وَمَنْ هُوَ اَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو
آنکسی که سزاوارتر و صاحب اختیارتر بر امور مؤمن
تصدق کن بر مسکینی امیر المؤمنین حله که بر دوش داشت
فرمود که بردار پس الله تعالی این آیه را فرو فرستاد و در ا
نیز مذکور است که مراد از الذین امنوا علی و اولاد طاهرین او
بمرتبهٔ امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود
که از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکسی که از اولاد ا
سؤال خواهد کرد ملائکه خواهد بود پس بنابرین ایراد بیضاوی و بعض
از اهل عناد که لفظ جمع در الذین امنوا منافات دارد با آنکه
مراد از آن علی بن ابیطالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر
… علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد دیگر از جملهٔ حکایات بذل و ایثار
آنحضرت … سم مردی می آموزد و در ظلمتکدهٔ
خاطر اهل بخل چراغ رغبت بجودی می افروزد … که در بسیاری
از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن
مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر
المؤمنین ع بجهت بعضی از حوایج خود بمکهٔ معظمه رفته بود اعرابی را دید که
دامن جامهٔ کعبه را گرفته دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانهٔ کرم الهی
مسئلت می نماید آنحضرت پیش رفته فرمود که ای اعرابی چه میگویی اعرابی
گفت تو کیستی فرمود من علی بن ابیطالبم گفت انت والله حاجتی
یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی

م میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را با آن
ر درهم که با آن خانه خرم و هزار درهم که با آن زندگانی کنم آنحضرت
انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فسل عن داری بمدینة
صلی الله علیه و آله یعنی انصاف کردی و زیاده طلبی ننمودی چون از مکه
ن روی در مدینه رسول صه خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی
حاجت ترا برآرم پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت
بمدینه آمد و ندا کرد که کیست مرا بخانه امیر المؤمنین ع راهنمایی کند درین وقت
هادی طریق هدی و سرحلقه زمره شهدا یعنی حضرت امام حسین ع با وی برخورده
بود فرمود که من ترا بخانه امیر المؤمنین راهنمایی میکنم اعرابی از اصل و نژاد
آن بزرگوار استفسار نمود و چون دانست که آن تازه گل ریاض گلشن
جانفزای هدایت و آن یکتا در والا از بحر نبوت و ولایت است از وی
استدعا نمود که نزد امیر المؤمنین ع رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد
حاجت گذاری او کرده بودید اینک بر در ایستاده پس حضرت
امام حسین ع بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیر
المؤمنین ع بیرون آمده سلمان فارسی رضی الله را طلبیده فرمود یا
سلمان حدیقه که رسول خدا صه برای من کاشته آن را بتجار یعنی خریداران عرض
کن مجملا سلمان حدیقه مذکور را بدوازده هزار درهم فروخت آنحضرت
از آنجمله چهار هزار درهم بنابر وعده که کرده بود و چهل درهم دیگر برای
خرجی باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن باخبر گشته نزد آنحضرت
جمعیت نمودند و باقی آن دراهم پیش وی ریخته بود از آن مشت مشت

٢

برمیگرفت و به یکان یکان میداد و بدست مبارک
احتیاج شان مینهاد تا برای وی از آن هیچ باقی نماند بی بی
زهرا ویرا دعا کرد بعد از آن فرمود که من گرسنه ام و دو پسر
اند و شک نیست که تو چون ما گرسنه پس حضرت شاه ولایت پناه
خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف مایحتاج ایشان سازد
درینحالت مهر سپهر رسالت صه قدوم مبارک ارزانی داشته فرمود
که یا فاطمه پسر عمم کجاست گفت بیرون رفته است که شاید تحصیل قوتی
نماید حضرت رسول صه فرمود این دراهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید ویرا
بگو که باین دراهم برای شما طعامی ابتیاع نماید و چون آنجناب بیرون
رفت امیر المؤمنین ع باز آمد و فرمود بوی خوشی می شنوم همانا پسر
عمم رسول خدا آمده بود حضرت خیر النسا فرمود آری و آن درهمها را
بوی داد و آن هفت درهم سود بجری بود و آنچه آنحضرت گفته بود باز گفت
امیر المؤمنین ع فرمود ای حسن برخیز با من بیا پس ببازار آمدند مردی
دیدند ایستاده میگوید که من یقرض الملی الوفی یعنی کیست که قرض دهد بخدای
که وفا کننده است بوعده عوض و خزانه کن فکانش از مال و نعمت
پر است یعنی هر که بمن عطایی دهد چنانست که بخدای تعالی از او قرض داده باشد
و عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن والاجناب بحضرت امام حسن ع
خطاب فرمود که یا بنی نعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز این درهمها
باین مرد میدهیم گفت آری بخدا قسم ای پدر پس حضرت آن دراهم را بوی
عطا فرمود و بدر خانه مردی روانه شده که چیزی ازو بقرض طلبد اعرابی

اقه باو بود بآنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها
ت آنرا ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم تا وقتی که بهر سانی
ودچندای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر این ناقه را ای حسن
پس حضرت امام حسن ع ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر
برخورد و گفت یا علی این ناقه میفروشی فرمود ما تصنع بها
یعنی اگر بفروشم با این ناقه چه خواهی کرد گفت بران سوار شده جهاد
میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا ص کند فرمود ان تقبلها فهی
لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو می بخشم گفت قیمت آنرا با خود
دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو
میدهم امیر المؤمنین ع فرمودند بگیر ای حسن دراهم را و ناقه را باو تسلیم
کن صد درهم از ان اعرابی است که ناقه را بما فروخت و هفتاد درهم
از ان ماست حضرت امام حسن ع صد و هفتاد درهم را از وی گرفته ناقه را
تسلیم نمود پس [illegible] آب و آن تاجر بازار و من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله فرمودند که رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از و خریده ام تا
قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا را ص دید در مکانی که قبل از ان ندیده بود
برکنار راه چون آنحضرت نظر بوی کرد تبسم نموده گفت یا علی اعرابی را طلبی
که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفت آری بخدا قسم و فدای تو
کردند پدر و مادرم فرمودند یا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود
و آنکسی که از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن
درهمها از نزد رب العالمین بود که ملی وفی است اشاره بآن عبارت

فلک را درهم شکستی مقدری که اگر رشتهٔ حکمش از نظام کل بردارد
جواهر اجزاء کاینات انتظام نپذیرد مدبری که اگر شیرازهٔ تألیفش
پا از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم هر یک سر خویش گیرد مؤیدی که تا بجبر
هیبتش چوگان امر کن بر گرفت گوی آسمان سراسیمه خود را بمیدان وجود
انداخت عزیزی که تا قبضهٔ قدرتش کمان زراف ان فلک را از قربان
هستی بر آورد خاک تیرهٔ زمین با ماهیچ سینه سپر ساخت فیاضی که
ترشح ابر فیضش بیک قطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند پادشاهی
که بیازر اراده اش هر دو دمهٔ صبح زنگ ظلمت را منهزم گرداند عادلی که
شمشیر انتقامش بقصاص خون حیدرهٔ کلاه هستی خوارزمی بر کند داوری که
شحنهٔ مکافاتش شان سلیمان حشمتان را باشتقام پای موری درهم شکند
کریمی که مهر لطفش عاجزان را چندان رو نداده که پرتو خورشید دامن از دست
ذرّه تواند کشید سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را آنقدر قوی دست
نکرده که کنکرهٔ اجابت از کمند دعای ضعیف نالان کردن تواند ورزید معبودی
که در صومعهٔ بندگیش شب از تیرگی زاهد است پلاس پوش و معبودی که در صف
طاعت گذاریش روز از صبح صادق عابدی است ردا بر دوش بصیری
که نگاه شوخ چشم را در پس پردهٔ دیده شاهد بازی نموده خبیری که در خم
در بسته دماغ سیر شش جهت عالم فرموده مصوری که میانجی تدبیرش
چهار طبع مخالف را چنان خون گرم اختلاط خود ساخته که سر از گریبان

یک تشخص بر می آورند مؤلفی که کثافت و لطافت جسم و جان را مانند شیر
و شکر بنوعی تشنه آمیزش یکدیگر نموده که بی هم دست بکاسه ادای تکلیف
نمی برند خالقی که شمع قامتان را در شبستان امکان بشور با ضر برافروخت
صانعی که عنکبوت مردم دیده را از زوایای تنیدن تار نگاه آموخت
متکلمی که شمع زبان را شعلهٔ بیان برافروخت تا فهم مخاطب روشنی افواه را
بکنج خانهٔ غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را روشنی روزن خانهٔ دیده
دل نمود که پرتو خورشید عرفان از ظلمت سرای نادانی در آورد رازقی که سحاب
کرمش آتش جوع روزی خواران را بباریش احسان پی در پی فرو می نشاند
مهربانی که دست رحمتش بیماران نبات را بپنبهٔ ابر آب در گلو می چکاند آثار عیش
روز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست پرسوخته
در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از گوهر در تسبیح سازی است و در نمودن
صورت بدایعش صیقل موج از سطح محیط در آیینه پردازی خرمن نوالش را
هر صحرایی دامنی ایست و طوق عبودیتش را هر سر خاری گردنی بر دامن بینشش
هر برگی دستی است و از بادهٔ محبتش هر لاله سیه مستی صبح از مداد حکمتش
رقمی است و سواد شام از کلک قدرتش قلمی تعالی چو شان جلالت
این تقدس چو قدر کمالست این روان بر فلک شوکت عزتش کشان بر زمین دامن
رحمتش کریمی که از بهر عذر گناه نشان داده درگاه خود را باه عطا کرد از کنج
انعام حواش بدل یاد خویش و بلب نام خویش زبس هست بحر عطایش فراخ

سبو پر کنه

سبو پر کند غنچه از جوی شاخ نخست از دم صبح گیتی فروز نمک آورد بر
سر خوان روز چنانست از و چشمهٔ آفتاب که زان سنگ آتش زد لعل آب
زپستان خورشید تابان زدود لب ماه نو میکد شیر نور از و در سفر
مهر گیتی فروز شفق آتش کاروانگاه روز چنان رزق را رانده سوی بدن
که بر شکر تنگست راه دهن زشوق لب رزق خواران زخاک دود
دانه تا آسیا سینه چاک کند از نمو دانه گر سرکشی زبار اراکند از شکر
همکشی چو بی اعتدالی نماید سحاب میانجی کند پرتو آفتاب شوند
این دو شکر چو از هم جدا بدلجوی سبزه آید هوا زهی لطف کز رحمت
بیکران نتابد رخ بخشش از عاصیان اگر خشم گیرد کس از خدمتش در آشتی
میزند رحمتش زبان در دهن غنچهٔ فکر اوست سخن در نفس بچهٔ ذکر اوست
سخن را ز دل همچو آب روان فرو ریزد از آبشار زبان کند از نفس
نی چه دیگ از دهن کشد از زبان تا گلاب سخن روان کرده از نور
نظارها ز دریاچهٔ دیده فوارها زدل داده فکر نفس را نوال
زلب داده مرغ سخن را دو بال سخنها بتار نفسها کشان رسن در گلو
آورد تا زبان حضیض سپهر زیر کیش اوج زبحر جلالش دو گیتی دو موج
زمان جوی از قلزم حکمتش مکان گردی از لشکر شوکتش کند بحر و
بر هر دو ذکرش ولی بود ذکر این یک خفی وان جلی همه محو نورش چه
بحر و چه بر جهان پر ز شورش چه بام و چه در کف ابرها سوی بحرش دراز
سر قطرها بر زمین نیاز همه بندهٔ او چه خسرو چه گل چمن زن او چه خار و چه گل
بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارتست از اعتراف بعجز

و هیچ مدایی است نخستین حاجتی که دست آویز نیازمندان درگاه کبریش تواند
گردید و عظیم‌تر دعایی که بقافلهٔ سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان
نموده بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است
بروضهٔ فیض اساس آسمان کریاس سروری که گلشن امیدواری عاصیان
بآب رویش خرم و سیراب است و متاع تهی دستی از خریداری شفاعت در
[illegible]
ازان افکنده که سفینهٔ خلایق را از گرداب گمراهی رهانده قافله سالاری که
از خیل انبیا ازان در دنبال افتاده که واماندگان کاروان بندگی را بمنزل
هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی
سر کرد و از شیوهٔ خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بحجم خاکی فرود آورد
پایهٔ قدرش ازان رفیع‌تر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد
و پروازهای همتش ازان بالاتر که رشتهٔ طول آمال و امانی دراز
گردد اگر سبک روحیش گاو زمین را بفریاد نرسیدی از گرانی کوه تمکینش
کمر باختی و اگر گرانی قدرش رخت روان عالم بالا لنگر توقف نفکندی
گردون فلک را از گردش انداختی گره‌گشایی که هلال سرانگشت اعجازش
کرهٔ ماه را بیک اشاره گشود راه‌نمایی که صیقل ابروی ایمایش زنگ
کفر از آیینهٔ دلها زدود شاهی که خدنگ دعای ضعیفان بیرق عرش
از سپهر آسمان میگذرد و پشت و پناهی که زنگ خجلت عاصیان در فضای
محشر ببال محبتش می پرد آسمان گردی که پرگار صفت در مرکز خاک بیر
دایرهٔ افلاک گردی چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی

از عالم ملکوت بر آوردی بدعوی کمالش دو پارهٔ قرص ماه دو گواه اند و بر اشعهٔ
جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفیل او نمیگردید مهمان سرای وجود
راه اش نمیدادند و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی افکند آسمان
برهم نمی افتادند زیرا که کمالات علیه اش آنچنان دامن از خارستان بشاعل جهان
برچیده بود که دست فخر خامه بدامن توصیف قبولش نرسید و اشعهٔ مهر انور در زمین
سایش ببسکه از هر طرف ازدحام نمیود سایهٔ بیچاره را ترقیات پای بوس
میسر نگردید رشک تسبیح سنگ ریزه در کف همایونش لعل را از رگ خویش
خار غیرت در دل شکسته و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش
آیینهٔ چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته لمؤلفه محمد شفیع سیاه و سفید
گرو پشت بر کوه دارد امید شفیعی که گردد اگر عذرخواه زند غوطه در بحر بخشش گناه
کی افتادگی را پسندد بما که بر سایهٔ خود ندارد روا شود خامه گر باشد اورا هنر
که سازد بانگشت شق قمر زبس حسرت دست آن ارجمند قلمها ببرید الف
یکشند ره آورد آنشاه اقلیم جود ندارم بکف تحفه جز درود بعد
از گذارش نعت پیغمبر و نگارش از فضایل آنسرور سخنی که بی توسط جملهٔ معترضه
بران توان بست و گفت‌گوی که از روی استحقاق مسند جانشینی نعت تواند نشست
مدح و منقبت شاهنشاهی است که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف
کشیده است و صدای صیت فضایلش در گنبد سپهر پیچیده دین پروری که تیر
اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها پاک ساخت
و نهنگ صولتی که موجهٔ جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی
بکنار انداخت سرانگشت شعلهٔ رمحش در گرفتن رگ خواب مرگ بی‌تاب

بعضی

ودیده جوهر شمشیرش در انتظار دیدن صبح مصاف بخواب؛ در موج خیز فتنه
ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر؛ و در صیدگاه مصاف دو انگشت خیبر گشایش شهباز
نصرت را دو شهپر؛ شعلهٔ جوالهٔ ذو الفقار بخون ریزش دشمن کیار؛ و قوت سرپنجهٔ مردیش
از دیدهٔ حیران تماشاییان زره ساز؛ دماغ خرد بی استشمام روایح گلزار حکمتش مختل
وعقدهٔ مشکلات [illegible] در پنجهٔ خورشید [illegible] کشایش ناخن [illegible] ادراکات
هر عقل کاملی در بیابان حیرت مجنونیست؛ و از فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاه در خم بدن
فلاطونی؛ سر انگشت تأثیر دعایش آفتاب عالمتاب را بباز گشتن اشارة
نمود؛ از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد؛ و ادای آداب حق پرستیش
تا در خلوتخانهٔ شب سجادهٔ بندگی افکنده؛ پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر
میگذارد؛ عالمی که فلاطون نشان خم نیلگون سپهر رسم شاگردی غاشیهٔ اذعانش
را بر دوش میکشید؛ و محرمی که شاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات خاطرش
از هفت پردهٔ توی بر توی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میرسیدند؛ تیغ زنی که صیقل شمشیر
کفر زدایش آیینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداختی؛ صف شکنی که
هیبت حملهٔ آتشش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زینهار ساختی؛ صیت
فضایلش چنان عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس نتواند کشید
و ارقام مناقبش آنقدر میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده که بگران خامه سراسر مدحی
تواند دوید؛ **مثنوی** چراغ شبستان دلها علی؛ که از ظلمت کفر شد منجلی؛ امامی
که بی بادهٔ مهر او؛ نخیزد کسی از لحد سرخ رو؛ بشمشیر آن شاه والاگهر؛ جدا شد حق
و باطل از یکدگر؛ نه تنها همین فتح خیبر نمود؛ که مهرش بسی قلعهٔ دل گشود؛
نبی و علی هر دو نیت بهم؛ دو تا و یکی چون زبان قلم؛ دو سر چون قلم لیک از جانب یک

زبانشان

زبانشان دو تا و سخنشان یکی؛ قلم وار بودند از آن سر بسر؛ که بود در میانشان
یکجهت بکمر؛ خط شرع کردیم ناخوان از آن؛ که گنجینهٔ غیبی چو بود در میان؛
صنوف صلوات بیرون از حد؛ و ضروب تسلیمات افزون از عدد؛ بر آن
پیشوای راه دین؛ و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد؛ که نقش بند کار
گاه شرع و آیین اند؛ و بروج مشیده قواعد دین مبین؛ قالب دلها را چون روح
و لجهٔ طوفان هلاک را مانند نوح منجیان خاندان زاد؛ در غمکدهٔ روزگار سرمایهٔ سرور اند
و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور؛ روشنگران آیینهٔ
بینش اند؛ و فرمانروایان کشور آفرینش؛ اقطاب افلاک عزت اند؛ و
امواج دریای رحمت؛ پاک گوهران معدن نبوت اند؛ و آزادهٔ سروان چمن
اثمار شجر رسالت اند؛ و انهار چشمهٔ امامت؛ باغبانان گلشن دین اند؛ و
میرابان جویبار یقین؛ نخل بندان آیین ملت اند؛ و مشاطگان نوعروس شریعت
طبیبان جگرهای پرخون اند؛ و کحالان دیدهای درون؛ دلیلان جادهٔ آگاهی
اند؛ و ترجمانان نامهٔ الهی؛ اللّهمّ انّ هؤلاء ائمّتی وقادتی وسادتی بهم اتولّی
ومن اعدائهم اتبرّؤ؛ اللّهمّ صلّ وسلّم علیهم واحشرنا فی زمرتهم وارزقنا
شفاعتهم انّک (عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ) وبعد بر مرآت ضمایر اولوا الابصار ظاهر و روشن؛ و در نزد
ارباب الباب ثابت و مبرهن است که بحکم آیهٔ کریمهٔ وما خلقت الجنّ والانس
الّا لیعبدون تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعهٔ آخرت است؛ از آن
افشانده اند که بار عمل بسته جهت خرمنگاه عرض اکبر بحاصلی میندوزد
و نهال هستی بندگان را در بوستان سرای جهان برای آن نشانده اند
که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی برگی گونهٔ خجالت نیفروزد

تاجران شهرستان امکان را دیده آگاهی گشاده اند تا در سر چهار سوق عناصر
متاع عمر گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان
ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار بدست داده اند که در مضمار زندگی
گوی سعادت بندگی توانند ربود و عصای فکرت بدست دیده بصیرت داده اند
که چاه از راه توانند شناخت و خدنگ آه پشیمانی در جبیره دل انسانی
نهاده اند که از دنبال غزال رسیده تیر فرصتی توانند انداخت و در ظلمت سرای
غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دوراه
خیر و شر گمراه نشود و در پای باج جهان خرد خورده دان را دلیل سالکان
وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دوچار نگردند لیکن باقتضای
طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات
نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی وا می ماند و بهم چشمی امثال و اقران
که بیخبر از شغل خداپرستی آن را غیرت نام کرده اند عمر عزیز را بجمع زخارف
کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة
را در حق خود بر کرسی می نشاند و چیزی که او را از این طریقه پرخطر رجوع تواند
فرمود و از خواب گران غفلت دیده بصیرت همگنان را تواند گشود در نصیحت
مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده دلها را نازل منزله باران بهاری و چار
دیوار اقتضای طبع را جاری مجری سیل کوهساری است مستان
باده غفلت را نسیم سحر است و مردگان گور بیخبری را صور حشر بیماران
مرض حرص را طبیبی است حاذق و هواخوران هوس را شربتی موافق سرگشتگان
تیه عصیان را طریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح

حالها

7

حالهای تباه است و روشنگر آئینه دلهای سیاه و دامن آتش زندگی است
و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطا پیشه را ناچار است از تذکری که نصایح
دلپسندش را بسمع قبول گوش کند تا کتاب وعظی که زهر تلخی پندش را
بی ورزش کردن گوش نماید و تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ
که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی
نوشته اند و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمارستان روزگار اند در این
باب نسخه کاملی نبسته اند بنابرین بنده وضیع بمقدار محمد رفیع واعظ
خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این
مهم را مسئلت نموده و بهمراهی قاید تایید سبحانی عقبات این مرحله را
بقدم کد و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانی بارشته تالیف گلدسته
که استشمامش دماغ ایمان را تقویت دهد و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار
که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داد که آویزه گردن عروس دین را
شاید و از توتیای اخبار گذشتگان کحل ساخت که دیده عبرت را بر بد
غفلت روشن سازد و از فولاد ناب دلایل محکمه مصقلی پرداخت
که آئینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از تندکار
تهدیدات جانگداز قهر الهی آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس
در هم سوزد و از نکهت بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست که دیده
التفات را از تماشای خارستان گلزار نمای دنیا بر دوزد و از پر
و بال اوراق طلبه بست که شاهین دلها را که از دنبال صعوه دنیا پریده اند
باز خواند و از رسایی معانی صغری ساز کرد که همای همت را از هم

نمودم

پروازی کرکس طبعان جیفهٔ دنیا باز مانند و از تاثیر آثار تلف نشتری ساخت
که رگ کردنها را از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان
بتقصیر معترف هنگامه گرم که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد
از کافور سفید کوی مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزهٔ دنیا را التیام دهد
و از ادویهٔ فواید اکابر دین سفوفی ساخت که درد سر مشاغل جاه طلبان را
تسکین بخشد و از پختگی مطالب ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت را
تحلیل برد و از نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد ریا
باصلاح آورد و از صبر تلخی سخنان حق ایارجی سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط
کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگینی کلمات آبدار مفرحی ترتیب
داد که دلهای بی‌یقینان را تقویت نماید الحق امواج سطورش سفینهٔ جانها را
از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروفش
مقیدان زنجیر نامقید را از زندان دلبستگی و غرور میرهاند هر نقلی از ساکنان
خموشان آباد عدم در گوش اهل هوش صدایی است و هر حکایتی از کاروان
گذشتگان آوارگان بادیهٔ عصیان را نالهٔ درایی هر گفتگوی خروشش در
ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکتهٔ بلندش بر خفتگان فراش بیخبری
صیحه هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه هر صفحه اش بی ادبان دبستان
تکلیف را طبانچه هر کلمهٔ دو طرفیش مشار نخل سرکشی حرص و آز و هر دو مصرع ابیاتش
مقراض رشتهٔ آرزو دور و دراز شور ملاحت نکاتش نمک پاش دیدهٔ
خواب آلودگان بی خبریست حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخکامان
حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود سکه دار الضرب تحقیق

ایستگو

وام

۸

مطلب اول

دهند نامناسب نخواهد بود اما مقدمه متضمن سه مطلب است متضمن مطلب است
در بیان احتیاج بوعظ و فواید آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ایها الطالب
منزل السداد هدانا الله و ایاک طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله
قیمتی گوهری در گنجینهٔ طبیعت بشری بودیعت نهاده و آینهٔ گیتی نمای در دیوار
کالبد انسانی بکار رفته که مدار سپهر کمال است و مرکز دایرهٔ اعمال مرآت
صور معالم است و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن شمع دین است و صدف
لؤلؤ یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل و چنانکه آینه از غبار و بخار
و امثال آن مکدر میگردد جوهر دل نیز بسبب هوای نفس سر بهوا و غلبهٔ
حب دنیای بی‌بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال لهو و لعب و ارتکاب معاصی
و ملاهی تیرگی می پذیرد و در آن وقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشیاء کما هی
باز میماند و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل و خورد
کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و این حالت را دو مرتبه است

ان الذین کفروا سواء علیهم ... لا یؤمنون

ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة باحوال او...
خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را درین حالت زیر
و زبر میدانند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت
امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از والد بزرگوار خود نقل فرموده که
ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به
حتی تغلب علیه خلاصه معنی انکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع ... کنا...
بدرستی که دل با گناه در می افتند و جدل می نمایند تا وقتی که گنا... دی
کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره شکو... ستان
...ون سرنگون میگردد و تفصیل این هر دو مرتبه از ... حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند ما من ع... الا و فی قلبه
نکتة بیضاء فاذا اذنب خرج فی النکتة نکتة سوداء فان ... ب ذهب ذلك
السواد وان تمادی فی الذنوب زاد ذلك السواد حتی یغط... البیاض

ولهم عذاب عظیم

فیصیر اعلاه اسفله

فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی الخیر ابدا

حاصل

٩

حاصل مضمون انکه در دل هر بنده نکته سفیدی است و چون مرتکب
گناهی شود در ان نکته سفید نکته سیاهی بهم رسد پس اگر از ان توبه کرد
ان سیاهی زایل میگردد و اگر در گناهان اصرار ورزیده ارتکاب مناهی را
متمادی گردانید آن سیاهی زیاده میشود تا آن سفید را می پوشد و
چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت نمیکند
نعوذ بالله من شرور انفسنا پس آدمی باید که پیش از انکه کار باینجا گراید
و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و طریق
تدارک آن تقدم کند و سعی نماید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگانی وزد
انگشت بدندان حسرت نگزد چنانچه در دیباچه گذارش یافت
پس محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال
و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه باین طریق که نور هدایت
بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالهام ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است که
اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا و خواه باین طریق که از ناصح مهربانی
استماع کند یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامه خلایق
بوعظ بوضوح رسید و چون بیان فایده از افق مقدمات مذکوره طالع
و روشن گردید اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل مستغنی است
از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهان چه بر هر عاقل هوشمندی
بدیهه معلوم است که هر گاه جمعی راهی روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت
انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند دیگران را لازم است
که دلالت او نموده از طریقه ضلالت بشاهراه هدایت بر گردانند

وسیئات اعمالنا

من قلبه

تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند اگر چنین که نا مینا و چاه است
اگر خاموش نشینی گناه است و برین قیاس از کافه ناس که در طی راه
تکلیفات همه بریک رهگذر و در طریق عبودیت جملگی با یکدیگر همسفراند
اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس
راه بادیه غفلت و ضلالت سلوک دارد بعهده رفیقان دیگر است
که دست زبان نصیحت و پند گویی از دو ر طلب نماید و بفریاد درسای
سخنان حق آن سر بصحرا داده نفس و هوا را از آن طریقه ناشایست
رجوع فرمایند اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن و سیاران
گلشن غرزای آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار در این باب
بسیار و ادله محکمه از کتاب و سنت برین مدعا شاهداند و حق سبحانه و تعالی
اسمعیل پیغمبر را علیه السلام باین شیوه رضیه ستوده و در حق آن ذبیح
قربانگاه تسلیم فرموده که وکان یأمر اهله بالصلوة چه این آیه در مقام مدح
حضرت اسمعیل وارد است چنانکه سابق و لاحق آن بر این معنی شاهداست
و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری و
مشید اساس امیدواری حضرت سید عربی که ما اهدی المسلم لاخیه
هدیة افضل من کلمة حکمة حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی جهت
برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت
او گردد یا از طریقه ناشایستی او را باز گرداند و در همان کتاب از آن
جناب صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة
خوب عطایی و خوب هدیه ایست نصیحتی که شخصی بشخصی کند و ماثورست

که در خدمت آن شافع یوم النشور حرف دو شخص مذکور شد که هر یک از ایشان
بعضی آراسته و عارض احوال ایشان بزیور کمالی پیراسته طریقه یکی آن
بود که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود و بر انگشت
زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری بخلایق مینمود و شیوه دیگری
آنکه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت آنسرور چون
صفت این دو شخص شنیدند متاع قدر ایشان از میزان امتیاز سنجیدند
که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول
که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود کرده بران دیگر بقدر زیادتی
فضل منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله
منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة تعظ بها
قوما فیتفرقون وقد نفعهم الله بها وهی افضل مضمون آنکه هیچ صدقه از
مؤمن در نزد الله عز و جل خوشتر و پسندیده تر از ان نیست که قومی را که آرای
مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت و نیوی سنگ تفرقه
در میان ایشان انداخته باشد بداروی نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل
پند سودمندی آینه بواطن ایشان را از زنگ کدورت بپردازد و این
و این موعظه از عبادت یکساله افضلست و منقولست که حق تبارک و تعالی
بنورانی شجر وادی احترام حضرت موسی کلیم علیه السلام وحی نموده که تعلم
الخیر وعلمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر ومتعلمیه قبورهم حاصل معنی
آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا بکسی که عالم
بان نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی

بوده

چنین

من عبادة سنة

حتی آنکه آن جستجو کنانیم

میسازم تا از بجا وحشت نه نماید مجملا اخبار و آثار از ین قبیل بیش از ان
وارد گشته و مؤیدات فضیلت وعظ از ان درگذشته است که خامهٔ بیان را
در اثبات آن بگذرانیدن شود دیگر احتیاج باشد مطلب دوم در آداب
وعظ گفتن و شروطی که دران رعایت باید نمود بر آیینهٔ ضمیر طوطیان شکرستان
سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگوی بر جگر مستمعان وقتی
تاثیر میبخشد و بر تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق آن زمان خوناب
حسرت میچکاند که واعظ خود بدانچه گوید عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب
مناهی نصیحت فرماید اول باید دیدهٔ بصیرت خود را از خواب گران غفلت
برگشاید تا خفتگان را بیدار تواند کرد ع خفته را خفته کی کند بیدار و تا نخست
ماتم دل مردگی خویش نگیرد تا بناخن تاثیر سخنان درد خیز خاطر بیدردان را
تواند خراشید بیت کر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر
العالم اذا لم یعمل بعلمه ذلت موعظته عن القلوب کما یزل القطر عن الصفاء چون عالم بعلم
خود عمل نکند پند و نصیحتش چون باران از سنگ میلغزد و دلنشین خلایق
نمیگردد بلی نشتر سخن تا بر رگ دل خونبار آلوده نشود بر رگ دلها نزند
و کلک نازکی معنی تا از جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد بلبل آتش در
نیاورد شعلهٔ بیان تا از کانون سینهٔ پر سوز سر نکشد افسرده دلان را فروزد
ناله که از دل سراپا غفلت خیزد نفیر خود است کجا دل خراشد و نغمی که از درون
پر خیال جیفهٔ دنیا بر آید نفسی است که از مزبلهٔ خیزد چه اثر داشته باشد شعر
خود نا گرفته پند مده پند دیگران بیکان تیر جا کند آنگاه بر نشان از خطا
لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتا عند الله

عن الصفاء
از دلها

ان

ان تقولوا ما لا تفعلون را نباید انگاشت و در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید
باید کرد و خبر مخبر صادق را بخاطر باید آورد که فرموده است در شب
معراج قومی را دیدم لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین می بریدند گفتم
یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود که خطیبان است تو اند که مردم را بعمل صالح
امر میکنند و خود بآن عمل نمینمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث
اغراض دنیویه منزه سازد و آیینهٔ دل را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه
بپردازد جهت اظهار طمع شوم هر لفظ تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را
بسؤال مامول خود دنیا میرزد بعقود جواهر اخبار و آثار گردن دعوی دانش را
نیاراید و فقرات وحی الهی را اشاره بیت قصیده طمع ننماید طول
سخن او اسطهٔ عرض کمال نسازد و از عصا و ردا علم افتخار نفرازد پایهٔ منبر را
وسیلهٔ خودنمایی نداند و جای پاکان را دکان خودفروشی ننماید در اثنای
شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد و در عین مذمت
حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامهٔ سفید را صبح کاذب روشن
دلی نگرداند و دستار [illegible] سخن دیباچهٔ زرک منشی نداند از ردای شال
پر و بال بلند پروازی نکند [illegible] از جبه رنگ نشتر ابهام معنی بردباری خود
ننماید زبان بیان را سر انگشت خود [illegible] رشتهٔ معرفت سخن دعوی
معرفت بر خود نه بندد و سبحهٔ صد دانه را سر رشتهٔ [illegible] قلوب نشمارد
و سر انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نه پندارد دستی فراغ را دست
آویز دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پابند معرکه مار گیری نگرداند

سهل
دیگر آنکه
اظهار

استغنای گرفتن از سرمایهٔ گرفتن دیگران سازد و باظهار بی‌طمعی مردم را بفکر دادن
بی‌طلبی نیندازد و پای کوشش نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و چراغ صفای
ظاهر تقرب میر و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمهٔ حق جز خیرخواهی خلایق و رضای
حضرت خالق منظوری و مدعایی و در نصیحت مردم غیر از خزانهٔ کرم الهی توقع مزدی
و جزای نداشته باشد تا در سخنش در دلها وقعی و اثر کاملی و از مثوبات
جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد دیگر آنکه بحکم کریمهٔ ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگوها طریقهٔ نرم گفتن را از دست نداده
مطلب را بملایمت ادا نماید و تاثیر نصیحت را منحصر در درشت گویی نداند زبان
بیان را بزهر تلخی گفتار نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع
می‌باشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه
بلکه از شنیدن آن نیز سرباز می‌زنند و غالبا رعایت این مصلحت وقتی که حضرت
حق سبحانه و تعالی موسی و هارون را علیهما السلام بافسر نبوت سرافراز و
بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز گردانیده بدعوت فرعون لعین مامور ساخت
ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا
فرموده اند یعنی ای موسی و هارون بروید بسوی فرعون بدرستی که او در کفر
و عصیان از حد تجاوز نمود پس سخن گوئید با او سخن گفتن نرم مجملا هر واعظ
و پندگوی مراعات این شیوه را باید لازم داند و سخنان حق را مانند باران
نرم نرم برگ و ریشهٔ دلهای خلایق رساند تا بارهٔ ناهمواری سخن نخل
شوق را از پا نیندازد و بتیشهٔ ناتراشیدگی گفتگوی نهال معنی را از شاخ
و برگ اثر عریان نسازد و بسوهان درشت گویی خاطر مردم را نخراشد

وبشیوه

شحش

الحسنة

جهت

مستمعان

12

و بشیوهٔ کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد و از روی اتفاق و مهربانی
سلوک طریق بندگی را نابلدان آن وادی بیاموزد و بشیوهٔ چرب زبانی
چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد تا خوشی نصایح را
بخوشی زبانی نوعی ادا نماید که از شنیدنش سرباز نزنند و تلخی سخنان حق را
بشهد شیرینی کلامی چنان باصلاح آورد که در نوشیدنش رو ترش نکنند
بهمواری نصیحتش در دلها اثر دارد نرمی قطرهٔ باران در گوش صدف
دارد دیگر آنکه بمقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم مرتبهٔ فهم مخاطب را منظور
داشته در خور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه با بازاریان و روستاییان
صحراگرد از استماع الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته
باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت
توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده بسر منزل معنی توانند رسید
دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی ملک علام نموده نخست کمیت زبان را
در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و بذکر آلای نعمای نامتناهی چرب و نرم سازد
و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه ساحت پروردگار
فصلی پردازد تا بمضمون دو حدیث مشهور تسمیه و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت
سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای
تحیت و تسلیم فرماید و بآب گوهر مدح آنحضرت نازنان وحی الهی کلک زبان را شست
و شوی و بهوای روح افزای درودشان گلهای پژمردهٔ دل را رنگ و بوی
داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هرگونه مطلبی که پیش گیرد آنرا بمهر
قول خدا و رسول رساند و مضمون مطالب حقیقت را باقتضای کتاب و سنت

کن

آن هم

برکرسی اذعان قبول نشاند در نقل حکایات و روایات آن موافقت
شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی
و سخن مجهولی را حمل بر صحت ننموده بی تامل بر زبان نیاورد و لاطایلات
عوام فریب متصوفه را در لباس حقایق جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه نالان
زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه ننهد سیلاب قواعد اهل خلاف را
بتخریب خانه دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع متین را بر خاکستر پوچ گوی
ژاژخایان نگدازد دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت
بحریم روایت آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین و بیان مسایل
دین مبین را بازیچه نشمارد و زبان جرأت بافاده و افشای علم باحکام
شریعت نگشاید بمضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله من افتی الناس بغیر علم
لعنته ملائکة السموات اندیشه فرماید ذهن خود را در ادراک معانی عبارات
قدیمه و مطالع نسازد و از تفسیر برأی خود خود را در مهلکه مضمون و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف می باشد
و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ می باید که جهت ادای حق
گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوا شربتی مفید مختصر در کام جان خلایق ریزد
تا آنکس که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست
از گفتگوی بیوفایی آن و شرح انقلاب و اوضاع جهان منتفع گردد
و آنکه بدرد بیدردی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن
بی اعتباری عمر و زندگانی دنیا یا بی کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد
مستسقیان باد نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت

تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را بایراد
تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده
برساند افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی معجون پر عناب شوق انگیز و رشحه
لرزیدن پی توکلان از بیم تهی دستی و بیکسی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد
ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان
مرتبه شاکران بارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس
هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد در شربتخانه ادویه مجربه سخنان
حق می باید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده
سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمع را
جان و دل تنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت مجلس وعظ ننماید بگردباد دراز
نفسی نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب تصرف سخن
را از گیرایی دلها فرو نبندد بگذرانیدن نقلهای دور و دراز دماغ حاضران را
افسرده نسازد و بدراز دستی تطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق
دلها نیندازد و بارتکاب حشو و زواید معنی نفهمیدگی بر خود نبندد و مجملا
مراعات شیوه اقتصار بلکه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن
بقدر کفاف اکتفا نماید دیگر آنکه در شنیدن وعظ و آداب و شروطی
که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجلس وعظ
و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را علیهم السلام فرض و واجبست
آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی خود ساخته از شنیدن آیات
و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه

وعظ و ملاحظهٔ کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از موائد فواید آن مجلس که
بهشت برین اهل یقین است قوت روح بر دارند و چاشنی شهد کلام را
بکام جان برسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند و در نقوش
نگارخانهٔ بدایع امثال نظر خریداری نکنند و از گلگشت چمن همیشه بهار
غرایب نکات دامن دل را خالی بر نبندند و جامهٔ طبیعت را از اوساخ
صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و ساحت باطن را از
و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند
خارستان خار خار حرص را بشعلهٔ کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه
عاقبت بینی در لگن دیدهای درون بنور اعتبار برافروزند و پرتو آفتاب
آگهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب
زندگانی آیات قرآنی مرده دل را زنده کنند و از شنیدن تهدیدات
بلرزش دل غبار معاصی از خود افشانند و از استماع بشارات پرواز
مرغ روح خود را باوج مرتبهٔ مقربان رسانند و از جویبار اخبار صادقین
آب اثری بر روی جان زنند و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنازه
کشی دلهای مرده سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار
و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بوزیدن نسیم جان فزای هدایت
و ارشاد دل را از سیاه مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه
چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند و بگفتگوی کبریای
جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل بر گشایند و مضمون
سبحانک ما اعظم شانک از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی

خاتم

١٤

خاتم النبیین یا یکی از ائمهٔ طاهرین یا ختم کردن سخن را بیارایند و شکر
ریزی بیان اخلاق آن شهریار کشور امکان سر نافهٔ دهان را بگشایند
صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیات و اکرام از طبق اخلاص
بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشروان راه دین را
گل سرسبد حسنات خود دانند و چون تعداد آلای الهی کند و شرح
نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری
قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس مزید نعمت بیقیاس بر روی خود گشایند
و چون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت
بر تارک دلها بیزد سهولت از عقبهٔ مشکل و مرحلهٔ جان گسل را از خدای
تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت و یاد اهوال آن عرصه
جگر شیره مردان را از هم درد زبان عجز و ضعف نالی با استغاثه گشایند
و از گیر و دار آن معرکه بدرگاه الهی استغاثه نمایند حرف دار السلام — وچون
بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود و موجهٔ امیدواری از دریای کارسازی — پیکران
قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردن طمع بادراک آن درجات
برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند
و همچنین وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق
ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب و معاصی و ملاهی
بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو خطای افتد
و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بران کشند و آن خطا را
بآب روی صواب او بخشند صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خورده — سخنان

کیرانشان زیرکی ندانند چه آدمی از نسیان گریزی و گزیری و در تنزه
ازین معنی چاره و تدبیری نیست خصوصا شخصی که دهشت اجتماع و ازدحام
خلایق خاطرش مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت شیوهٔ مسلسل
گویی و ذلاقت فرصت تأمل نداشته باشد و اگر احدی را غبار شبهه
در دل خلد و برین حرف نیز انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته
اجتماع و توجه آن بخاطر تصور کند و حضور خورده گیران و عیب جویان که در کمین
هر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطر که از احتمال
صدور خطا گواهی دهد و خاطرش بر طریق اذعان این سخن گردن نهد
دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگو بمیان نیندازند و بمقراض هرزبانی رشتهٔ
سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول رعایت نموده پای زبان هرزه
گویی درکشند و از نشستن و برخواستن بیهوده دامن چراغ حضور دلها
نزنند بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند و بادهای خنک گرمی وعظ را
افسرده نسازند نفیر خواب دلهای بیدار را از جا نجنبانند و بحرکات
لغو انس سخن را از خاطرها نرمانند به بیجایی شوخیها حیا از چهرهٔ صحبت وعظ نبرند
و بتازهٔ قهقهه نخل رومند نایهای گرنبها را از پا در نیاورند و اگر گوش هوش
متوجه هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش
نکردن و متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن گفتن بی شوق و دلسرد گردد
و اگر در اثنا اشکالی رو دهد و سوال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از
شغل وعظ بپردازد و عقدهٔ آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد
دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحبت مذهب و اعتقادش

ازین سخن

رگذارند

تنده لازم احوال واعظان می‌باشد تعقل فرماید تا دلش بر صدق این مقال

بکامند

موعظه

غام

۹

18

خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم
نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول
او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها
توانند گشود **دیگر آنکه** اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد
مثلا حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را
مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده
نظر بحقیقت سخنانش اندازند و بمحض بی توفیقی او خود را از شنیدن
مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد از درجهٔ
اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی بر آن نیفشانند و آن واعظ را
بمنزلهٔ لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخواند
پس در این وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی
و زیبایی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ
استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ
کسی را سود و زیانی نیست گفتار را بجرایم کردار مؤاخذه نباید نمود و سخن
بی عیب را بعیب سخنگو ملامت نباید فرمود از زشتی مشاطه جمال عروس
سخن را چه زیان و از بی قدری صدف در شاهوار را چه نقصان
باب اول در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد این رخنه گر مسلمانی
و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دین دارد در مذمت
حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود
یافته است و آنچه در مذمت دنیا بی وفای آن غدار نارعنا وارد گشته

وذکر

بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال و جاه و امثال آن
چنانچه ان شاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد بنابرین بارا مفصل بسه فصل گردانید
فصل اول در تحقیق حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیایی که آیات و سنن
در مذمت آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه فصل دوم
در ذکر بیوفایی دنیای مکاره و بیان ذمایم شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق
و اجمال فصل سیم در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول
و فروع آن بر سبیل تفصیل تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق
مخصوص ذات پاک آفریدگار است جل شانه که دامن وجودش از لوث
منزه و مبرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس
و مبراست و جز او هر موجودی که از شیمه نیستی بکنار امهات افتاده و هر ذی
حیاتی که از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده زنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل
ضروریات ناچار و ناگزیر مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان قلمرو امکان
امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیدهٔ خواهش از مقتضای طبیعت
بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت بیرونست و صانع
چون بحکم کریمهٔ لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب
خواهش ما یحتاج و طلب وجه معاش هیچ احدی را ملامت نفرموده
بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمهٔ همت بندگان واجب و لازم و سعی در طلب
منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و حر و برد و امثال آن را بر همگنان
فرض و متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت از وجه
حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ غیرت از آینهٔ احوال خود جمعی

که شرعا

که شرعا رعایت ایشان بر ذمهٔ اهتمام او واجبست بصیقل مساعی جمیله
بزداید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت
غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنان نمودن و سالک طریقهٔ
رهبانیت نمودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست
آنکس که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد
و آنکه چشم از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است
که مراد آنحضرت بترک دنیا در این مقام ترک قوت لایموت نیست چه آن
از طوق بشری بیرونست و همانا نیز بر این مرتبه از مراتب طلب ممدوح
حدیثی که از آنحضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال یکف
به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه یعنی آنکه خیری نیست در کسی که
دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را
بآن نگاه داشته خود را از طلب و ریختن آب رو مستغنی گرداند و دین
خود را بآن ادا کند و صلهٔ رحم بآن بجای آورد و حق سبحانه و تعالی
در سورهٔ مایده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله
لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصهٔ معنی آنکه ای مومنان حرام مگردانید
و خود را منع مکنید از چیزهای لذیذ آنچه خدای تعالی از برای شما حلال ساخت
و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید بدرستی که خدای تعالی دوست
نمیدارد تعدی کنندگان یعنی از آیین دین درگذرندگان را گویند سبب
نزول این آیه این بود که روزی حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر کافهٔ خلایق

صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند
وصف روز قیامت و ذکر شداید آن مینمودند و بدمیدن صور آن اخبار
زهره شکاف حشر دلهای مرده میفرمودند حاضران از تاب آتش وعید
سنگ دلها نرم و از التهاب شعلهٔ خوف شرر آسا هنگامهٔ اشک ریزی گرم
گردید ده نفر از ایشان در خانهٔ عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق
کرده بودند که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت
و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از
انواع لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست
ارتکاب از مشاغل و معاملات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت
و جهان گردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود کرداند
و آلت رجولیت را قطع نمایند چون این خبر بعرض سید البشر رسید ایشان را طلب
فرمود چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود
که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند ازین اتفاقی که باهم
کرده ایم غرض غیر خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند من باین مامور نشده ام که
بدرستی که شما را بر شما حقیست پس هر گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید
و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم
و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت
و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت از نهار روی بگرداند
بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان را بادای
این مضمون بر گشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را

بوی

بوی خوش و خواب و شهوت دنیا را بدرستی که من شما را امر نفرموده
ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین و آیین شریعت
من نیست ترک خوردن و از صحبت زنان کناره کردن و صومعه
نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و
رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی شریک
او مسازید و حج و عمره بجای آورید و نماز را برپا دارید و زکوة دهید
و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوهٔ استقامت و اعتدال را مرعی دارید
بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه
پیش از شما بوده اند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی
نیز بر ایشان سخت [گرفته] پس آیهٔ مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آنجماعت
از آن طریقهٔ ناصواب نازل گردیده است مشهور است که در زمان
حضرت امیر المومنین علیه السلام عاصم بن زیاد ترک جامهٔ نرم کرده پشمینه
پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بخدمت شاه
اولیا علیه السلام از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی
ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناک و آزرده
خاطر ساخته است حضرت امیر علیه السلام باحضار عاصم فرمان
داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک درهم کشیده
عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی بر فرزندان خود رحم نکردی
آیا می پنداری که خدای تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته است
مکروه خواهد داشت که تو از آن فرا گیری تو بر خدای تعالی از این

بینهما برزخ لا یبغیان

سبحانه تعالی خدای تعالی میفرماید که وَالْاَرْضَ وَضَعَهَا لِلْاَنَامِ فِیهَا فَاکِهَةٌ
وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْاَکْمَامِ ونیز میفرماید که مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ تا قول خدای تعالی
یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره
تعداد آلای خود نموده واقسام نعمتهای خود را از فواکه ونخیل که خلایق
از اکل آن ملتذ میکردند واز لولو ومرجان که خود را با آن می آرایند بر
بندکان شمرده است وبا وجود این چه بی‌ادبی خواهد بود که منع مذکوره از
بندکان خود کرده دارد ودیکر آنحضرت این مضمون ادا فرموده‌اند
که خدای تعالی فرموده است که اَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ یعنی نعمت
پروردکار خود را مذکور ساز واحسانی که در حق تو کرده اظهار کن واظهار
بفعل نعمتهای الهی چون خوردن وپوشیدن وسایر اقسام تمتعات
در نزد خدای عز وجل خوشتر ومحبوبتر است از اظهار قول عاصم بن زیاد
پس عاصم یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش
غیر لطیف ودر ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده‌اید آنحضرت فرمود که
وَیْحَکَ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلٰی اَئِمَّةِ الْعَدْلِ اَنْ یُقَدِّرُوا اَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ
کَیْلَا یَتَبَیَّغَ بِالْفَقِیرِ فَقْرُهُ حاصل مضمون آنکه خدای عز وجل بر پیشوایان
راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا ودرویشان
سازند ومتحلی بحلیه فقر ومسکنت بوده با فقرا ومساکین همکسوت باشند
تا فقرا از فقر وفاقه خود دلتنکی وبیصبری ننمایند واز دیدن اوضاع
امام زمان که اشرف ناس است خواطر خود را تسلی دهند القصه
عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ واز خواب کران نادانی متیقظ

کردن

کردیده ترک شال پوشی کرد وروی عظمت از طریقه ناشایست بر تابنیت
برتافته سر تسلیم بر ربقه اطاعت شریعت غرا آورد مجملا بحکم آیات
واخبار مزبوره وروایات مذکوره وروایات دیکر که ذکر آنها باعث
طول کلام میکردد طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز وممدوح است
بلکه اکر منظور اقتدا بشریعت مطهره بوده بقصد رفاهیت حال اهل وعیال
سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود ودر دیوان اعمال او بطاعات
وعبادات محسوب ومجری خواهند نمود مبین اینحال ومؤید این مقال
آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام عرضه
داشت که ما طلب دنیا میکنیم ودوست میداریم که دنیا روی بما آورده
مطلوب بحصول پیوندد آن حضرت تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چکار کنی
کفت میخواهم که خود وعیال خود را تنعم فرمایم وصله رحم بجای آورم
وتصدق کنم وحج وعمره کذارم آنحضرت فرمودند که لَیْسَ هٰذَا طَلَبَ الدُّنْیَا
هٰذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرتست ومحمد بن منکدر
که از علمای مخالفین است کوید که ببعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم
در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد
وآنحضرت بجهت تنومندی وکرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی
تکیه نموده با خود کفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین
ساعتی کرمی باینحال در طلب دنیا پی اکر درین حال اجلت رسد چه خواهی کرد
آنحضرت فرمودند که اکر مرک آید ومن برینحالت باشم آمده خواهد بود در حالتی
که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که با آن طاعت خود وعیال خود را از تو

وازمردم مستغنی میکردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی ازمردمان
وسبکباری ازمنت این وآن ازجملهٔ طاعات وعبادات است
وهم ازحضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که مَنْ طَلَبَ الدُّنْیا اِسْتِعْفافًا
عَنِ النّاسِ وَسَعْیًا عَلی اَهْلِهِ وَتَعَطُّفًا عَلی جارِهِ لَقِیَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ
الْقِیمَةِ وَوَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ حاصل معنی آنکه هرکه طلب دنیا کند
ومنظورش درین طلب این باشد که محتاج مردم نشود ومتکفل اهل وعیال
خود گردد وباهمسایه طریق مهربانی سلوک دارد روز قیامت باخدای
عز وجل ملاقات کند وروی او مانند ماه شب چهارده باشد واز حضرت
سید کاینات منقول است که اَلْعِبادَةُ سَبْعُونَ جُزْءًا اَفْضَلُها طَلَبُ الْحَلالِ
یعنی عبادت هفتاد جزو است وبهترین آنها طلب حلال کردن است
واخبار وآثار مقوی این گفتار در کتب معتبرهٔ حدیث خصوصا کافی بسیار
وارد است جهت رعایت بهمین اکتفا نمود قسم دوم از اقسام طلب
دنیا آنست که بقدر توسعهٔ معاش اکتفا ننموده ازهم حلال بتحصیل مال
ومنال واسباب حشمت وجلال کوشد ودرجمع کردن سیم وزر
واندوختن در وگوهر کاسهای زهر تلخی روزگار نوشد واین قسم نیز از
اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال ومباح است اما مورث بسی
مفاسد عظیمه ومنتج بسی خسارتهای اخرویه میگردد درجمع نمودن
زرچه گرامی عمرها که تلف نمیشود ودر پرکردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه
بیرون رود ووصال شاهد ناموسش از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی
مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت

معاش
خود
ایجاز
جانگدازی

می اندازد

می اندازد تصادم امواج افکارش سفینهٔ دل را از ساحل آسودگی وا میگرداند
وتراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو میشاند دامن سرادق
شوکتش افروزندهٔ آتش حرص وآز است وطناب سراپرده عزتش
سررشتهٔ آرزوی دور ودراز بحکم حدیث نبوی مَنْهُومانِ لا یَشْبَعانِ
طالِبُ الْعِلْمِ وَطالِبُ الدُّنْیا طلب دنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند
نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد واز نقد وجنس
زخارف این عاریت سرا خزاین ودفاین بیشتر می اندوزد اشتعال نایرهٔ
حرص وطمع بیشتر وسینهٔ خاطر از خار خار اندیشه اش ریشتر میگردد
ولهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را با آب شور تشبیه
کرده اند که هرکه بیشتر می نوشد تشنه تر میگردد وبنابرین عشقهٔ حرص وطمع
درگلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد ونهال تقوی وورع دمبدم ضعف
وناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات واتخاذ شبهات
دلیری میسازد واز آنجا بمهالک محرمات ونامشروعات می اندازد ودر
جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن وتوسن نفس اماره را
بعنان داری عقل کامل از اقتحام ورطهٔ منهیات منع نمودن بنهایت متعسر است
حق تعالی در سورهٔ علق میفرماید که اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنی یعنی آنکه بدرستی
که آدمی چون خود را مستغنی وبی نیاز دید هر آینه طغیان می ورزد ونا
فرمانی وگردن کشی با جناب الهی میکند ودر بعضی از ادعیهٔ
ماثوره مذکور است که اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ مِنْ فَقْرٍ یُنْسینی وَمِنْ غِنیً یُطْغینی
یعنی بارخدایا پناه میگیرم بتو از درویشی که مرا از یاد ببرد واز توانگری

های
حاصل

و توانایی که مرا طاغی سازد و در مهالک نافرمانی و عصیان اندازد و

لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را به آب باران تمثیل کرده اند

کرده اند که تا بقدر ضرورت میبارد و از حد تجاوز نمیکند باعث آبادی

عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون ازان مرتبه

تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی عالمیان میگردد و مال

دنیا بقدر بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امور معاد است معاش

و چون رو بزیادتی نهاد و کار به پر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث

صد گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد و در کافی از حضرت

ابی عبد الله صادق علیه السلام منقولست که لیکن طلبک المعیشة فوق

کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی آنکه می باید در جست

و جوی معاش میانه رو باشی و سعی تو درین باب بیشتر از کسی باشد

که در امر معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیا خود را

راضی گشته دل بران می بندد و از نصایحی که لقمان پسر را کرده اینست

یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر باخرتک و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس

یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و چنان هم ترک آن

مکن که بسبب احتیاج مال از مردم گیری و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله

ماثور است که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان

حاصل مضمون آنکه کسی طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال

کند با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر و غضبناک باشد

و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بشومی

اشغال

ل احوال

ل اعتدال

ذکر

اشغال ملک و مال از حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون آیه کریمه یا ایها الذین

آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من

یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را در حق خود بر کرسی

می نشاند و قسم دوم آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه

پوشیده همت بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارند و سلسله توالی ایام

و لیالی را بحساب شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ نشمارند و بسودای

دو درهم سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و بر اقتنای دو دینار شبهه آلود

خیره گشته چشم از ناز و نعیم سرمدی پوشیده بتلبس جامهای حریر و طلا مالیده

خود را از خال تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار به چشم

سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند خون دلهای مردم را حنای دست

اقتدار دانند و افروختگی آتش خشم را کلگونه رعونت خوانند دست تنگی

پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و آوازه بی تکلفی در لکافت لطیف

الهی صلای بی دینی در دهند و طالب دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق

نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری

نفس و هوا بر دوش میکشند و آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق

صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار

و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خود

و سایر وعیدات جگر گداز و تشدیدات هوش گداز که از آیات و

اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته ان شاء الله تعالی عنقریب

مذکور خواهد شد همانا در حق اینجماعتست و ازین تقسیم و تقریر وجه جمع میان

چهره

هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا

اخبار و احادیثی که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت
و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق
انهدام سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطر منهزم گردید فصل دوم
در ذکر بیوفایی دنیای غداره و شرح ذمایم و قبایح این عجوزه شوهرکش
خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آیینه نظر هوشمندان صاحبدل و
شوریدگان زنجیر علایق کسل که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان روزگار
چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران
غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار پیمای همت
گذشتنی و گذاشتنی و سرچشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار بخاک اعتبار
پر کردنی و نباشتنی است و ساغر سرور لبالب غرورش نخستنی
و شکستنی غداره ایست که بی پرده ناموسها درید و بسیار جگرها بر خاک
و خون کشیده زبان دلجویش سنان جان ستانیست بر سینه ساده دلان
راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست از پر زهر گوشه گیران
گذشته دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول
املش رگ ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد نیل مقصودش چهره ایمان را
نیل است و سیل لذاتش دیده بصیرت را میل اندیشه و عشق در دل
بحریست موج بلاخیز و هوای بزرگیش در سر بادیست غبار فتنه انگیز چاشنی
شهد و شکرش باعث تلخکامی عقبی است و زینت سرخ و زردش
موجب سرخ و زرد گشتن روز جزا از نوازش کوس شاهنشاهیش جز فریاد
و اویلاه بگوش نخرد و از قلم علم جهانگیریش غیر سیاه رویی کونین نریزد

رشته سست نهاد استند داشت دل از تست بی است

تیغ

۲۱

تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیده فتنها میرماند و از غروب خورشید
دولتش جز شفق رنگ خجالت برجا نمیماند حرف بیوفاییش از صفحه روزگار
خواناست و صورت زشتیش از آیینه احوال گذشتگان پیدا کدام
شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید
و کدام قصر عزت را سر بآسمان رفعت سود که سیلاب حادثات بویرانیش
کسسته نفس نمود و بر امیر کشورگشایی نام برده اند که طوفان انقلاب روزگار
زورق حیاتش را حباب وار در هم شکسته باشد و زیر روشن رایان را
نشان نداده اند که دست فنا آیینه صفت بر تخته تابوتش نبسته باشد
صاحب کلامی ندیدم که تاج زرش چون شمع موی کشان به نهانخانه عدم نبرد
بلند پروازی نشنیدم که پر و بال نشاطش را پروانه مثال بتیغ شعله فنا نبرد
صبح کمال از افق اقبالی سر نزد که شام زوال تیره باختنش چشم سیاه ننماید
و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاه سار منوب فنا بفرو بردنش
دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشید که گردباد گردش دوران
از بیخش نکند و سفینه وجودی را با قلزم خطر شکرابی در میان نیامد که موجه فنا یا قلزم
خطر شکرابی در میان نیامد که موجه فنا یا ناخن بهم نزند با قوت دلیرا آب
و رنگ خشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطری را مخزن مهر خود
ننمود که مهر داغی بر رو ننهاد گره غنچه درین چمن نگشود که از خورده اش
عقدهای دگر بر دل نبست و شکوفه درین بستان لب خنده شگفتگی ننمود
که از ثمرش باری بر خاطر ننشست وای بر دلی که بکرشمه لذات فانیش
از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و جاهش

فریفته گردد حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند
ودریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش افشانند آواره کسی
که راه طلبش بقدم سعی پوید وبیچاره دردمندی که از شربت جام اهلش دوای
درد جوید چهره تمثال این پرزال را خامهٔ وحی الهی در سورهٔ حدید گشوده وصورت
احوال این هستی پریع الزوال را در آینه تبیان کل شیء جلوه گر نموده است
که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال
والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار حاصل این مضمون آیه سراپا هدایه
آنکه بدانید ای طالبان دنیا که زندگانی دنیا نیست جز بازیچه طفلان را و مشغولی
بیحاصلان را و آرایشی یعنی بملابس خوب و منازل مرغوب وغیر آن
ومفاخرتی در میان شما بحسب ونسب ومباهاتی به بسیاری اموال واولاد
واین جمله در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که آبیاری باران نمو کند
واز طراوت وشادابی زارعان را بشگفت آورد وبعد از آن زود
خشک وزرد شود وپس از آن درهم شکسته ونابود گردد وهمچنین
کشت زار دنیا بیوفا وگلشن حیات مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی آب
ورنگی دارد اما عاقبت به آفت حوادث دوران وتند باد اجل بی امان
طراوتش بنهایت رسد وخرمیش بشکسته رنگی مبدل گردد

یکدم صفای عالم عذار پیش نیست آیینهٔ آب سبزهٔ زنگار پیش نیست
در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال پردهٔ رخ ادبار پیش نیست
در عالمی که دیده دل واکشوده اند یک چشم خواب دولت بیدار بیش نیست
دور نشاط زود بانجام میرسد یکهفته شادمانی گلزار بیش نیست

ونیز

ونیز در سورهٔ مذکوره میفرماید که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ودر سورهٔ
مؤمن میفرماید انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الاخرة هی دار القرار
ودر سورهٔ توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا فما متاع الحیوة الدنیا فی
الاخرة الا قلیل ودر سورهٔ رعد میفرماید که وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع
مجملا حضرت خداوند یگانه بیمثل ومانند شاه راه منزل نجات ودلهای
مرده را بجدول آب حیات است تحقیر حیات دنیا نموده وبیان بی ثباتی
این سرای پر هوانی این عجوز خود رای فرموده است تا بندگان بکرشمهٔ
لذات فانیش دل از دست ندهند وبدانهٔ زرین اقبال دو روزه پا بدام فریبش
ننهند وبگرانخوابی وغفلت پیشگی چشم از سعادت همیشگی نپوشند ویوسف
دل را بدراهم معدودهٔ پنج روزه عیش وشادکامی نفروشند بلکه در عظائم
امورش بدیدهٔ شعور از روی حقارت بینند واز حدایق علایقش بدست
فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین ورسول ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم
برسر راهی گوسفند مردهٔ گندیده دید افتاده فرمود والذی نفسی بیده
الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند
الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء
یعنی قسم بآن خدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر آینه
دنیا نزد خدای تعالی خوارتر وبیقدرتر است ازین جیفه گندیده نزد
اهلش واگر دنیا را نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه می بود هر آینه
هیچ کافر شربت آبی نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط واز مرتبهٔ
قابلیت عنایت او هابط است اگر متاع غرور دنیا ومال وثروت

غرا سمه در آیات مذکوره که هریکی از آ

ازان جم

این عمارت سرا را فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود درو انداشتی
و براندگان درگاه خود وانگذاشتی و نیز از آن سرور صلعم ماثور است که در مزبله
ایستاده فرمودند که هلمّوا الی الدنیا یعنی بیایید و دنیا مشاهده کنید
و رکوی چند کهنه شده که در مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود
برگرفت فرمودند که هذه الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای
دنیا آخر چنین کهنه می شود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این استخوانها
پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید و رضا حضرت علی مرتضی علیه السلم
مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم
یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بیگوشت خوکی
که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلم منقولست
که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة یقضمها ما لعلی و
لنعیم یفنی ولذة لا یبقی یعنی بدرستی که دنیای شما نزد من هر آینه بیقدرتر است
از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی چکار و همان
حضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزه این
عمر نسرا عمار یاسر را رحمه الله مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده اند که
ای عمار برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش چیز است مطعوم و مشروب و ملبوس
و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب
مگس است و بهترین مشروبات آبست و جمله حیوانات در آن یکسان اند
و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و اشرف
مرکوبات اسب است و راکب آن در معرض هلاکت و نفیس ترین

۲۴

ملبوسات دیباست و آن تنیده کرم است و معظم فواید منکوحات
جماع است و آن داخل کردن بولگاهی است در بولگاهی چون معظم لذات
دنیا مبتنی برین امور دنیه خسیسه است پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد
بود و از حصول امانی و امالش آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس
مرد هوشمند و صاحب همت بلندی باید که باین سهل که مطمح نظر
ارباب جهل است سر فرو دنیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از
مرز و بوم دنیای شوم که در هر گل زمینش دام تعلقی در خاک است رمیده
پر و بال همت را جز در فضای عالم نگشاید صایب در گلستانی
که روید دام چون سنبل ز خاک به که بر شاخ بلندی (آشیان سازد کسی)
سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا واتخذوا الآخرة اما
الم تر الی الصبی اذا عقل رمی نفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایه
خود گیرید و آخرت را مادر نه بینی که طفل چون بسن شعور رسید
دایه را ترک میکند و خود را باغوش مادر می افکند ایدل کودک خصال
وای پرورده شیر محبت این پیر زال تا چند دست رغبت بدامن
الفت این دایه زود گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش بر
گردن این عجوزه بدکنش حمایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی
خواهی گذاشت فرد است که بطپانچه حوادثت از پیش رانده و دامن
ملاطفت از گرد وجودت بر افشانده پس اولی آنست که پیش از آنکه
او ترکت گوید ترکش گویی و اینکه او از تو دوری میجوید تو از وی دوری
جویی از وی گریخته در پی او ندوی و عاقبت از انجا رانده و از انجا مانده

باقی

نشوی مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم نمیروند و این دو اند
از گریبان یکخاطر سر بر نمی آورند آشنایی این بیوفا بنده را از خدا بیگانه میسازد
و دوری از دوستی طول امل شیشهٔ عقبی را از طاق لهامی اندازد این دو بیگانه با هم نیامیزند
و این دو توامهٔ مخالف از تاریک خیال بر نمیخیزند یک سر راه و سودا و یک باهم
راه و هوانی باشد از نور دیدهٔ عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که
مثل الدنیا والآخرة کمثل ضرتین اذا ارضیت احدیهما اسخطت
الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زن اند که در حبالهٔ یکشوهر
باشند رضا جویی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی
دیگری میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
فرموده است که هما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بینهما کلما قرب من
واحد بعد من الاخر یعنی دنیا و آخرت بمشابهٔ مشرق و مغربند و رونده در میان
این هر چند یکی نزدیک میشود از ان دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی ع
ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا والآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء
والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن باهم راست نمی آید
چون آب و آتش که در یکظرف باهم جمع نمیشوند نظم دین و دنیا نقیض یکدگراند
هر کجا دین بود درم نخرند هر دو زنجا که علم و فرهنگست در نگنجند زانکه ره تنگست
رو بدین آر و بگذر از دنیار زانکه دینار هست فردا نار دین ز دنیا همیشه
آزرده است کاب دنیا جمال دین برده است بعضی از عرفا گفته اند که
چنانکه آدمی در قوت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمیداشته
باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت

هردو

بزا

٢٤

رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه سبب حیات اوست
نمیدارد چنانکه طعام را هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمی باشد
دل نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسهٔ دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی
خدا و مایهٔ تحصیل فایدهٔ عقبی ملتذ نمیگردد و کلام یکی از اکابر است که بقدر ما
تحزن للدنیا یخرج همّ الآخرة من قلبک وبقدر ما تحزن للآخرة یخرج
همّ الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا بجهت
دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین
بر عکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آیینهٔ خاطرت می نشیند
غم دنیا بر میخیزد و حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و بیت
• دنیا و آخرت را با یکدیگر میزان نظر بدینگونه سنجیده است مثنوی
بود در شهر بلخ بقالی بکران داشت در دکان حالی ابلهی رفت تا شکر بخرد
از غم و درد و رنج دل برهد وزنه از گل نهاد در میزان تا شکر بدهد بمثقال آن
مرد ابله مگر که گل خوردی جان خود را فدای گل کردی از ترازوی همی دزدید
مرد بقال خوش همی خندید گفت مسکین کجا خبر دارد کین زیانست سود پندارد
هر چه گل کم نماید از این سر کم شود شکر از سر دیگر مردمان جهان همین سان
کشته از بهر سود جفت زیان خویشتن را بباد برداده آن جهان را بدین جهان داده
مجملا دون همتانی که خود بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت
باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظهٔ عاقبت
بر رشتهٔ طول امل دیدهٔ بصیرت دوخته اند شکار همای دولت ابدی
نتوانند نمود نمیخبر دانی که در کوهسار زرگی و جاه لاله صفت برنگینی

کل هم

غار غاره

ظاهر چشم دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاویدی بسی بدین حسرت
خواهند نگریست و بیچارگانی که در خارزار دنیا مانند گل از انده و ختن زر حرام
خندهای شادکامی زده اند در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود بسیار
خواهند گریست نفس پرستانی که کج نهادی دنیای بدکیش را محراب
سجود خویش ساخته اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند
افراخت و سیاه مستانی که در جادهٔ زندگانی عنان اختیار بدست
بدست قاید آمال و امانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت
منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دو موی ازرق چشم
کبود دندان که دندانهای از دهان برون آمده و روی زشت بعرصهٔ محشر آورند
و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را میشناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه
جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند گویند این دنیا است که بر سر
آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشتهٔ خویشی و قرابت را
می بریدید بجهت آن سینها را با خنجر حسد میخستید و برای آن کمر بغض و
عداوت بیکدیگر می بستید بعد از آن آن زن زشت رو را در آتش
اندازند گوید یارب تابعان و بر خط فرمان من نهادگان کجایند از
حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازید
از گنجینهٔ اسرار آل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماخوذ است
که در روز عرض اکبر جمعی را بدیوان محشر حاضر گردانند که اعمال صالحهٔ ایشان
از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی
بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله

٢٥

انجماعت نماز گذار باشند آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که بلی روزه گرفته
باشند و نماز را بر پای داشته باشند و در پارهٔ ساعات شب لوای عبادتی
برافراشته باشند ولیکن چون امری از امور دنیوی پیش می آمده و ملک
و مالی روی میداده در طلب آن خود آرایی مینموده اند و بر شاهد دنیا آغوش
اشتیاق میگشوده اند مخلص آنکه دوستی دنیای بیقرار آب روی اعتبار را
از چهرهٔ حسنات فرو میریزد و بغربال حرص صد چشمهٔ خاک بطلان
بر تارک جمیع محامدی بیزد و در کافی از امام بحق ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر صادق
علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی بن
مریم را گذر بر گروهی افتاد که تیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را
بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی ظاهر و وجود ایشان را
از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا
بسخطة یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات این جماعت
افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگانی اینقوم را بباد نیستی بر داده
است و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه میمردند بایستی
که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون
گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را
جهت ما زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم
پس حضرت عیسی دعا نمود و مامول حواریین از قبلهٔ حاجات مسئلت
نمودند ندا رسید که این مردگان را آواز کن حضرت روح الله بر بلندی آمده گفت
یا اهل القبور یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله فرمود

فیحکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا
را دوست میداشتیم از عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری
کم میترسیدیم و آرزوی دور در پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم
حضرت عیسی علیه السلم فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت
چون دوستی کودک با مادر که هرگاه روی بما می آورد فرحناک و شادمان
میشدیم و هر وقت که از ما رو بر میتافت گریان و اندوهناک میگردیدیم
حضرت عیسی سؤال کرد که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت
اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان مردودان آلهی نهاده بودیم
فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت بیتوته نمودیم و صبحگاه در
هاویه بودیم فرمود که هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت
کوهی است از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی
فرمود پس شما چه گفتید و شما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا
در و زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و دامن
حیات بابن دار بی اعتبار نیالاییم جواب آمد که دروغ میگویید یعنی اگر بدنیا
معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق نفس و هوا خواهید
پیمود حضرت روح الله فرمود که چونست که در میان این قوم غیر از تو
با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهان آن جماعت زده اند
و سر آنها در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم اما از ایشان
نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بمویی
آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی

نمود
درگاه

ملتفت حواریین شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش
والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة
یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای
ریختن خاک روبها خفتن بسیار حال خوشی است هرگاه عافیت دنیا و
آخرت حاصل باشد ایدل غافل وای از باده غفلت مست لایعقل معنی
این احادیث را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل بخلان
در محیط اندیشه مال غوری نمای و در چاره کار خود با پیر عقل شوری فرما که
اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریاران بر پنجه
تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردنکشان
روزگار خدنگ وار طوق بندگیت بر تن دهند دیده بخت بیدارت هرگز روی
ناخوشی نه بیند و غبار ملالی اصلا بر آینه خاطرت ننشیند چهره اقبالت
از طپانچه نوایب دهر مصون باشد و گونه احوالت را ناخن مصایب روزگار
نخراشد و نهال دولت در جویبار زمان جوان و نوخیز بود و ساغر دورانت
از باده عیش و طرب سرشار و لب ریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل
فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت روبند دست اقتدارت
را برسن ضعف بندند و طناب غرغره روح در گلویت افکنند
بالواح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستان نوحه و
شیون آغاز نند خواهی نخواهی زندان گورت برند و در استخلاص روحت
بر آورند استاد زمان بند بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب
الهی مغز استخوانت در هم گدازد پس در آن وقت از ملک و مال چه فایده

خواهد رسید و آن همه حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون
نفخهٔ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند
و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا
مشغول گشته ترک بندگیم کردی و برانندهٔ درگاه من آغوش گشودی
جواب این سؤال را چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد و علت
که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این
لاشیء را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند واداشت
و گفت هذا الذی عظم ما حقر الله تعالی این آنکس است که خوار کرده و حقیر شمرده
خدای تعالی چیزی را او تعظیم کرده است با ننگ این سرزنش چه خواهی کرد
و از خجالت این ذلت در صف محشر چگونه خواهی سر برآورد منقولست
که حضرت موسی علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت
نمود چنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار من بندهٔ تو از خوف
تو میگرید پس خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینه و
رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا ملخص معنی آنکه اگر چندان گرید که
مغز سر با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دستها بدعا بر دارد تا ساقط شوند
او را نمی آمرزم جهت آنکه دنیا را دوست میدارد پس بدلالت اخبار
مذکوره نهال سعادت انجهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و آمیزش
این عجوزهٔ عقیمه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان
مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب آب نما را در این نشأه نیز آسایشی
و راحتی و در جامهٔ خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحت نباشد

مزن

رغبت

٢٧

شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی
سازگار نمی افتد هیچ نوشی نیست که به نیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی
نه که الماس بلائی در او نسوده باشند تشنگی سرابش از آتش چه زبانها که
چون خنجر بر سینهها راست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تیغها که چون مار
بر نیاورده سیلی است که بی بنای دوستی ویران ساخته کهنه گرگی است
که بسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصاری قلعهٔ
خاطر دو پادشاه را بگرد خاکریز کرده و گاه به تسخیر دیاری از شعلهای
تیغ روز سیاهی را دود از نهاد بر آورده و شوکتی پهلو بر بستر استراحت
نگذارد که هزار خوار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از محنت
خود جمع نه نماید که کشاکش تشویشی شیرازهٔ جمعیت خاطرش را
از هم نگسلد گویند شخصی را از ارباب جاه و دولت و مغروری از
صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از اندیشهٔ مال ساده و اسباب
عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود در روزی با خواص خود گفت
اینکه میگویند در دنیا هیچ کس بی غمی به هیچ حالی بی ملالی نمیباشد بلکه هر
عشرتی بزهر حسرتی آغشته اند و بر سر هر سوری رقم شر و شوری نوشته
سخنی است واهی و بی اصل و اگر خواهید کذب آن را بشما ظاهر سازم پس
فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت به تهیهٔ اسباب
عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش لقا بگشودن گره حاجتها
از طرهٔ آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیهٔ طناز با شعلهٔ حسن
آواز آتشکاری دایرهٔ آن جمع بنوازی دلبری نشستند مطربان

الرویت

مطربان جواهر نغمات دلنشین نثار آن بزم ریختند و رامشگران دلهای آن بار
یافتگان بساط را رقص نشاط ناله بر انگیختند نالۀ نی تماشای آن مجلس هر دم
برونقی میدوید و مد کمانچه نظاره آن هنگامه هر لحظه کردنی میکشید چنگ
با گوشهٔ ابروی خمیدگی مقامات را بگرفتن رگ خواب چودی اشاره می نمود
و بلبان از غایت شتاب در شگفته ساختن احباب غنچه دلهای گرفته را نغمی
میگشود آواز عود دود در مجمر آن هنگامه گرم میگردید و صدای دف از غایت
شادی و شعف در پوست نمیگنجید دختر رز را چون شاطکان هزار بغازه
کاری چهرها میگذشت و جام زر از تنگ ظرفی هر دم بالبی دست و گریبان میگشت
مجملا هنگامه چنین گرم نموده و در خانه را ببندند و هیچ یک از آحاد ناس
را بآن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه
سانحه که رود بد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی
خاطرها غبار اندوهی گیرد و بسنگ تفرقه جز موحشی شیشه دلها شکستگی
پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای تطرق آلام مسدود گردد کنیزی که
به بند عشق او کمر بسته و سینه خاطر از خدنگ غمزه دلدوزش خسته بود
میل انار کرده خواست که دانه چند تناول کند دست اجل گلویش را فشرده
دانهای انار در حلقش ماند و هر چند سعی کرد که فرو برد یا بر آورد نتوانست
فی الفور افتاد و جان بحق تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک
مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قضیه در شادی بر روی دلهای همگنان
بر آورد سوری چنان بشوری چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط
آن غفلت پیشگان را بدینگونه در هم نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن

نکرد

نکرد و بچشم حسرت در رویش مینگریست و در بالین آن مرده شمع صفت
می سوخت و میگریست تا دانست که این سراچه فانی نه جای عیش و
کامرانیست و عرصه شطرنج بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانیست
لمؤلفه خرمی بیغم نمی باشد درین باغ خراب • خندهٔ گل دارد از پی اشک
ریزان گلاب فی الجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون
گریستن است نه منزل خوشنودی زیستن هر سودی از و متضمن زیانیست و
هر کمالی آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری برنجی خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته
لمؤلفه بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را • نسب بخنده رسد گریهای خونین را
ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش • نموده خواب گران نرم سنگ بالین را
ندانم که اهل شعور و تمیز نقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان را با چنین عیب نهان
چرا میخرند و ذائقه داران روزگار از شهد بهزار گونه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی
چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین
و اتمام النعمه از بعضی از حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص معنی آن اینست که حال آدمی
غافل و کام جویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی دل
بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی بر گردن
بسته و در چاهی آویخته باشند و در قعر آنچاه اژدهای دهان بقصد فرو
بردن آن دهان گشوده و در کنار آنچاه دو موش سیاه و سفید پیوسته ببریدن
آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آنچاه ریخته و بخاک و گل
آمیخته باشد و زنبور بسیار بر آن جمع شده باشند آنشخص چون بزیر نگاه کند
اژدهای چنان مینید که با دم آز او دهن باز کرده است که چون او را لقمهٔ خود سازد

مقبول

وچون بالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه لحظه از بن آن ریسمان باز نمی ایستند وبا وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلود گشته بدفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیاست وآن طناب عمرست واژدهای دهن گشوده مرگست وآن دو موش سیاه وسفید شب وروز اند که پیوسته در قطع رشته عمر اند وآن عسل خاک آلود عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورت والام است وآن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده برهم میجوشند وزنبور آسا همیشه می نالند ومیخروشند وتا کسی انگشتی از آن شهد بر لب میرساند جان شیرینش را بلب میرسانند وبر انگشت نیش کرده هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشانند ای جاهل مغرور وای کودک شیرینی این عالم پر شور بدو روزه زندگی بقا مغرور مشو وبر ستیان عمر بچاه امل دورو دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده وآن اژدهای آدمی خوارت برم درکشیده است چنانکه در ماده اصحاب واحباب هر روز بچشم خود می بینی وازدور ونزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی بگوش خود می شنوی واگر فی المثل مردن معلوم ومتیقن نبود احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا نبندد وغنچه خاطرش جز بعقل دلبستگان این سرا نخندد چه جای اینکه یقین داند که خواهد مرد ونقد وجنس بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد وصرصر اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید وکزلک فنا نام ونشانش را از صفحه هستی خواهند تراشید وامواج مرور اعصار ودهور نقش یادش را چنان از خاطرها محو خواهند نمود که خواجه بیچاره گوی

بگزند و مثنوی ای که غافل نشوی یک نفس از یاد جهان عنقریب است که گردد فراموش ترا یکی از حکما زندگانی دنیا را بخواب تشبیه کرده که آدمی در انحال هر چه از خوشی وناخوشی می بیند سود بی بودیست وچون بیدار شد اصلا از انها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت وتاج است واگر نان خشکی محتاج که بفحوای النَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا چون صبح اجل طلوع نماید وبرشح عرق مرگ چشم از خواب زندگانی بگشاید نه از آن سودی خواهد بود ونه ازین زیانی ونه از آن اثری خواهد ماند ونه ازین نشانی مثنوی این قدر طول امل ره میدهی در دل چرا مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب دنیا بیش نیست از خیالی اینقدر آلودگی آید دل چرا مشهور است که شاه سریر سروری ومتمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه وآله بر روی حصیری خفته وپهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر لعین گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراشی ازین نرمتر بخوابی آنسرور فرمود که مَا لِي وَلِلدُّنْيَا مَا مَثَلِي وَمَثَلُ الدُّنْيَا اِلَّا كَرَاكِبٍ سَارَ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ فَاسْتَظَلَّ تَحْتَ شَجَرَةٍ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ ثُمَّ رَاحَ وَتَرَكَهَا یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل من ومثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی ساعتی در سایه درختی توقف کند بعد از آن براه خود رود وآن درخت را واگذارد حاصل آنکه آدمی مسافریست که از دیار عدم می آید وبشهرستان بقا میرود ودنیا بمنزله سایه درختیست بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد وچنانکه راه رو را در سایه درختی که در وساعتی چند بیش نخواهد ماند گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد وبساختن خانه ومنزل وبر افراختن طاق وایوان دارد

عالم ۷

وهمین ۷

در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه دران احتمال کوچ کردن دارد اینقدر بساط تعلق افکندن
واین همه تهیه اسباب زندگانی جان کندن از طریقهٔ عقل و دانش بیرونست
وبعضی از اکابر دین دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در واقع متحرک و روانست
و در نظر ساکن مینماید نظم احلام نوم او کظل زایل ان اللبیب بمثلها
لا یخدع هم درین معنی گفته اند یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا
بظل زایل حمق خوشا صاحب سعادتی که دُر اخبار و آثار مذکوره را گوشوارهٔ گوش
هوش نموده چشم حرص از دنبال آمال دنیا دوخته چنانکه تشنه از آب بسیار
بیش از قدر احتیاج نمی نوشد از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر
ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیادتیها هر چند حلال باشد حمال زن
و فرزند نشود مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای
توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمود که ما اصف لک من دار من صح فیها امن
ومن سقم فیها ندم ومن افتقر فیها حزن ومن استغنی فیها
وطن فی حلالها الحساب وفی حرامها العقاب
حاصل معنی آنکه چگویم برای تو در صفت سرای که کسی که در و تندرستی یافت
ایمن شد و از دغدغه مردن خاطر جمع ساخت و کسی که در و بیمار شد ندامت
کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که در و محتاج گردید غمناک
و دلتنگ شد و کسی که در و غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد در حلالش حسابست
و در حرامش عقاب و مخاطبهٔ آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهورست و در
بسیاری از کتب معتبره مذکورست که بزبان حکمت بیان فرموده اند که
یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک

هیهات

۳۰

القول بقیة الکلام

هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک فانی طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک
قصیر وخطرک کثیر واملک حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق خلاصه معنی آنکه ای دنیا
ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده
که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور
است دیگری را فریب ده که مرا بتو حاجتی نیست البته ترا سه طلاق داده ام
که مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو
اندک آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل
سر هوا و ای مهرهٔ بازیچهٔ دنیا پردهٔ غفلت بر فکن و از چشمه سار این کلمات
آبی بر چهره زن و در بحار این معانی غوری نمای و در اشاره این عبارات تاملی
فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان رد نفرمودی
و اگر از گلبن سرخ و زرد این بازار بوی وفایی آمدی پشت پا تقیا دامن
رغبت از و بر نچیدی شنیده ام که خواجهٔ هوشمند آگاهی با غلام خود براهی
میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسید
خواست بردارد بحکم عقل لحظهٔ توقف نمود و در برداشتن آن با خود تاملی
فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی و آن لقطه را بحکم شریعت
غرا مالک نگشتنی یافت دست رغبتش پیش آمال فریبنده نخورد و دریای
همتش دینار و درهم آنرا بقدر ریزه فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشت
غلام از دنبال بر سر آن رسید دست آز از آستین طمع بیرون کرده خواست
بردارد اندیشهٔ عقل تیز منع او نموده بگوش هوش این سخن سرود که اگر در
تصرف کردن این کیسه مفسده نمی بود خواجه بر میداشت و اگر این مبلغ خطیر

خطری نمیداشت برجا نمیگذاشت او نیز دیده طمع ازان بردوخت و طریق
پیروی سالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز ازین شیوه نقشی وازین کرده کردی
بردار و از نظر انداخته خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا سمند لاف
محبتش در مضمار صدق توانی تاخت و کردن دعوی آزادگی در صف غلامان
و یک رنگانش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت رو
که بحباله نکاح نابینائی درآمده بود و بشیوهای دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار
حسن و جمال خود مینمود و بازار خودفروشی را از جوهری دیده روشن خالی
دیده شبه خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاه در سته چشم خفته را
بچون صبح کاذب هر دم بزبان خودستائی بدعوی عالم آرائی برگشاده
که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن و جمالم نمی تواند رسید و هزار
افسوس که سرپنجه نظاره‌ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند
چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی
نگنجیدی و اگر آب و رنگ و رنگ غنچه پیرایم مشاهده مینمودی غنچه صفت
گریبان جان و بت بطاقتی میدریدی چشم سیاه ستم آوازه لیلی را سرمه داده و
زلف دراز دستم حرف شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم
خود کشیده و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف
خود میگوئی راست میگوئی هر آینه بینایان دست خواهش از تو بر نمیداشتند
و ترا باین عاجز نابینا وانمیگذاشتند برین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی می‌بود
اهل بصیرت چشم رغبت ازو نمی‌پوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش
در نمی‌چیدند و جمعی بلهوس که در محبتش دل را از دست داده بدانه زری اقبال

دورونه

دورونه اش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش افتاده‌اند دیده دلشان را ناخن
خار دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان از انجار خیالات فاسده آب غفلت
آورده است اگر تو تیای آخراندیشی و ملاحظه عاقبت درویشی و خواب کیش
چاره کوری باطن کنند و از کحله استخوان پوسیده شاهان و گردن کشان
سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزه دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت و
آئینه ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند پرداخت مرویست
که عیسی بن مریم علیه السلام دنیا را بصورت عجوزه دید دندانها ریخته
و بهر گونه زینتی آراسته ازوی سؤال فرمود که چند شوهر کرده گفت شمار در
نمیتوانم آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم
عیسی فرمود که بُؤساً لِأزواجِكِ الباقِينَ كيفَ لا تعتبرونَ بأزواجِكِ
السابِقِينَ كيفَ تُهلِكُهُم واحِداً واحِداً ولا يكونوا منكِ على حذرٍ حاصل معنی آنکه
علی‌حده
بر احوال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند با آنکه دیدند که
چگونه یکان یکان ایشان را هلاک کردی از تو حذر نمینمایند مثنوی این جهان در حلی
و حله نهان ه گنده پیریست زشت گنده دهان ه تو به نیرنگ لاف او کم رو
سخنان مزخرفش مشنو ه سه طلاقش ده ار دلت بخش است ه زانکه این گنده
پیر شوی کش است ه زان فکندت بچنبر گردون ه از شب و روز عمر پیسه رسن
در بعضی از کتب معتبره مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که وقتی
حضرت داود پیغمبر را علیه السلام گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت
خرقیل بود چون بایکدیگر ملاقات کردند حضرت داود پرسید که
از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمود

دیگر پرسید هرگز میل بدنیا کرده و رو بخواهش بحصول شهوات و لذات
آورده خرقیل فرمود آری گاه واقع شده داود فرمود فما ذا تصنع اذا کان
ذلک یعنی چون ترا میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش از کانون طبیعت زبانه کشد
خود را از آن چگونه میرهانی و آن آتش عافیت سوز را بآب کدام تدبیر فرو مینشانی
خرقیل فرمود که باین شعب میروم و از آنچه درینجاست عبرت میگیرم
داود بران موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده
چند بران افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بران نوشته که من
فلانم و هزار سال تمام پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازاله
بکارت کردم عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و
با کرمان و ماران همسایه گشتم پس هر که مرا بیند باید که دل بر دنیا نه بندد و پا
در دام غرورش نگذارد و درین معنی شاعر چه خوش گفته نظم این
الملوک و ابناء الزمن فاد الجیوش الی ایابنا عملوا نادا هم صارخ بعد
دفنهم این الاسرة و التیجان و الحلل این الوجوه التی کانت منعمة
من دونها یضرب الاستار و الحجل قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا فاصبحوا بعد
ذاک الاکل قد اکلوا سالکا ای مغرور دو روزه زندگانی و ای آواره بیابان
آمال و امانی گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان
نگاه اعتباری افکن از صفحه پیشانی هر کله پوسیده سرنوشت خود مطالعه
و از اوراق الواح قبور پیش آمد احوال خویش برخوانی اگر گوش
شعورت شنواست زبان سبزه هر قبری باین موعظه گویاست و اگر دیده
هوشت روشن گشته این نامه بهر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است

ازهر

از هر کاسه سری که انگشت بر لبش زنی این نوا می توانی شنید و از هیک
دو رنمای هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود می توانی دید
لب بستگان گورستان بزبان حال بانمیقال گشوده اند و خاموشان
دیار خاک باین ترانه دردناک آواز با آواز داده شاهان عرب
و عجم را به بین که از خیل و حشم باخود بگور چه برده اند و گلعذاران بلخی
و ختایی را بنگر که بی آب باران حیات چگونه در خاک پژمرده اند
شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند
و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ
گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ سرا نیست که
سلیمان جاهی رو بر خاک فنا ننهاده پس فاعتبروا یا اولی الابصار
مولف دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی کبر هشیار شو
بعبرت نظر کن بسوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران
بزرگی که سودی بگردون سرش نگه کن که چون خاک شد پیکرش
ز آغوش همخوابه شوخ و شنگ کشیده است گورش در آغوش تنگ
گرفتم خبر از جم و جام او که شد تلخ آخر از آن کام او سکندر که صد سال
عالم گرفت چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت کجا رفت پرویز و
آیین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت و شان افراسیاب
نشان زو ندارد جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیرگیر
چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن که کردی ز او شیر رم
پلنگ اجل چون دریدش ز هم ز دور زمان نگذراندی که خواهی تو هم

بود از ایشان یکی مجملاً هیچ یک از بنی نوع انسان را برات مسلمی
نداده اند و دروازه شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده بکشاده تا ما و تو
خود را از انجمله شماریم و با جمعیت خاطر روتحصیل شهوات نفس آریم البته
زهر ممات در کلوی هر ذی حیاتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک
هر شاه و کدائی خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در
کذرکاه چنین این همه پای سعی بر زمین فشارد و بجهت دو روزه
حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل کذارد **خیام** دنیا چه کری
کند شوش بودن ه از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن **فصل سیم**
در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن
بتفصیل بدان ای خوش نشین خرابه این جهان پر شر و شور وفقک الله
وایانا للتجافی عن غرورکه محبت دنیا بمنزله درختی است که باغبانی وسوسه
شیطان در آب و هوای هستی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه
شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ
بافته است و این شجره ملعونه از شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر ناامیدی
از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو
عرفان بران نمی تابد و کلهای حقایق ایمانی نشو و نمائی نیابد و طریق کندن
این شجره خسارت ثمر آنست که بحکم تیشه مواعظ و نصایح بقطع
ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی
و آمال این هستی سریع الزوال چنان پاک سازی که بقوت ایمانی و دوست
سبحانی این درخت را از پا توانی در آورد و از جمله شهوتها و آرزوهای

نفسانی که بمنزله ریشهای این درختند هفت شهوت که اکثر طبایع را
جا کرفته و نهایت قوت پذیرفته است **اول** شهوت جاه و جلال **دوم**
شهوت ملک و مال **سیم** شهوت عمارت زرنکار عالی بنا **چهارم**
شهوت مباشرت شاهدان و امردان خورشید لقا **پنجم** شهوت
اطعمه و اشربه خوشکوار **ششم** شهوت البسه و امتعه فاخره پرکار **هفتم**
شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنک
باده کلرنک کشیدن و عمر کرامی را با رود و سرود بلهو و لعب کذرانیدن
و از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این درختند
هفت صفت است که از ریشهای شهوات مذکور آب کشیده و از
کثرت برک و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن
دلهای با غافلان کردیده **اول** صفت تکبر **دوم** ریا و سمعه **سیم** صفت حقد و حسد
چهارم صفت حرص و طمع **پنجم** صفت بخل **ششم** صفت ظلم
هفتم صفت خشم و تندخوئی و قطع آن هفت شهوت محتاج است
بکذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزله تیشه باشد
و هر کدام آرزوئی از لوح خاطر اهل هوس تراشد و همچنین در بیان
تفصیل این هفت که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت کونه کلام
بنابرین در این فصل یاد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره
باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی تیشه خامه موعظه
پیشه چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنک مستمعان بر کشاید
مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت

ومعاشرت ۴

وسیاست و آنچه ملایم آنست عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای مهم
و منصب شتافتن پایهٔ بزرگی و مهتری و بی تابان تلاش حکومت و سروری
که پا بر دولت خداداد آزادی و خودسری زده گریبان خاطر بدست صدگونه
غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار وزر و وبال داده و از منصب
بی عزل قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نا
مناسب دنیا افتاده اند اگر نظر پیش بینی بر عواقب امور گشایند و اوراق
تقلب اوضاع روزگار عبرت نامهٔ احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه
فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچهٔ دنیا و حکومت دوروزهٔ این
سپنجی سرا قابل آن نیست که در تحصیلش قطع سرمایهٔ زندگانی و سعادت
انجهانی کنند و برای گرفتن مهم و منصبی که در چشم بیداران خواب
و خیالی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند بشعلهٔ خسی که بیدولتان آزادو آلت
نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای آوازهٔ بزرگی که در گوش
ارباب هوش نغیر خواب غفلتی است دین را بدنیا نتوان فروخت گیر و دار
و حکومت بارستکاری قیامت عجب که جمع گردند و دورباش
حاجب و چوبدار با نزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد از نور
شمع کافوری و لگن زرین فغفوری جز تاریکی خانهٔ دل نزاید و شعلهٔ شهرهای
غیر دودهٔ جباری در گلخن دماغ تولد نماید از سایهٔ چتر شاهی جز دوری از آفتاب
رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال
آتش ربانی چه فایده توان یافت از خار تیز دولتی غیر بی سعادتی چه گل توان چید
و از نخل بلندی اقبال جز اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان دید از دوست

سرپنجهٔ اقتدار جز فشار دلهای زار چکار آید و از ناخن تدبیر ملک داری
غیر شیوهٔ خاطر آزاری چه گره گشاید با آب اجرای فرمان جز تخم نا
فرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت
بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانچه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت
پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة
غنم باکثر فسادا فیها من حب الجاه و المال فی دین الرجل المسلم
حاصل معنی آنکه دو گرگ شیرگیر در دریدن گوسفند که ایشان را در مکان
گوسفند سر داده باشند بیش ازین فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه دربارهٔ
مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور مرویست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش
اینست که اول چیزی که عصیان خدای تعالی بآن شده شش خصلت است
دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی
راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی ع
مرویست که ما اری شیئا اضر بقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم
حاصل آنکه هیچ چیزی بدلهای مردان آنقدر ضرر نمیرساند که آواز پای جمعی
که دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکردهٔ قومی شود و جمعی اتباع و
پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیرد و نیز
از آنحضرت منقولست که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب
و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد
و نیز از آنحضرت منقولست که ملعونست کسی که ریاست کند و ملعونست

کسی که قصد ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا و لا تکن
رأسا فان الذنب ینجو و الرأس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده
بش زیرچه غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد سرکرده
بسر رسد و دنباله نجات می یابد مجملا درین باب اخبار و آثار بسیار وارد
یافته و جهت استخلاص افتادگان چاه جاه رشتهای سخنان اهل حق
برهم تافته است و قطع نظر ازان بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته
باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج
بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است از زمان آدم تا این دم
اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و
اوصیا کرده باعثی جز حب جاه و دولت و منشأی جز هوس حکومت نداشته
است نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم ع بر میان بست
و فرعون لعین جهت همین سالها در کمین قتل حضرت موسی ع نشست
و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان
و عناد و بر انگیختن آنهمه فتنه و فساد مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت
دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند
ابوبکر لعین و عمر بیدین از مخالفت حضرت امیر المؤمنین ع مطلبی جز ریاست نداشتند
و عثمان بک و معاویه بدرگ جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی مرتضی
و حسن مجتبی نیفراشتند و یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین شهید غرضی
غیر از صیانت ملک نبود و ابن زیاد بی بنیاد جز برای حکومت کوفه جرأت بر
قتل امام زمان ننمود عمر سعد نحس بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان

شمشیر

۲۵

شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کفر نهاد جز برای تقرب
به یزید سر سرور عالم بر نداشت و برین قیاس خلفای بنی امیه و
بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای ملک داری و جهة
طلب ریاست و سالاری بود با آنکه یقین میدانستند که رتبه خلافت
و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حضرت است و ایشان را دران نصیبی نیست
چشم ازان پوشیدند و بشومی حب جاه در بغض و قتل آن خاصان درگاه الٰهی
از دل و جان کوشیدند مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و فرمان
روایی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکی است جل شانه که
هیچ ممکنی از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی را از اقتضای
ارادتش مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات دران حقی و نصیبی نیست
مگر آن کسانی که هم از جانب او باین امر مأمور و ممتاز و بمنشور فرمان واجب
الاذعانش برتبه حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعت
چند طبقه اند طبقه اول انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان اطاعت خدا
و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست طبقه دویم اوصیا
و ائمه اند که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانیست قاطع سیم
جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضایای ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب
باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهت تمشیت آن معین گشته
اند بمنزله انقیاد پیغمبر و امام است چهارم جمعی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه
ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف و نهی

از منکر کند چه اورا در امر و نهی مذکور تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا
درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین شده است تسلط
خاصی هست چون تسلطی که خواجه را بر بنده و شوهر بر زن می باشد و امثال
آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است
که بیخردان اقبالش می پندارند و عین شقاوت است که کوته نظران
سعادتش می انگارند جاه تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند
و دولت تعب دنیا و یکی تعب عقبی که کورسوادان دولتش میخوانند
توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال
و غایت مرام تشنگان سراب نمای عظمت و اقبال آنست که در میان
ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از زمان
عمر و زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت
می پندارند و سرمایهٔ افتخار و مباهات میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین
خواری و ذلت و محض ننگ و عار و نخوت است چه این طایفه را پیوسته
چشم طمع بر دست کسان و دست تعدی در مال ایشان می باشد
اگر بزرگی فروشند در پهلوی کوچکانست و اگر حاتمی کند از پهلوی دیگرانست
بزم انتعاششان از تنگی احوال نامرادان نانی که میخورند از دست رنج درویشانست
و آبی که می نوشند از اشک چشم ایشان گرمی نشان از آتش دل فقرانست
و سردی ایشان از آه سرد اسیران رنگینی خانشان از خون دل مسکینان
و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کباب ایشان دانهٔ اشک
یتیمان چیده و برهٔ بریانشان سبزهٔ آه بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان

از شیرهٔ

از شیرهٔ جان رنج افشرده و میوهٔ آبدارشان از آبلهٔ دست دهقانان
آب خورده شیرینی خانشان از زهر چشم با فقراست و نرمی بسترشان
از درشتی با خلق چه قدر پیرزال دوک صفت بر خود پیچد تا رشتهٔ امانشان
تافته شود و چه قدر بیچاره چون پاکوتر دو میکند تا جامهٔ فاخرشان
بافته گردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکستهٔ بالان میشکنند تا عودی
در مجمرشان بسوزد و چه قدر پیه چشم ضعیف نالان را با آتش تند خویی میگدازند
تا چراغی در خلوتشان برافروزد خسیسی چند تهمت همت بر خود بسته
گدای چند در مسند بزرگی نشسته ٭ جمعی لئیم خود را کریم میدانند و اشعب طامعی
چند خود را حاتم طائی میخوانند اگر از در انصاف درآیی و نظر تحقیق و
تمیز بر گشایی میان گدایان دربدر و حاکمان جورپیشه ستمگر غیر این فرقی نخواهی
دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری لمؤلفه
ترکست که سازد غنی از خلق و گرنه ٭ شه نیز بابرام و ستم کم ز گدا نیست ٭
ندانم که کاری با اینهمه ننگ و عار و ریاستی با اینهمه دناءت و خست چگونه
مناط اعتبار و منشاء مباهات و افتخار میگردد اما عیش و نشاط و گذرانیدن
روزگار بشگفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبان است پر ظاهر است
که با مشغلهٔ کارگذاری و در سر ترقی و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود
بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشهٔ باطلی و پنجهٔ خواهشی مشغول
گشودن عقدهٔ مشکلی باشد چگونه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند
چید و چه میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل
چه وحدت تواند نمود و در گردهٔ غبار کاره چگونه دیدهٔ خرمی تواند گشود

هر نفس عشرتش غبار کدورتی بر انگیخته و هر قهقههٔ خنده‌اش بهای های گریه آمیخته
با آنهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با آنهمه
بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه
تا جاه و منصب برقرار است با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع
روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر بر دوشش
فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمانه نمی‌بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان
اعمال خود نمی‌چیند کاهی بر سر دو دینار حرام که در ایام حکومت و پرسش گرفته
با فرومایه دست و گریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچارهٔ
دل پر وسوسه‌اش با خار حنظلی [illegible]شت و درفش میگردد نقد و جنس بالها
اندوخته‌اش دو سه روز بتاراج حادثات رود و از کیسهای پر درهم و
دینارش جز دل پر داغ بر جا نماند رنگین اشک حسرت بر چهرهٔ جاری مجری
زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تأسف در دست قایم مقام نگین
وزارت میگردد طرفه‌تر آنکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب
این امور کشیده و این همه گوشمال و آزار که از روزگار پر شر و شور دیده هستی
نکشته همان برای جاه و منصب هلاک کند و همچنان در حسرت حکومت اشتیاق
و سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت
او کند یک دستش را قطع نمایند و آن دست بریده را بهوا انداخته هر که
بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آنسال با و متعلق باشد و همچنین بعد از
انقضای آنسال دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آنقدر یار
از غایت حب جاه بدست بریدن تن در داده از گرفتن آن دست بریده برهم

وجاه

بی

٣٧

پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند و عجب آنکه یکی از آن وزرا
چون دستش بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده بدست دیگر آن دست
گرفت مجملا صاحبان جاه و جلال و شیفتگان اعتبارات سریع الزوال
را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمیباشد چنانکه دیدهٔ آرزویش روی مطلب
ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمیکند و چه
رنجها که در جست و جویش نمیبرد و چون مقصود بحصول پیوست و کعبتین
دین و دل بازیش روز و شب بدردسرهای عمرکاه گرفتار و سفینهٔ
خاطرش در چار موجهٔ شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست
اندیشه‌اش هر دم در زیر سنگ کاریست و رشتهٔ فکر و خیالش
هر نفس در کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهرهٔ خاطرش خست و
شعلهٔ خس جاه و عزتش فرو نشست برگ خود راضی و آهن مقناطیس حاکم و قاضی
میگردد تا زنده است باین جان کندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست و
پایش بر رسن امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش جانش
با آب ممات فرو نشست و دیگ تنش از جوشش تلاش افتاد خود اول حساب
و آغاز سؤالست ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد بود و سر شوریده‌اش
چه وقت بالین استراحت خواهد دید جامی چرخ را جای نکو دان که زمی عشرت
تهیست ٭ باده از جام نکو جستن نشان ابلهیست ٭ مرد جاهل جاه دنیا را
لقب دولت نهاد ٭ همچنان کاماس پندد طفل کو بد فربهیست ٭ زهی شقاوت و بدبختی
و زهی سست عقدی و جان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا اینهمه آزار و محنت
و جهت عزت دو روزهٔ این سرای بی بقا چندین خواری و مذلت کشیده

ملازم

بی انتقال

ودر تحصیل سعادت بزوال انجهانی و تسخیر مملکت جاودانی یکذره سعی نماید
و واله حسن ساختهٔ شاهد دنیا وحیران عشوه کاری این پیر زال نا رعنا گردد
چشم التفات برعارض زیبای وجمال دلارای معشوقهٔ عقبا نکشاید
چه شبیه است احوال این گروه باحوال آن پادشاه زاده که پدرش
خواست او را داماد کند پری چهرهٔ لطیف از خاندان شریف بحبالهٔ
نکاحش در آورد چون تهیهٔ اسباب سور سرانجام یافت و پرتو
آن شادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت خاص
و عام را بدار الخلافه بار دادند و در گنجینهٔ انعام و احسان بر روی
عالمیان کشادند از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاجی را بهره ور ساختند
و از گرمی هنگامهٔ آن جشن غمهای دیرینه را در بوتهٔ دلهای خلایق گداختند
بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع و شریف مانند
زیر و بم ساز باهم نشستند آشنا و بیگانه چون چنگ و چغانه برهم ریختند
و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق
چون آواز و اثر باهم جوشیدند و ترک و تاجیک مانند ضرب و نطق
بایکدیگر موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند
و رومی و زنگی چون لبان باهم یار گشتند شعلهٔ شمع و چراغ بنظارهٔ آن سور
گردن کشیده و در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردیده
و عروس حور لقا و آن یگانهٔ خورشید سیما بصد آراستگی بحجلهٔ خاص آوردند
کس بطلب داماد فرستادند قضا آنشب داماد شراب بسیار خورده
بود و آتش شورش در عالم آب مانند بختش فرو مرده بود باقتضای

بلغ

کیفیت شراب از آن مجمع بیرون رفته گذارش بدخمهٔ مجوس افتاد
همانا قانون ایشان آن بوده که مردگان خود را در دخمهای عالی نا گذاشته
شبها شمع و چراغ در انجای افروختندی پادشاه زاده بدر دخمه رسیده
روشنی دید در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس تصور کرده بدرون
رفت اتفاقا پیر زالی در ان نزدیکی مرده بود و هنوز کالبدش چندان
متغیر نگردیده بود پیر زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید و
بعینه
از روی میل و رغبت لب بر لبش نهاد و آنشب چنان گذرانید خادمان
و حاجبان در طلبش بهر سوی تاختند و اثری از آن آشفته بخت بی سعادت
نمی یافتند چون صبح روشن شده از خواب بیدار شد خود را
در چنان مقام پر وحشت با گنده پیری هم آغوش دید از غایت تنفر
و کراهت نزدیک بود که بهلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت
راضی شد که بزمین فرو رود در اندیشهٔ آن بود که مبادا کسی بران
اطلاع یابد و آن ننگ و عار بروتا روز قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم
حشم رسیدند و بران قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند و برطبق این مثال
ان جاه و دولت دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست لایعقل
کر ... اند و پیر زال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده
از ... موقهٔ خوش صورت و معنی عقبی گذشته اند چون صبح اجل
در رسد و مستی بادهٔ غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن
وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده
و از چه سان پری وش دلربایی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه

عفریت کریه لقایی بوسه هوس ربوده النّاسُ نیامٌ فاذا ماتوا انتبهوا

علیم بنابی هست چون مار کزده دولت دهر ٭ نرم و رنگین و اندرون پر زهر ٭ در غرورش توانگر و درویش ٭ شاد همچون خیال گنج اندیش
هر کرا سر براز کلاه بود ٭ بر سراو کله گناه بود ٭ همچو شمع آتشین کله باشد ٭ رو برون نه ز خویش و هستی خویش ٭ غیر خود دان همه شریکی خویش

ای معشوق حکومت دنیا وای محکوم نفس و هوا تو که آرزوی منصب داری تخم امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومت بی سهیم و شریک جز حکومت مملکت وجود خود نیست که بر بلندی سریر علو همت نشینی و امر شر و شور مکاره عالم روز فراغ گزینی و نظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی و دشمن قوی دست نفس امّاره را بتیغ قطع علایق کردن زنی و زبردستان شهوات و آرزوها بضرب زمی مواعظ بالغه زیردست نفس مطمئن کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان لقمهای حرام محافظت نمایی و برج قلعهٔ دل را از کمند اندازان آمال حراست فرمایی شوارع حواس پنجگانه را که مداخل لذات اند براهداران حزم و احتیاط سپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحهٔ ذکر الهی بر گردن گذاری چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولت چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندگی و اطاعت در گوش کشیدی زنجیر بی نیازی بر در بارعزت توانی بست و عصای سرزنش بر ترک و تارک قیصر و فغفور توانی شکست حسینی سادات این طرفه

حکم

حکایت بنگر ٭ روزی قضا مگر سکندر ٭ میرفت همه سپاه با او
از حشمت و جاه جمله با او ٭ تا که بخرابه گذر کرد ٭ پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پرنور ٭ در چشم سکندر آمد از دور ٭ پرسید که این کی باشد آیا
این کیست که مینماید اینجا ٭ دیوانه بود و گرنه عاقل ٭ اینجا نکند مقام و منزل
آمد سوی انتقام چون کور ٭ پیر از سر کار خود نشد دور ٭ خود باز نگرد سوی او چشم
پرسید سکندرش بصد خشم ٭ گفت اینده غول این گذرگاه ٭ غافل چه نشسته در این راه
بهر چه نکردی احترامم ٭ آخر نه سکندرست نامم ٭ دریا دل و آفتاب رایم
فرق فلکست زیر پایم ٭ پیر از سر وقت بانگ برزد ٭ گفت اینهمه نیم جو نیرزد
نه غول و نه غافلم در این کوی ٭ هشیارتر از توام بصد روی ٭ از روز ازل چو آگهم من
چون منتظران برین رهم من ٭ با خلق مرا چه آشناییست ٭ چون آخر کار ما جداییست
چون عاقبت جهان فناراست ٭ ملک ازل و ابد خداراست ٭ دل در بد و نیک آن نبستم
در کنج خرابه زان نشستم ٭ دیوانه تویی که بهر بیشی ٭ مغرور دو روزه عمر خویشی
دانم که کیی دو قطره آبی ٭ کالوده بخاک این خرابی ٭ دور فلکی که بی‌شمارست
هر ساعتش از تو صد هزارست ٭ با من چه برابری کنی تو ٭ چون بندهٔ بندهٔ منی تو

ای حسرت کش جاه دنیا وای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر فی المثل اسکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بردیدهٔ مهر و ماه پاشی آمال و امانی در گستردن بساط کامرانیت دست بهم دهد و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بدرگاه عزتت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبهٔ خرگاهت با قرص ماه هم چشمی نماید کلههای آمالت بر آفتاب اقبال سلاطین

[illegible]

روزکار خنده کند و صرصر حملهٔ سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار را
چون برک خزان در خاک عجز افکند جام جم بنظارهٔ بزم عشرتت هر طرف
چشم حسرت کرداند و آیینهٔ اسکندر از رشک ما بچهٔ رایتت خاک
کدورت بر سر افشاند آب کزلک سنانت خاشاک شهرت رستم و
اسفندیار را از قلزم هستی برکنار اندازد قوت طالع فیروزت نخل
بلندی آوازهٔ جم را از ریشه برکند و نقش نکین نامداریت گفتگوی خاتم سلیمان
مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت ارکان بنیان خورنق را
از هم فرو ریزد و غلبهٔ جرات سپاهت شمشیر کشورگشایی از طاق کسری
درآویزد گذار کوکبهٔ عزتت سرادق بادخسرو و پرویز را از دل اغبار کند و غبار موکب
حشمتت نام زنکی بهرام را زنده درگور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت بمغرب
ممات رسد و غزال جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد خار نیستی
بر دامن هستیت درآویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتندباد فنا فرو ریزد
منادی الهی ندای الرحیل الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلگاه تن بار
سفر بندد نالهٔ پر حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق سرد برکت
گریه آغاز کند دل پر حسرت الفت علایق را ترک کوید و عرق مرگ نقش رنگ
از لوح پیشانی شوید شهباز طراوت از آشیان جبهت دوری جوید
و کرکس عفونت در جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بتختهٔ تابوت
مبدل گردد و بستر خاکت جانشین جامهٔ خواب مخمل کردد اندیشه کن
از انهمه حشمت و جاه چه در دست خواهد بود و آنهمه عظمت و جبروت چه فایده
بحالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت

وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان
معاینه ببینند که با آن همه ملک و مال عاقبت دست تهی از کوچگاه دار فنا
بعالم بقا انتقال کرده و از آن همه خزاین و دفاین موفور چیزی با خود بگور نبرد (جز دست تهی)
سعدی جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭
مکن تکیه بر مال دنیا و پشت ٭ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ٭ گرفته
عالم بمردی و زور ٭ ولیکن نبردند با خود بگور ٭ اگر پهلوانی و گر تیغ زن ٭
نخواهی برون برد الا کفن ٭ نشستی بجای دگر کس بسی ٭ نشیند بجای تو دیگر کسی
آورده‌اند که هارون الرشید سر حلقهٔ اهل دل عاقل را در رهگذری دید بر اسب (بهلول)
نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفته سلام کرد و التماس
پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی قصرها و عمارتهای
پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان نزدیک است در آنها نظر کن و
عبرت گیر چه آن قوم که از ابنای جنس بوده اند عمری درین قصرها چون تو بساط (هم)
عیش گسترده اند و امروز درین گورهای پر مار و مور خفته خاک حسرت
بر سر کرده اند فردا است که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشهٔ دولت
دنیا باطل تر و نهال اقبال این چمن بر آب و هوا از آن بی‌حاصل تر است که عمر
عزیز را بهای آن توان داد و در تلاش ترقی سرابش از مرتبهٔ شایستگی درجات
بلند انتخابی توان افتاد و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دستان زنجیر علایق گسل رو
سالکین و دیده وران باطن از عینک دور نمای عاقبت اندیشی مآل پادشاهی
و درویشی را دیده و بنیران نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را
سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت

آورده که شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاهشان چون کاهی است
وبلندی اقبال وبخت صاحبان افسر وتخت در دیده آگاه ایشان نشو و نمای
گیاهی هزار ساله سلطنت را بیکدم آسایش کنج عزلت نخرند وحکومت
مشرق ومغرب را بالذت یکلحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت
حضرت سلیمان نبی ع را با خیل وحشم از راهی عبور میکرد مرغان بال در بال
افکنده بروسایه انداخته وجن وانس یمین ویسار شرا فرو گرفته گذارش بر
برعابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت والله یا ابن داود خدای تعالی
پادشاهی عظیمی ترا داده حضرت سلیمان ع آن سخن را شنیده فرمود که
اِنَّ تَسبِیحَةً فِی صَحِیفَةِ مُؤمِنٍ خَیرٌ مِمَّا اَعطَی ابنَ داوُدَ وَاِنَّ مَا اَعطَی ابنَ داوُدَ یَذهَبُ
وَالتَّسبِیحَةُ تَبقَی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که بنده خدا را کند بهتر است از پادشاهی
وحشمتی که بسلیمان داده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و
واجر آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده اند که اگر دنیا طلا بودی
وآخرت سفال چون این طلا فانی است وآن سفال باقی عاقل بایستی که آن
سفال را باین طلا ترجیح دهد چه جای اینکه برعکس است ودنیا سفالی است فانی
وآخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد
وشیفته آن نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که
هارون الرشید را پسری بود بزیور صلاح وتقوی آراسته وگوهر پاکش از صلب
آن پاک چون مروارید از آب تلخ وشور برخاسته فیض مجالست زهاد
وعباد آن عصر را دریافته بود واز تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش
زخارف دنیوی تافته طریقه پدر وآرزوی سریر وافسر را ترک گفته وخانه

دل را بجاروب آگاهی از خس وخاشاک اندیشه پادشاهی رفت
از جامهای فاخر کرباس وشال نپوشیدی وخون رغبتش بارنگ اطلس و
دیبای دنیا نجوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار
مطلب بلندی آشیان بسته بود پیوسته بگورستان رفته بنظر عبرت
نگریستی وبران گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار بگریستی تا جمعه وی بر
پشتی در مقامی که پدرش هرون با وزرا وخواص خود انجمن ساخته بود ند
گذر نمود جمعی از حضار مجلس باهم گفتند که این پسر بسبب وضع نامناسب
سر امیر را در میان پادشاهان ننگ فرو برده میباید امیر در این باب
با او عتاب نماید واین وضع ناپسند بزی پادشاه زادگان ارجمندش
رجوع فرماید این گفت وشنید بگوش هرون رسیده او را طلب نمود
واز مهربانی سخنان دل فریب بگوش هوشش کشید آن نوجوان عقل کیش
وآن خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیده
وثمر نخل دنیا را چشیده اکنون مرا بگذار که یکچندی نیز عزت عقبا جویم ورا
تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت دنیای فانی وناپایدار است
وعزت عقبا باقی وبرقرار هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد
که ایالت مصر را بنام او بنویس که آنرا بوی مفوض داشتم پسر گفت
اگر دست از من باز نداری واین عزیز مصر ترک وفا نطور خود واگذاری
از تو خواهم گریخت هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراق
تو چون خواهد گذشت گفت ای پدر چون تو از من جدا شوی فرزندان
دیگر داری که خود را با ایشان تسلی توانی داد واگر من از خالق خود جدا

روزی از روز

راه

کنم چه سازم که او را بدلی نیست و مرا بجای او کسی نتواند بود گویند
آخر الامر از پدر جدایی کرده ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود
نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی
و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی هفته بهمان معاش نمودی
ابو عامر بصری گوید دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند
از خانه برآمدم جوانی در کمال خوشرویی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت
قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار
کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل
گفت باین شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت
نمایی قبول کردم و ویرا بکار آوردم چون شب بسر کار آمدم دیدم که کار
ده مرد کرده بود دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و
دانگ را گرفته روز دیگر بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوال
پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار نمیکند و جز شنبه ویرا نتوان دید کار
خود را تعویق کردم و چون روز شنبه شد ببازار آمدم همچنان ویرا مشغول
تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار بروی عرض نمودم بهمان شرط
بکار آمد او را بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا از غیب او را مدد
میکردند چون شب شد خواستم که ویرا سه درهم دهم راضی نشد و همان
اجرت معین گرفته رفت شنبه سیوم باز بطلب او ببازار رفتم او را
نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده
شخصی را اجرتی دادم که مرا نزد او برد چون رفتم ویرا دیدم در خرابه

پدری بیهوش افتاده نصف خشتی زیر سر نهاده برو سلام کردم
چون در حالت نزع بود التفاتی نکرد بار دیگر سلام کردم اشناخت
سرش در کنار گرفتم مرا از آن منع نموده این ابیات خواند نظم
یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول واذا علمت بحال قوم مرة
فاعلم بانك عنهم مسئول واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانك بعدها محمول
پس گفت وصیت من بتو آنست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری
و بگویی اللهم عبدك هرب من الدنیا الیك لتقلبه فاقبله فاعف همذا
عنه وعن تقصیره بفضلك یعنی خداوندا این بنده تست و از دنیا و
مال و جاه آن گریخته رو بدرگاه تو آورده است که او را قبول نمایی
پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر
چون مرا دفن کنی میزر و زنبیل را بحافظی دهی و مصحف و انگشتری را گرفته
نزد هرون الرشید بری و گویی با من ودیعتی است از جوان غریبی
و این پیغام بوی گذاری یعنی لا تموتن علی غفلتك مبادا با این غفلتی که دا
ری بمیری این گفت و جان بجان آفرین سپرد سعدی جهان ای برا
در نماند بکس ٨ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٨ چو آهنگ
رفتن کند جان پاک ٨ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٨ و از جمله کسانی
که از تنگنای تعلقات دنیای بیوفا خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضای
ترک و فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی سر همت در دزدیده
طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویة بن
یزید بود که بجهت بازگشت بحق ملقب به الراجع الی الله گردید آورده

اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی
والهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است و جز
ایشان کسی شایسته سریر حکومت نیست روز جمعه بر منبر برآمد و بعد از حمد
الهی و درود حضرت رسالت پناهی اینمضمون ادا کرد که ای قوم بدانید
که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی آید و خبر میدهم شما را که کسی که
وارث باستحقاق خلافت واحدی را از روی محال طعن نیست حضرت
علی بن الحسین است علیه السلام بروید و با او بیعت کنید اگرچه
میدانم که او قبول اینمعنی نخواهد نمود بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمد و بمنزل
خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلق بسته از خانه بیرون
نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است
که چون معاویه ابن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن
بر پدر و جد خود معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از
استماع آن برآشفت و با وی از روی عتاب گفت **یا بُنَیَّ لَیْتَکَ کُنْتَ**
حَیْضَةً فِی خِرْقَةٍ یعنی ایکاش نطفه تو قطره حیضی در کوئی می بود تا
ننگ دودمان خود نمیگشتی معاویه گفت **یا لَیْتَنی کُنْتُ کَذٰلِکَ**
مرادش انکه ایکاش چنین که گفتی می بودم و بننگ فرزندی یزید
گرفتار نمیگردیدم و بعضی خطبه معاویه مذکور را بدینوجه روایت کرده اند
که **اَیُّهَا النّاسُ اِنَّهُ جِلْدُهُ وَعَظْمُهُ لاطاقَةَ لَهُما عَلَی النّارِ فَمَنْ اَرادَ الْبَیْعَةَ**
الصَّحِیحَةَ فَلْیَمْضِ اِلیٰ یَثْرِبَ وَلْیُبایِعْ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ بْنَ فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللّٰهِ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَهُوَ اَوْلیٰ بِها وَاَحَقُّ مِنِّی حاصل معنی آنکه ای مردمان قوام

امر

وجود من بپوستی و استخوانی بیش نیست و تاب آتش جهنم ندارم هر که بیعت
درستی میخواهد و امام حق **واجب الاتباعی** میخواهد گو بمدینه رفته با حضرت
علی بن الحسین که دختر زاده **پیغمبر است** بیعت نماید که او بامر خلافت
از آل ابوسفیان سزاوارتر است **القصه** عاقبت بخیر گشت و برای حکومت
دو روزه باطل از حق نگذشت و بدلالت توفیق الهی روا از طریق گمراهی
برتافت و بزور رسیدن دل از کمند خواهش دنیای بیحاصل مردانه
رهائی یافت و نظیر او سالک طریق هدایت بهلول عاقل دیوانه نما بود
که جهت رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند
فتوی و قضا زده بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه
دیوان بیگانه ساخت تفصیل این اجمال آنکه **بهلول** از بنی اعمام هرون الرشید
بود هرون ملعون میخواست که در بغداد قاضی تعین کند دران باب با خواص
و عوام و معتمدان خود مشورت کرد ایشان گفتند غیر از **بهلول** کسی شایسته
این کار نیست هارون **بهلول** را طلب نموده گفت ای شیخ فقیه می باید در اکثر
خلافت یاری ما کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول
نمائی **بهلول** از ان امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم
هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه صلاحیت این کار داری
بهلول گفت **سبحان الله** من حال خود را بهتر از دیگران میدانم که شایسته
این کار نیستم و دیگر آنکه درین سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم
خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم چگونه قابل مهم قضا باشم **القصه**
بهلول هر چند مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند **بهلول** چون اصرار ایشان را

میطلبد

در مرتبهٔ کمال دیوانست که جز بقوت تدبیر دامن از خار ابرام ایشان

رهایی نمیتوانند داد گفت یکشب مرا مهلت دهید که درین باب تاملی

کنم آنشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی

زد و چون کودکان بر اسپ نی سوار شده ببازار آمده میگفت از راه

بکنار شوید که باد اسپم شمار الکد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید

گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه دین خود را از ما گذرانید

و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را برینوجه نقل فرموده اند که

هرون الرشید لعین برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت

امام موسی کاظم علیه السلام می بود و پیوسته در کمین قتل آنسالار

دین نشسته حجت و جوی بهانه مینمود تا انکه آنحضرت را بداعیهٔ خروج متهم

ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از انجمله بهلول بود در اباحت قتل آنسرور

استفسار نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام ع

رفته صورت واقعه را عرض نمود و در آنباب استدعای چارهٔ سوال طریق

مفری فرمود آنحضرت فرمودند بر دیوانگی زن و خود را کشته مساز

وانما بهلول بتعلیم و ارشاد امام واجب الانقیاد بر کوچهٔ دیوانگی زده

از قلم و تکلیف مالایطاق آن بایهٔ کفر و نفاق فراری گردید و بسفینهٔ ایمانی

خود را بمعنی مصداق حدیث نبوی مَثَلُ اَهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نوحٍ

از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیره مردان

جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف اینجهان

همه هیچ را بدینگونه پایمال همت کرده و دشمن جانی و امانی تعینات

فانی اینجهانی را بدستیاری عقل رزین و پایمردی قوت دین اینچنین از پای

در آورده و ظاهرست که باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت

آجل را بعاجل میفروختند و بتماشای حسن ظاهری ساخته دسا مشغول گشته

در قطع علایق نالایق دنیوی پای همت سست مینمودند هم اندک وقتی روزگار

کارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر

گردن ذمتشان طوق لعنت گردید مجملا پست و بلند اوضاع روزگار

چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانهٔ غدار در اندک فرصتی

یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید

و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید

نه ازین خرم باید بود و از آن درهم نه از آن شگفته باید شد و نه ازین آشفته

فرداست که اجل با کهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی

و پستی مرتبهٔ شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است

کمال زحادثات جهانم همین پسند آمد که زشت و خوب و بد و

نیک در گذر دیدم گویند یکی از ارباب هوش را در گورستانی دیدند

که استخوان پوسیده مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود

برهم میزد و بتفتیش و تفحص در آنها می نگریست سبب آن از وی سوال کردند گفت

میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا از گدایان بینوا جدا کنم و اعضای

بزرگان و سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار

امتیاز دهم و هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها می نگرم فرقی در

میان این دو فرقه نمی بینم میر معصوم این خورد و بزرگی که بنام انسانند

اقلیم

در دست زمانه همچو انگشتانند * امروز اگر بلند و پستی میدارند * فردا چو
بخوابند همه یکسانند * ایدرویش بینوا و ای پادشاه فقر و فنا قدر بیقدری
خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی را با سر انگشت تامل بمذاق جان
بچشان در مآل کار سروران روزگار اندیشه نما و بشکر گذاری نعمت
عظمای حقارت و مسکنت خود را از دل و جان قیام فرمای از قهقهه خندهای
دولت دو روزه لب خواهش به بند و از نالهای گریه طفل مزاجان اسیر محبت
دنیا بکام بخند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و کوزه خاطر بناخن حرمان
بزرگی و سروری مخراش فرداست که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده
و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده است پستیها به بلندی
و خواریها بارجمندی مبدل خواهد گشت **مولوی** چون که گل باز کرد از دور ده *
پس فنای آن زکه پیش آهنگ بود * پس مجو پیشی ازین جانکاه باش وقت
برگشتن تو پس آهنگ باش * پنج روزه زندگی را بهر طریق * که از پیش رود بگذران
و ناهمواری زمانه غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان برای شکمی که بدو
لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را مور صفت دانه کش خرمن
مردم سازی و از جهت بدنی که بیچ گز کرباس پوشیده تواند گردید چه اتفاق
است که خود را رشته وار در پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی
شیخ بهاء الدین محمد گر نباشد جامه اطلس ترا * کهنه دلقی ساتر تن بس ترا *
ور مزعفر نبودت با قند و مشک * خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک *
گر نباشد شربه از زر ناب * با کف خود می توانی خورد آب * ور نباشد
فرش ابریشم طراز * با حصیر کهنه مسجد بساز * گر نباشد مرکب زرین لگام

می توان

45

می توان زد هم بپای خویش گام * گر نباشد دورباش از پیش و پس * دور
باش نفرت خلق از تو بس * گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان
بود و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی
از دریچه قصر خود چون نگاه از دیده بسر آورده مردی را دید در سایه قصر
نانی برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا خوابید
ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه باین قدر که مشاهده شد قناعت
توان کرد چرا در بند این و آن باشم و دامن همت بر آمال و امانی دنیای
فانی نیفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پا بر ایوان دلگشای
درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشود و خود را از
دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لایزال
ما آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را نیز راهنمایی توفیقات
خود بسر منزل نجات و دشواری عقبات مرد آزمای ترک تعلقات را بر جمله
سالکان طریق هدی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
مجلس دوم در شهرت اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز
وزر و وبال طلب ثروت دنیا را قبله همت ساختن و در تحصیل سیم و زر
بیحاصل سرمایه دین و دل را باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر
سلسله این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند و ای حمال زن و فرزند
ای تهی دست سرمایه حسن عمل و ای بارکش غول طول امل که در جمع نمودن
مال پیوسته احوالت مشوش است و در بوته پنهانی مانند زر نعل دولت
در آتش ناخن درهم و دینار گونه خاطر حسرت خسته و محبت سیم و زر چون کم

در دلت نشسته از جهت وجوی سیم تن ناتوانت سیماب کردیده و
کرفتن زر مانند کاز هر دم باتش محنتی دیده صحرای فرصتی که جهت کشت وکار
اعمال صالحه تصرفت داده اند برانداخته وجویبار زندکیرا که وقف مزرعه
بندکی نموده اند در شوره زار فکرت آب و زمین صایع ساخته صفحه ضمیر را
که جهت تحریر ارقام معرفت آثار قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین
کاری دنیا کرده و دانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار تبار نفس کشیده
اند سر رشته حساب درهم ودینار نموده آرزوی دور و دراز ت
چون مار کنج بر سر اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص و آزت از غصه ملک
و مال مانند هلال بر در دلها میدوی وکاهی در تحصیل دُر و کوهر کرداب وار
بدریای تفکر فرو میروی کاهی برای قطار و مهار شتر حرص را در وادی محرمات
کسسته مهار میسازی و زمانی جهت اسپ و استر توسن نفس را در کوه و کمر
مهالک بی باکانه می تازی کاهی هوس کله و رمه کرک طمع را در رمه بیچارکان
بتیشه تلاش از ریشه میکنی و از حسرت ملک و آسیا چون آسیا دست تاسف
برهم میسایی و در نسق تخم و شخم تخم همت هزار کونه خاک کلفت بر فرق
دل می افشانی وهمانا از آیات قرآنی وتنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان
ورود یافته حرفی بکوش هوشت نرسیده و سرخط معانی اخبار و آثار
صادقین که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارت
برآمده طبانچه تاثیری بر بناکوش خاطرت نکشیده حضرت یکانه چون جلت
عظمته در سوره منافقون فرموده که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ
أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ

فاولئك

فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ حاصل کلام معجز نظام آنکه ای کسانی که ایمان
آورده اید باید که مشغول نسازد شمارا مالهای شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال
بمال وتلمذذ وتمتع ازان وکثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را
از یاد الهی غافل مسازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت
ونافرمانی حضرت آفریدکار مسنداز ید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول
کشته از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته
ومتاع سعادت جاودانی باتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سوره تغابن
فرموده که إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ
ملخص معنی آیه وافی هدایه بنا بر قول بعضی مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای
شما و فرزندان شما آزمایشی است تا ظاهر کردد که کدام از شما محبت و اطاعت
الهی را بران اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندکی و
فرمان حق باز میماند و در نزد خدای عز و جل آماده است آماده است اجر عظیم
از برای آن کسانی که از دام علایق زن و فرزند مردانه جسته دل بر محبت
خالق یکانه بسته اند و نیز در سوره اقرء فرموده است عز من قایل که
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ ظاهر معنی بقول اکثر مفسرین آنست
که بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی کردن کشی
مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک
ومال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا کردید توسن نفس
سرکشش سرکشی می نماید و از صراط مستقیم بندکی بیرون رفته صاحب
خود را بپایان مرکب بوادی عصیان میکرداند و از خطاب مستطاب سوره

مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل
یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند نفاق را در دل چنانکه میرویاند آب سبزه
یا تره را همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی
از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان
از گوهر دل زایل میگردد و درین وقت مسلمانی او مانند منافقان همین
بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سبق و اجل
مانند شب و روز باهم راست نمی آیند مرغ دلی که گرفتار قفس هوس خواجگی
گردید در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از خلیدهٔ خار حرص صفت غنچه
بنگاه داشتن زر عادت کرد بنظارهٔ گلشن عبودیت دیدهٔ شگفتگی
نتواند گشود از حرف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم
خلاصهٔ معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را
تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که دینار و درهم بهم رسید
راه زن طریق دین ابلیس لعین برگرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم
فریفتهٔ این شده بهزار نام درآیند و بسیار کس مشغول این گشته از بندگی
حق باز مانند بسبب این تهمتهای دروغ در میان خلایق شایع شود و
از جهت این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار آدم روسیاه
حضرت رسالت پناه صلعم ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان
یکثر لهم المال فیتحاسدون حاصل معنی آنکه امری که از فساد بر امت خود بیش
از همه چیزی می ترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن حسد

برند و تیشهٔ عداوت نخل حیات یکدیگر را از پا درآورند فتنه گری
گری ملک و مال دنیا و دو بهم اندازی نکبت و ثروت این عاریت
سرا از آن ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت
بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش
جدال مشتعل نمیشود و کدام ساعت است که میان دو فرق از تهمی
متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد چه سینهای صاف یاران در زیر
که بناخن حسد و کینه نخته و چه آینهای دل که از نم نمایش در زنگ کدورت
نشسته گاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر صلبی را بهم انداخته و گاهی
بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه لب ساخته و لهذا
ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و زر و زیور بی اعتبار این
بدگهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبش را بسگان که بر سر هم آن را میدرند
و از فرط محبتش کمر عداوت بخون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا
و تجمل این جوز آرا را بمعشوق تمثیل نموده اند و شیفتگانش را بعشقبازان
که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه اش از پای
درافتاده اند پس این قوم در ازل کوتاه نظر همگی اغیار هم و رقیبان
یکدیگر اند الفت اغیار با هم محض خیالیست و دوستی دو رقیب با یکدیگر
فرض محالی در مجموعهٔ ورام روایتی مذکور است که حاصل مذکور است
که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی ع همسفر بود و طریق ملازمت
آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوی رسیدند و جهت چاشت
خوردن زمانی در آن مقام آرمیدند از جنس ماکولات سه گرده نان

با خود داشتند از آنجمله دو گرده تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت
عیسی ع جهت آشامیدن بر سر آن نهر رفت باز گردید آن گرده را
بر جا ندید از آن شخص پرسید که این گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس
هر دو از آنجا روان شدند اتفاقا آهوی با دو آهو بره بنظر حضرت
عیسی ع در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید بفرمان حق تعالی
آن آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت
آنرا ذبح نموده پارهٔ از گوشت آنرا تناول فرمود بعد از آن خطاب بآن آهو
برهٔ کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو بره زنده گشته براه خود رفت
بعد از وقوع آیتی چنین حضرت عیسی ع برفیق خود گفت از تو سؤال میکنم
بحق آن خداوندی که این آیه بتو نمود که آن گرده را که برداشت دیگر بار آنشخص انکار
کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشتند برود آبی رسیدند
حضرت روح الله ع دست آنشخص گرفته بر روی آن آب روان گردیدند
چون گذشتند آنحضرت فرمود از تو سؤال میکنم بحق آن خداوندی که این
معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آنشخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز
تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی ع پارهٔ خاک و ریگ فراهم
آورده گفت کونی ذهبا باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید
آن طلا را سه حصه کرده فرمود یک حصه از این جمله از من و حصهٔ دیگر از تو
و حصهٔ دیگر از آنکسی که آن گرده نان را برداشته است آن تیره دل
و آن تیره بخت بیحاصل دیدهٔ حرص و طمع بر آن حصهٔ دیگر گشاده نموده
گفت آن گردهٔ نان من برداشته ام حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب

روسیاه را بمحک آن طلا زده بر یم این دنیا مشغوف دید تمام آن طلا را باو
بازگذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او در کشید آن مرد با آن مال
خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع
آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان بملایمت گشوده گفت این مال را
سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا
بقریهٔ که در آن حوالی بود فرستادند که بجهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی
که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه کرد که این طعام را بزهر می باید
آلود و بخورد رفیقان داده تمام تصرف می باید نمود القصه آن طعام را
بزهر آغشته روان گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار
داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق هم او را بقتل رسانیده
حصهٔ او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن
طعام مسموم خوردند و خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده در آن
بیابان افتاده بود که بار دیگر حضرت عیسی ع را گذر بر ایشان افتاد آن حکایت
را با صحاب خود نقل فرمود هذه الدنیا فاحذروها حاصل دنیا و معاملهٔ این
خداعهٔ بیوفا را ملاحظه نمایید و از آمیزش این زشت خوی بدکنش
اجتناب فرمایید و اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه فرمائی و بر اخبار و آثار
هر روزگاری نظر اعتبار گشائی خواهی دانست که شعبدهٔ دنیا از نیرنگ
بی‌رنگ بسی بر آب زده و خیالبازِ زمانه از این دست لعبت از پس پردهٔ
تزویر بسیار بر آورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر
سر سیم و زر کمر خصومت هم بسته و در نزاع آب و زمین هر یک

دام فریبی گسترده پیوسته درکمین هم نشسته اند و عنقریب شمشیر مرگ هردو
را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر کوچه دو
خواهد ماند و بهمین دستور تا اتمام رجاست آن فتنه و آشوب برپاست
و لهذا غزالان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور
دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا
درخزیده اند از نیش افعی امل درویشانرا آزاری نیست و نارسند باد حسد حاسدان
بر آینه خاطرشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی
میزنند و بیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار و نهان آشنایی میکنند
مشهور است که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت و
سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو می تاخت بقومی رسید که
دست از دنیا کشیده و دامن از جمله علایق برچیده بودند و از جمله رسوم و عادات
ایشان این بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب
مینمودند و در همان موضع باداى نماز اشتغال مینمودند و مانند بهایم گیاه
میچریدند و بآن معاش میگذرانیدند ذو القرنین رسولی بخدمت پادشاه
ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود جواب گفت که مرا با اسکندر
رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از
ملاقات از و سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید و همت
بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که
ازین جهت دنیا را مکروه میداریم و خانه دل را بنقش محبتش نمی نگاریم که ادراک
چاشنی لذاتش نفس ما را مشتاق آن میسازد و بهمان راضی گشته بطلب

بعد

بعد از آن کردن طمع می افزاید اسکندر پرسید که سبب چیست
که قبری چند کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور رفته برفت و روب آن
و اداى نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا
را از دل ما بیرون میکند و تیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس از
زمین خاطر ما میکند دیگر سؤال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید
و گاو و گوسفند بهم نرسانید تا از شیر و گوشت آنها تمتع گرفته خود را از تعب
رهانید فرمود جهت آنکه نمیخواهیم شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن
گیاه تیر آتش جوع را می نشاند و آدمی را از ورطه هلاکت میرهاند و از طعام
هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب و بد
و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری
افتاده بود خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی که این کاسه سر
کیست گفت نه گفت کاسه سر پادشاهی است که او را خدای تعالی
پادشاهی و سلطنت بر اهل زمین داده بود و در پادشاهی خود ظلم و
ستم بر خلائق می نمود خدای او را هلاک ساخت بدست اجل از سریر
ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافاتش را در
در کنارش خواهد نهاد بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت و گفت
یا ذو القرنین این را می شناسی که کیست اسکندر پرسید که کیست فرمود
این نیز پادشاهی است که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته
و از جور و ظلم و سوء عاقبت آن پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت
عدل و داد مینمود عاقبت کار او نیز بدینجا رسید و اعمال او را الله تعالی

ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را باو خواهد رسانید و بعد از ان
اشاره بکاسهٔ سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود
راضی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض
دارم و در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم
فرمود که اجتماع من و تو بیکجا مناسبت نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای آنکه
همه مردمان با تو دشمن اند و با من دوست پرسید چون گفت بجهت ملک
و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوت اند و چون من ترک آن کرده ام
با من سر یاری و صداقت یعنی ما به النزاع مردمان و مادهٔ دشمنی ابنای
زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر
از آن آسوده ام همگی با تو در مقام خلافند و جملگی با من یار سینه صاف و بی
این مباینت که میان من و تست الفت ما با هم در نمیگیرد و مصاحبت ما
با یکدیگر صورت نمی پذیرد القصه بجهت این معنی راضی بمصاحبت و مواخات
اسکندر نگشت و اسکندر را وداع نموده از ان مقام در گذشت و مخفی نماند
که دشمن ترین جمیع دشمنان ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان
مال و ثروت اولاد و اقاربند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه
دارند و در تاخیر حصول این مدعا دندان صبوری بر جگر میفشارند و هر چند در
زندگی خواجه دست تصرفشان در کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد
و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور مهمات دخیل و صاحب
اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبعشان باشد توانند زیست همان دامن خاطرشان
از حسرت خواجگی چاک است مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در

طپیدن

طپیدنست و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت
حسرت گزیدن غنچهٔ دلشان جز بنفس واپسین خواجه وانشود و گلشن
خاطرشان جز به شبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیدهٔ حرصشان برای
اجل خواجه چون مرغ روحشان در پریدن است و طپش دلشان جهة
عروسی عزای خواجه در مشق رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند
که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم و
لیکن چنین که او را بکشند و تا چنانچه میراثش میبرم خونبهایش بستانم و
اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متالم
باشند و در مصیبت اینکس گونهٔ خاطر بناخن بیتابی خراشند چون
نیک نظر نمایی در حقیقت آن از روی اندیشه غور فرمایی معلوم میگردد
که آن تعزیت برای خود میدارند و آن اشک خونین برحال خود میبارند
چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامهٔ عمر بپایان
رسیده و طومار حیاتش بحکم کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ درهم نوردیده
دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دستان آن
ورطه درباخته بود زن و فرزندش روکنان میخروشیدند
و خویش و پیوندش مویه کنان رو میخراشیدند آن گوش بزنگ کوس رحلت
و آن ساز فرد یار حسرت چون فریاد و شیون شنید و بربی تابی آن دل سو
ختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که اینهمه بیتابی
برای چه میکنید و فریاد و فغان از بهر چه سبب از حد میگذرانید گفتند چگونه
خود را از گریه و نوحه منع باز داریم که چون تو پدر مهربان از میان میرود و شل

تو غمخوار و دلسوزی از ما فوت میکردد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و
سایهٔ عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده پرسید که
تو چرا چنین نوحه و زاری میکنی گفت چون کنم که از خدمت چون تو یاری مشفق
دور و از صحبت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم ندانم که عاقبت
کار من چون خواهد گذشت انگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته سبب
سبب اندوه و ملال هر یک پرسید و مضراب سؤال تار اندیشه
و خیال یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از یکی
و پریشانی حالی خود فصلی پرداختند آنزد انگاه گفت پس شما همگی غم خود دارید
و این اشک خونین جهت اختلال احوال خود از دیده می بارید این نوحه و
ماتم برای من نبوده است و دل هیچ یک از شما بر من نسوخته ای انکه برای
معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام میدوزی و
در تهیهٔ اسباب عیش و طرب شان صد گونه وزر و وبال می اندوزی عرض خود
میبری که غرض ایشان حاصل گردد و آبروی خود میریزی تا آسیای مراد
ایشان بگردد در بازار محبتشان دین را بدنیا میفروشی و در بهبود ایشان سر
خوشگوار ایشان کاسهای زهر تلخی روزگار مینوشی جامهٔ خود را به بدنامی
میدری تا جامهٔ دوخته شود و کار آخرت و کار آخرت خود را خام
میکنی تا نان ایشان پخته گردد دیدی دل اینها و در عاقبت کار خود نظری
فرما که چون صیاد اجل کمند غرغرهٔ روح در گلویت افکند و تیشهٔ نزعات
جان کندن نخل سرکش امیدت را از باغ هستی بر کند زن و فرزند
در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوندت ازان ورطه‌ها یله نتوانند

رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ تنظرون و نحن اقرب الیه
منکم و لکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین
از سرور دنیا و دین و فریادرس نفس بازپسین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعهٔ ناگزیر مرگ
پیش آید و شیر غرین اجل سر پنجهٔ گیرندگی نجون وحشی غزال زندگی آلاید آغاز
اذا بلغت التراقی و قیل من راق از ناصیهٔ احوال او ظاهر گردد و مضمون
و التفت الساق بالساق پای گریز ازان ورطهٔ وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو
بندد و طومار امل بدست اجل دریده و زنگار غوانی بعرق مرگ بریده گردد
مال و اولاد و عملش را نظرش درآورند پس التفات بمال کرده گوید و الله
انی کنت لحریصا شحیحا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آینه من جمع کردن تو حریص
و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی
درین وقت می توانی کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که درین وقت از من
بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید و الله انی کنت لکم
لمحبا و انی کنت علیکم لمحامیا فما ذا عندکم یعنی بخدا سوگند که هر آینه شما را دوست
میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون چه یاری بمن خواهید کرد
ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح
خود گشته گوید و الله انی کنت علی لثقیلا و انی کنت فیک
لزاهدا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بیرغبت بودم
اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس
توام در قبر و رفیق و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مراد ترا

پروردگار تو عرض نمایند **نظم** چون مرگ کشد کردن گردان در بند نتوان بستره
جست از ان خم کمند آن لحظه که دست اجل از پا فکند بی مال بفریاد رسد نه فرزند
سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای کسی جمع میکند که همه با او
دشمن اند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته
و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد از او نصیب این کس میشود پس هر که با خود
دشمن نیست می باید آن مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ آخرت
خود کند و دشمنان را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد **مولفه** عمر خود ضایع مکن در
جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کمتر مانده باشد آورده‌اند که مطلق
عجوزهٔ دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام بگورستان گذر نموده بر خفتگان فراش خاک
خطاب فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد
سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت حاصل معنی آنکه ای متوطنان
خاک و ای غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان
شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست اینست ایکاش میدانستیم که پیش شما
چه خبر است بعد از ان متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردگان
در جواب گفتن ما ماذون می بودند هر آینه می گفتند که ان خیر الزاد التقوی
و مضمون مذکور در روایت دیگر برین وجه است که حضرت امیر المومنین علیه السلام
خطاب بمومنین و مومنات اهل گورستان کرده فرمودند السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته یا امیر المومنین آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را
خبر دهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المومنین پس آنجناب
فرمودند که ازواجکم فقد تزوجوا و اموالکم فقسمها وراثکم و حشر

فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکنها اعدائکم
فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان قسمت
نمودند و فرزندان شما یتیمان شدند و منزلها و خانهای که برافراختید
یا پایه ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در انها ساکن شدند پس خبرهای
شما چیست جواب آنحضرت گفت دهنده که قد تخرقت الاکفان و انتثرت
الشعور و انقطعت الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و سالت المناخر
و الافواه بالقیح و الصدید و ما قدمناه وجدناه و ما انفقناه ربحناه
و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجوا من الله الغفران بالکرم
و الامتنان یعنی خبر در پیش ما اینست که بتحقیق که کفنها پاره پاره شده و مویها
پراکنده گردیده و پوستهای بدن از هم جدا شده و سیاهیهای چشمها بر رویها
فرو ریخته و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردیده و
آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات آنرا یافتیم
و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خیر چون نفقهٔ اهل و عیال و امثال آن
سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و انفاق
آن امساک ورزیدیم در ان زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم امیدواریم
که خدای تعالی بکرم و امتنان خود بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی نادان
در طلبش سالها جان میکند و درهم و دیناری که حریص و بدبخت در جمع
نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا
و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست حرص فناست گیرم که از تاراج
حوادثش نگاه داری و در پاسبانیش روز و شب دیده استراحت

داخل

برهم نگذاری با بقا زکر مرگ چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل چه حیله
خواهی باخت از حضرت سید عالم صلعم منقولست که ان الناس فی الدنیا
ضیف وما فی ایدیهم عاریة وان الضیف راحل وان العاریة مردودة حاصل معنی
آنکه مردمان در دنیا مهمانند و مال و اسباب که در دست تصرف ایشانست
بر سبیل عاریتست و بدرستی که مهمان خواهد رفت و آن مال عاریت
بصاحبش خواهد باز گذاشت تنبیه بر هر کس که فی الجمله بهره از
شعور داشته باشد ظاهر و روشنست که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب
خلاف مدعای خود اند چه اینقوم سبک مغزان جانرا از جمع نمودن سیم و زر
و اندوختن در و گوهر منظوری غیر این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و
خاطر از فکر و خیال معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش و کامرانی دهند
و نمیدانند که اگر غمخانه دنیا و ماتم سرای اینجهان بی بقا رفاهیتی ممکن
و متصور باشد مخصوص درویشانست و روزی تنگدستان و اهل
دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و
لوازم تن آسایی و فراغتشان آماده نگشته چه رنجها که در تحصیل آن بخود هموار نمیکنند
و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیگذارند گاه از سفر
دریای چین از روی موج خطر می باید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا آزار سفر
در راه می باید دید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان می
باید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ دشت دریای رفتاری می باید باخت
و مع هذا حصول مرغبات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و
حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد با آنکه در

هر مرتبه

هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مرادی همت
بر تحصیل مرادی دیگر میگمارد چنانکه از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب
لابتغی وراءهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه
اگر فرزند آدم را دو وادی از زر باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب
وادی دیگر کند و درون آدمی را غیر خاک چیزی دیگر پر نمیکند یعنی دامن خاطرش را
از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نیز باز نمیدارد مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر
را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش بشعله آمال و امانی سراپا گداخته
مور حرصش جستانه و خس خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و مار املش
بطلب گنج مال در صحاری و جبال همه تن پا گردیده بیک خیالش در بیابان
آمال پا گرد باد بالا دوی نمودی و ابوار و شبگیر شتابش در طلب اسباب
کاروان ریگ روان از لنگ فرمودی دل زنگ بند بیتابش در قطع مراحل
سالها پیش آهنگی قطار موج سراب نموده و کشتی حرصش از آمد و رفت
سفر دریا مانند جزر و مد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی
از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتگار داشت روزی با رفیقان خود از رنج
سفر شکایت میکرد و از ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال و ماندگی
مینمود گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه
چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی
گرفته بحلب برم و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا برد یمانی
بفارس آورم و آنگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار

حایب

آسوده و فارغ بال در کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم ویشب فیه الخصلتان
الحرص وطول الامل حریص را نکند نعمت دو عالم سیر ٭ همیشه آتش سوزنده
اشتها دارد ٭ واکر بعد ازین همه تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی روداد
کام دل بحصول پیوست وبی اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطر
نشست روز و شب در محافظت آن مال بجان میباید کوشید و از بیم دست
انداز صرصر حوادث چون رک پید بر خود میباید لرزید ندانم بفراغ بال پشت
بر دیوار آسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند
نهاد بیت ز سیم و زر بطلبکار زحمتی ماند ٭ همین ز عقد کهر رشته پیچ و تاب برد
مبین این مقال کلام حضرت ذو الجلال است وعز من قایل که در سوره توبه
میفرماید که فلا تعجبك اموالهم ولا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها
فی الحیوة الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون مفسرین کفته اند اکرچه در ظاهر خطاب
با حضرت رسالت مآبست ص اما مراد امتست یعنی باید که در عجب نیندازد
شما را مالها و فرزندان شما ای منافقان از کثرت و قوت جز این نیست
که میخواهد خدای تعالی اینکه عذاب کند ایشان را در دنیا که بسبب جمع کردن
مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال
فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند
و بیرون رود جانهای ایشان و حال اینکه ایشان کافران باشند یعنی
با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و حشمت
کرمان کثرت اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی کرفتار
کردند و بر طبق این معنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه وبدنه

والزاهد

خواهش — قلبه وبدنه

والراغب فیها یتعب حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن
ملک و مال کشیده و مرغ روحش ببال و امن افشانی از تنکنای قفس
هوس باوج علو همت پریده است خاطرش از کزند افعی امل مطلق
و فارغ بال و تنش از رنج کرما و سرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده
و مرفه الحال است و برخلاف این حریصی که چشم رغبتش از پی زر و
سیم دویده و کرکس طبعش بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از
تشویش و اندیشه هرکز آسوده نمی نشیند و از حرکات لغو و تردد آن
بیهوده بستر استراحت نمی بیند ٭ لفه ٭ زر طلبان را نبود غیر رنج ٭ خاک
خورد مار ببالای کنج ٭ طالب زر دان ز درون پرشرار ٭ در شکم مار
بود پای مار ٭ و از نوباوه آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز
هست عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باقی و نماند و
از آن تمتع بر ندارد نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد چون وقت
تمتع شود بدیکری کذارد مجملا دنیا طلب جهت تن آسایی پیوسته
در تعب بسر می برد و بامید یکدم حضور روز و شب را بصد کونه شر و شور
میکذراند و اکر عشر عشر این جفا در طلب عقبا کشیدی آسایش ابدی
یافته باعلی مرتبه مقربین رسیدی ولیکن دریغ و صد هزار دریغ که
خواب کران غفلت دیده بصیرت اهل روزکار را نه چنان کرفته که
ملاحظه عاقبت خود توانند کرد و حسن ساخته عجوزه دنیا کوته نظران
ابنای زمان را آنقدر واله خود ساخته که روی رغبت بشاهد عقبی توانند

آورد و از تمنای آن و این کی پروای دین دارند و در طلب ملک و مال
اندیشهٔ مآل ننمایند از خازن کنوز اسرار حضرت سید الابرار صلعم
منقولست که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساءهم
قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی
من الایمان الا اسمه و لا من الاسلام الا رسمه و لا من القرآن الا درسه
خلاصهٔ مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای
خود را پرستش کنند و زنان خود را قبلهٔ همت کردانند و زرهای خود را
دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند و باقی نماند
از ایمان بجز نامی و از قرآن جز درسی ای آنکه مال و ملک جهان را دین
خود ساخته و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر
شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای
بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از کار
گذشته باشد و پشیمانی سود نداشته باشد در ارشاد القلوب آنحضرت صلعم
فرموده است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هیچ خانه نیست
مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت بآنجا می آید چون دید که
اجل کسی منقضی گردیده و روزی او بنهایت رسیده مرگ را برو
القا میکند پس کربات مرگ احاطهٔ او کند و شداید آن حالت ویرا
فرو گیرد بعضی از اهل خانهٔ او موی کشایند و بر روی خود زنند و از
اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلاه بر آورند حضرت ملک الموت
بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که

من رزق هیچ یک از شما را قطع نکرده ام و اجل او را نزدیک نساخته ام
و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح نکردم و من شما عود خواهم کرد و
باز عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت فرمودند
که قسم بآنکسی که جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت
را ببینید و کلام او را بشنوید هر آینه از میت خود غافل شوید و بر خود بگریید
تا چون آن میت را در تابوت نهاده بردارند روح او در بالای جنازه
چون مرغی که بال بهم زند و خواهد که بر جای نشیند حرکت کند و فریاد آه
بر آورد که یا اهلی و ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله
و غیر حله و خلفته فالمهناة لکم و التبعة علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی
ملخص معنی آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه
مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما
گذاشتم پس تمتع از آن شما میبرید و رنج آن را من کشیدم و راحت آن
با شماست و تعب حساب اخروی بر من پس حذر کنید از مثل آنچه
بر من واقع شده که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت اثری ملامت و حسرت
و پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز جزا اثری ندارد لمولفه
ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی   صدف دست تاسف شد بهم تا پر
زگوهر شد   مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست می آورد و زندگیرا
برای مال از دست میدهد نمیداند که مال بعمر بکار نمی آید و عمر از مال نمی
افزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا
و عدده یحسب ان ماله اخلده گفته اند یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه و هر

طعن زننده مواجه را و وای آنکسی را که جمع کرد مال را و جهت شدت محبت
و فرط تعلق بآن شمرد آنرا مرة بعد اخری یا شمارهٔ از آنکه داشت
یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید
خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعت آنرا نتوان خرید عاقل چرا بمتاع
قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بدر
خشتکی درهم و دیناری که در نظر مردم هشیار برق خرمن عاقبت مزخرفیست
خیره گشته چشم از چراغان لمعان ابنای غیبیه بپوشند و اگر فرضا در جمع کردن مال
هیچ گونه مفسده بجز حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت
روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی برای همان دست
ملاش بپوست در آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی
و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته کل بسر سبد آسودگیها شمارد چه ظاهر است
که هیچ عیش و سروری با الم مؤاخذهٔ یوم النشور برابری نمیکند و هر
قسم لذتی که دنیا دار باندوختن درهم و دینار یابد بآن نمی ارزد که بحساب
چه جای مدت طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب
از حضرت سید عالم صلعم منقولست که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء
بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت
می شوند بنصف روز آن عالم که پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب
مذکور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن

را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب وا خواهند داشت یکی فقیر و
و دیگری غنی پس آن بندهٔ فقیر گوید ای پروردگار من از من حساب میگیرند
قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومت نشده ام که در آن
عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال
آنرا داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای
تبارک و تعالی گوید راست گفت بندهٔ من او را داخل بهشت گردانید
و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق
از و سیلان کند که اگر چهل شتر از آن بنوشند سیراب شوند و بعد از آن داخل
بهشت گردد آن بندهٔ فقیر از و سؤال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد
گوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال مرا یک یک میگرفت و می آمرزید
و پس از آن حساب چیزی دیگر میگرفت تا اینکه رحمت او شامل حال
من گردید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم
غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی برای آن ترا نشناختم که تنعم بناز و نعمت
جنت خلقت ترا متغیر ساخته و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی
منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی
از مردم برخیزند و تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را کوبند با ایشان گویند
شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل میشوید گویند
با ما چیزی نداده بودید که حساب آنرا از ما خواهید پس خدای عز و جل
فرماید که راست گفتند ایشانرا داخل بهشت سازید مژدهٔ تهی دستان
بی نوا و خازنان گنجینهٔ فقر و فنا را اگر درین عالم دوری از اهل دنیا و اینها

دران نشاه سالها از همه پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت
در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار البقا سر دفتر رستگاران
خواهند گشت از شجر بی برگی چه میوهای مراد که نخواهند چید و از صدف
تهی دستی چه گوهرهای مقصود که بر رشتهٔ امید نخواهند کشید و از کوهسار
سختی ایام چه چشمهای مقصد و مرام که نخواهند زاد و از گوشهٔ باغ تنگی
احوال بچه گلشنهای امانی و آمال که راه ایشان نخواهد افتاد در کافی
از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست روایتی که حاصل
آن اینست که بدرستی که خدای جل شانه هر آینه عذر خواهی میکند از
بندهٔ مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند
پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا برای خواری آن محتاج
نکردم که در نزد من خوار و بیمقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن
بانچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بندهٔ فقیر پرده برداشته
گوید ما ضرّنی ما منعتنی مع ما عوّضتنی حاصل آنکه زیانی بمن نرساینده
بی چیزی دنیا با چنین عوض و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلعم
ماثور است اطّلعت على الجنّة فوجدت اكثر اهلها الفقراء والمساكين
واذا ليس فيها احد اقلّ من الاغنياء والنساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل
بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند
و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع هر روزگار و تتبع احوال
ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق حق پرستی بیشتر از
و انقیاد شرع و دین در میان زمرهٔ فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی

نصرت

نصرت انبیا و معصومین این قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده
اند و منهج قویم دین داری و صراط المستقیم حق پرستی بقدم جد و سعی بیشتر
پیموده و جمعی که علم مخالفت حق افراشته و باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ
استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت
بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی برین
مدعا ادای شهادت می نماید **مجلس سیم** در شهوت عمارات عالیه
طلاکار و ابنیهٔ رفیعهٔ پر نقش و نگار عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در
باختن و خانهٔ دین را زیر و زبر کرده طاق و رواق بر اوج رفعت برافراختن
ای خانه خراب عمارت دنیا و ای معمار گذرگاه سیلاب فنا
ای خفتهٔ ویرانهٔ پر مار و مور و ای خوش نشین خرابهٔ پر شر و شور ای دیوار
پی گسسته و ای فرش این خانهٔ شکسته که فکر و خیالت روز و شب
در ساختن سرا و منزلست و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل
گیری اندیشهٔ آب و گل لوح ظریت از خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران
شده و رشتهٔ عمر درازت از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان
کار بنایان گشته پنجهٔ حواست با گونیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای تخته
و دل بیقرارت جهت ساختن طاق درگاه مانند شاغول بموی آویخته
دست طبع ظلمت سرشتت همواره چون گل در زیر سنگ بناست
و دود آه حسرتت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون
برپا گاهی تماشای در و دیوار چون کلنجار سراپا دیده و گاهی در هوس
باغ مانند پنجره همه تن چاک سینه گردیده گویا صدای کلّ من علیها فان

بگوش هوش ترسیده و معنی وَ أَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ کُنْتُمْ
فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ بگرد خاطرت نگردیده چرا بر آنها قدم نمیگذاری و از کتابهای
طلا و لاجوردش کردهٔ عبرت بر نمیداری پردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت
برگشا و از شکاف هر در و دیواری سیر گلشن اعتباری نما از عمارت خورنق
بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری بپرس و سؤال کن که نوشیروان
چه شد از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا ماندهٔ و از خطهٔ بغداد تفحص فرما
که بر خاک چند خلیفه تکبیر خواندهٔ هر کنگرهٔ گرد دیواری بیاد شهریاری فاتحه ایست گوکو زن
و هر شکست عماری بمرگ صاحب دولتی چاک گریبانیست تا دامن
هر خشت عمارت کهنه آیینهٔ عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانهٔ نصیحتی
جدول جوی شیر خسروان روزگار را سر خط اعتبار است و کنگرهٔ ایوان
مداین نخل سرکش آرزو ها را منشار در احادیث اهلبیت عصمت و
کحالان دیدهای بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة
یعنی فکر کردن یک ساعت بهتر است از عبادت یک شب از مسلم مخالف و موافق
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت این تفکر را سؤال نمودند آنحضرت
فرمودند که بخرابها یا خانها رفته خطاب نمایید که أَیْنَ سَاکِنُوکِ
وَ أَیْنَ بَانُوکِ مَا لَکِ لَا تَتَکَلَّمِینَ یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند و کو
آن جماعتی که ترا بنا نهادند چیست ترا که سخن نمیگویی للمؤلفه آنقصر که بر چرخ
همیزد پهلو ٭ بر در که او شهان نهادندی رو ٭ دیدیم که بر کنگره اش
فاخته ٭ بنشسته همیگفت که کوکو کو ٭ بسیار کسان چون
چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگیرا در گلکاری این خرابه

کهنه

فانی

فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه بانی بر جا است و نه بنا
و نه کارگر پیدا است و نه کارفرما قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان
و عز من قایل کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُیُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ کَرِیمٍ
معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته و کارکنان این کهنه رباط
دو در جهت هر پادشاه و گدایی همین گل در آب کرده اگر بر گلشن
تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای
تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیدهٔ اعتبار نگری
خیال از دنبال ~~[illegible]~~ بغربال دریای عقل باز خوانی و دل در فراش
غفلت خفته را از شیشهٔ اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی
هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه دیر
دنیای ناپایدار نه محل بار گشودنست دزدگاهیست که پیوسته در آن با حذر
باید بود و شکسته پلی است که بتعجیل از آن گذر باید نمود جای فرار است
نه دار قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزل که امروز
در تصرف داری و خود را صاحب و مالک باستقلال آن میپنداری
اندیشه کن که در آن نیز جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو در و بخیال
مالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز
بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده پسر ترا
نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت
روزی بر دربار دولت خود نشسته بود و خیل خدم و حشم از طرف
صف بسته درویش عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را در هم

وباز

بده و دینار

مثل او تو

شکافت و از شکوه شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده
بجانب دولت سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند
و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند پس درویش گفت چرا مرا میزنید
و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه ازین عظیمتر است
که سرزده بخانه پادشاهان میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت
شهریاران می نهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرای است
بگذارید لحظه درو بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن بر زبان چرا زدی
و سجده گاه سران روزگار را بچه وجه کاروانسرا خواندی درویش
پرسید که پیش ازین پادشاه درین منزل که حاکم بود گفتند پدرش گفت
پیش از پدرش گفتند پدر پدرش گفت پیشتر ازیشان کیان بودند گفتند آبا
و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بیموقع
کاروانسرا نخوانده باشم چه خانه که هر روز درو کسی نزول نماید و چون
او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت دران معمول و
متعارف باشد کاروانسرائی بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را
گذرگاه چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم
که دو روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی را چرا تلف باید نمود
از شمه پیش طاق دلها حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است
که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق
نموده ندا میکند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزایید
از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن

و عمارتها بنا کنید از بهر خراب گشتن مجملا هر آفریده که شرار آسا از ظلمت
عدم پا بعرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم سردی
خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند و در فراهم آ
وردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن
جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را بباد
نیستی بر خواهد داد و هر عمارتی که دلبستگان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانها را
ویران گذاشته کنگره قصر ایوان بر کیوان میسایند عاقبت خراب
خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت
مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبایی بنا نمود و در
و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار
فرمود چون باتمام رسید فروش ملوکانه گسترد و اسباب عیش و طرب
آماده کرد و ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت
تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم
رسانیدند پادشاه فرمود که هزار بدره زر انعام او تعلق بکسی دارد که
اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند جماعت
عیان نظر بهر سو شتافتند عیبی دران عمارت نیافتند ناگاه درویشی
از در درآمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوز و زاری بگریست
و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند
درویش را طلب نموده از ان دو عیب سوال فرمود گفت یکی آنکه این عمارت
عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند

گویند پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و تخت کشید و شهنشاه
کشور تجرید گردید ترک
رباعی نوشته یافتم این بیت بر در قصری ازان دلم همچو کشت
و سینه ام پر درد خوش است قصر حیات و نگار خانهٔ عمر ولی چه سود که مرگش
خراب خواهد کرد از معمار مقصورهٔ دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
منقولست که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمایید
و جناب الهی را در آنچه مقرر نموده طریق نافرمانی مپیمایید چون این سخن بر زبان
حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار و مخاطبین زبان سؤال به تحقیق
این معنی گشودند و ازان مخالفت تفتیش نمودند و آن سرور این مضمون ادا فرمودند
که خانهٔ دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا مقرر و مقدر نموده شما در تعمیر آن سعی
میکنید و سرش اینکه بنای آن بر آبی نهاده شما در آبادی آن کوشش مینمایید
ماحصل اینکه ریگ روان پایهٔ عمارت برنمیدارد و هرچند در استحکام بنای
قصر و ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میگذارد پس مرد هوشمند حصیف
رای رزین می باید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده جناب آباد روح
خیر فنا بنای عمارت نکند و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته
در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند و اوقات شریف را در فکر خشت
و گل و اندیشه سرا و منزل نفرسایند و از شهرت و مباهات بین الاماثل
و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرمایند مخفی نماند
که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال
او در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار
گردانند چه در شریعت سهلهٔ سمحه تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث

واخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن
ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع
منقولست که فرموده اند من السعادة سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی
وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ع مأثور است که
من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی
منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت
سید الابرار شکایت کرد که خانهای مرا در میان گرفته اند یعنی خانهٔ من تنگست
و اطراف آن خانهای مردم است و ازین جهت توسعهٔ آن میسر نیست آنحضرت
فرمودند چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانه ترا بر تو
وسیع گرداند الحدیث قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که
از مهمان سرا و حرم سرا تا تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از
بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب
اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و تبعهٔ او آزار و خفت نکشند و آنچه
از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفافست و اخبار
و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده است ازان جمله از سید دو سرا
حضرت خاتم الانبیا مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودند که
هر که بریا و سمعه خانه بنا کند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بردارند
و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان بدوزخ در اندازند پرسیدند
که بریا و سمعه چگونه باشد آنحضرت فرمودند که پیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات
نماید و مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید ازان سؤال فرمود بعرض

مذکور

رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی انصاری بخدمت آنجناب آمد
آنحضرت روی مبارک ازوی گردانیدند آن انصاری باصحاب ازین معنی شکایت
کرد گفتند آنحضرت قبهٔ ترا دیدند یعنی آن عمارت تو باعث آزردگی و
رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده آمد بنا برین آن بنا را شکافته
بزمین هموار کرد چون این خبر بآن سرور رسید فرمودند اما ان کل بناء وبال
علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبال است بر صاحب
خود مگر بنای که ضروری باشد و همانا نیز بهمین معنی محمولست حدیثی که در کافی
از حضرت امام جعفر صادق منقولست که بناء الذی بکاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمه
یعنی عمارتی که زیاد از قدر کفاف باشد وبال خواهد بود بر صاحبش روز
قیامت مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و رنگ
گلشن شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید
که بنیت دارا احب ان تدخلها وتدعو الله حاصل معنی آنکه خانهٔ ساخته‌ام
و دوست میدارم که قدم مبارک بآنجا ارزانی داری و جهت برکت آن خانه
در حق من دعا فرمایی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند
و بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند که اخربت دارک و عمرت دار غیرک
غرک من فی الارض ومقتک من فی السماء حاصل معنی آنکه خانهٔ خود را که خانهٔ
دین و آخرتست ویران ساختی و بعمارت خانهٔ که عنقریب بدیگران منتقل
خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند و اهل آسمان
بسبب این ترا خشم گرفتند ظاهر امر آنست که بترغیب و اغوای
مردمان یا جهت هم چشمی و اقتدا بایشان بقدر ضرورت اکتفا نموده

مال و عمر خود درین بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان
ملأ اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی
وفا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید پلید رفت هرون
در عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد
کرد که چیزی بر دیوار آن عمارت بنویسد بهلول پارهٔ انگشت برگرفت
و بر آنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت
النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین و ان کان
من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را برافراشتی
و دین را فرو گذاشتی گچ بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال
خود ساختی پس تحقیق که اسراف کردی و حق تعالی مسرفان را دوست
نمیدارد و اگر از مال دیگران ساختی پس البته ظلم کردی و خدای تعالی ظالمان را
دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی
بر وسعت ساحت و منزل می نازی و تخریب خانهٔ مسلمانان طاق و رواق
بر سپهر برین می افرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا نهاده
خاطرخواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار بر در و دیوار از کلک های رقمان روزگار
چنانکه خاطر پسند د صورت بندد و الوان فرش دلپذیر از کارگاه
نقش بندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید سایر لوازم بساط عیش گستری
و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد
با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و درین پنج روزه
عمر بیحاصل چه قدر کام دل از آن بحصول می تواند پیوست و گاه باشد

که آنعمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق
درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند پیش از کرده کتا
اش گرد فنا بر چهرهٔ حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی
فراش قضا بساط زندگانیت بر چیند مجلس سور ناساخته محفل ماتم
و شور سازند و تهنیت خانه نگفته تعزیت اهل خانه پردازند قصهٔ شداد بن
عاد و باغ ساختن آن بی نهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردن
و آخر الامر در آرزوی دیدن ان جان ناپاک را بحسرت سپردن برین معانی بند
متین و تذکیریست دلنشین بنابرین مجملی از ان مرقوم کلک بیان میگردد
علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در تفسیر آیهٔ الم تر کیف فعل ربک
بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریر و تفسیر ارم و ذکر
اقوال مختلفه دران هر یک قصهٔ مذکوره را نحوی ذکر نموده و مسلک بیان
آن را بطریقی پیموده اند منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی
لفظ ارم در آیهٔ مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آن را بنا کرده
و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه صاحب
تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید
سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت و پادشاه باستقلال
شد و همه ملوک روزگار و گردنکشان با اقتدار سر بر خط انقیادش
نهادند گفته اند که جالوت بآن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنا
برین آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت
در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچیده حق سبحانه و تعالی پیغمبری با د

فرستا

فرستاد بعضی گویند که حضرت داود ع بود که از تیه ضلالتش باینده بمنزل
هدایت رساند برسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش بنصایح و
مواعظ بالغه و وعدهٔ بهشت و حور و قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید
گفت مرا به بهشت او احتیاج نیست من خود بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده
باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنائی چنین باشد پیدا کنند ایشان
در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش و مرتفع در نواحی شام یافتند پس
صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان
هنرور از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز
و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیارشان یافت میشد
ارسال داشتند انگاه شروع در بنا کردن آن نموده خشتی از طلا و خشتی
از نقره بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلهای آنها در و جواهر نصب مینمودند
آورده اند که هر روز چهار هزار اشتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت گویند
گویند سرا و بستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوار
ها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن هزار غرفه و هزار
رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد مرصع گشته
و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته
و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته
و بر زمین آن مشک و زعفران ریخته و مابین هر دو درخت سیمین
و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از تفرج کردن باشد و این
از برای خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال

برای

چون با تمام رسید آن گلستان ارم را کردند و شداد که نهاد را از انجام
آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هرچه تمامتر از دار الملک خود با خیل
وحشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون یک روزه انجا رسید
حضرت رب العالمین و جبار سماوات و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان
فرستاد و غبار وجود آنقوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مو
رخین کیفیت هلاک آن ناپاک را برین وجه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک
ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق با خود آورده بود ایشان را چهار
فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند وا داشته خود
با خواص خود سواره متوجه شد چون اسب او خواست که قدم در درون نهد
شخصی بشکلی عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی در
کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت بانجا بچه کار
آمده گفت آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که
به بهشت داخل شوم ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از
رخش خواست که از اسب فرود آید یک پای در رکاب و پای دیگر نخواست
که بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین
افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش را که در میدانها وا داشته بود
همه را سوخت و بادی برخواسته خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت
و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غافل نزار
وای بخت روی سست نهادای بیک اساس بی بنا وای مجدد قواعد
شداد که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را

ازبنای

از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت شدادی ساخته آیه اذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون را نخوانده و حدیث الدنیا سجن المؤمن
وجنة الکافر بگوش هوش نشنوده در سایه درخت دنیا
آنقدر بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نوای برچیدن بر
سر چار خیابان عناصر اربعه قصر امل را آنچنان بلند مساز که کمند عمر کوتاهت
بکنگره ادراک تمتعش نتواند رسید در عدة الداعی مذکور است که
مؤسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین چون از دنیا رحلت
نمود و هرگز خشتی بالای خشتی ننهاد و روزی آنجناب مردی از
اصحاب را دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا
حاصل معنی آنکه امر اجل از آن پر شتاب تر و گذار موج سراب زندگی
از آن پر شتاب تر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت
و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علیه السلام مدتی طویل بنابر بعضی
از روایات دو هزار و پانصد سال و خانه نساخت و هر صباح با خود
میگفت بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زندگانیم بصباح
نخواهد کشید در مجموعه ورام مسطور است که حضرت نوح ع هزار و چهار
صد سال در خیمه از پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه او را می گفتند
یا رسول الله چه شود که خانه از گل سازی که در آن با و انمایی میگفت یعنی
من فردا خواهم مرد و آن خانه را خواهم واگذاشت پس همچنان در آن
خیمه بسر می برد تا از دنیا رحلت کرد سنائی داشت لقمان یکی
کریچی تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ بو الفضولی سوال کرد از وی

و بعضی [illegible]

عمر کرده

انا سیت غدا اترکه

چیست این خانهٔ شش است سپنجی * روز همی با آفتاب اندر * همه شب
زان به پیچ و تاب اندر * با دم سرد و چشم گریان پر * گفت هذا الموضع کنجی
در رباط مقام و من گذری * بر سر پل سرا و من سفری * پیش صرصر چراغ
افروزم * پوستین پیش شیر چون دوزم * بر فلک زان مسیح سر بفراشت *
که برین خاک توده خانه نداشت * خاکبازان کوچه هوا و دل نهادان خرابهٔ دنیا
در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمهٔ حضرت شاه اولیا با او در آن باب
تأملی باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق سمات غوص نموده فراید فواید
آن را گوشوار گوش هوش باید فرمود و آن حکایت در بسیاری از کتب
معتبره مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده
که خانهٔ بهشتاد دینار خریدم و قبالهٔ در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن
گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسیده مولای خود قنبر را بطلب
من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانهٔ خریده
و قبالهٔ نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و مالی بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود
یا شریح از خدا بترس عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ
که بسند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد یا اخراج فرماید ترا از خانهٔ تو
در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و برهم نزنی
یا رونده باشی از دار دنیا بسپارد ترا بقبر تو در حالتی که از مال و ملک
دنیا با تو چیزی نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش
خریده باشی و مبادا قیمت آن را نه از وجه حلال داده باشی که اگر چنین
کرده بتحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمودند که اگر در وقت

باشی

خریدن

خریدن این خانه نزد من می آمدی پس من از برای تو کتابی یعنی و قباله می نوشتم
سندی
که چون بمضمون آن می رسیدی آن خانه را بدو درهم نمی خریدی گفتم یا امیر المؤمنین
چه می نوشتی فرمود این نوشته را می نوشتم و عبارتی فرمودند که ما حصل مضمون
آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بندهٔ
ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مألوف دنیا برحیل فنا خریده
است از و سرای که واقعست در دار غرور و فریب و مسافت آن
دنیای پر
از طرف اهل فناست تا لشکر هالکان و این خانه محدود بچهار حد است
حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب عاهات
و حد سوم انتهای یابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت میپذیرد
بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم
گشوده می شود در این سرا خریده است این مفتون امل از آن کنده از
از مکان خود باجل جمیع این خانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول
در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی بر او دعوی نماید که
این ملک از منست و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهدهٔ
مندرس کنندهٔ جان پادشاهانست و سلب کنندهٔ جانهای جباران
مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن
و هر کس که مال جمع نموده در مقام بسیار کردن در آمده و عمارات
عالیه بنا کرده مزین و طلا کار ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده
بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود یعنی بعهدهٔ مرگست که آن بایع
و مشتری و صاحب دعوی را جملگی در موقف عرض احضار فرماید تا بهم

باهل

دعوی ایشان فیصل یابد و زیانکار خواهند بود دران و دران موقف
انکسانی که بر باطل باشند کواهست برمضمون عقل و قتی که از
کرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنای دنیا نکرد و بکوش
هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویداست
حق برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستی که رحیل از دنیا
یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهة رفتن
از دنیا نیز روزی خواهد بود برای رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و
واملها را بیاد اجلها کوتاه کردانید اینست حاصل کلام حکمت آغاز
موعظه انجام حضرت امام علیه السلام **مجلس چهارم** در شهوت مباشرت
شاهدان کلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار از نخل هوای
بالابلندان علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بکرفتن زلف و کاکل
شاهدان و امردان طرهٔ سررشتهٔ آشنایی حق را از دست کذاشتن
برآوارکان وادی بیباکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان
ظریف خو تردامنان ریختن آبرو هرزه کردان کوچهٔ هوا باد دستان کنجینهٔ حیا
تشنکان صحبت می و ساقی و خستکان مرض صاحب فراقی تن آرایان
خودساز شوخ و شنکان شاهدباز که جامهٔ پارسایی را بدست هوس دریده
و برچهرهٔ ناموس خود ذیل رسوایی کشیده اساس کاخ ایمان را بسیلاب
شهوات کنده و خار خار کلرخان در کریبان جان افکنده اند مخفی نماند که
شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست
که چون بروغن قانون شرع انور یار کردد آن چراغیست که شبستان دین را
برمی افروزد و اکر بخار و خس هوا و هوس اشتعال یابد خرمن ایمان را درهم
میسوزد بی سعادت آن بلهوسی که رقبهٔ انقیاد شریعت نبویه نموده نفس بهیمی را
در وادی بیباکی کسسته مهار سازد و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت
از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور اندازد صدر
نشین بارکاه اَو اَدْنی و چابک سوار براق سُبْحانَ الَّذی اَسْری
فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پارهٔ کوشت پختهٔ پاکیزه و پارهٔ
کوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود و ایشان کوشت پاکیزه
پخته را کذاشته خام پلید را میخوردند حقیقت آنرا از حضرت جبرئیل سؤال
نمودم فرمود اینجماعت مردانی اند که زنان پاکیزهٔ حلال خود را ترک کرده
مرتکب زنا میشوند و زنانی اند که شوهران خود را کذاشته بمردان اجنبی نزدیکی
میکنند **الحدیث** حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد
خوان شریعت دست کشیده با کل خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات
الطرف حجلهٔ عفاف قطع نظر نموده بکاسهٔ لیسی اجامره و اوباش که
عبارت از شاهد بازاریست راضی کردد وای برابتری که بهم آغوشی فواحش مباشرت
سراپا زشت دامن بر صحبت حوران پاک سرشت کَاَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ
افشانده و خاک بر سر مدبری که بکرد سر امردان هرجایی خود را از کرامت
محروم کرداند **نظم** دل ای عزیز بزلف و خطبتان چه دهی٭ بمفت یوسف
خود را بکاروان چه دهی٭ تراکذر بغزالان قدس خواهد بود٭ بهر شکار سک
نفس را عنان چه دهی٭ ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش٭ چو غنچه دل بتما
شای بوستان چه دهی٭ صورت پرستی معنی کمال نیند اشتن دلیل بی عقلی و حماقت

کشتن
یطوف علیهم ولدان مخلدون

است و شاهدبازی و رندی شهوات را شاهد دعوی رجولیت انگاشتن
گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل و در حیوانات
و بهایم نیز این میل در مرتبهٔ کمال متحقق است و اگر مردی عبارت از قوت
باه و رندی شهوت بودی بایستی که داه خرابات و کاوخر اکمل
رجال باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود
نموده توسن نفس سرکش را از قروق محرمات نگهداری کند و در معرکهٔ جهاد
نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهرهٔ ایمان نباخته بحملهٔ غیرت
قوت دین صفهای هوا و هوس را در هم شکند تا کاو طبیعت را در پنجهٔ
آمال و امانی بسر پنجهٔ قوت ایمانی کمر نشکنی دعوی شیر مردی نتوانی نمود
و تا سگ نفس روباه باز شغال مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار
ساخته قلادهٔ بندگی حق بر گردن نگذاری زبان بلاف و گزاف مردانگی
نتوانی گشود آزاده سرو ریاض فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی
آن صاحب سعادتیست که در وقت زورآزمایی تندباد هوای نفس ثبات
قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم طبیعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزد سرو
قامت خوش خرامان را چون سایه سر در پا ننهد و شعلهٔ رخسار گلعذاران شمع
صفت از پا در نیفتد مرغ دلش بر رطب شیرین لبان مگسی نکند و مذاق
خاطرش شکر شیرین خوش کلامان دوشاب دلی ننماید بنقطهٔ خال خوبرویان
مرکزوار اسیر دایرهٔ سرگشتگی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت
سر کلافهٔ عقل را گم نکند بگیرایی سرپنجهٔ مژگان دراز دست بگریبان طاقت چاک تمام
و بکشاکش کمند طرهٔ قوی بازو ستابله از جا در نیاید بموج سراب زلف

پرتاب بیابان مرگ اندیشهای دور و دراز نشود و بتقلب روشن چهره
گلگونه دار متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس
سفینهٔ دل را بیاد بادپایی دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند
و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعهٔ انوار حق از کرم شب
تاب کمتر داند در طریق بندگی خوش صورتان نگار خانهٔ مجاز را
چون نقش قدم بی سپر ناقهٔ شوق نموده پی بسر منزل حقیقت برد و در عراق
عبودیت نهٔ جبینان فلک خوبی را چون ستارهٔ جدی بر خلف منکب
همت گرفته رو بقبلهٔ حقیقی آورد خلیل آسا در دیدن خورشید فشان افق
جمال زبان حال را بنوای لا احب الآفلین مترنم ساخته لوای وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد محمدی وار تبان محبت سیم
تنان عابد فریب را بدست یاری و پایمردی اسد الله قوت ایمان
از در و دیوار کعبهٔ دل براندازد خار زار عارض دلبران دامن نگاه
صفت ۳ را یعقوب وار بر چیند و از اختلاط آمیزش زلیخا طلعتان روزگار
در مصر پارسایی بر سریر مرتبهٔ یوسفی نشیند بر قصهٔ حضرت یوسف ۳
نظر تأمل باید گشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سر خط مشق بندگی
باید نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ فرمان بر دوش
کشیده و تیغ دل را چون دست زنان مصر تیغ دلنشینی حسن و جمالش برید
معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش
در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است
هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که در هفت

پردهٔ توی بر توی بصر جای دارد بدرون آنخانها درآورد و درها را است
زبان بکام جویی گشود و بتملق و چاپلوسی از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه
و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود
و دامن همت را بلوث آن فعل ناشایست نیالود آورده اند که در آنخانه
بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بران بپوشید یوسف ع ازان استفسار
نمود زلیخا گفت جهت آن روی این بت پوشیدم که بر حال ما واقف
نشود و اینمعنی باعث انفعال من نگردد حضرت یوسف علیه السلام فرمود که
فانا احق ان استحیی من الواحد القهار ماحصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود خود
خود که جمادیست و اصلا از هیچ امری شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود
خود که یگانه قهار و دانای نهان و آشکاراست آزرم ننمایم و گویند
انوشیروان در خانهٔ که گل نرگس بودی با زنان و کنیزان خود مباشرت
نکردی و گفتی نرگس را بچشم نگرنده شباهتی هست مرا شرم می آید که
باوجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زده نفس و هوا و ای
تهی دست سرمایهٔ حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات
شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سماوات آزرم
ننمایی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات
کاینات ناظر دانی از نامرضیات باکی نداشته باشی و دل خفته را از
شیشه اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی
از ازمنهٔ سالفه آهنگری را دیدند که بی استعمال آلت آهن تفته را از کوره بر
آوردی و کار کردی منشاء آن امر عجیب از وی استفسار نمودند گفت

چنده

وقتی

وقتی بارهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود سموم گرسنگی
و بی برگی خرمن هستی بی نوایان را بباد نیستی برداده اطفال نبات
را خشکی از پستان ابر زبان بکام خاک چسپیده و دانه گندم چون اشک
حیرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار
روزگار جز گرسنگی بهم نرسید و از قسم آشامیدنی در سبیلکار زمانه
غیر شربت مرگ یافت نمیشد دیده از الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران
نگردیدی و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز زبان که از
خشکی بکام چسپیده بود سوخته نانی در تنوری نبود و غیر دیدهٔ گریان که بنور
آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیدیدند جز هوش ضعیفان کسی
قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانایی برخاستن
نبود تشنه لبان را اگر قوت می بود مکیدن آب عقیق را چون آتش
از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر توانایی میداشتند بوی
دانهٔ کاه از دست کهربا میکشیدند بی برگان از سبزهٔ زمرد توقع خوشه
زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب می انگاشتند
از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع بتعدی ان یاکل لحم اخیه میتا
تیز گشته و آتش مجاعت در گلخن معدهٔ اهل مجاعت مصداق انما یاکلون فی بطونهم نارا
گردیده خشکی سال بحدی رسید که هر ذی حیاتی را وضوی دست از جان
شستن تیمم ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرد که
پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد تسعیر
اجناس نرخ آنقدر بالا گرفته بود که دست نقود بدامن وصالش رسید

ونمو فرزوعات تخمان یا بدامن صحرای عدم کشد که جز غنچه را داند چینی
تنگ — آن آمیز کرد د کفه میزان نجوی دست در زیر وزنه مانده بود که بسوی
متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین آز و از صحبت دیرینه اجناس
نه چنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد در چنین سالی
حبس — بالحتاج وضروریات من آماده و تدخر و از ماکولات بقدر توسعه معاش
زن — مقدور بود صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خرد سال داشت
از غلبه عسرت و اضطرار روزی نزد من آمده زبان ضعیفالی کشود و از
بی برگی خود و اطفالش شمه اظهار نمود و از گیسو با آتش جگر سوز شرح پریشانی
دلم را کباب کرد و از یک طرف بسیل شادابی گل عارض خانه طاقتم را
خراب ساخت از یکجانب ناخن بخنان دل خراشش کونه خاطرم خست
دیگر سوم — و از یکجانب ناوک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه تا پر نشست گفتم مدعای
تو وقتی از من حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس الحتاج
را آن زمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود از من دریغ نداری آن عفیفه
پاکدامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب بالماس ریزه دندان
سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن جا خراشیدن آغاز نمود چون
امید خود روا از من نیافت و مانند عرق شرم خویش روان گردید چند روز
که برین گذشت از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال سپند آسا بیقرار
گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند
کف دریوزه برگشود در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش را منقلب
همان گفتگو ساختم همچنان مایوس برگشت و دامن عصمت از چنگ خواهشم

کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین سخن شنید تا آخر الامر
چون طاقتش طاق گردید و کاردش باستخوان رسید بحصول مامول
تن در داد و گفت وقتی کام از من برمی آید که مرا بجلوتی بری که غیر ما کسی در
انجا نباشد و دیگری بر نیفتی مطلع نگردد اتفاقا خانه داشتم چون او بیه
دل از نظر اطلاع غیر مصون و مانند مطموره عدم از حصار احاطه
عالمیان بیرون او را بآن خانه آوردم درها و روزنها را مسدود کردم
چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل از شربت وصال
شیرین سازم آن زن مردسیرت و آن صالحه روشن بصیرت گفت
نه با من شرط کرده بودی که مرا بجایی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم
درینجا کیست و کرا ممکن است که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار
عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات
دانا و خبیر است حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکل
اند پس در مجمع چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن بکمال بیشرمی و بیحیاییست
چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو رگ خاطرم دوید با خود گفتم
هرگاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگ باد
که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیایی و خاکت بر سر که زنگ
این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آیینه خاطر نزدایی
پس دامن بر چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت را باب
تامل فرونشاندم و از مایحتاج بقدر مقدور تسلیم او کردم و مرخص
ساختم آن صالحه پاک اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده تو

آتش شهوترا برخود سرد کردانید تو نیز آتش دنیا و آخرترا بر و سرد کردان
پس از آن وقت باز از حرارت آتش متاذی نمیکردم ای غریق لجه آرزو
وای برافکنده برقع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی
و تاکی نیل سیاه رویی کونین از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشویی
تا چند دل صورت پرست از طاق ابروی تابان پیالهٔ سوق نوشد
و تاکی آیینهٔ خاطرت در ماتم آبرو جامهٔ سیاه رویی پوشد
با خود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت ارتکاب فجوری و ارادهٔ امر قبیحی
کودک از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن عمل شنیع امکان داشته باشد
یقینکه لذت آن درکام خاطرت میشکند و آتش شوقت بعرق شرم منطفی میگردد
ناچار لحظهٔ دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضرست بگرد
آن عمل نمیکردی رویت سیاه که از حضرت بیچون و واقف احوال درون
وبیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لا یزال را از آن کودک
خورد سال کمتر شماری و در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از ضرباد
قهرش مانند بید بر خود نلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت
نمیمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیگیری و وقتی بدعوی
مسلمانی کردن می توانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن بنهی
و آن زمان از ننگ کفر سبکباری می توانی گردید که تحمل بار تکلیفش تن در دهی
و چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی و از کزند نفس امّاره بخطیر حمایتش
درخزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دد و دام امانی و آمال رام‌ات
کردند صعوبت اجتناب مناهی در نظر آسان شود و تلخی ترک لذت در مذاق

بدان

گفتار شش

جانت شیرین و گوارا گردد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی چابک سواران مضمار بندگی کشیدن
عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق بینی
پوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده مستان
بادهٔ تقوی ساغر بر لب رسیدهٔ لذات از رنجه شربت کرامت نوشیده اند
و پاک دامنان آلایش خطا دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهدان
کشیده خلعت تقریب پوشیده چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل
جوانی بود روی خواهش از دینار تافته و گریبان خاطرش از دست
تعلقات جهان رهایی یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ آگاهی بر افروخته
و خار و خس اندیشهای فاسد را باتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت
بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و آمال را بدم در کشیده و مرآت
ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیدهٔ قبطیان طبایع را از مشاهدهٔ آرزوهای
باطل پوشیده بود صنعت سبد بافی را وسیلهٔ روزی ساخته
درویشی را کل سر سبد سعادت شمردی و آسیای مدار خود را بار یکی
قناعت دایر داشته بطلب زیادتی آبروی عزت خود نبردی حق تعالی
وی را جمالی در غایت کمال عطا نموده و صورتی درخور آن معنی کرامت
فرموده بود روزی در محلهٔ جهت سبد فروختن میگشت زنی مایل
جمال او گشته به بهانهٔ سبد خریدن وی را بخانهٔ خود در آورد و در خانه محکم
بسته سر صندوق خاطر را گشود و نقد مدعای خود را بر وی عرضه نمود آن جوان
پاکدامن بهم آغوشیش تن در نداد و جز دست رد بر سینهٔ مأمول

لذات

آنجا نهاد و دیگر باره آن شاهد بازِ رعنا موی زبان لابه و چاپلوسی گشوده
جواز انجود ترغیب مینمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده
هر لحظه بفسونی طریق راهزنی می پیمود و همچنان آن آزاده سرو جویبار
فرزانگی را قدم مردانگی نمیلغزید و شاخ و برگ خاطرش بصرصر دیدن
آن فسونها اصلا نمیلرزید القصه جوان سرپنجهٔ ابرام آن زن را چنان قوی
دید که جز بقوت تدبیر دامن عفت از آن توان کشید و آتش سوزان شهوت را
نه آنقدر شعله وریافت که ببر و روی مضایقه افسرده تواند کرد ناچار
به بهانهٔ قضای حاجت لحظهٔ مرخص شد و بکنج باغچه رفت از آنجا خود را بر سر دیوار
کشید و هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را
از آن دیوار انداخت بحکم مَن کانَ لِلّهِ کانَ اللّهُ لَه حق تعالی محافظتش نموده
اصلا المی نیافت و بمقتضای کریمهٔ وَمَن یَتَّقِ اللّهَ یَجعَل لَه از آن ورطه تخلص
از آنجا بخانهٔ خود شتافت چون آن روز تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال را
گفت که بدستور هر شب آتشی برافروز که مبادا همسایگان بر بی برگی
ما مطلع گردند و آنشب باب افطار کرده بعبادت اشتغال نمود و بخورش
آسا بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا
زنی از خانهٔ همسایه جهت آتش بردن آمد بر سر تنور آمد و فریاد کرد
که نان بتنور بستی و رفتی نگوئی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور
آمد تنور را پر نان دید دانستند که آن از برکات تقوی و پرهیزکاری
و از نتایج رعایت شیوهٔ دینداریست زبان بگذارش حمد و سپاس
گشودند و از غایت خرمی و نشاط سجادهٔ بندگی را گلریزان سجدات

شکر نمودند متقیان درگاه حضرت باری با آتش پرهیزکاری نان
خود را چنین پخته اند و بی ساختگان تلاش خدمت در بارگاه
حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند **نظم** از عیب پاک
شو که هنرها همین بند ٭ دست از ترف بشو که گهرها همین بند
زین زهرهای قندنما آستین فشان ٭ و انگه نظاره کن چه شکرها همین بند
گویند در بغداد مردی بدختری مایل بود و عقدهٔ حسرت مواصلتش از
رشتهٔ آرزو بناخن هیچ تدبیری نگشود تا اتفاق افتاد که در شب
برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوهٔ کام دل از نهال و
صال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد
که همه کس امشب با خدا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید
نشتر اثر آن گفت برگ جانش رسید مجملا هر دو از هوای نفس گذشتند
و از هم جدا شده آنشب تا روز بادای مراسم بندگی مشغول گشتند
بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفت و نزد آن مرد آورده گفت
دوش حضرت سید کاینات را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم
فرمود دختر را نزد فلان کس برده با وعقد کن القصه ببرکت تقوی
و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش
غضب الهی ایمن گردیدند قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله
در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین
حدیثی نقل فرموده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که مردی با عیال
خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل کشتی همگی غرق گشتند

خلاص و ۲

هلاک شده بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواحشان از زوا
رق اشباح بر ساحل عالم بقا نهادند مگر عیال آن مرد که دست قضا
او را بتخته پارهٔ افکنده بجزیره رسانید و رهنمای قدر بدستگیری
آن لوح از طلسم مخاطره چنانش رهانید اتفاقا در آن جزیره
مردی بود دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی
را در ارتکاب نافرمانی درباخته دامن احوالش با وساخ معاصی
آلوده و قدم جرأتش طریق ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش
بر آن زن افتاد پرسید که انسانی یا پری گفت انسانم مرد آتش شهوت
سپندآسا از جا برانگیخت و بی آنکه گفتگویی کند در او آویخت چون
خواست که پردهٔ ناموسش را بدست بیحیایی بدرد زن را مضطرب
و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار
عالم می ترسم و از اشتعال غضبش اندیشه می نمایم مرد گفت مرتکب آتش
چنین عملی چنین گردیدهٔ و هرگز نیل این سیاه رویی بر چهرهٔ احوال
خود کشیدهٔ زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم
نرسیده و خار نامحرمی دامان عفتم ندریده است مرد گفت
هرگاه تو با این پاکدامنی یک گناه آن هم باختیار تو نیست و من
ترا در آن مجبور ساختهام این همه ترسان و هراسان باشی پس بخدا
قسم که بآن ترسیدن اولی ترم که عمر عزیز را در نافرمانی حق درباختهام
و ترا درین امر معصیت مجبور ساختهام پس از آرزوی نفس بر خواسته
دست از آن فعل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید

بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد
و از حرارت آفتاب متاذی شدند جوان گفت دعا کن که خدای تعالی
ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم راهب
بس من دعا کنم و تو آمین بگو مجملا بدعای راهب و آمین آن جوان حق تعالی سایه
بان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتابشان رهایی
بخشید مدتی باهم در سایهٔ آن میرفتند تا بسر دو راه رسیدند
از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت
راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بودهٔ و قدر و منزلت تو
در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر برکت
آمین تو بوده است نه دعای من قصهٔ خود را بگو و عملی که بسبب این مقرب
گردیدهٔ بیان کن جوان حکایت آن زن نقل کرد راهب گفت بسبب
خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوی که بر خاطرت تافته است
خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر صحایف
سیئات تو کشیده است من بعد مراقب احوال باید بود و حصن زندگانی
از دست انداز کمند آمال و امانی حراست باید نمود القصه در دره زندگی
که بهمه عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده
بود بیک عنان نفس کشیدن بمنزل سعادتی چنین رسید و بیک چشم
بهم پوشیدن از تابش آفتاب جزا خود را بسایهٔ کرامتی چنین کشید
تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت که بر سر
سرچشمهٔ آرزوهای نفس را بخاک بی اعتباری انباشته اند و

گفت صح

منزل صح

کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیده بانی دیدهای درونی
پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند واز ریاض مثوبات جاودانی
وشاخسار سعادت دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند
قوله تعالی فی سورة النازعات واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی ملخص معنی آنکه کسی از ایستادن
در مقام عتاب الهی ومواخذهٔ روز حساب ترسیده ونفس را از تمنای
حرام نهی نموده باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل
مرویست که آیه در شان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند
وبران قدرت داشته باشد مع هذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت
نفس نماید واز انعمل شنیع دست باز دارد واز سرخیل ارباب
عفاف وسالار کاروان واما من خاف امیر المومنین علیه السلام
منقولست که فرموده افضل العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و
پاک دامنی ومنع خود نمودن از محرمات شهوات نفسانی است و
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادة افضل عند
الله جل وعز من عفة بطن وفرج یعنی هیچ عبادتی نزد خدای تعالی
بهتر ازین نیست که کسی شکم وفرج خود را از نامشروع نگاه دارد وتقاضای
خواهش طعام وشهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد
حق سبحانه وتعالی مومنانرا که فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند
در کتاب کریم خود بمژدهٔ فوز وفلاح سرافراز نموده در سورهٔ مومنون
در حق ایشان فرموده است که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی

ازواجهم

ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک
فاولئک هم العادون ملخص معنی آیهٔ وافی هدایت آنست که بتحقیق رستگار شدند
وبحصول مقاصد ومآرب فایز گردیدند مومنانی که از جملهٔ صفات ایشان
اینست که فرجهای خود را محافظت می نمایند مگر از مباشرت زنان
وکنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست وجمعی که غیر این دو
طریق جویند وبزنان وکنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق وفجور پویند
پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان وپای جرات از قانون
شریعت بیرون نهندگان واما احادیث واخبار در مذمت این عمل
شقاوت آثار از ان گذشته وتهدیدات زهره شگاف در حق
سرگرمان آتش خرمن سوز عفاف بیش از ان وارد گشته است
که قلم برق جولان از تکاپوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد
بنابرین بذکر بعضی از ان اکتفا می نماید از الجمله حدیثی که از گنجور خزاین اسرار
آنحضرت رسالت پناه صلی الله وآله منقولست که خلاصهٔ مضمون آن اینست
که هیچ گناهی نزد خدای عز وجل عظیم تر از ان نیست که کسی پیغمبری را بقتل
رساند یا کعبه را که الله تعالی قبلهٔ بندگان خود ساخته خراب کند یا آب
پشت خود را در رحم حرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد
میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم می شود واز
اینکه زنا را با قتل نبی وخراب کردن خانهٔ کعبه قرین ساخته چه مقدار
وعید مفهوم میگردد ونیز از ان سرور صلعم در خبر است که فرموده یا
معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در ان شش خصلت است سه از آن

جمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا ضیا و نور چهره را میبرد و مورث
فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی و
سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد می باشد
و هم از آنجناب ص ماثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه
یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند
و همچنان مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر وی کشاید که از آن
درها مارها و عقربهای جهنم بقبر او در آید و تا روز قیامت در آتش
بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی کند او متاذی
کردند از فسر و زنده چراغ یقین حضرت امیر المومنین ع روایت کرده
اند حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان
حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی کند آن متاذی کردند و از شدت
آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید در نوقت منادی ندا کند
که میدانید که انچه بوست اهل محشر کویند نمیدانیم و رنج ما از آن بمرتبه
کمال رسیده است کوید این بوی فرج زنا کنندکانست که بی توبه
مرده اند پس اهل موقف بر ایشان لعنت کنند که خدای تعالی بر ایشان
لعنت کرده پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر آنکه کوید خداوندا بر زناکنندکان
لعنت کن زیرک هوشیار جهت لذت جماع که عبارت از
رسیدن بولکاهی به بولکاهی است خود را بعذابی چنین گرفتار سازد
و برای رندان شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست
چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنین اندازد و لذتی که سرمایه چندین الم باشد

برای

ارباب

ارباب هوش چه سان کوارا گردد و ریختن آب پشت را که در تخریب بنیان
ایمان بمثابه سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چگونه عیش و عشرت
نام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع مرویست که چون
زانی مباشر زنا میگردد روح و خوشی ایمان از و بیرون میرود و اگر توبه
کرد و از انفعال شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند
منقولست که در عهد حضرت داود ع مردی بر سر زنی مکرر آمدی و
با ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی با مرد گفت
هر وقت که تو پیش من می آیی مردی نیز پیش عیال تو میرود چون
این سخن بشنید بخانه خود آمد چنانکه آن زن گفته بود مرد را دید با اهل خود
او را گرفته بخدمت حضرت داود ع آورد و ماجرا معروض داشت
خدای تعالی وحی کرد بداود که بگو کما تدین تدان یعنی این بی ناموسی که
که بتو رسیده مکافات آن بی ناموسی است که از تو نیز بدیگری رسید
بیت هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قوادست او
بر طبق این روایتست که شخصی نقد دل القمار عشقبازی زنی باخته و سر گرمی
محبت آن آتشین رخسار سپند آسا بیقرارش ساخته شبی بهوای وصالش
مانند یک خیال خود را بر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح
جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه دل کشاید چون خواست که از دیوار
بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین کشاید شحنه عقل رسید و
بدست تامل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم
و پشیمان باز گشته چون بخانه خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی بر آمده میخواهد

بدرون رود دانست که مکافات اراده ایست که او هم با دیگری
کرده بود فریاد کرد که ای برادر اینجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار پیش
رفته بودم پاکدامنان آلایش خطا ملاحظهٔ امثال این اخبار هوش
ربا کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و باریافتگان
خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای کامجویی بر دامن ترک و
تجرید پیچیده پاشکستگان انزوا از اندیشهٔ مواخذهٔ روز جزا در تحصیل
مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بدوشان طریق بیگانگی بعلایق
سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات
طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ بتحریک امثال
این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارک
مجاهدات بتاثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده
چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول الثقلین ص جوانی بود از اولاد
انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت
بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته بزور دستی قوت
ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و روی دست وساوس
شیطانی بخورده پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود و همچنان
رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زندگی با احراز
قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا در زمان دعوی خلافت
عمر بن الخطاب لعنه الله سالی اراده حج کرد در وقت رحیل قاید
کاروان اهل یقین امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او بامیر حاج نمود

وباعزاز

وباعزاز و اکرام او وصیت فرمود خدای تعالی آن جوان را در خور کمال
صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی ویرا
دیده عاشق جمالش گردیده و در انتظار شربت وصالش سالها تلخکامی نوشیدن منتی
میگذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده از راز خود گشود و زبان الابه
و چاپلوسی آغاز مراد نمود جوان گفت دور شو از من و اگر نه فریاد کنم و در
میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار بازگشت و در منزل دیگر آمده همان
زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس دیگر باره زن افسون گری آغاز
نمود جوان همچنان امتناع نمود در منزل سیوم آن زن بدگوهر صد و یک دینار کرده
زر و گردن بندی و دو انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش
بران نقش بود برداشته شب در وقتی که آنجوان مشغول نماز بود نرم نرم
با سر انگشتان پا آمده آنصره را در میان بار وی انداخت و بمقام خود
بازگشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد
و دست بر سر زد گفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد
و بیتابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود آنرا از من دزدیده
اند کاروانسالار فرمود بارهای مردم را گشودند و آنمال را در میان اسباب
یکان یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح که چون حضرت امیر المؤمنین ع
سفارش او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان عرضش را
از لوث آن طمع منزه میدانستند بنابران شرم میداشتند که اسباب
او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد آنجوان
آمده گفت مالی ازین زن گم شده است و بار مردم را ازان بجستند

میخواهیم ابتدا بتو کیم مجملا چون تفحص کردند آن صره پیدا شد زن کفت
اینست مال من چون نشان از وی طلبیدند نشانها یکیک باز کفت آنمال را
بزن باز دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است
پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان کفت
این جوان را ابن عم مصطفی بما سپرده و سفارش کرده سزاوار آنست که او را
مقید ساخته نکاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت امیر المومنین ع
بریم و از عملی که کرده است او را اخبار کنیم تا حد شرع بر وا اجرا نماید
انکاه دست و پایش بستند و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را
همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بکذاردن مناسک
حج پرداختند از تابش آفتاب تنش چون کباب برنک چسپیده
و از حرارت هوا پیکرش چون ماهی در دریای عرق کردیده بود در چنین حالتی
آن زن بجانب وی آمده کفت کام من بر آر تا ترا ازین عذاب رهایی
دهم جوان همچنان ابا نموده زن مایوس باز کردید و در میان کوه ها
کم میکشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دوچار شده با وی مغازلت
نمود و بعد از چند روز اثر حمل ظاهر کردید نزد مردم قافله رفته دست
بر سر زنان کفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده و من از وی آبستنم
کفتند چرا تا حال نکفتی کفت نخواستم که خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل
پیدا کردید بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما را کواه کیرم
القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیکناه را همچنان مقید بر شتری
افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المومنین علیه السلام

[illegible]

باستقبال از شهر بیرون آمده از شتر و کاروان احوال آن جوان صالح
پرسید کفت یا امیر المومنین صالح مکو که دزد و زانی است و اینک از
دنبال میرسد آنحضرت چون باخر قافله رسید وی را دید که مقید ساخته
و بر شتری انداخته اند امیر المومنین علیه السلام آن شتر را بیرون برند تا در در
مسجد فرود خوابانید و آن جوان از مسجد آورد پس دو قرة العین خود حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که بسقیفه بنی النجار روید در نجا در
خانه بزرکی چند در بکوبید زن صاحب جمالی بیرون آید و شما را کوید مرحبا بکا
یا سبطان رسول الله پس بکوئید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند
میان تو و خصم تو کوید قاضی کیست بکوئید پدر ما علی ابن ابیطالب ع مجملا چون
زن اسم مبارک حضرت امیر المومنین ع شنید کفت و افضیحتاه
و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل
آمد آنحضرت فرمود در حق این جوان چه میکوئی کفت یا ابن عم رسول الله چکویم در
حق او که مال من دزدیده و با من زنا کرده و من از وی آبستنم و اهل قافله
همه برین شاهدند امیر المومنین ع سلمان را رضی الله کفت بجانه
حضرت ع رو و چوب دستی آنحضرت را با حقه که در فلان موضع است
کرفته نزد من آر پس چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را به پهلو خوابانید
و کلیمی بر رو پوشانید و آن چوب دستی را بر پهلوی او نهاد و فرمود بنام
خدا و برکت رسول خدا السلام بر تو باد ای جنین در ساعت حکیم نطق
آفرین زبان آن جنین را در تنکنای رحم کویا کردانید تا آنکه کفت السلام
علیک یا ابن عم رسول الله امیر المومنین ع فرمود علیک السلام یا عبد الله

رسول

بابچکی

مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید
از حلال بوجود آمده یا از حرام کودک گفت گواهی میدهم که جز خدای تعالی
خدایی نیست و بر عم تو محمد رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم
غلام سیاهیست از مغیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا
بحرام ریخته نه بحلال امیر المؤمنین ع فرمود بشهوت پدرت یا شهوت مادر
گفت بشهوت هر دو و مردمان فریاد بر آوردند و در پیش حضرت پیغمبر
فرستادند و گفتند از خدای تعالی استغفار میکنم از آن خطایی که کردیم
و ظنی که برین جوان بیگناه بردیم انگاه امیر المؤمنین ع آن خرقه سربسته را
گرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده باد و خصیه از انجا بر آورد حضار
از حقیقت آن سؤال نمودند فرمودند آلت این جوانست حضرت رسول الله
روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود که لا ینکحها الا زان
این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین خبر بحضرت
سید المرسلین ص رسانید آنسرور نزد او رفته دید خون از و روانست
و آلت بریده در پیش وی افتاده فرمود چرا چنین کردی گفت چون آیه
زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود قطع کردم پس آنحضرت
یعنی طبیب علتهای درون و مرهم ریش جگرهای پرخون ص دست مبارک
بر انموضع مالیده در حال آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را درین خرقه
نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوانرا بعد از وفات من بچنین کاری
متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن و آنچه درین خرقه است بر مردمان
بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد پس مخرب بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب

ساعت

لونز

لعنه الله گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است معمار معموره
دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از انحکم ناصواب منع
نموده فرمود که درینوقت او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است
و رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک آزن کردند
چندانکه وضع حمل نمود و کودکرا تمام شیر کرد انگاه سنگسارش کردند
مخفی نماند که مجبور ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است
و ارتکاب آن جوان صالح می تواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد
و باعث بر ایراد این حکایت درین مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست
بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسله نا مقیدی و بیباکی و سیاه مستان
باده هوا پرستی و هوسناکی معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه
تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز مینموده اند و شهریاران کشور ایمان
از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوات است محافظت
بغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایاتی که دستور العمل
غافلان و عصای کوردلان می تواند گردید حکایت آزن است با قاضی
بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد و دامان پاکدامنی از دست نداد
و تفصیل این حکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست و مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت
مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آنقاضی را
برادری بود بصفت صدق و سداد اتصاف و در حباله نکاح خود
از نسل انبیا معظمه زنی با صلاح و عفاف داشت و وقتی برادر قاضی

راحت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد حلیلهٔ جلیلهٔ
خود را بقاضی سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن
برادر بموجب وصیت تفقد آن عفیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن
عارض آن حور لقا گذر کرد و سیلاب محبت استیلای آن با بنای حجلهٔ عفاف
وعصمت بنیان امانت و دیانتش را از بنیاد در آورد گرمی هوای آن هوس
غنچه آن راز را بر شاخ اظهار بشکفانید و تندی آتش شهوت انخیال خام را از دیگ
حوصلهٔ قاضی لبریز گردانید از در بیشرمی در آمده تخت از زبان ملایمت و نرمی
کف دریوزه بسؤال وصال گشود و آن مستورهٔ پردهٔ ناموس را بهم آغوشی
خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و بزور طلا
دست رسوخش را در گرفتن نقد مدعا نتوانست پیچید آغاز درشتی و تهدید
کرده گفت اگر مرا دم دست ندهی و بر طوق انقیاد دم گردن ننهی نزد پادشاه
بزنا متهمت سازم زن گفت هرچه خواهی بکن که اینمعنی صورت پذیر نیست قاضی
زده روسیاه پیش پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده
و نزد من ثابت گردیده پادشاه بی آنکه بحقیقت این گفتگو رسد با جرای
حکم شرع فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا برجم تو امر
کرده اکنون اگر بحصول مأمولم تن در ندهی سنگسارت کنم آن شیره زن
از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش
کردند و قاضی با مردمان از بلاکاو خاطر جمع کرده بازگشتند
قضا از برکت پرهیزکاری و تقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگ
باران آن ستم پیشگان سپرداری نمود و مرغ روحش از شاخ تن مجروح

با آنهمه

با آنهمه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برگ
مهر را بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب بران بخت دایه هستی
آن ضعیفه از آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک بر آمد
و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن شهر بیرون
رفت تا بدیری رسید و آنشب را در آن دیر گذرانید چون صبح شد بناه
و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت
دیربان در دیر را گشوده آن سر حلقهٔ بلاکشان را در پشت در دید احوال
پرسید زن سرگذشت خود نقل کرد دیرانیرا دل بر او سوخت و باندرون
دیر در آورد و براهم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود و کودک
خورد سالی داشت او را در حجر تربیت آن پاکدامن نهاد دیرانی را خادمی
بود عاشق جمال او گشته هرچند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و اکراه
پیمود رخنه در حصن حصار عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را
بقتل رسانیده نزد دیرانی آمده و گفت اعتماد برین فاجرهٔ زانیه کردی
و فرزند خود را باو سپردی اینک او را کشته است دیرانی آمده
فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با اینهمه نیکی که من در حق
تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا بیان کرد او گفت دیگر بودن تو در مقام
مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش فرمود زن میخوا
شب از انجا روانه گردیده صبحگاهی بدهی رسید شخصی را دید بردار کشیده اند
اما هنوز رسن عمرش بکشاکش اجل نگسسته است از سبب آن پرسید
گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آیین ما هرکه قرضی داشته

باشد صاحب طلب را میرسد که او را مقتول سازد یا وجه دین
را ادا نماید زن بیست درهم در ای بذل نموده آن شخص را مستخلص ساخته
گردانید چون آن کس از مهلکه چنان رهایی یافت زن را گفت حقی که ترا
بر منست هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هر جا
روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو باهم میرفتند تا بساحل دریا رسیدند
جمعی با کشتیها در انتقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد
آن جماعت رفته بوسیلهٔ خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن
بومی دیار ناسپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت
رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر امتعه
و اجناس کشتی شما راجح است گفتند چیست آن گفت کنیزی که هرگز مثل
آن ندیده اید گفتند بما فروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما
رفته او را ببینید و بعد از ان آمده خریداری نمایید و قیمت را بمن تسلیم
کنید و او را خبر نسازید تا وقتی که من بروم مجملا آن سرو جویبار آزادگی
را بده هزار درهم فروخته روانه گردید آن جماعت نزد زن آمده گفتند برخیز
و بکشتی در آی گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هر چند
استنکاف نمود قبول نکردند ناچار گردن بطوق بندگی نهاده طریق
تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب او یکدیگر اعتماد نبود آن سیمین
گوهر بحر عفاف را سر بار کشتی که اموال ایشان در ان بود کرده گل سر سبد تعریف
خویش ساختند و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب کشتیها را بتازیانهٔ امواج
از جا برانگیختند مجری سفاین مرور دهور و مرسی زوارق عواقب امور

جل

جل مشاهده بار سال ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجهٔ هلاک
گردانید و سرهنگ اجل دست چارهٔ جوی آن قوم را بپالهنگ
موج خطر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم ومن یتق الله یجعل له
کشتی دیگر که آن عفیفه در ان بود از مخاطرهٔ چنان نجات داده بجزیرهٔ
رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب و درختان میوه مشاهده نمود
با خود گفت ازین آب می نوشم و ازین میوه میخورم و در همین موضع
بندگی حق تعالی میکنم عالم دقیق و جلیل جلت عظمته بپیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل وحی کرده که نزد آن پادشاه رود و ویرا بگوید که در جزیرهٔ ازین
جزایر بحر مرا مخلوقیست باید که اهل مملکت تو نزد وی روند و بگناهان
خود اقرار نموده ازو طلب بخشایش و غفران نمایند پس اگر شما را عفو کند
من عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمد تخت پادشاه
نزد آن زن زبان اعتراف گشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر
خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه بران شود قاضی را
برجم آن زن فرمان دادم میترسم در ان باب مخطی باشم میخواهم آمرزش
مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد از ان
شوهرش آمد و زن خود را نمیشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را
گذاشته بسفری رفتم و او راضی نبود و بعد از ان برادرم مرا خبر داد که
که آن زن زنا کرده بود و ویرا رجم کرده است و من میترسم که در حق
او تقصیری کرده باشم گروه جهت من استغفار کن زن نیز برای
او استغفار کرده گفت بنشین و ویرا در پهلوی پادشاه اجلاس

فرمود پس ازان قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت مایل
گشتم وبفجورش خواندم امتناع کرد نزد پادشاه بفجورش متهم
ساختم وبحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن
زن نیز جهت او استغفار کرده شوهرش را گفت بشنو آنچه برادرت
گفت بعد ازان دیگری آمده وماجرای خود وآن زن را حکایت کرد
وگفت آن زن را شب اخراج کردم ببیشهٔ سبعی باو برخورده هلاکش (فرمودم)
کرده باشد زن نیز برای او استغفار نمود پس خادم دیگری
آمده وقصهٔ خود را بازگفت زن برای او نیز استغفار کرده گفت [illegible]
بعد ازان آن شخص بردار کرده آمد وقصهٔ خود را بازگفت در حق او نفرین
کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت زن
توام آنچه شنیدی تمام برمن گذشته است اکنون مرا بدان حاجتی
نیست میخواهم که این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته قطع علاقهٔ
زناشوهری نمایی که درین جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم
پس شوهرش قبول آن امر نموده کشتی واموالش را متصرف گشت
وپادشاه با اهل مملکت ازانجا بازگشتند صاحبدلان بدیدهای
درون از دریچهٔ معانی این روایت موعظت مبانی نظر می توانند نمود
وهوشمندان بتمام عقل رزین از ریاحین مضامین گلزار این حکایت
دلنشین استشمام می توانند فرمود که شیوهٔ ستودهٔ عفاف متضمن
چه اثرها ونخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست چه بادهای
بخار رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانهٔ إن رحمت الله

قریب من المحسنین می نوشند وچه خلاع فاخرهٔ کرامت که پاک دامنان
الا آتش عصیان ازکارخانهٔ إن أکرمکم عند الله أتقیکم می پوشند زنرا
ببرکت صلاح وتقوی وازسلوک طریق عفت وخشیت کار بجایی
رسید که خالق زمین وآسمان در حق او پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه
کشور را با اهل مملکت بادراک خدمتش امر نمود وجبین عز وتمکین شاه
عصر را در پیش او برخاک تذلل سوده رضای خود قرین رضای او فرمود
مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود ۞ گویند چون یوسف عزیز مصر گشت
وسرش از قبهٔ سپهر والا درگذشت روزی زلیخا با دل خسته و
غبار ادبار بر چهرهٔ اقتدارش نشسته بر سر راه گرفت وگفت
یا یوسف إن الحرص والشهوة صیّرا الملوک عبیدا وإن الصبر والتقوی
صیّرا العبید ملوکا یعنی ای یوسف شآمت حرص وشهوت پادشاهان را بنده
گردانید وبرکت صبر وتقوی بندگان را بمرتبهٔ پادشاهی رسانید
قال الله تعالی إنه من یتق ویصبر فإن الله لا یضیع أجر المحسنین
موعظه در پاس نظر داشتن وبسر داری دین ودل از نیرنگ حرام
نام خود را در صحیفهٔ اهل دل نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بصّرک
الله وإیانا ناظری الیقین (بأنوار الیقین) که معمار کاخ ابداع واستاد کارخانهٔ اختراع
جل شأنه را در کشور وجود انسانی قلعه ایست که آن را قلعهٔ دل نام نهاده
وعقل ودین را بکوتوالی آن قلعهٔ خدا آفرین شرف اختصاص داده است
که گنجینهٔ ایمان را در ان از تطرق جنود آمال وامانی ودستبرد غارتگران
شهوات نفسانی محافظت نماید وعظیم رخنه که کوتوال عقل را حراست

قربت

واجب است رخنهٔ چشم است چه اجامره و اوباش هوا و هوس
اغلب از آن رخنه بقلعهٔ دل درآمده دست تعدی درمی‌آورند و دزدان
میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه بگنج خانهٔ خاطر راه یافته نقد ایمان را
بغارت می‌برند راه‌زنان شهوات نفسانی تبلد ذی نظر سالکان
طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند و طاغیان
وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت دلهامی اندازند بتوانائی
حسن و دل در بازار عشقبازی بی دلالی نظر کم راست می‌آید و هم آشوب
خیال با شاهد آمال در دار الفساد بو الهوسی بی‌ابنزی نگاه نادرست هم
میدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت نمیشود و چه
نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل نمیرود و چه خرابیها
که از شکاف دیده بخانهٔ دل نمیرسد و چه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خاطر
پا نمی‌نهد دلبران سیمین بر از ین رخنه بکمند نظر شکیبایی را از خانهٔ دل برون
میکشند و ابروکمانان صید افکن از ین روزن بخدنگ غمزهٔ دلدوز تیر
هوش از پا درمی‌آورند پروردگار سمیع و بصیر و یگانهٔ بی‌مثل و نظیر
جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید که قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ
وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ معنی آنکه امر فرمای مؤمنان را
که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور
محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر و در پاکی دامنشان
از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید الانام صلعم فرموده‌اند که هر که
چشمهای خود را از حرام پرکند خدای تعالی چشم او را در روز قیامت از آتش

برکند

تایب گردد

پرکند مگر آنکه توبه کند و هم از آن سرور صلعم مرویست که هر که چشم خود را از حرام
پرکند الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر سازد و نیز از آنحضرت
صلی الله علیه و آله منقولست که النَّظْرَةُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ مَنْ
تَرَكَهَا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا لِغَيْرِهِ أَعْطَاهُ اللَّهُ إِيمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ فی قلبه
معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهرآلوده‌ایست
از تیرهای شیطان که باین کس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش
بتحصیل رضای آلهی و انقیاد فرمان او مقصور باشد خدای تعالی او را بجزای
آن ایمانی کرامت فرماید که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد
و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت رسول الله صلعم مرویست و خلاصهٔ
مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار غریبه و امور عجیبه
مشاهده کنید حاصل اینکه بپوشیدن چشمهای ظاهر از امور ناشایست
نالایق دیدهٔ بصیرت باشعهٔ انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این دریچه
ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد و هر چشم مژگان
که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق دل اهل حمایت هر نگاهی
که از مشاهدهٔ بیگانه بر خویش فرو دری دیدهٔ بصیرت را میل توتیایی مؤلف
در دل میکشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد که بر خویشتن در دیدن
از نور دیدهٔ مهر و ماه حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةً عَيْنٌ غُضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِي
طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ مفاد این خبر و مراد
آنسرور آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم

بکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن کشیده
باشد دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادات
شب چراغ زرکرده و از شورش شوق بندگی مانند زخم نمک سود سر بهم نیاورده بیداری
باشد سیوم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوت پادشاهی در دل آتش
بروز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری
کسی را مسلم است که تذکار گریستن روز جزا را نصب العین خاطر نموده
دامن دیده را بجا نیالاید و نگاه هرزه مرسرا از بیهوده گردی کوچهای کج رو
منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از والای پرده چشم نپالاید
چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جست وجوی گوهر اعتبار
بدست شعور داده اند قندیل در صورت پرستی نیندازد و تیرباران غمزه خوبان
چون رگ چشم مژگانهش از دریچه دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه
سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن
ننهد در شیرازه بندی نسخه پیچاپیچ بوس نظاره چون رشته از پی نزدود و
از تماشای چاه زنخدان سیم غبغبان رسن نگاه بچاه زود دیجستن نگاه کرم برق
آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بباد دستی نظر تنه گنجینه خاطر
را از نقود آسودگی تهی نسازد از سرمه سای دیده هدی حضرت علی مرتضی ع
منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این کلام صدق انتظام
آنست که هر که چشم خود را از مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر
و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سرباز زند ابواب
رنج و تعب بر روی دل مفتوح و کوته خاطر را بناخن خارخار آرزو مخراشیده

نگاه

نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد مخفی نماند که متقلدان قلاده تکلیف و مستمران
اطاعت شرع شریف را بحکم کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس
والحجارة همچنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و
عیال خود را نیز از تظاهره بریگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان منع
نمودن و از آتش و عذاب الهی و مؤاخذه سطوت پادشاهی تخویف و انذار
نمودن فرض و متحتم مروتست که هر مردی که زن خود را گذارد که از خانه بیرون
گذارد دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید کنه کار نیست و چون رودم
زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون فرستد و بآن
راضی باشد بهر قدمی که آن زن رود خانه در جهنم برای شوهرش ساخته می شود
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که زنان خود را در غرفها
جای مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره نور ایشان را تعلیم کنید
و سبب نهی آنحضرت از نشستن زنان در غرفها بجهت ظاهر آنست که مبادا کسی
ایشان را یا ایشان کسی را ببینند و از کتابت غالبا بجهت آن منع نموده اند که
مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان و غیری هنگامه راز و نیازی گرم شود
و از تعلیم سوره یوسف ظاهرا بجهت آن امر فرموده که چون حذر زنا و امر زنان
بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج خود و نهی ایشان از اظهار زینت
بر بیگانگان و امثال آن چنانکه ان شاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است
از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف کردند و همچنانکه
مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره می باید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران
کردن و رضای الهی را در ضمن فرمانبرداری ایشان بدست آوردن از حرکات

نالایق دست بر خاطر گذاشتن و در گوشهٔ خمول دامن ناموس خود داشتن لازم
است نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلعم از بیرون رفتن
زنان از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده و فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته
در آسمان و هر چیز که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس جملگی بر او لعن میکنند تا
وقتی که بخانهٔ خود باز گردد مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت
سید ابرار صلعم بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان آمدن
او از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت
رسالت پناه صلعم فرستاد و معروض کرد که شوهرم بسفر رفته و از من عهد دشت
گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده
مرخص میسازید که بعیادت او روم آنحضرت فرمود در خانهٔ خود بنشین و
فرمان برداری شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر باره بخدمت
آنحضرت فرستاد و جهت نماز گذاردن بر او رخصت خواست باز آنحضرت
اذن نداده فرمودند که در خانهٔ خود بنشین و فرمان شوهر ببر چون میت را
دفن کردند حضرت سید البشر صلعم نزد آن ضعیفه نیکو سیر فرستاده پیغام
داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدرت را آمرزید
مجملا بر کافهٔ زنان غیر برزالی که از کبر سن شایبهٔ رغبت نکاح در ایشان
باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود پا
بر دامن عفت خود پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون از صاحب
حوصلگان نهان خانهٔ گمنامی در خزیده مانند رسوایی دست زدهٔ زبان
بدگویان نگردند آنکه صفت در مجمر کلبهٔ خود آرمیده از اشتعال آتش فتن

چون

چون دود از بر روزنی سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ خارهٔ
سخت جای بسر برده بهر حلقهٔ بر در زدنی بیرون نروند هلال سان بنمودن گوشهٔ
ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظر نسازند و آفتاب مثال بجلوهٔ حسن
و جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزوها نینداز ند بهر رخنهٔ اندیشه چون
تعزخارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن افسون هوس مانند نالهٔ نی بر
سر هر کوچه نروند چراغ غازه را جهت عرض متاع جمال نیفروزند و
نگاه شوخ طبع را از سرمهٔ شیوهٔ تمکین آموزند چون عرق شرم بنای
هستی خود را بر صف حیا گذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم
بشماره بردارند و رشته وار خود را دست کش هر خیال نسازند و سوزن
صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نیندازند چون شاهد دنیا هر روز
با کسی عقد الفت نه بندند و چون دولت زمانه هر ساعت بر روی کسی
نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ
مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ
مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ الخ حاصل معنی آیهٔ سراپا هدایه آنکه
امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود
را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را مانند خلخال
و دست برنجن و هر زینتی که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن
بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان
بیندازند یعنی گردن و سینهٔ خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بود وا
باز نگذارند و بعد از چند فقرهٔ دیگر از آیهٔ مذکوره میفرماید وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ

[illegible]

گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده که پای خود را بر زمین میزده‌اند
که آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی ازین عادت ناپسند نهی
کرد زنان مؤمنه را و فرمود باید نزنند پاهای خود را بزمین تا معلوم
شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را
بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است
تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت
آیه مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان از زنان بیگانه نظر بستن می‌باید
کوشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روزن دیده می‌باید پوشید
ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در
خدمت حضرت رسالت پناه صلعم بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت
ما را فرمودند پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما
خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی
از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در حجره حضرت فاطمه زهرا بود که عبدالله ابن ام مکتوم در آمد حضرت
فاطمه بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه زهرا پرسید
که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی و او چشم ندارد آن بانوی حرمسرای
عفاف فرمود که اگر او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نبیند
من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قُل لِلمُؤمِناتِ یَغضُضنَ
مِن اَبصارِهِنَّ و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نا
محرمان باید که پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و تکمه پیراهن

را در نظر بیگانگان منافی شیوه ستوده عصمت و مخالف پسندیده
شریعت شمارند و حضرت سید انام علیه و آله افضل الصلوة و السلام
از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده فرموده است که
اگر این کار کند مستحق آنست که خدای تعالی او را باتش بسوزد و
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که لا ینبغی المرأة
ان تجمر ثوبها اذا خرجت یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون من ثیابها
رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان را
همین کفاف است که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن نماز
کردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده‌اند چنانکه در خبر آمده است
که بهترین مساجد زنان خانها است و نمازی که زن در خانه در وی گذارد
افضل است از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد افضل است
از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد بهتر است
از نمازی که در بام خانه گذارد مجملا زنان هرچند از احتمال نظر مردان
دورتر و صورت احوال ایشان در پرده نهفتگی مستورتر بهتر خواهد بود باشد
گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پنبه پوشیدگی باید داشت
و آئینه ننگ و نام را از تردستی نقش بدگویان در آخر دامن [?]
کم نامی باید گذاشت بسرپای هرزه گردی قدح آب روی خود نباید ریخت
و از غربال دیدهای نظارگیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید
بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری پربهاتر [?]
از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از رونق کلیت گلاب گرفته

وعارضی که نظر غیری در وکردیده بانیت آفت رسیده کمان ابروی
کهازکشش روانی کباده شده باشد خدنک کرشمهاش کی دلنشین
میکردد و شهدلبی که بمکیدن استماع غیر از مزهٔ خموشش افتاده باشد چاشنی
تکلمش کجا کلوسوز می باشد پنجهٔ مژکانی که هر روز در کریبان جانی باشد
چکونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زدهٔ نکاهی
کردد چه بوی عشق ازآن آید کویند عفیفهٔ از قبیلهٔ قریش بر پای کیسوی
تا بدار سرآمد خوبان روزکار بود و دو زلف چلیپای حلقه حلقه آتش
متواضع رشتهٔ سخن ما رحرف زلفش با قطار عالم چون الف بپایش
دویده و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی
موی خود را تراشید و بی سبب ظاهری سلسلهای خیال را از هم پاشید
از باعث آن امر غریب استفسار نمودند کفت به بستن در خانه رفته
بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد سر من کشاده و موی من باز بود نخواستم که
مویی که چشم نامحرم بران افتاده باشد با خود دارم از آنجهت تراشیدم
در نرم ساختن توسن نفس هر جایی بکشیدن بار شریعت و کدخدایی بر
اسیران سلسلهٔ لذات و علیلان امراض مهلکهٔ شهوات مخفی و مستور
نماند که نافع تر دوائی که آدمی را از مرض ذات الصدر وسوسهٔ آرزوهای
وسودمندتر داروئی که جرب خار خارش بدان کلعذار را فرو نشاند
امر تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلم و فکر و
خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان
غمزهای جانستان حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد غرور فساد

حاذق

حاذق و در تحلیل مادهٔ سودای زلف و خط دوائیست موافق خفتکان فراش
پنجری را نسیم سحری است و تهی دستان کوهر آبرو را سرمایهٔ توانکری
فراش خاشاک هوا است و پردهدار حرمسرای حیا فکر هرزه کرد را از علایق
زن و فرزند بند بر پای نهد و نکاه سر بهوا را از غم و اندیشه معاش تعلیم
پیش پا دیدن میدهد سنک سخت روی نفس را در کورهٔ ریاضت
نرم میکند و شیشهٔ نازک مزاجی طبعت را بسنک سختی ایام درهم می شکند
توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و خمول و تلخی سرکشی قوت
پیچی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد غواصی است که لالی وجود
نبایر را از محیط عدم برآورده زیور کردن مباهات آبا و امهات میکرداند
و باغبانی است که نهال میلها را از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرهٔ
الفواد اولاد در الکام تمتع پدر و مادر میرساند روشنکریست که آینهٔ خاطرها
در خاکستر کدورات عیال مندی غوطه میدهد تا از زنک اندیشهای نفسانی
بپردازد و آتش زنه ایست که شرار هستی اطفال را از سنک صلب رجال
برآورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها را روشن
سازد و آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار ورود یافته و اشجار شواهد
عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره شاخ در شاخ بافته است
قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم
خلاصهٔ کلام معجز نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر را شوهر دهید و مردان
بی زن را کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی

جهت غلامان خود زن خواستگاری کنید و کنیزان را بجهة نکاح احدی درآورید
و گفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاح است چه هرگاه غلام و کنیز
بدانند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح صلاحیت نکاح
باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت تزویج داشته
باشند و چون توهم آن میشد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق
نکاح چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت رفع این
توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند خدای تعالی
ایشان را از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقرا عسرت و پریشانی را مانع
نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت از فضیلت تزویج نفشانند که
غنی بی‌منت و واهب بی‌منت جل شانه از خزانه نوال خود ابواب توسیع
معاش بر روی احوال ایشان میگشاید و از خزانه فضل و احسان بی‌منتهای در
عسرت و احتیاج ایشان را امداد و اعانت مینماید چه انعام عامش قاف تا قاف
امکان کشیده و احاطه علم عالم گیرش کنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است
از چهره کشای عرایس احکام حضرت سید الانام صلعم مرویست که تزوجوا الزرق
فانهن یمن یعنی کدخدائی کنید از برای توسعه روزی که زنان باعث برکتند
و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر که هم از آن سرور صلعم مأثور است که
اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی
من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی
که در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنجناب منقولست که
من تزوج احرز نصف دینه یعنی هرکه تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسوسه

شیطانی و فساد هوسهای نفسانی ایمن گردانید از ظاهر این حدیث
سرا پا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت تزویج نصف ایمان
و در میزان اعتبار با سایر ملکات رضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث
نبویست اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنست
که عزبان از غلبه شهوات شهوت انگیز خود را در مهالک محرمات می اندازند
و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا می سازند
پیش آموز دیده خرد حضرت جعفر بن محمد علیه السلام از والد بزرگوار خود علیه السلام نقل فرموده
که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر است از هفتاد رکعت که عزب گذارد
و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز
خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد
چه وی ببرکت تزویج از بسی اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب
خلوت سرای باطن را بر آمد شد بسیار از خیالات فاسده فرو بسته
طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را
طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف
بصفات مذکوره باشد بادب بندگی و طریقه تذلل و افکندگی نزدیکتر است
از کسی که فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود
بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس
نبوی صلعم مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح
و تزویج سنت و طریقه منست پس هرکه از طریقه من بروی رغبت برتابد
از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری

کفت نه یا رسول الله فرمود کنیز داری کفت نه پرسید توانکری کفت آری
آنحضرت فرمودند که خدایی کن واکر نه از جملهٔ کناه کارانی ودر روایت دیکر
فرمود که تزویج کن واکر نه از جملهٔ رهبانان نصارایی ودر روایت دیکر فرمودند
که تزویج کن واکر نه از برادران شیطانی وهم ازان سرور صلعم در خبر است که نکاح
شیاطینی
کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد
بر امتان دیکر اکرچه طفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که
اعظم فواید نکاح والطف ثمرات این شجر بستان خیر وصلاح تولد اولاد است
که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نمک اند و در دیدهٔ چهرهٔ مقصود دیده نور را
بمنزلهٔ عینک بسی فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میکردد وبسی
مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزکار والدین عاید میشود از مهتر عالم
وارشد اولاد بنی آدم صلعم ماثور است خمسة فی قبورهم وثوابهم یجری
الی دیوانهم من غرس نخلا ومن حفر بئرا ومن بنی مسجدا ومن کتب
مصحفا ومن خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کس اند که بعد
از انقطاع رشتهٔ حیات وخلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب ایشان در
دیوان اعمال ایشان ثبت میکردد یکی آنکه نخلی نشاند دیکر آنکه چاهی کند وآنکه
مسجدی بنا کند وآنکه مصحفی نویسد وآنکه پسر صالحی کذارد آورده اند که حضرت
عیسی را عم بر قبری کذار افتاد ملائکهٔ عذاب را دید که مرده را عذاب
میکنند حضرت روح الله ازانجا عبور نموده در وقت بازکشتن دیکر بار
بران قبر کذشت ملائکهٔ رحمت را با طبقهای نور در انعام مشاهده فرمود
از اختلاف آن دو حالت وتبدیل عذاب برحمت متعجب کردید بعد از ادای

نماز

نماز متوجه درکاه بی نیاز شده استکشاف آن راز نمود وقفل آن اشکال را
بمفتاح دعا کشودن آغاز فرمود حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد
که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده وطریق نافرمانی پیموده بود زنی آبستن
ازو مانده بود چون بار نهاد وطفل را بزرک کرده بمکتب فرستاد معلم او را
آن
بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا ازان بنده شرم آمد که او در زیر
زمین بعذاب کرفتار باشد وفرزندش در روی زمین ذکر نام من کند مجملا
فرزند اکر زنده ماند ممکن است که پدر و مادر را بدعایی یاد و ببرکت طاعت
وبندکی از بند مواخذهٔ آن جهانی آزاد کرداند واکر درکذرد و داغ فراق
بر جکر والدین کذارد چه اجرهای جزیل که ازان رهکذر بمادر و پدر نمیرساند
وچه شهدهای خوشکوار سعادات که در عوض زهر آن الم جانکزای بکام
جان ایشان نمی چشاند از حضرت سید کونین صلعم مرویست که تزوجوا
فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیمة حتی ان السقط یجیء محبنطئا علی باب
الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی
یعنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد وتناسل بسیار شوید که من فردای قیامت
به بسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی طفلی که تمام خلقت نشده از
شکم مادر افتاده باشد خشمناک وآزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را
خواهند کفت داخل شو خواهد کفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم داخل شوند
بجنی از فرزا
و در مسکن الفواد مسطور است که یکی از صلحا متقی مریدان را رغبت
بر دامن تجرید چیده کمند وحدت بی علاقکی را حصار عافیت خود می شمرد
وهرچند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انکیز دانه

ریزی می نمودند مرغ دلش با قبول تاهل رام نمیگردید وقتی بر بستر استراحت
غنوده و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد
محرمان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر
غریب و باعث آن ارادهٔ بی تقریب را ازو سؤال نمودند گفت در خواب
دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی
بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزهای زرین و اباریق
بمیان انجمن درآمده بعضی ازیشان آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست
رد بر سینه می نهادند من دست بجانب یکی ازیشان دراز کرده گفتم بمن ازین آب
ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت ما جز بپدران خود کسی را آب نمیدهیم
پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود
پدر و مادر خود را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان
انداخته ایم غرض من از کدخدایی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت
نماید و باخر آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز
جهت آمرزش وسیله و تقربی و دران عرصه از کاس کرامت الهی
بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار ازین قبیل بسیار ورود یافته و پرتو
توضیح و تبیین از نجوم ظاهرهٔ احادیث ائمهٔ طاهرین که مشارق انوار هدایت
و مطالع اشعهٔ کرامت اند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته است
در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بلطافت و خوشگواری
لقمه داشتن و حلال و حرام آنرا در مذاق بی باکی یکسان شمردن چون
چون یگانهٔ بیمثل و شریک و دانای احوال هر دور و نزدیک جلب منفعت و مضرت

نوع

نعمت فقر و وجود هر موجودی را بصفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را
بر شش ستون ستهٔ ضروریه برپا کرده است و از الجمله اکل و شرب که مناط
ارتباط جسم و جان و چهار دیوار طبایع اربعه را بجای پشتی باشند پس
آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطفای آتش جوع و عطش
ناچار و بی علاج است نه از جانب شرع و دین بران ملامتی و نه از طریق عرف
و عقل بران مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه
انکس می شود از جهت کمیت و کیفیت آنست که عبارت از پرخوردن
و حرام خوردنست پس بر عاقل هوشمند را احتراز ازین دو صفت خبیثه
ناپسند بر ذمهٔ اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر
ملایمان آن داعی بر ایراد دو فصل است **فصل اول** در مذمت پرخواری
بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب
دل کرده شکم پرستی را قبلهٔ همت ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت معده
آنرا از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید را درباخته اند
مخفی نماند که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن
بمنزلهٔ روغنست و چنانکه چراغ از کمی و زیادتی روغن بمیرد و ضررست
حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطرست و همچنانکه
از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در
می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را از خدمات مرجوعه دست
تدبیر و تصرف گشته و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده کوتاه
سر آورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فراری نماید **حکیمی** کرخی

لقمه ز عادت بیش هیضه آرد کلید گلخن بیش هاضمه چون برون برد از حد
از گلو گلخن دگر سازد باش کم خوار تا بمانی دیر که اجل گرسنه است و
خوردش سیر قال الله تبارک و تعالی فهو اصدق القائلین کلوا و
اشربوا ولا تسرفوا انّ الله لا یحبّ المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام
حرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه دانسته
عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند
شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشانرا ازان بازداشت و
بعضی آیه را عام گرفته کافه انام را درین خطاب داخل دانسته اند و بر تقدیر
خلاصه مضمون بنابر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید ولیکن در ان اسراف
و تعدی از حد سیری مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست
نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل او باشد
نه اینکه او حامل آن و چون ازین حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هارون
الرشید را طبیبی نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین
بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود
که بختیشوع گفت که در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند
العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم است
و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی بن حسین
در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع علم طب را در نصف آیه از قران جمع
فرموده گفت کدام است گفت اینکه فرموده است کلوا و اشربوا ولا تسرفوا
نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت پیغمبر ما هم تمام طب را

درانکه

درانکه عبارتی جمع فرموده است المعدة بیت الداء و الحمیة رأس کل دواء
و اعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد امراض است
و پرهیز فرمودن آن از امتلای طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب
سرهمه دواهاست و بده هر بدنی را آنچه بآن عادت داده باشی از غذاها
و لباسها نصرانی گفت کتاب شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته اند
و پیغمبر شما
و مرویست که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص میگردد و مخفی نماند که
آنچه پرخوردن ها بدن میکند صد چندان ها دل میکند و چنانکه شعله حیات تن
از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت
از نور ایمانست ازین صفت زشت ناپسند فرو میمیرد چه بنده در وقت
امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال
خویش و مجاهده نفس کافر کیش غافل و ذاهل می باشد و چون از کثرت
اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور
ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از
هم می پاشد و در ینوقت آیینه دل مرکب خود خاک کدورت بر سر
می افشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نماند و لهذا آنحضرت
سید الانام صلعم فرموده اند که لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام و الشراب
فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل
معنی آنکه میرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب که چنانکه کشت
از بسیاری آب ضایع و تباه میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب
میمیرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده به پژمردگی می پذیرد و نیز

ازان جناب م منقولست آنچه حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تندرست
و دلش روشن و مصفا باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت
قلب مبتلا گردد و از جملهٔ مواعظی که لقمان پسر خود را نموده و از در نصایح
که بگوش هوش نامزد فرموده اینست که یا بنیّ اذا امتلأت
المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة
یعنی چون معده پر شود دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و
و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز مانند آور
ده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا ع با راهزن طریق ایمان
ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد ازو پرسید که فرزند آدم را
بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق
عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمهٔ مذکور در بعضی از کتب
بر نوعی مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت
تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد
حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من در
امری از امور دست یافته ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد ابلیس
گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی ترا بر سر
اشتهای طعام آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت
گران و کاهل شدی یحیی گفت بعد ازین هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت
بعد ازین دیگر کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا مضمون این حکایت
محمولست آن روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجا

فرمودم
مجری الدم

بالجوع

بالجوع والعطش یعنی شیطان مثل خون در رگ و ریشهٔ آدمی میدود
پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از آنست که شیطان
در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر شخص میتواند
کرد و در هنگام گرسنگی دست تغلبش از نقود ایمان کوتاه میشود و کمند
وسواسش از کنگرهٔ ایوان خاطرها نارسا می افتد و لهذا سرور عالمیان ص
فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما نزد الله تعالی کسی است که گرسنگی
بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلای الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند
و دشمن ترین شما نزد الله تعالی عز و جل کسی است که بسیار خوابد و بسیار خورد
و آشامد و از نقطهٔ دایرهٔ سروری حضرت عیسی ع مأثور است که
خطاب به بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکثروا
الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم واقل الصلوة ومن
اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هر که
بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی که نماز
کم کند نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالت مآب ص
از مؤمن و منافق سؤال نمودند و در بیان صفات و علامات این دو گروه
دین توقع کشودند آنحضرت به انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از
چهرهٔ این مدعا بر داشته فرمودند که ان المؤمن همته فی الصلوة والصیام
والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة
خلاصهٔ معنی آنکه همت مؤمن همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروف و همت
منافق بر طعام و شراب مانند چهارپایان موقوفست و نیز فرموده که

و نقطهٔ صدف پیغمبری ع

المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک روده
اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه ازینست که
که مؤمنان کم خوار و منافقان پرخواری باشند مشهور است که سرخیل اهل
نفاق و عدوان معاویه ابن ابی سفیان لعنة الله بمرتبه اکول و شکم پرست بود
که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گفته است نظم
وصاحب لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معاویة و حکیم سنایی فرموده
نظم هست چون معدهٔ معاویه آز ۸ که بجا کی از تو دست دار باز ۸ روزی با
کل رسید این هفت چمن حضرت امام حسن ع قرین و مانند خوار باکل
همنشین بود و باهم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست
رغبت کشیده میداشت و آن لعین وقیعه از صفت همت خود فرو میگذاشت
معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل ما
اکل زنانست و ضرب ما ضرب مردان منقولست که خواجه عالم ص غلامی خرید
و خرما پیش او نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمودند بفروشید که بسیار خوار
شوم باشد و گویند روزی ابو جحیفه طعام غلیظی بافراط خورده بمجلس حضرت
توامان بهتر عالمیان ص آمد و بلفظ آروغی میزد آنحضرت اورا ازان حرکت زشت
منع نموده فرمود ان اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا
سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم ازان جناب ص منقولست که
که دشمن ترین مردمان نزد خدای عز و جل جمعی اند که خود را از پرخوردن تخمه و
ممتلی سازند و ترک نه نماید بنده خورشهایی را که خواهش آن داشته باشد
مگر آنکه اورا درجه باشد در بهشت مجملا آدمی بشومی شکم از ادراک سعادت

حضرت

منیعه و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز می ماند و گرانی معده های
همتهارا از زمین گیر حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم
میگرداند از دود گلخن درون دیدهٔ بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار
معده آیینه دل سیاه و تیره میگردد گاهی از قبض شدن طبیعت
بدرد شکم مبتلا گشته درد دین را فراموش میسازد و زمانی علت اسهال
زور آورده مرکب تن را تا زیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز می تازد
گاهی از غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی
سست میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن
آسودگی می افکند گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سر و برگ عبادت
می برد و گاهی زیادتی رطوبت شعلهٔ شوق حق پرستی از باد در
می آورد ندانم آدمی بچاره تهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ
الآم و مکاره چه وقت رهایی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی
خواهد انداخت سنایی اولین بستهٔ دررهٔ آدم ۸ هست نای گلو
طبل شکم ۸ طبل و نایست اصل فتنه و شر ۸ هر دو را واگذار و خوش
بگذر ۸ مرد پرخوار بی یقین باشد ۸ سیر خورده گرسنه دین باشد ۸ خوی خر
پیش سال باشی تو ۸ نخوری جبرئیل باشی تو ۸ هر که بسیار خوار باشد او ۸ وانکه
بسیار خوار باشد او ۸ نفس حسی بخوردن از زانیست ۸ خورش جان ز خوان
بی نانیست ۸ یکی از اکابر چون در بازار میگذشت و از جنس ماکولات
و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون
این سخن ادا میفرمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن

واین که من کام تو برنمی آورم وترا بآرزوی خود نمیرسانم از کرامت و منزلت تست در نزد من چه می ترسم که حصول آن سبب دنیا یا آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند شهنشاه کشور تقوی وصف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب گوهر دین امیر المؤمنین روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت وآنحضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخوردن گوشت صبر میکنم و خدای سبحانه پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را موهبت پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و این کلام مخالف و موافق حضرت ابی عبد الله صادق ع منقولست روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سوم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی ص وحی نموده است که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند که یارب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار خواب و گفته اند هر که همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهان ارزد که از شکم بر می آید

جامی ای ز بی طبل شکم بیچو نای * جمله گلو گشته ز سر تا بپای *

که بسیار بخورد و بسیار بخندد

کار

کار تو از هرچه تصور کنی * نیست بجز آنکه شکم پر کنی * چون خر کناس زبن تا بگوش * خوی گرفتی بنجاست کشی * با من از این حرف نباشی درشت * تو بشکم بیکی و او بپشت

فصل دوم در مذمت حرام خوردن و به تتمیم فرمودن نفس شوم آبروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق دا ور و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بتوشمالی حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصه هر یک از بار یافتگان مهمان سرای ایجاد را در سر سفره انعام عام بقدری که شاید جدا فرموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زار نوشته است و نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما بر افراخته میر آب عنایت لم یزلی آب و روزی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته است دستگاه روزی حلال بجنان تنگ فضا است که بجهت توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرورش نفس شوم بدکنش نه آنقدر ضرور است که در تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق قدم کند و سعی باید نمود سوختگان آتش تقوی کباب جگر ساخته چون بوی کباب بدر مانده و ندور اشتر خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده بشکر شیرینی جان و شاب دلان از راه روند عالی همتانی که با انبیا و اولیا هم سفر قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه نعمت نتوانند بود و سیر چشمانی که بر سر خوان فقر نمک جوش شوربا قناعت کرده اند دیده رغبت باید بشبهه ناک نگشایند و تا

مزابلی که بی لذت نان خشک حلال برده مذاق همت بالوان طعامهای
حرام نیالاید بر سالار اتقیا حضرت علی مرتضی ماثور است حدیثی که حاصل
مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت
حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده در تامل صعوبت آن طریق مردانگی سلوک
دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر ازین آنست که چون حرامی پیش آید
و امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیلا اجتناب بر پا
گذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد و ذکر
نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای
او دهد و افضل ازین آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خود کام بلذت معصیتی
حرامی دیدهٔ هوس گشاید جناب الهی و عظمت و سطوت پادشاهی او را
بخاطر رسانیده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام
منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به
یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از قوت حرام روییده باشد جهنم
باو سزاوارتر است و مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید
رسل ص از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سوال نمود آنحضرت فرمودند افواجا
که از امری عظیم پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده فرمودند
که ده صنف از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مومنان ممتاز
گردانند بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بهیئت خوکان و بعضی
نگونساران که ایشان را بروی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی گران گنگان
و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن زنخ با سینهای ایشان افتاده باشد و چرک آید

دهنهای

دهنهای ایشان سیلان کند که اهل محشر را ازان کراهت باشد
و بعضی را دست و پای بریده باشند و بعضی بر دارهای آتشین آویخته
باشند و بعضی را بوی گندی باشد بدتر از مردار و بعضی را جبهها پوشیده
باشند از قطران که بتنهای ایشان چسپیده باشد انگاه آنحضرت
بیان افعال هر یک از اصناف عشرهٔ مذکوره کردند و از انجمله فرمودند که
آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند
و هم ازان سرور صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که در روز
قیامت چون آن جماعت قدم بعرصهٔ محشر گذارند حسنات ایشان
از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدای عز و جل آن حسنات را
هباء منثورا گردانیده امر فرماید که ایشان را بآتش برند سلمان رحمه الله
از عمل آن جماعت سوال نموده آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند
که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و در پارهٔ اوقات
شب لوای بندگی بر افراشته باشند لیکن چون حرامی رو میداده ازجا
در آمده خودداری نمینموده اند و باتخاذ آن حرام آغوش بیباکی میگشوده
اند بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت هدایت
اساس نقود اعمال را بخلوص از غش وزر و وبال در بازار قیامت
بجوی نگیرند و تحفهٔ جواهر حسنات را بی آبروی ورع خازنان گنج خانهٔ بهشتی
بهیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت قوت حرام از بنده متمشی گردد
در عرضگاه اکبر چه محل خواهد داشت و طاعتی را که بیاری آب و نان شبهه
آلوده اندوخته شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت

نمازی که بطهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری کی دست گیرد
و روزهٔ که بگرسنه چشمی هل دیگران بداری کجا تیر قبول پرید ازدانه
شکری که بطمع از دیانه حرام در مزرع زندگی افشانی چه بهره خواهی دید و نخل
دعائی که نه بآب پرهیزکاری از زمین دل سرکشد چه میوه اثر خواهی چشید
سرور عالم ص فرموده اند که اِنَّ العَبْدَ لَیَرْفَعُ یَدَیْهِ اِلَی اللّٰهِ وَمَطْعَمُهُ حَرَامٌ
وَمَلْبَسُهُ حَرَامٌ فَکَیْفَ یُسْتَجَابُ وَهٰذِهِ حَالُهُ یعنی انکه بنده دست دعا برداشته
مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال انکه خورش و پوشش او
او حرام و نه بر وفق رضای ملک علام است پس با این حال چگونه دعای او حضرت ص
مستجاب گردد و هم از انجناب ص مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد
تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است
که شخصی بخدمت انحضرت ص عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب
شود انحضرت فرمودند طَهِّرْ مَاْکَلَکَ وَلَا تُدْخِلْ بَطْنَکَ الحَرَامَ یعنی خورش را
پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود نبی ع
روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این دو
کلمهٔ حکمت بیان گویا و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار فرح بخش متحلی
گردانید که یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ لَا تُدْخِلُوا اَفْوَاهَکُمْ اِلَّا طَیِّبًا وَلَا تُخْرِجُوا مِنْ اَفْوَاهِکُمْ الا طیب
یعنی باید بدهنهای شما فرو رود جز لقمهٔ پاکیزهٔ حلال و از دهان شما بر نیاید مگر
سخن شایسته گویند شخصی از جناب حضرت رسالت مآب ص پرسید که
یَا رَسُولَ اللّٰهِ مَنِ المُؤْمِنُ یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را چه صفت میباید انحضرت ص
فرمودند که المُؤْمِنُ مَنْ اَصْبَحَ یَنْظُرُ اِلَی رَغِیفِهِ مِنْ اَیْنَ یَکْتَسِبُهَا

ماحصل معنی انکه مؤمن انکسی است که بامداد نظر تأمل بنان جو داند که از
کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه میکند که مبادا بلوث حرام
آلوده و بلماس شبهه در وسوده باشد مرویست که فرستادهٔ
حضرت باری ص خطاب بابی ذر غفاری رحمه الله نموده اینمضمون ادا
فرمودند که یا ابا ذر بنده در زمرهٔ متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود
محاسبه کند محاسبه که ایستادگی و اهتمام دران بیشتر باشد از محاسبهٔ
که شریک با شریک در مالیات میکند پس معلوم فرماید که طعام و
شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی در اینباب
بی پروائی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن
معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت امام زین العابدین
و فخر الساجدین علی بن الحسین علیه السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته
مذکور است که حَقُّ بَطْنِکَ اَنْ لَا تَجْعَلَهُ وِعَاءً لِلْحَرَامِ وَلَا تَزِیدَهُ عَلَی الشِّبَعِ
یعنی حق شکم تو بر تو انست که آن را ظرف لقمهٔ حرام نسازی و زیاده
از قدر سیری اکل ننمائی و از جملهٔ کلماتی که متکلم بی آلت عزّ شانه مهر سپهر
رسالت را ص در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانید
و بتوسط آن مخبر صادق ص بگوش هوش کافهٔ خلایق شنوانیده اینست که
یَا اَحْمَدُ عَلَیْکَ بِالْوَرَعِ فَاِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الدِّینِ وَوَسَطُ الدِّینِ
وَآخِرُ الدِّینِ اِنَّ الْوَرَعَ یُقَرِّبُ اِلَی اللّٰهِ تَعَالَی حاصل معنی انکه بر تو باد
ای محمد که شیوهٔ ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که ورع اول و آخر
و میان دین است بنده از پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی ورود و

بکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود نماید و نیز فرموده که یا احمد ان
الورع زین المؤمن وعماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة فی
مخلص معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مومن و ستون دین است
و مانند کشتی که همچنانکه در دریا از ورطهٔ هلاکت نجات می یابد آنکسی که
در کشتی باشد همچنین در موج خیز هوسهای نفسانی یا دریای قلزم خونخوار
مواخذهٔ آنجهانی جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل
رستگاری رسد دیگر فرموده اند که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء
تسعة منها طلب الحلال فاذا طیبت مطعمک ومشربک فانت فی حفظی
وکنفی خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو
از انجمله طلب روزی حلالست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش
حرمت پاک کنی و اجتناب از آب و نان حرام و شبهه ناک نمایی
ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب
جهنم محافظت نمایم مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر
عرض نمود که عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امید دارم که غیر
حلال نخورم آنحضرت فرمودند کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از این است
که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از پیغمبر عالم ماثور است
روایتی که حاصل آن اینست که از امت من هرکه اجتهاد کند در ترک
شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن بگذرد الله تعالی
او را از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت سازد و در عدت الداعی
از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که ترک لقمة حرام

احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی نمودن در نزد خدای
عز و جل خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خود
کام و ای بی تمیز حلال و حرام ای گرفتار شغل مستی و سکساری
و ای کافر نعمت لذت قناعت و سازکاری ای مجوس آتشکدهٔ
حرص و آز و ای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت
شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبان گنجینهٔ دل از نقد
ورع تهی گردانی و از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم پردازی
و جهت ادراک یکدمه لذت خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب
سازی و بخوشگواری لقمه حرام عیش زنده دلی را بر خود تلخ کنی و
و باشتعال نیران اشتها آتش در خانهٔ مظلومان افکنی و ندانی که میوه که از
باغ میوهٔ بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتلست و حلوای
که بشیره جان بی نوائی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل حکیم سنایی
بر دل اهل دل بود فرس طعام گندم گر دمی بود ز حرام خرج کردی بهزن
جاز را بر سر بار بردی ایمان را حیف باشد که همای همت را چون
کرکسان بر دار خواری حال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند
کمان بیکاره و کوزهٔ شبهه آلود ناکسان اندازی گاه از جهت لب نانی
دزدی و راهزنی پیشه کنی و زمانی بجرم توشگی در سلوک طریق صید دوری
و طراری اندیشه نمایی چه سیلهای اشک خونین که بچوب ستم از
از دیده مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای
حسرت که با ناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوسی فرو

تا دیگ جوشش هوسی میکنی چه دودهای آه که از دلهای درویشان بر
کاه الهی بلند نمیشود و تا شکم پر میسازی چه نالهای الامان که از جانهای
مسکینان بدرگاه منتقم حقیقی بداد خواهی نمیرود قوله تعالی فی سورة الحجر
ذرهم یأکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون فردا است که بمکافات
کباب مرغ مستی که از بره زنی بزور کشیده باشی چون کباب سیخ
تو بیخ کشیده خوناب حسرت از دیده ات خواهند ریخت و عنقریب
است که بجزای بریان بره شیر مستی که از فقیر تنگدستی بتعدی گرفته باشی
بریان صفت در تنور انتقامت سرنگون خواهند آویخت قال الله تعالی
فی سورة ابراهیم ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما
یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام یکی از اکابر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که
ترک لذت یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی
خواهی آورد چون تحمل سطوت قهاری را پای نداری چرا از تلذذ بلذت
حرام دست بر خاطر نمیگذاری مرد تحمل مپیش اگر فی الجمله در عاقبت کار
خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدمه عذاب عقبا نمی ارزد
و ادراک همه لذات این جهان خراب بیکلحظه وحشت روز حساب برابر
نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوش
رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس بر جا نمیماند بعد از آن چگونه
که چه می شود و آن با بینی و خوش آیندگی بچه منجر میگردد مرویست که
ما من عبد الا وبه ملک یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له
الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار

اینکه هر بنده ملکی مقرر است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت
قضای حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد پس میگوید ای پسر آدم روزی
تست پس نظر اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ نموده و عاقبت بچه انجامیده
پس در آن وقت سزاوار آنست که بنده باین دعا نطق نماید که اللهم
ارزقنی من الحلال وجنبنی الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و
از حرام اجتناب فرما **نظم** ناصر خسرو براهی میگذشت
مست و لا یعقل نه چون میخوارگان دید گورستان و مبرز روبرو
بانگ بر زد گفت کای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین
اینش نعمت اینش نعمت خوارگان گویند مرد هوشیاری در
بازاری میگذشت الوان میوهای لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای
دلکش چشمک زن نظاریان گردیده غبغب هر سیبی در دست
نگاه گرسنه چشمی بوده و چهره هر بهی بتقویت معده آرزوی تهی دستی
میشود هر امرودی چون شکوفه دیده خواهشی باز و هر خوشه انگوری
مانند تاک کردن هوسی دراز انار چون مجمر پر اخگر بازار رغبتها
را گرم میکرد و نارنج از غایت شادابی نخورده آب بدهنها می آورد
آن مرد آگاه بنظر تأمل در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت
هذه کانت بالامس یعنی انگار این نعمتهای گوناگون دیروز بوده و تو
از آنها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن
با ناخوردن یکسان گشته **تتمه** صدر نشینان صفه پریشانی
و زاتبه خواران سفره بی نانی خستگان سودای نان و آتش و

شکستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت ازلی شاکی و گله مند و از تنگدستی
تنگدل و ناخرسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق تنخواه آمال و امانی
ایشان از نعمت باقی آنجهانی حواله نموده و در میزان عدل و داد هر چه
ازین سر کم کرده بر آن سر افزوده است در عوض دو روزه تنعم
بصد خون دل آلوده دنیا چه ناز و نعیمهای جاوید آماده و بازای دو جرعه
شربت بهزار زهر محنت آمیخته این سرا چه قدحهای سرشار کرامت
مهیا کرده قال الله تعالی فی سورة المرسلات إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَ
عُيُونٍ وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ
حاصل معنی آیت سراپا بشارت آنکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران
در سایهٔ درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان
میوهها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنهٔ بهشت خطاب
با ایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده
بی غائلهٔ مفرقی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده‌ای بازار
که ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون کشیده انتظار در راه دارد و بشارت
تنگدستان را که وسعت و جنة عرضها كعرض السماء والارض آغوش
اشتیاق گشوده طریق آرزومندی سپارد **لمؤلفه** تا بشور
ترکن لب همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور از حضرت ابی
عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل معنی
آن اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقراء مؤمنین
التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذرخواهی میکند و گوید قسم

بعزت

بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از جهت
بود که شما در نزد من خوار بودید هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها
در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده
بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آنجماعت
گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح زنان
دریافتند و جامههای نرم پوشیدند و از خوردن طعامهای لذیذ متلذذ
شدند و در خانهها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان در غایت خوبی
معروف و مشهور سواری کردند اکنون استدعا آنست که مثل آن
نعمتها نیز بمن عطا نمائی خدای تبارک و تعالی گوید که ترا و هر یک از
فقراء مؤمنین را است هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت
باهل دنیا عطا کرده ام و در کافی از محمد بن حسین بن کثیر مرویست
که حضرت ابی عبدالله ع بابن کثیر گفت که اما تدخل السوق اما ترى الفاكهة
تباع والشيء مما تشتهيه حاصل معنی آنکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی میوه
که فروشند و غیر آن از آنچه ترا میل بآن شود گفتم بلی پس فرمود اما ان لك
بكل ما تراه فلا تقدر على شرائه حسنة یعنی آگاه باش بدرستی
که مر تراست بهر چه بینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه
مجملا دیدهٔ تذکر بر ملاحظهٔ وعدههای الهی گشوده خاطر از خارخار آرزوهای
دنیا ریش نباید ساخت و تحمل مشقت پنج روزهٔ دنیا را سهل دانسته
همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص و آز
غصهٔ بیهوده نباید خورد و مرتبهٔ فقر و درویشی را که شید کاینات است

بآن فخر داشته تنگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه
باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ
کلفت تنگدستی از آیینهٔ خاطر باید زدود و در بعضی آثار روایت است که
حضرت عیسی علیه السلام فرمود اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر
وعشیة رغیفا من شعیر ولا ترزقنی فوق ذلک فاطغی
حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گردهٔ جوین و شامگاه
گردهٔ جوین و ازین بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی
نفس از فرمان گردد و مرویست که صاحب سفرهٔ موائد فوائد دین
و دنیا یعنی جناب حضرت با رفعت خاتم الانبیا صلعم سه روز متوالی از نان
گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی
از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار ما پرویزن نبود و بهتر عالم
از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آن از الک بیخته باشند تناول
نفرمود و گویند هر گاه دو نانخورش پیش آنحضرت جمع شدی از یکی
تناول کردی و آن دیگر را تصدق نمودی از علقمه روایتی نقل کرده اند
که حاصل معنی آن اینست که او گفت بخدمت سالار سالکان طریق
رضا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام رفتم طبقی از برگ خرما
و بران چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در پیش آنحضرت
نهاده بود و آن سرور قرصها را بر زانوی مبارک خود گذاشته
می شکست و با نمک درشت تناول میفرمود و مرا کنیز سیاهی بود که
فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد این نان را جهت امیر المؤمنین نبیختی

تبسم

تبسم کرده فرمودند که من او را باین مامور ساخته ام گفتم یا امیر المؤمنین چرا
فرمود باین نفس را از غنج و دلال بهتر می توان باز داشت و مؤمنان
چون مرا باین صفت بینند طریق تاسی و اقتدا سلوک داشته همت بر
اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبد الله ابن رافع گوید روزی
بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر آن را مهر کرده بودند
پس مهر آن را گشود و دران نان خشک بود که خورد کرده بودند پس
کفی از ان تناول فرمود و من هم مشارکت کردم آنگاه سر آن را مهر کرد
و بخادم سپرد گفتم یا امیر المؤمنین سبب مهر کردن چیست فرمود که
میترسم حسن و حسین از شفقتی که با من دارند روغن زیت دران ممزوج
کنند و من آن را خورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در
بعضی از دعوات خود میفرموده اند که اللهم توفنی فقیرا ولا توفنی غنیا
واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین
محشور گردان و نیز در بعضی از خطب خود فرموده که کیف اشبع وحول الحجاز
بطون غرثی وکیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین ولا اشارکهم
فی خشونة العیش وشدائد الضر والبلوی خلاصهٔ معنی آنکه چگونه سیر
خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون
راضی باین باشم که نام من امیر مؤمنان باشد و در تنگی معیشت و سختیها
با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی
حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت
انگشت مبارک دران فرو برد و بیرون آورد و بران نگریست و فرمود

رنگ و بویش هر دو نیکوست اما ندانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است
پس انگشت مبارک کرد و فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر
المؤمنین همانا این بر تو حرامست فرمود نه ولیکن روا نیست که جمعی در حوالی
من در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا
آلوده سازم پس فرمود اَوَ اَبِیتُ مِبْطَانًا وَحَوْلِی بُطُونٌ غَرْثَی وَاَکْبَادٌ حَرّی
یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند
آنگاه فرمود اگر من سیر بخوابم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته نظم
وَحَسْبُکَ دَاءً اَنْ تَبِیتَ بِبِطْنَةٍ وَحَوْلَکَ اَکْبَادٌ تَحِنُّ اِلَی الْقِدِّ یعنی همین درد
ترا بس که شب سیر بخوابی و در حوالی تو جگرهای تشنه باشند و از غایت
گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که آنرا بخوایند و در بعضی از کتب
آثار از معجزات سید ابرار صلعم بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم
در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که با شیر از آن مجموعه
تکوین حضرت سید المرسلین صلعم ملاقات کرده چون هنوز شرف
اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر ظلمت کده دلش نتافته بود
زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد تویی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ
سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب زبانی دروغ زن
گوتر از تو اگر اندیشه از این نبکردم که قوم من مرا عجول و شتاب نام کنند
با این شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراختم
بعضی از حضار بر جستند که او را بگیرند آنحضرت ایشانرا استعا قد ساخته و فرمود
که مرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده در تنهایی

سازان پاک

زبانی

بدین زی ادا فرمود که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند مجلس ها
می آیند و ناخوشی و درشت رویی می نمایند و سخن درشت بر روی ها
میگویند ای اعرابی بحق آن خدای که مرا برسالت فرستاده که هر که مرا در دنیا
زند فردا در آتش باشد که زبانه زند که اهل هفتم آسمان مرا احمد صادق
میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت باشی اعرابی در خشم
شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیاورم پس آستین افشاند
سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم صلعم بسوسمار خطاب کرده
فرمود که ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان همه تن انگشت
شهادت گشته بزبان فصیح گفت تویی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم عبد مناف آنحضرت فرمود که ای سوسمار کرا می پرستی
گفت آنخدایی را که دانه شکافت و نبات از آن رویانید و
صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب
خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید و آن شهادت ظاهره
بگوش هوش شنید گفت واعجبا سوسماری را در بیابان صید کردم و در
آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت با محمد چنین سخن
میگوید و برای وی چنین گواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله و ان اشهد ان
محمدا رسول الله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گشته
ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کرد کار بر انگشت زبان
آن سوسمار دین و دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت
پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله

کلم

اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از کمیت
و مالش استفسار نمودند اعرابی گفت بآنخدای که ترا بحق برسالت
فرستاده که ما چهار هزار مردیم درمیان ایشان درویش تر کسی نیست ازمن
آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که شتری باعرابی دهد تا
تا من ضامن شوم برای او ناقه از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف گفت
پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن
از آن باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقه خود وصف
آن ناقه کنم که بدل این تو خواهیم داد عبد الرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست ای
و پایش از عنبر شیمش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ گردنش
از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا بدینگونه بعضی دیگر از اوصاف
آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب شده فرمود کیست که اعرابی را تاج
بر سر نهد تا من جهت او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا
حضرت علی مرتضی عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد
حضرت خیر البشر صلعم بار دیگر فرمودند کیست که اعرابی را توشه دهد
تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمة الله برخاست
جهت تحصیل ماکولی بدر حجره طاهره حضرت خیر النسا فاطمه زهرا علیها السلام
رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت سلمان
فارسی فرمود یا سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را بآن چه میخواهی سلمان
دربار بعرض رسانید فرمود یا سلمان بآنخدای که محمد را بحق پیغمبری
فرستاد که سه روز است که طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت

کرسنکی

کرسنکی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند این پیراهن
من بگیر و آنرا نزد شمعون یهودی بر و بگو فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی خرما
و صاعی جو قرض بمن ده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را
نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست
میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست
و دامن رغبت از خار زار آنجا برچیدن چنین این نشانیست که موسی بن
عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله مجملا پرده غفلت از دیده بصیرتش باز و به برکت
آن پیراهن والا منقبت دلارای شرف اسلام سرافراز گردید پس
صاعی خرما تسلیم سلمان کرد و او نزد حضرت خیر النسا آورد از آن وصاع جو
سرچشمه رسالت و آن آسیای مدار قناعت علیها السلام آن صاع
جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان بخت و نزد سلمان آورد
سلمان گفت یا فاطمه ازین حصه برای حسن و حسین بردار فرمود
ای سلمان این از برای تحصیل الهی مهیا شده از آن هیچ برنمیدارم سلمان رضای
از آنجا بخدمت حضرت سید عالم صلعم آورد آنحضرت پرسید که این
از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آورده ام و نیز سه روز
بود که طعام تناول نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه آمد آثار ضعف
از آن ستیده دو سرا مشاهده نموده فرمود که این زردی چهره و تغیر بشره
از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و از اضطر
حسن و حسین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را

پیدا ساخته هر دو را در کنار کرفت و دست در کردن ایشان کرد و خیر النسا را
در پیش جای داد و حضرت امیر المومنین ع نیز آمده دست در کردن
سید المرسلین حمایل نمود آن پنج دری فلک دین چون خورشید و پروین
جمعیت کردند و آن پنج کل کلستان سرای توکل مانند دسته کل فراهم
آمدند پس بهترین عالم صلعم باسمان نکریست و فرمود الهی و سیدی
و مولائی اینان اهل بیت منند خدایا رجس و آلودکی از ایشان دور کن
و ایشان را پاک و مطهر کردان انکاه حضرت خیر النسا برخاست و بدرون
خانه رفت و دو رکعت نماز کذارده دست بدعا برداشت و کفت
الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک
حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مایده چنانکه بر
بنی اسرائیل فرو فرستادی و ایشان خورده کافر شدند خداوندا بما
فرو فرست که ما بدان ایمان آوریم ابن عباس کفته که هنوز دعا با تمام
نرسیده بود که کاسه بزرک دید نهاده و بوی خوشتر از بوی مشک اذفر
از ان میدمید فاطمه آنکاسه را برداشته نزد آن متمکنان صفه صفا و صدر
نشینان مهمانسرای رضا آورد امیر المومنین ع پرسید که یا فاطمه این
از کجاست پیغمبر فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و ستایش خدایرا کمرا مر
نداد تا فرزندی داد مثل مریم بنت عمران که هرکاه زکریا نزد او رفتی در
محراب پیش وی روزی یافتی کفتی ای مریم از کجاست ترا این کفتی از
نزد خداست خدای تعالی روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب اعرابی آن توشه
برکرفت و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم

باواز بلند ندا کرد که بکویید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیده
و کفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی کفت او ساحر و
کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی که خدای محمد بهترین خدایان
و محمد بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم کرسنه بودم مرا سیر کردانید و
برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم مرا سوار کرد انکاه قصه بتمامی روا
ایت پس روشن و آشکارا حکایت نمود کویند آنروز چهار هزار کس
شرف اسلام دریافتند و بدلالت هدایت توفیق ربانی سالک
منهج حق کشته روا از طریق باطل خود برتافتند در مجموعه ورام مذکور
است که سلمان فارسی رضی الله هرکز خوان طعام در پیش خود
نکسترده که مشتمل بر دو نانخورش باشد کویند وقتی ابوذر غفاری را رحمه الله
ضیافت کرده نان جوی با نمک پیش آورد ابوذر فرمود که میل سرکه و
سبزی داریم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود
چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعة
سلمان کفت اکر قناعت میکردی مطهره من بکرو نمیرفت ای درویش
بی نوا ای حسرتکش نعمت دنیا هرکاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور
امکانند باین تنکی معاش کذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی
آفرینش اند سه روز بی طعام مانند شکایت ما و تو از تنکدستی
خطا و نالیدن از بی برک و نوایی بیجاست ما و تو کییم که بر قسمت
ازلی انکشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در
هر حالی از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا

دنیا دندان صوری بر جگر باید فشرد که فرد است که رنج و راحت هردو
بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری هردو
یکسان شده است **سعدی** یکی مشت زن بخت روزی نبرد نه اسباب
شامش مهیا نه چاشت مدام از پریشانی روزگار دلش پر ز حسرت
تنش سوگوار که از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشدی آب تلخش بحلق
شنیدم که روزی زمین می شکافت عظام زنخدانی پوسیده یافت
بخاک اندرش عقد بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته دهن بی زبان
پند گفتی و راز که ای خواجه با بی نوایی بساز چو آنست حال دهن زیر گل
شکر خورده انگار یا خون دل چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم
انشاء الله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم
دران روضهٔ رشک فرمای ارم بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت
درین مقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق **مجلس ششم** در تسکین شهوت
لباس و خودآرایی و مذمت شیوهٔ زنانهٔ خودسازی و رعنایی بر شیفتگان
رنگینی لباس و ابنای صورتان معنی نشناس زشت طینتان زیبانمود
و بدگوهران رعونت اندوز دلالهٔ صفتان خودنما سیاه درونان گلگون قبا
ساده لوحان منقش لباس پرون حریران اندرون پلاس
دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران گل پیرهن پیمغزان سراپا پوست
باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان
ابریشم قبا تلون مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش
خودبینان خداناشناس ناقص عیاران رو کش لباس پوشیده نماند که

کردیده

بکا

بحکم کریمهٔ و لباس التقوی ذلک خیر و باقتضای حدیث أزین اللباس للمؤمنین
لباس التقوی زیباتر جامه که کافهٔ بندگان را در کار و فاخرتر لباسی
که باریافتگان انجمن تکلیف را ازان ناچار لباس تقویت که عبارتست
از پیرهن فروتنی و بردباری و ازار عفاف پرهیزکاری قبای دامن ازغاز
زار هوسهای نفسانی برچیدن و ردای سر بزیر بال شکستگی و گمنامی درکشیدن
و پشمینه پوشی سالوس و ریا را که دست رشت پیرزال دنیاست از بر
کندن و خرقهٔ صد رنگ آمال و امانی را که بسوزن خار خار وسواس نفسانی
دوخته شده از دوش افکندن و نعلین صدمات بلایا و محن را در پای
داشتن و عمامهٔ سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن و خفتان دست از
آستین کوتاه دستی برآوردن و کمربند بندگی بر میان جان استوار
کردن و صاحب سعادتی که باین خلعت والا امتیاز و تشریف دلارای
ان اکرمکم عند الله اتقیکم سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامهٔ نو پوشد
یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه یکدم چهرهٔ خجالت برافروختن را از ندامت
خطاهای نفس بصد جامهٔ اطلس خطایی ندهد و یکشبه بیدار بر اداء
مناسک مسلمانی بهزار خواب مخمل فرنگ برابر نکند جامهٔ پاره پاره را
در معرکهٔ جهاد نفس اماره زره داودی داند و خاک حسرت که از ندامت
در باختن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند سرخ و
و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه نه نمود بصبغة الله دین پرداز
و از خنک خار خار سنجاب و سمور گریبان خاطر را رهانیده بطوق بندگی
حق گردن مباهات افرازد **نظم** عاقلی در قبای معنی کوش

نقش دیبا این است دیباپوش ٭ چه کشی از پی هوس تن را ٭ گرمی عشق جا
بس تن را ٭ جامه از بهر پوشش عار است ٭ خاصگان را برهنگی جامه است
عاقلان فربه از درون زانند ٭ که غم جان و جامه کم دانند ٭ زینت الله جا
دین باشد ٭ زینت الله نه اسپ و زین باشد ٭ از زیبنده خلعت اصطفا
حضرت خاتم الانبیا صلعم منقولست که من شبه کرامة الاخرة بزینة الدنیا
حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست
تصرف از آلایش آرایش آن کشیده میدارد ٭ مرویست که وقتی جناب
رسالت مآب صلعم بحضرت امیر المؤمنین خطاب فرمود که یا علی اتحب
الیک ستة الاف غنم او ستة الاف دینار او ستة کلمات
جامعة یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع
فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوب تر است ٭ آنحضرت کلمات را
اختیار فرمودند آن خازن گنج خانه عرفان ٭ سر درج بیان گشوده
لآلی آبدار آن کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش بسر انگشت زبان
شمرده آغاز فرمود ٭ از آنجمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم
بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو نظم
خواجه تن را طلاق نا داده ٭ دین همجوید اینت آزاده ٭ دین نیابی گرت
غم بدن است ٭ زانکه کابین دین طلاق تن است ٭ منقولست که حضرت حق تعالی
بموسی کلیم وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن
منست حقا ٭ و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مؤمن است حقا ٭ و در خبر است
که چون آدمی را بجنازه گذارند ٭ و از آسمان که کتابخانه غیبست نامه کالبد آدمی را

با خامه

با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند ٭ حق تعالی چهل سؤال از وی
نماید ٭ از جمله سؤالات یکی اینست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظر
خلایق بود زینت کردی ٭ و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی
معتقدان شیوه الوان پوشی ٭ و آیین بندان بازار خودفروشی
که پیوسته همت بر نقش و نگار تن مصروف داشته ٭ و آیینه خانه دل را
که جلوه گاه انوار حق است ٭ در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند
نمیدانم که در جواب سؤال چه گویند ٭ و بآب شدن از زمین انفعال ابر سیاه
رویی از چهره احوال چگونه شویند ٭ مجملا زینت دل از بدن بهتر ٭ و صفای
خانه از کوچه ضرورتر است ٭ دل را بوسواس دنیا تیره و تار [illegible]
دیبا نقش و نگار نمودن ٭ در درون خانه دود ٭ و در خانه را بطلا و لاجورد
اندود کردنست ٭ یا آیینه در زنگار ٭ و آیینه دان زرنگار داشتن
یا شمع را خاموش ٭ و فانوس را پرنیان پوشش نمودن مؤلف
جهد کن دل زنده گردد تن چه آرایی بزر ٭ مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار
خلاصه گفتگو آنکه ٭ عاقل دقیقه یاب می باید ٭ در هر باب حصول رضای
الهی ٭ و وصول بدرجات سعادت آنجهانی ٭ اعتبار دنیای فانی
و تجملات دو روزه این سرای مبانی را ٭ از جمله توابع و زواید شمارد که اگر
بی نقصان با مور اخروی بحصول توانند پیوست فبها و الا دیده ٭ خواهش
از ادراک آن پوشد ٭ و زهر مرارت ترک آن را بطوع و رغبت نوشد
همچنین در امر لباس نخست نظر در اباحت و حرمت آن نموده هر گونه
لباسی و زیوری که تزین بآن منافی شرع مبین ٭ و تلبس بآن موجب

عربانی از لباس دین باشد و احتراز از آن لازم داند و برنگینی و براقی
آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر که حلهٔ بهشت رضاست
نیفشانند و لباسی که در شریعت پیغمبر صلعم منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است
یکی لباسی که طلاباف یا حریر محض باشد چه از میان حلال و حرام حضرت
سید الانام صلعم مشهور است که فرموده اند هذان حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن
طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام ماثور است که لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب
حاصل معنی آنکه نمی باید مرد حریر و دیبا بپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت صلعم
مرویست که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان گردانیده پس حرام
ساخته است بر مردان پوشیدن آن و نماز گذاردن با آن و در کتاب
اکمال الدین و اتمام النعمة مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه السلام
روزی خطبه میخواند و سخن سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان
وحی ترجمان میراند صعصعة بن صوحان برخاست و بیان وقت خروج دجال
را از آن قدوهٔ ارباب کمال درخواست آن حضرت بذکر احوال آن وقت
این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز را ترک کنند
و امانت را خیانت کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه
گیرند و بنیانها را شید سازند یعنی بنای دیوار عمارت را گچ کاری یا بلند کنند
و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت
نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند
و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان

فاسق

فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بجا آرند
اثم یعنی گناه مطلق یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا جمله
آشکارا نمایند و مصحف را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلاکار
یا مطلقا زینت نمایند و منارها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند
مجملا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند
و تشبه النساء بالرجال و الرجال بالنساء یعنی زنان خود را
شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن جعفی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلعم لعن کرده است مردان را
که تشبیه بزنان و زنان را که تشبیه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست که
پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از
تشبه بزنانست و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم
در شریعت نبوی و ملت مرتضوی ناصواب است مرد مردانه خردمند فرزانه
که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان
سر مردی خود در ابنک فرو نبرد و بتقاضای هوا و هوس سیرت مردی
خود را نبازد و بداند که پیرزال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر سازد
زن بیرتابی که عمر گرانمایه را بآرایش صورت می بازند و در آیینه اوضاع
و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بشاخودمی پردازند دعوی مردی
چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر
فرضا در پوشیدن حریر و طلا عذابی و عقابی نبودی و حضرت شارع
جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی

همان بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه بزنان و از زیّ کسوتی ایشان
عار داشته احتراز از آن لازم داند تکلیف که تهدیدات و تشدیدات
در این باب وارد گردیده است از آنجمله در من لا یحضره الفقیه از حضرت محمد صادق
در ساننده فرمان خالق بخلایق صلعم ماثور است که حضرت امیر المؤمنین ع
را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده که من دوست میدارم برای تو
آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود
مکروه میدارم پس انگشتری طلا در انگشت مکن بدرستی که آن زینت تو
خواهد بود در آخرت و جامهٔ قرمز مپوش بدرستی که از مراکب شیطانست
و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست ترا در روزی
که ملاقات کنی با او **نظم** لباس زرت گرچه بود دلکش است بچشم و
انگشت آتشست و تو کز تن راحت بر آورده بزر نعمت و دیبا پرورده
مهیاست بهرت مکن دل غمین و قباهای زرتاری آتشین خنده بر
عقل آن بیدانشی که برای آرایش دنیا خود را مستوجب عذاب [illegible] کند
و گریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سفلی در لباس طبل
مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابتری که برای مندیل سر زری
خود را از درجهٔ ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون اندازد
و وای بر حال خود آرایی که بشومی جامهٔ حریر یا طلا خود را از کرامت یلبسون
من سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد و از زیبندهٔ افسر سروری
و برازندهٔ حلهٔ [illegible] ص منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی
الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم ولماتوا من شهوة النظر الیه

حاصل معنی آنکه اگر جامهٔ از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای
ایشان تاب دیدن آن نیاورد و از خواهش و غلبهٔ دیدن
آن بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور بخود مایل ای پیر خرابات جوانی
دستی و ای بر رهبان کلیسای خویشتن پرستی ای روکش
قلب زشتی و زبونی و ای ابرهٔ آستر سیاه اندرونی که از مهر قبا
چون بند قبا پیوسته گره برابرو و غمگینی و از غم جامه مانند آستین
همه تن چین چین از فکر لباس رشتهٔ جامه جانت چون زه پیراهن در وصل
تاب خورده و غصهٔ پوشش مانند گریبان گلویت تنگ فشرده سودای
زنجیرهٔ طلا چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشها داده و هوس
گریبان سمور گربه صفت در پوستت افتاده بتحصیل کمربند طلا تا
تا چند کمر سعی بر میان بسته داری و مندیل زرتاری را تا کی چون طلا و سر
در پی گذاری لذت پوشیدن حریر آنقدر است که با الم عذاب
سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلا باف نه قابل آنست
که خدا و رسول خدا برای آن بخشم توان آورد اگر منظور از پوشش اطلس
و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق
روزگار است خود حضرت باری و دهندهٔ عزت و خواری تعالی
شانه کم از کسی نیست که با عزت دیگران از خواری او اندیشه
نکنی و برای نظر التفات کسان خود را در نظر عنایت او افکنی
مبادا اینکه او کس را کند خوار که خوار او شد کار زیست دشوار
و اگر تن نازپرورد است از درشتی لباس کرباس ابا می نماید و طبع نازک است

پروام

را از پوشش درویشان وهم کسوتی ایشان عاری آید نیکو تأمل کن که هر چند
شریف قوم وعزیز خلق باشی از حضرت مصطفی وعلی مرتضی که اشرف کاینات
وباعث ایجاد ارضین وسموات بودند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه
سرنجیب در درویشی کشیدند وسالها مانند شک تاری بخشش پوستی گذرانیدند
از لباس که باشان تنگ وعاری بود واز جامه پنبه دار بر خاطر شان
غباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده
که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم
آمد و دوازده درهم آورد جامه آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین ع
را فرمودند که یا علی این درهمها را بگیر وبآن جامه برای من ابتیاع کن که بپوشم
آنجناب فرمود که بیازار رفتم وپیراهنی بدوازده درهم خریدم ونزد حضرت
پیغمبر آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا صاحبش طرح چنان
می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم ببینم پس نزد صاحبش آمدم وگفتم
که بدرستی که رسول خدا این پیراهن نپسندید وغیر این میخواهد فسخ بیع
کن پس درهمها را بمن داد ونزد حضرت رسول صلعم آوردم آنحضرت
همراه من بیازار آمد که پیراهن خرد جاریه دید بر کنار راه نشسته میگریست
از و احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند
که برای ایشان حاجتی خرم گم شده وجرات نمیکنم که بسوی ایشان باز
بازگردم پس حضرت پیغمبر چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت
بازگرد پس آنحضرت بیازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشید وحمد
وسپاس آلهی بتقدیم رسانید واز بازار برآمد مرد برهنه دید که میگفت هر که

مرا بپوشد خدای تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که
خریده بود از بر کنده بآن سایل پوشانید وبعد از آن بیازار برگشته بچهار
درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خرید وپوشید وحمد خدای عز وجل کرده بسوی
منزل خود باز گردید همان جاریه را دید بر سر راه نشسته میگریست حضرت
پرسید که چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام
ومی ترسم که مرا بزنند آنجناب مقدس نبوی صلعم فرمودند که پیش باش
ومرا باهل خود دلالت کن وآنحضرت می آمد تا بدر خانه ایشان ایستاده
فرمود که السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند
دیگر باره سلام اعاده نمود باز جواب نگفتند دیگر باره اعاده فرمود
گفتند علیک السلام ورحمة الله وبرکاته آنحضرت فرمود که باعث
چه بود که در سلام اول وثانی ترک اجابت من کردید گفتند
یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان تستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم
وبجهت آن مبادرت بجواب نکردیم که سلام تو بر ما ودعای تو در حق ما
مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است باو مواخذه
نکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاک یعنی جهت قدوم مبارک ترا او را
آزاد کردیم پس آنحضرت فرمود الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم که
برکتش عظیمتر ازین باشد خدای تعالی دو برهنه را از آن پوشانید و
بنده را آزاد کردانید از خرقه پوشش صومعه تسلیم ورضا حضرت علی مرتضی
که روز جمعه بر منبر بود وشرافت قدوم مبارکش پایه منبر بر مباهات بر عرش
رفعت می سود جامه پر پینه در بر داشت وبدست زبان حکمت بیان تکلم

شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای خلایق کاشت
از آنجمله میفرمود که لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها مالعلی
وزینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی ونعیم لایبقی خلاصهٔ معنی آنکه
بدرستی که چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامهٔ مرقع خود را
که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار و چگونه شاد
شوم بلذتی که انجام آن فناست و نعمتی که ناپایدار و بی ثباتست و نیز
از آنحضرت ع مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید
و دامن و آستین آن آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب
آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقربست و بتواضع انسب
و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش دلریش وای دلگیر جامهٔ پارهٔ
خویش هرگاه سرور خلایق را پیراهنی که بچهار درهم خرند لایق باشد
و حیدر کرار از قبای پینه دار عار نداشته تا سفلگان بی نام و نشان را
چندین بخود سپردن و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیعتر
شمردن غایت کج پلاسی و کمال خویشتن نشناسی است پس اولی
آنست که بقسمت ازلی خورسند و شاکر باشی و در فوت هر آرزوی
خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتها بآسایش بی علاقگی قناعت
نمایی و از جامها بپوشیدن چشم از همه اکتفا فرمایی **نظم** بپوشش
چشم ز وضع جهان و عشرت کن ببند در رخ کاینات وحدت کن
نه عزیزتر از کعبه ای لباس پرست ز جامه که بسالی رسد قناعت کن
دیگر از جملهٔ لباسهایی که در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفی و مر

پوشیدن

پوشیدن آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن انگشت نمای خلایق
گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که ان الله یبغض
شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد شهرت
لباس را و در همان کتاب از آنجناب ع مرویست که کفی بالمرء خزیا
ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را ننگ و عار همین بس که
جامه پوشد یا بچارپایی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز
از آزاده سرو چمن امامت و خونین کفن عرصهٔ قیامت حضرت امام حسین ع
روایت شده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار
یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت شود بپوشاند خدای عزوجل
در روز قیامت جامه از آتش و جامه که باعث شهرت می شود بر چند
قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها باشد و از آنجهت صاحب
آنرا از زی اشکال و اقران و حد تعارف بیرون رفت انگشت نمای خلایق
دویم آنکه از غایت درشتی و کسافت و کمال زبونی و فلاکت پوشنده
خود را مشهور سازد و بر زبانها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا
پوشیدن و غزل و ریسمان عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن
چنانکه رسم متصوفهٔ بد سیر و داب شهرت طلبان مرید پرورست
و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس اولی
آنست که در امر لباس هر یک از اصناف ناس شیوهٔ تعارف
را مرعی داشته دست از ضابطهٔ اعتدال و میانه روی برندارد و
بر کشی نفس نافرمان شعار مناسبت و پیروی اشکال و اقران از آنگونه

مردمان گردد

از قطار ابنای جنس سر بصحرای خودسری و خودداری نگذارد گویند
عمر بن عبد العزیز که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک
امتیاز تمام داشت او را پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین او را بهزار
دینار که تخمینا صد تومان این روزگار باشد خریده بود چون این خبر
بپدر رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتری را بفروش و هزار درم را بفقرا
رعایت کن و از درهمی نقره انگشتری بساز و بران نقش کن که رحم الله
امرءا عرف قدره و لم یتعد طوره یعنی رحمت کند خدای تعالی مردی را که قدر خود
شناسد و از حد خود تجاوز ننماید دیگر از جمله لباسهائی که بطراز طرز
شریعت نبوی و در آیین ملت اثنا عشری مجوز نیست جامه ایست که
باطن آن نه درخور ظاهر و معنیش نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه
بمال حرام خریده و از حق کسان بریده شده باشد و لباس چنین که تار و پودش
بدست ستم تافته و انواع شبهها دران مانند تار و پود بهم بافته باشند
در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هواست و جامه که
دامنش از لوث حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار شبهه
باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا
قبای آلی که نخش از دوک پیرزالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان
تقوی آتش سوزانست و جامه گلگونی که بخون دل محزونی آب و رنگ
پزیرد در دیده مردان خدا الله حیض زنان نامبارک قبائی که بسوزن
گزیدن دلها دوخته شود و نابرازنده جامه که از بی اندامی با خلق خدا
اندوخته گردد چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه درباب آب

وسعی

کهنه

درنک

و رنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز می بودند و آنچه سعی کرده
خوبی طرح و قماشش می نمایند صد یک آن در باریکی معنی می نمودند ای
کاش دیده بصیرت انجمع لاهی بسرمه آگاهی روشن شدی تا
چنانکه نفاست ظاهر را می بینند نجاست باطن را نیز دیدندی و
بجای کثافت صوری تن در داده دامن رغبت بر چیدندی نظم
دید وقتی یکی پراکنده زنده بر جامه زنده گفت این جامه سخت خلقانست
گفت هست آن من چنین زانست چون نجویم حرام و نه هم دین جامه لابد
نباشد مه ازین هست پاک و حلال ننگین روی نه حرام و
پلید و رنگین روی چون نمازی و چون حلال بود آن ترا جوشن
جلال بود مجلس هفتم در شوخی مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت
غفلت پیشگان بی آب رو که عمر عزیز را مانند عود بشعله آواز رود و
سرود سوختن و بچنگ زدن گردش جام و دلالی تکلیف ساقی سعادت
نشه باقی را بنشه هستی فروختن بدان ایها الطالب بر چشمه زلال تحقیق سقاک
الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را در گوشه تنهایی
نشستن و در آشنایی و آمیزش بر روی خلایق بستن متعسر بلکه متعذر
است چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج
و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است لیکن عاقل
با فراست و هوشمند صاحب کیاست می باید نظر تحقیق و تمیز
گشوده از کافه انام قرینی و از فرقه خواص و عام همنشینی اختیار کند
که مصاحبتش سبب تضییع عمر بی بدل و آشناییش باعث بیگانگی از در

عزّ و جلّ نگردد بلکه بحسن موافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال
اینکس ساعی و بزبان حال نفس بی‌هوا را از تیه گمراهی بشاهراه
آگاهی داعی باشد از مردم دیده بینش و نور جبین آفرینش حضرت
سیّد الانام صلعم منقولست که قالت الحواریّون لعیسی یا روح اللّه من
نجالس قال من یذکّرکم اللّه رؤیته و یزید فی عملکم منطقه و یرغّبکم فی الآخرة
حاصل مضمون آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی بودند بآنحضرت
گفتند یا روح اللّه با که همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظه
اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش
شما افزاید و کردار او شما را بآخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلعم
مرویست مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من عطره
علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار
ناره علقک من دخانه ملخّص معنی آنکه همنشین صالح مانند عطارست
اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطّر و خوشبو می‌شوی و همنشین
بد مانند صاحب کوره است چون حدّاد و صفّار و مانند ایشان
اگر بشراره آتش خود ترا نسوزد از دود و دودش تو می‌رسد و پر ظاهرست
که ما سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا را برای خرید متاع بندگی سرمایه
غیر دوره زندگی نیست و چنانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را
از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر حبه از آن
بی‌مصرف از کیسه رود داغ ملال آنرا چون زر بر کیسه دل می‌گذارد در بهانه
عمر و زندگی گرامی باید از طرّاران نفس و هوا و راهزنان طریق هدی

محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه بیاد خدا گذرد
غمی دست تأسف بر هم ساید و این سرمایه خطیر و این گوهر بی‌مثل
و نظیر را دزدی رباینده‌تر از مصاحب ناجنس و آفتی عظیم‌تر از
مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در مبدء حال منکر
گردار و کارها و اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر بایندگی لطف
و خوش آیندگی ظرایف طبع را مسخّر و از ادراک قبایح افعال
و اقوال چشم و گوش و دل را کور و کر میسازند و زمام اختیار او را
بموافقت خود کشیده در ورطهای سخت می‌اندازند و وقتی خبردار
می‌شود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را
بقمار هوس بازی حریفان درباخته است نظم ای برادر بگریز
از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد
بر جان و بر ایمان زند مجملاً آیینه دلی که جلوه گاه بارگاه دوست
و مظهر اشعه انوار اوست و بنده بتوسط آن با خدا و با خود آشنا
و از آن روزن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریاست از تأثیر
هم نفسی این دشمنان دوست نما تیره و از شومی مصاحبتشان بلهو
و لعب و لهو و غیره می‌شود و چشمی که در نگارخانه کاینات جهت دیدن
آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار
آفریده شده بهوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح
دلنشین و شایسته در ر سخنان خدا و رسول و ائمه و اکابر دین است
وادی نقل حرفهای باطل و مدخل هزاربای سلسله سخنان لاطایل میگردد

این محلی است از نتایج همی این فرقه و تفاوت آثار و مفاسد همنشین
این طایفه و سعادت ضایع روزگار اما تفصیل آن پوشیده نماند که
چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بر بیر مترتب میشود
که در نظر عقل هر یک به تنهایی علت مستقله اجتناب از ان قوم نا
صواب می تواند گردید هرزه گویی و هرزه خندیست که سیلاب
خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده بان از
فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم می شود و
بمصیبت مرگ دل که اعظم مصیبتهاست مبتلا میگردد بیت زنده
فکر است دل تا از سخن لب بسته ایم پیش ما آوازه مرگ دل است آواز ما
حضرت عزت و متکلم بی آلت جل شانه در سوره ق میفرماید که
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل انکه بیرون نیفکند
آدمی از دهن خود هیچ سخن یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر نزد او یا نزد
آن قوم نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن می نماید گویند مراد اندو
فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط
کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین ع از جناب مقدس
نبوی ص روایت فرموده که ان مقعد ملکیک علی ثنیتیک لسانک قلمهما
و ریقک مدادهما و انت تجری فیما لا یعنیک و لا تستحیی من الله و لا منهما
یعنی بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دو دندان پیش تست زبان تو
قلم ایشان است و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری می شوی
یعنی بی ملاحظه میگویی آنچه بکار نمی آید ترا و شرم نمیداری از خداوند و از ایشان

دهن

و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که لسان ابن آدم
یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون
بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف می شود هر روز بر اعضای
او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری
یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو ما را ناخوشی و آسیبی نرسد
نظم زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی
خانه زاد است عدوی خانه خنجر تیز کرده تو از خصم برون پرهیز کرده
نشد خاموش کبک کوهساری از آن شد طعمه باز شکاری اگر طوطی
زبان می بست درکام نه خود در قفس دیدی نه دام خموشی پرده
پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد شاهد حسن اخلاق بی زیور
صمت بچشم اهل نظر ننماید و مخدر خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمه
شناسایی ارباب تمیز اعتماد را نشاید و از جمله فواید خاموشی
هفت فایده است که هر یک از آنها متضمن چند فایده است اول
انکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتی است بی تلبس زیورهای
گران بها سوم هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطانی
چهارم حصاری است بی احتیاج بجدار و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را
از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی می سازد ششم آنکه
کرام الکاتبین را رنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم پرده
زشتیها و عیوبست و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت
بهتر عالم ص منقولست که طوبی لمن انفق فضلا من ماله و امسک الفضل من لسانه

حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه
دارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه
و ذبذبه فقد کفی یعنی کسی که محافظت کرد زبان و فرج و شکم خود را داخل بهشت شد
چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق
هر یک یگانه گوهریست بعالم جانها ارزنده و گرانمایه در بیت گوش
هوشرا زیبنده یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفتم و بسی گفتم
که از پشیمانی آن در خاک و خون خفتم دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته
بیشتر است از گفته آنچه نگفته می توانم گفت و آنچه گفته ام نمی توانم نهفت
دیگری گفت پشیمانی سخن گفتن سخت تر باشد از پریشانی نهفتن
دیگری گفته هر حرف که از زبان من جسته دست تصرف مرا
از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک آنم خواهم گویم و خواهم نگویم
مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات است صلعم که در حدیث معراج
در طی ذکر عجایبی که در آنشب ملاحظه کرده بوده فرموده اند
که سوراخی دیدم که گاو بزرگی از آنجا بیرون آمد و میخواست که بار دیگر بجای
خود درود و نمی توانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مرد
که سخن بزرگی از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع
خود باز گرداند و نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلعم
که ابوذر غفاری را رحمه الله مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اینست
که فرموده اند علیک بالصمت الا من الخیر فانه مطردة للشیطان عنک
و عون لک علی امر دینک یعنی انگر بر تو باد بخاموشی مگر آنکه سخن خیری

کوئی

گوئی که خاموشی شیطانرا از تو میراند و در امر دین یار و مددکار تست
ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زدنی آنحضرت سرور فرمودند ایاک و کثرة
الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده
که آن دل را میراند و نور روی را زایل میکرداند و در صحف حضرت ابراهیم
مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار
کیف یضحک حاصل مضمون آنکه تعجبست از حال کسی که یقین داند
که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسی که یقین داند که آتش
جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله
از حامی روز پرسش ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المؤمنین منقولست
که خنده حضرت پیغمبر صلعم تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمی نمود
روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند
و دهنهای خود را پر از خنده مینمودند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء من غرة
منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر فی النشور
و لیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت
از شما هر کرا املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل یا غرور در
نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر
مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند پس
بدرستی که مرگ و یاد مرگ ویران کننده بنای لذتهاست
و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رحمه الله منقولست که ثلث اعجبتنی
حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا و الموت یطلبه و غافل لیس بمغفول عنه

وضاحكٌ ملء فيه لا يدري أساخطٌ ربُّ العالمين عليه أم راضٍ
خلاصهٔ معنی آنکه سه چیز مرا تعجب آورد چندانکه مرا ازان خنده آید
یکی کسی که در آرزوی دنیا و کامجوئی این غدارهٔ بیوفاست با آنکه
مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ خود غافل است
با آنکه مرگ ازو غافل نیست و کسی که خندهٔ سرشار کند با آنکه
نداند که پروردگار عالم بر وی خشمناک است یا ازو راضی است
و سخن یکی از هوشمندانست که چندانکه گریستن بهشتیان بر
سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب
دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت
و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و همانا از حضرت
امام حسین علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید
آنحضرت سر انگشت زبان حکمت بیان دیدهٔ بصیرت او را از خواب
غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط
گذشتهٔ گفت نه فرمود که میدانی که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ
گفت نه فرمود فما هذا الضحك یعنی چون از پل صراط نگذشتهٔ و از اندیشهٔ
بهشت و دوزخ فارغبال نگشتهٔ پس این خنده چیست گویند آنجوان
بعد ازین نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس
نبوی صلعم از جبرئیل سوال نمود که ما لی لم ار میکائیل ضاحکا قط یعنی اینکه
سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحك
میکائیل منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت باز که آتش

جهنم

جهنم آفریده شده و منقولست که حضرت عیسی ع بقومی گذشت جوانان
بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالت گفتند بیکاریم
فرمود پندارید که بیکارید شما را چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید
یکساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام صلعم ماثورست
لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید
آنچه من میدانستم هر اینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید
مجملا تهیهٔ سفر عقبی ازان تنگتر و کاروان عمر سبکروتر ازان بیدرنگتر
است که مسافران را فرصت بار بستن باشد چه جای بعیش و
عشرت نشستن آدمی بیچاره که شتر عدم راه هولناکی در پیش و مانند
اجل رانندهٔ شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در راه و مشکل تکلیف
باری بر دوش و همچون شیطان راهزنی در کمین دارد بچه دست
و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شگفتگی
بالبش آشنا تواند گردید نظم درین باغ چون غنچه هرزه خند دل خود
بر شگفتن مبند ز شادی مزن دست بر هم چو برگ که فردا شوی
دست فرسود مرگ بیا ای دل از اجل بیخبر هم از غیرت خویش آسوده‌تر
که چون تاک با دیدهٔ خونچکان بسازیم برگ ره آنجهان چو برگ
خار رگ خامی کنیم برون زین چمن شادکامی کنیم درین گلشن از دیدهٔ
اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار دیگر از جملهٔ مفاسدی که ثمر شجر آفرینش
بدان و گل خارستان صحبت بیخردانست غیبت مؤمنان و مسلمانانست
و آنچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پی آن گرد

برگوی

عیوب مردمان قدم تجسس و تفتیش فرسودن و دروغ گفتن و افترا بستن
و بناخن فتنه گری و سخن چینی خاطر را دران منی راختن اما
غیبت عبارت ازانست که غایبانه بتصریح یا اشعار بعیب کسی
کردن بعنوانی که اگر آنکس شنود آزرده شود و این صفت خبیثه تا بحدیست
که در روزگار کمال بیکمالان و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در
مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزلهٔ خوردن گوشت میته است قال الله
تبارک و تعالی در قرآن ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
حاصل معنی بقول مفسرین آنکه باید که غیبت نکند بعضی شما بعضی را آیا دوست
میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را درحالتی که مرده باشد
آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر خود خوردنست و از جناب
نبوی صلعم منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته
ولا صیامه اربعین یوما ولیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت
مردی یا زن مسلمانی کند قبول نکند خدای تعالی نماز و روزهٔ او را چهل
شبانه روز مگر آنکه آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند و نیز از آنحضرت
ماثور است که ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل یزنی
ثم یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر
له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت بدرستی که غیبت بدتر است
از زنا زیرا که آنکه زنا میکند و توبه کند خدای تعالی توبهٔ او را قبول میکند و غیبت
کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و هم
ازان سرور صلعم در خبر است که من اغتاب امرء مسلما بطل صومه

ونقض

ونقض وضوءه وجاء یوم القیمة من فمه رایحة انتن من الجیفة یتاذی
به اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزهٔ او باطل میشود
و وضوی او میشکند و می آید روز قیامت بعرصهٔ محشر درحالتی که
که آید از دهانش بوی گندیده تر از بوی مردار که اهل محشر ازان بوی
متاذی گردند و نیز ازهمای هوای سبحان الذی اسری صدرنشین محفل قاب
قوسین او ادنی صلعم منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که شب
معراج که مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را بناخنها میخراشیدند
از جبرئیل پرسیدم که اینان چه کسانند گفت اینها اند که غیبت مردم میکنند
و هم ازان جناب صلعم منقولست حدیثی که خلاصهٔ آن اینست که در روز قیامت
بنده می آورند در پیش خدای تعالی یعنی درمعرض الهی باز میدارند و نامهٔ
عملش را باو میدهند نظر در نامهٔ خود کرده حسنات خود را که در دنیا
کرده دران نمی بیند گوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه طاعات خود دران
نمی بینم میگویند در جواب او که ان ربک لا یضل ولا ینسی ذهب عملک
باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی
بر و روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد ازان
دیگری را می آورند و نامهٔ عملش را باو میدهند طاعات بسیار دران
می بیند میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه این طاعاتی که درین نامه ثبت شده
من نکرده ام میگویند که فلانکس غیبت تو کرد پس حسنات او بتو داده شد
گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی
رطب از برای او فرستاد و در رقعه نوشت که شنیدم که تو حسنات

خود را جهت من هدیه کرده خواستم که تلافی احسان تو کنم چیزی که
با هدیهٔ تو برابری کند مقدور نبود معذرت خواهی داشت عجب از
ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی
همت که از غم دیناری سالها بیمار شوند و از فوت درهمی عمرها درهم
سعی جود بکرد وجود شان هرگز نگشته و اندیشهٔ گذشت از احوال
خاطرش نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که
که حاصل مزرع زندگانی و سرمایهٔ سعادت آنجهانیست غفلت ورزیده رایگان
میگذرند و کیسهٔ عمر عزیز گرانبها را بباد دستی نفسهای لغو هرزه درا
از نقود حسنات تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع حسرت
و ندامت میخرند گویند یکی از ارباب هوش شخصی که یکی از دشمنان
و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب
کرده گفت که ای مسکین در دادن دنیای خود بدوستان
بخل کرده بر سر یکدینار لرزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان
مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی عقلا در آن بخل معذورت
نپندارند و بآن سخا از جملهٔ کرامات نشمارند و مخفی نماند که چنانکه
غیبت کردن غیر آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده اند در آیین
شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است
و چنانکه سر انگشت زبان را بزهر شهدنمای غیبت مردمان نمی باید آلود
رخنهٔ گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل و سخنان بیهوده
لاطایل محافظت می باید نمود چنانکه از حضرت سید الانام صلعم

مرویست

مرویست که نهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القایل والمستمع
لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت
بدرستی که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت
امیر المؤمنین ع منقولست که السامع للغیبة احد المغتابین
یعنی شنوندهٔ غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید در
شبی خوابی دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چون
مرده را بخورم گفت جهت آنکه غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من
نام او را بخیر و شر نبردم گفت نه استماع غیبت او میکردی و
بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را نگذاشت
که در حضور او غیبت کنند تا وفات نمود مجملا از این قبیل روایات
و حدیث در مذمت این شیوهٔ زشت خبیث بیش از آن وا
رد است که خامهٔ بیان از استقصای آن میسر باشد و قطع نظر
از آن بهر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق عالم
همه اسباب هم و یکدیگر را معین و نصیرند و در تمشیت امور و مهمات
از یاری هم ناچار و ناگزیر و اینمعنی بی تشیید مبانی دوستی
و محبت بی مراعات شیوهٔ حفظ الغیب و احتراز از بدگویی و عیب
جویی میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای
کهن از این صفت نامستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینه در
کانون سینهها روشن و شعله ور میگردد و بسی سر خط بندگی که بدین
سبب از هم دریده است و بسا ابواب آشنایی که از جهت

خاکریز کرد که کدورت کرد دیده، بسی یاران جانی که بمقراض دو
زبانی رشتهٔ الفت بریده از هم گسسته اند، و بسا دوستان
قدیم که بشومی دو رویی با هم یکرو کرده، کمر عداوت یکدیگر بسته
اند الحاصل این خوی زشت ناپسند، دوستان را دشمن سازد
و دشمنان را دشمن تر، و هرگاه تو بد ایشان گویی ایشان نیز بد تو خواهند
گفت، و چنانکه تو عیب ایشان نمی پوشی ایشان هم عیب تو نخواهند
نهفت پس فی الحقیقه بعیب گویی کسان پرداختن، خود را رسوا ساختن
و تیغ زبان بر دیگران آختن، بر خود نواختن است، مرد عاقبت اندیش
می باید حفظ ناموس خویش نماید، و بکلید زبان درازی قفل دهان
مردمان را بر خود نگشاید بیت عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو، با خموشی
می توان خاموش کردن گوهرا دیگر آنکه چه عیب از برای دیگران اثبات
میکنی که خود بصد مثل آن آلوده نباشی، و اگر هیچ نباشد همین ترا بس
که اوقات شریف را رایگان بهرزه و کیلی رد و قبول این و آن در
می بازی، و عمر دراز را چون کرکسان بمردارخواری عیب کسان ضایع
میسازی، عیب جویی را هنر خود پنداری، و نقص مردمان را کمال خود
می شماری، و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیدهٔ تفحص و تفتیش از نیک
و بد عالم پوشیده، بجهد باصلاح حال خویش پردازی، و دست
تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه، و آیینهٔ ذات خود را بصیقل
مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی المؤلفه در گفتن عیب
دگران بسته زبان باش، از خوبی خود عیب نمای دگران باش، و اما بدگمان

درحق

درحق مردمان بودن، و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن
و عیوب نهانی خلق را دستاز پی بردن، و اینمعنی را زیرکی و حدت
فهم شمردن نشاید، نشان بدذاتی و بدطینتی است، و دلیل شرارت
نفس و شیطان سیرتی، اهل ایمان را اجتناب از آن طریقهٔ ناصواب
واجب و لازم است، و تنقیهٔ تطهیر دامن وجود از لوث این صفت
نامحمود فرض و متحتم، قال الله تعالی فی سورة الحجرات و عز من قایل یا ایها
الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا
حاصل معنی آیه سراپا هدایه بقول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان آورده اید
اجتناب کنید، و ترک نمایید بسیاری را از ظن، گفته اند مراد از ظن
بداست درحق برادران مومن، بدرستی که بعض ظن گناهست، و تفتیش
مکنید امور را که بر شما مخفی باشد از عیوب، و سوآت مردمان، از
میراب جویبار یقین حضرت سید المرسلین ص مرویست که ان
الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که
خدای تعالی حرام کرده از مسلمان خون او را و عرض او را، و آنکه
گمان بد درحق او کرده شود، از باغبان گلشن دین حضرت امیر المومنین
ماثور است حدیثی که حاصل معنی آن اینست، که کار برادر دینی خود
به بهترین وجوه حمل کن، تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و
سخنی که از برادر مومن تو سر زند، و محل نیکی برای او یابی گمان
بد با و مبر، منقولست که حضرت ابی عبد الله ع در توضیح حدیث مشهور
عورة المومن علی المومن حرام فرموده اند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا

انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت
و اسافل بدن او شود و توضیح از ازانه بینی مراد اینست و غیر این نیست
که روایتی کنی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر سازی
آورده اند که حضرت عیسی ع با حواریین بر سگ مرده گذشتند حوا
ریون گفتند که چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمود
که سفید است دندانهای این همانا مراد آنحضرت ازین کلام تادیب
الجماعت و تنبیه بر بعضی بوده که بنده می باید پیوسته نظر بر جوهها و
محاسن خلق خدای داشته انگشت بر عیوب و سوآت احدی
ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جویی هر آفریده اگر همه سگ مرده باشد
باز داشته دیده طبع را بدین فضایل و ندین رزایل عادت دهد و از
حضرت ابی جعفر ع مرویست که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی
الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما ما حاصل معنی آنکه نزدیک
ترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند جهت آنکه دریابد
اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از رسول صلعم
ماثور است حدیثی که ملخص آن اینست که تتبع مکنید و دست از پی مبرید
عثرات مؤمنان و کارهای ناشایست ایشان را بدرستی که کسی که
تتبع ناشایست او میکند یعنی آنها را منظور میدارد و افشا گذارد و کسی که
خدا تتبع احوال ناشایست او کند او را رسوا سازد اگر چه در درون خانه اش
باشد گویند مضیع سنت و کتاب عمر بن خطاب شبی در مدینه میگذشت
از خانه درویشی چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفت صاحب

خانه

خانه که امیه بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول اند
عمر ایشان را از ان نهی نمود و زبان به تهدید و تخویف گشود گفتند ای عمر
اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو چند عمل منکر اقدام نمودی گفت
چون گفتند اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که و لا تجسسوا
تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده که و لا تاتوا البیوت
من ظهورها و تو بر خلاف آن بدیوار بر آمده داخل خانه شدی
سوم فرموده که و لا تدخلوا البیوت غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی اذن ما در آمدی
عمر از ان سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت و اما دروغ گفتن
بی آنکه ضرورت شرعی داعی بران باشد خود صفتی است که آدمی را
در دیدها خار و خار دیدها سازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق
دلها می اندازد رنگ بنای خاریست و سنگ اساس بی اعتباری
سرمایه اندوه و ملال است و سرچشمه عرق انفعال شکست قدر گفتگو
و آوازه ریختن آبرو و برق خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت
خط بطلان نیکویی است و دوده رنگ سیاه رویی رفیقه نخل
بی زاریست و میوه نهال معاریست خنک آنکس که ازین سموم جانسوز
عافیت کند از غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت آغاز زند و از مهلکه
گرداب کجی وفا خود را بسفینه راستی و سداد افکند که حصار
امن و امانت و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیات است
و راه کشور نجات تکمیل کردن اقتدار است و نیمه بازوی اعتبار
کلید در دولت است و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبروست و صفت

شکن مبارک گفتگو آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان آلت شکار
دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم
رقم آزادی بدرقهٔ راه سلامت است و فلاخن سنگ ملامت
شده راه کمانهاست و کمند کردن اژدهانها عصای طریق معاش
است و جادهٔ سر منزل انتعاش فراش بساط رنگینی است
و نهال گل شگفتگی آتش گرمی خوبهاست و چراغ شبستان تنها
شاهد خوبی کردار است و مهر محضر گفتار نور شعلهٔ بیانست و خاتم
انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک
تشویش شانهٔ طرهٔ سخن گویی است و آیینهٔ جمال سفید رویی روی
چراغ عزتست و دامن آتش جرأت صبح نخست از دروغ گویی نیل
سیاه رویی بر روی میکشد و صبح دوم از راستی کلاه گوشهٔ
خورشید انور بر کوثر سر میکشد موج سراب از دروغ گویی آب
بیابانها میگردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان
میغلطد کمان از کج نهادی در کشاکش این و آنست و تیر از راستی
دلنشین نشان هیزم از کجی سوختن را سزاست و عصا از راستی
جانشین دیدهٔ بیناست آتش زنه از کج نهادی با پر سنگ می آید
و شمع از راستی زبانی با مهر تابان همچشمی می نماید نقد روکش
را از منافق پیشگی در آتش می نشانند و شاهین ترازو را از راست
زبانی بسیم و زر در قدم می افشانند چشم احول از آن عیب صورتها
کشته که یکی را دو میگوید و آیینهٔ صافدل از آن رو در کنار

جای کرده که طریق راستی می پویند تخم نام نیک در مرز و بوم دور و
نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار
بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامهٔ نیک
نامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ
اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت
حضرت یگانهٔ بیچون و دانای احوال درون جل شانه در سورهٔ توبه
بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفاء آثار ایشان امر کرده
فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
و از رسالت پناه اهل صدق و صفا حضرت مصطفی صلعم ماثور است که علیکم
بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد راست گویی
بدرستی که راست گویی هدایت میکند آنکس را بنیکویی و نیکویی
هدایت میکند به بهشت و عمرو بن ابی المقداد روایت کرده که بار اول
بمجلس حضرت ابی جعفر ع داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث
این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی
باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی مذکور را مجلس اول
بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم
و تنبیه او که آنچه شنود چون بیرون رود بهمان روش نقل نماید و
از تغیر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب
نه پیماید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل الحدیث اول راست
گویی بیاموزید و آنرا پیش نهاد و ملکهٔ خود سازید و بعد از آن سخنان

ما را حکایت کنید دویم اینکه معنی حدیث لغوی باشد که مطلق کلام است
و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت شیوهٔ صدق
بحدیست که آدمی سخن نیاموخته می باید که راست گویی آموزد و هنوز
بزبان نیامده شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی
عبد الله ع ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده فان
ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه
و اداء امانته حاصل معنی آنکه بدرازی رکوع و سجود مرد نظر
مکنید و آنرا مناط خوبی مسازید چه بدرستی که آن چیزیست که عادت
بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آن جهت رو میدهد
و بنابرین ترک آن نمیکند و لیکن نظر کنید بصدق کلام و اداء امانت
و ازین دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از خیر عالم ص مرویست حدیثی
که حاصل معنی آن اینست که مومن چون دروغ گوید بی ضرورتی لعن کند او را
هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی که تا بعرش رسد
پس عرش نیز او را لعن کند و بنویسد خدای تعالی برو بسبب آن دروغ
هفتاد زنا که سهل ترین آنها مثل زنا با مادر باشد و هم از آنحضرت ص
منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق و از آنسرور ص سوال نمودند که آیا
مومن جبان و بیجگر می باشد فرمود آری گفتند بخیل می باشد فرمود
آری گفتند کذاب می باشد فرمودند نه و مرویست که حضرت علی الحسین
بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر منه و الکبیر فی کل جد
و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل مضمون اینکه

بپر

بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ و خواه بعنوان جد
باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی که بنده چون در امر کوچک
سهلی دروغ گوید دلیر می شود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر ع منقولست
که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل اینکه دروغ ویران کنندهٔ
بنای ایمانست و از جناب ولایت مآب امیر المومنین ع منقولست که
لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نمی یابد بنده
مزهٔ ایمان را تا ترک کند دروغ را خواه دروغی که بعنوان مطایبه باشد هزل
و خواه از روی جد و از جناب رسالتمآب نبوی ص ماثور است که ویل
للذی یحدث فیکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له ویل له
خلاصهٔ معنی اینکه وای بر آنکس که سخن کند و دروغ گوید تا بخندند بآن حاضران
وای برو وای برو وای برو و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را
مجوز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول این بحث قید شد عبارت
از انهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و در صدد اضرار اینکس باشد مثلا
و گونهٔ خاطر را بناخن جور و ستم خراشد درین وقت اگر کسی دروغی بر
زبان راند و گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بد اندیش رهاند
مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس نایرهٔ فتنه اشتعال یافته و تنور خاطر
شان بکینهٔ یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و آب آن سخن دامن
ضمیر شان را از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و آتش
اشتعال نیران حرب و قتال که سرپنجه بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها بر آمده
و دیگ جمیتها از آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة

مکری بازد و بوسیله کند دروغ خصم زبردست را مغلوب و زیردست
خود سازد و دیگر آنکه بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان خود وعده کند
که فلان چیز برای شما خواهم آورد یا امثال آن و مقصد وفا بآن وعده نداشته
باشد مصداق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق جعفر بن
محمد صادق ع ماثور است یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی اما اول
اینکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین
یعنی دروغ مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگری اصلاح
مردمان و دوم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة
الا کذبا فی ثلثة رجل کاید فی حربه فهو موضوع عنه و رجل
اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح
ما بینهما و رجل وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه
هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب
ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی آنکه در حرب
از روی کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را بر وی نگیرند یا مردی که
اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ
گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و
اراده انجاز آن نداشته باشد دیگر افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغ
است و در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که
من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال
یعنی کسی که بهتان کند مردی را یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد

خرید یا خواهم

مبعوث

مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت خبال راوی گوید گفتم که طینت خبال
چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بر می آید از فرجهای زنان
زانیه و هم از آنجناب ع منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان
من قلبه کما ینماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن برادر دینی خود را بگدازد
ایمان از دلش چنانکه بگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت
بر خدا و رسول و ائمه معصومین است چنانکه شیوه جاهلان عالم
نما و قاعده خود فروشان بازار شید و ریاست که در وقت سؤال
مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته
بی تامل در مقام افاده و جواب در می آیند و بدعوی دانش و کمال
همت بر فریب عوام و جهال مقصور داشته و زبان بهرزه گوی
بیهوده نال را و دوال طبل شهرت و کوس فضیلت ساخته از مضمون
آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمینمایند از حضرت
امام همام ابی عبد الله ع ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله من الکبائر
یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبرش ص بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز
مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حایک یعنی جولاه مذکور شد
که او ملعونست آنجناب فرمود که انما ذلک الذی یحوک الکذب علی الله و علی رسوله
یعنی این نیست جز این نیست که حایکی که ملعونست آنکسی است که می بافد
دروغ بر خدا و بر پیغمبرش و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و
برادران دینی در کوره طبایع مفسدان آتشی است عزت که از روزنا
پاکی و خبث طینت آدمی بمنادیت بلند آواز چه ظاهر است که سنگ

درشت گویی مردمان از فلاخن آسیا بجان بسته، مرغ دلها را بآن از هم پاشیدن
و رشتهٔ سخنان را چون چلهٔ کمان گوش و بار همخانه کرده، از دو جانب کشم
سر بهم رسانیدن، و در بر انگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه
مانند گردباد در تک و پوی بودن، و در رسانیدن اخبار افسانه
انگیز نمودن یار عزیز شاطری ابلیس اختیار نمودن، نه کار مردم خوش ذات
پاک نهاد و نه شیوهٔ ارباب صلاح و سداد است، چنانکه
در کافی از سرور اخیار و سید مختار ص مرویست که فرموده اند که الا
انبئکم بشرارکم، یعنی آیا خبر دهم و اعلام نمایم شما را به بدان شما، گفتند بلی
یا رسول الله فرمود المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب
یعنی بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدایی
می افکنند میان دوستان، و میجویند برای بی عیبان عیبها، و هم در آن
کتاب از حضرت ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که بهشت حرام است بر سخن چینان، و در ارشاد القلوب مذکور است
که مردی بحضرت علی بن الحسین ع گفت که فلان کس در باب تو چنین و
چنین میگوید، آنحضرت عبارتی در جواب فرمودند که خلاصهٔ معنی آن اینست
که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته
سخنی در حضور تو گفته بود، و تو خیانت کردی آن را بمن رسانیدی
و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی، که آنچه بکار ما نمی آید بما شنوانیدی
آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخ اند، بگو برادر خود را
یعنی آنکسی که در حق من چنین و چنان گفته، که بدرستی که مرگ ما را میگیرد

و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد، یا منعم بهشت میسازد، یعنی هر دو خواهیم
مرد، و هر دو در خاک خواهیم خفت، و قیامت وعده گاه ماست، و الله تعالی
حکم میکند در میان ما، آورده اند که در زمان حضرت موسی ع قحط و خشک
سالی شد، آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفت، از نخل دعا باران
ثمر اثری ندید، و کشت امیدشان از باران اجابت تر نگردید، حضرت
کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید که ان فیکم نماما فلا
استجیب لکم، یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست که بشومی او دعای
شما را مستجاب نمیکنم، دماغ شعور از مضمون خبر مزبور استشمام مینماید
که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است، و از شامت همراهی
او دست رد بر سینهٔ مدعای جمعی نهاده، در فیض بر روی ایشان نگشاده اند
و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که بهرزه نالی دو دوست را از هم
رنجانیدن، و بشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن، خیر قلب
خود بر محک شناسایی این و آن زدن، و رسوا ساختن، و عاقبت در ورطهٔ
خجالت، و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد، سخن هوشمند آنست که در میان
دو دشمن سخن گوی که اگر دوست گردند شرم زده و خجل نباشی سعدی چنان م

میان دو کس جنگ چون آتشست، سخن چین بدبخت هیزم کش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل، وی اندر میان کور بخت و خجل
میان دو کس آتش افروختن، نه عقل است خود در میان سوختن

و اما سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن، و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان
بودن، بتصریح یا کنایه هر دم خاطر بیچاره آزردن بعبارت یا اشارت

هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و بنیش گزندگی و ستم ظریفی نفس
جگری خستن و بنگ نخان پهلو دار هر ساعت شیشهٔ دلی شکستن
و تندی مطایبات خنک گلهای شکفتگی اهل مجلس را بباد دادن
و این شیوه را خوش صحبتی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گویی نام نهادن
چنانکه طور ابنای زمان و تیز روی ترکش کمالات این وقت است
بلکه کمالات منحصر در آن شکل که با صفت شرم و حیا و ملکهٔ خشیت
و تقوی جمع تواند شد ندانم اینقوم بی باک با چندین دعوای شعور و
ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمهٔ اطهار
را در نیافته دست از پی برده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته
تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه
شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیکی بی معنی و نامعقول است و بر تقدیر
ثانی دعوی مسلمانی بی صورت و نامقبول قال الله تعالی و هو اصدق
القائلین ویل لکل همزة لمزة الذی بعضی از مفسرین گفته اند که ویل یعنی
عذاب است و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای مر غیبت کننده
در خفیه و طعن زننده را در حضور و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند
ویل نام درکه ایست از درکات جهنم یا نام چاهی است در آن یعنی آن
درکه یا آن چاه از برای کسی است که بصفات مذکوره موصوف
باشد و در سورهٔ حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم
من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا
منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین

سبب نزول صدر این آیه و حاصل معنی آن را چنین گفته اند که ثابت
بن قیس بن شماس هر گاه بمجلس سامی اشرف ناس مشرف گشتی
صحابه او را از جهت گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی
که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان
یک رکعت نماز صبح گذارده بودند بنماز صبح مشغول شد و چون یک رکعت
نماز گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ گردید
ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاست
و پای بر سر مردمان می نهاد و میرفت تا بجایی رسید که
میان او و حضرت پیغمبر صلعم یک کس بیش نبود وی را گفت دور شو
و جای مرا بمن گذار او گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همینجا که جای گرفتی
بنشین وی خشمگین شده همینجا بنشست چون روز روشن تر شد
در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان ثابت گفت بگو
فلان فلانه و این سخن را ارباب کنایه و طعن گفته چه مادر آن شخص در
زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض
و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت حق سبحانه و تعالی آن گفتگو را
از روی ناپسندیده آیه فرستاد و بعضی گفته اند جمعی از بنی تمیم بر درویشان
و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و
ابو ذر رحمهم الله استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن
ناشایست منع نموده فرمود که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید
که تسخر و استهزا نکنند گروهی بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه

استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان الحاصل اکثر خلایق اطلاع
ندارند مگر بظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند چه ممکن است که قومی که
بحسب ظاهر حقیر و بیقدر می‌نمایند در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند
و در دربار کبریای او صاحب درجات بلند باشند چه مناط کرامت
و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت
مال و ثروت بیت انجا تن ضعیف و دل خسته میخرند کس نخرد که
بقوت بازو نیکنند پس می‌باید که مؤمنان بنظر حقارت بهم
ننگرند و بدست اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان
نزول تتمه آیه مذبوره فرموده اند که روزی ام سلمه ازاری
بمیان بسته و گوشه آن از قفا آویخته بود عایشه لعنها الله زبان بسخریه
گشود با حفصه ملعونه گفت گوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان
سگ است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان آنحضرت
را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند بهر تقدیر حق تعالی فرمود
که باید که سخریه و استهزا نکنند بعضی نسبت ببعضی شاید که باشند آن
زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده
اند که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر صلعم نزد آن سرور آمده شکایت نمود
که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیین
آنجناب صلعم فرمودند که بگو با ایشان که پدر من هرون است و عم
من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان
کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را

که بنزد

که بمنزله نفسهای شمایند و ببدی مخوانید یکدیگر را بلقبها یعنی بلقبهای
زشت همدیگر را مخوانید مثل آنکه شخصی از کفر بر آمده بدایره اسلام در آمده
باشد او را یهودی یا نصرانی گویند یا گبر و ترسا خطاب نمایند
چنانکه با صفیه میکردند گویند صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل که
یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها
واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی باشد
و کبیره عبارتست از خنده قهقهه برو آورده اند که لقمن غلام سیاه حبشی
بود و لبهای گنده داشت شخصی برو خندید لقمن فرمود که بر روی
سیاه من مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب گنده ام منگر سخنان
باریکم بنگر و از خواجه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلعم ماثور است
قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی
آنکه خدای تعالی فرموده است که کسی که اهانت و خفت رساند
بدوستی از دوستان من بتحقیق که چنانست که در کمین محاربه
و مقام جنگ من باشد پس بتحقیق و از حضرت ابی عبد الله
مرویست که کسی که تحقیر کند مؤمن مسکینی را پیوسته خدای تعالی
تحقیر او کند و خشمناک باشد برو تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند
و توبه نماید و هم از آنحضرت صلعم منقولست که کسی ملامت و سرزنش
کند مؤمنی را سرزنش کند خدای تعالی او را در دنیا و آخرت
و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیّر مؤمنا بذنب لم یمت
حتی یرتکبه یعنی کسی که سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب

حرمت مومنان است

حسین م

انگناه شود و ازین قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از نکته‌گیری است در کتب
معتبره خصوصا کتاب کافی که برج اعظم دین و درج فواید ائمه معصومین
است بسیار مذکور گردیده و لیکن دیدهٔ شعور ابنای زمان از شاهد
امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ
اخلاق ذمیمه عنان تأمل از دست همگنان ربوده پشت بر احکام دین
کرده هر لحظه بیچاره را در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته
هر ساعت عیب دردمندی را میشمارند بر وضع خود از گریه
مردمان میخندند و از بیحاصلی خویش گو در خرمن دیگران می بندند
بسکه از ثقل خودی گران بارند درویشان را سبک میکنند و بسکه
از ساحت قرب خود دورند نزدیکان آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند
تحمل مردمان را از نفهمیدگی و خری می پندارند و خموشی خاکساران را از بی‌زبانی
و بیجوهری میشمارند غافل از اینکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم
و این فرقهٔ بیکس نمای ذو حشم تقدم ناتوانی طریقهٔ معارضه با خصم
می پویند و بزبان شعلهٔ آه جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در
خموشی سراپا تیغ زبانند و آیینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر بران
گریهٔ عرق انفعال شان از خندهٔ حریفان اساس عمرها را سیلاب فنا
و گردش پیچ و تاب شان از تسخر ستم ظریفان گردن جانها را حلقهٔ کمند بلا
زبان گزنده با این گروه دل زنده اژدهٔ شجر کامکاریست و سخن سرد
بر روی اهل درد آفت ثمر برخورداری شیشهٔ دلهای شکسته را فشردن
دست خود خستن است و بر سنگ سخت جانی بلاکشان خیره زدن

شیشهٔ طاقت خود شکستن چه شیوه است اطوار اهل روزگار و اوضاع
این قوم مردم آزار چون آن پادشاه زاده که از خبث طینت و شوخی
طبیعت ملازمان را مأمور می ساخت که عقرب بسیار گرفته
در سبوها کنند و سر آنها را محکم ساخته بمجلس در آورند آنگاه
خود بر سر بلندی یا غرفهٔ مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع
شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای آنخانه را می بستند و آن سبوها
را می شکستند آن کژدمها بهر سو میدویدند و بقلم دمهای خود خط
بطلان بر رقم آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان بر داشته
از غایت اضطراب برهم میریختند و بعضی کشاد مرگ را
غنیمت شمرده از آن ورطه بفضای امن آباد نیستی میگریختند برخی
تخته پارهٔ سخت جانی افتاده از آن قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند
و فوجی بکشتیهای پر باد ابدان در موج خیز مخاطره چنان شناور
گشته جان را بساحل عدم میرسانیدند پادشاه زاده تفرج آن شر و
شور را عیش و سرور نام کرده خندهٔ نشاط مینمود و آشفتگی آن جمع
پریشان احوال را وسیلهٔ شگفتگی و رفع ملال دانسته تا نتیجهٔ
آن پیدا کرد که غم از خاطر قساوت نهاد خود میکشود بهمین دستور
شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان برودت آثار در مجالس
و محافل دست از دهن برداشته سخنان جانگزای و لاطایلات
کلفت فزای را که هر یک در گزیدن دلها کژدمی هلاکت گونه دمی
است بسر آن بیچارگان میدهند و برای گشایش خاطر خویش آنرا

سر و در روی خاطرها فرو بسته شهر دم بزخم زبان دراز ی
درد مندی را از زندگی بیزار میکنند و این خوی بد در طبع انقوم بی خرد
میراث جابره زشت سیر و یادگار پدینان بدکوهر است که پیوسته
در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق تجربه داشته
سلوک میداشته اند و از خیرگی و جرات بر خاندان عصمت
کردن مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشته اند چنانکه ابولهب
و عتبه که همسایه حضرت رسول صلعم بودند و از غایت خبث طینت
و ناپاکی باقتضای الانا یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بجانب آنحضرت
میریختند و از رهگذر اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق
و خاطر اشرف آن نور دیده عالم می بیختند و نمیدانستند که دریای
بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر عز و جلال
بتکاپوی گرد باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی
عبدالله ع مرویست روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام
در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان مشیمه ناقه بر وی
انداختند و جامهای آنحضرت را بآن آلوده ساختند و آن مهر سپهر بزرگواری
از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفت و گفت
کیف ترى حسبي فيكم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب
گفت و ما ذاك يا ابن اخي یعنی این گفت گو چیست یا این آلودگی جامه بسبب
ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب
حمزه را طلبید و شمشیری بر گرفت و حمزه را گفت مشیمه را بردار پس

متوجه

متوجه آنقوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بود گردید و پیغمبر صلعم همراه بود
و ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی ایشان آثار
شر دریافتند پس حمزه را گفت که این مشیمه را بر روی ایشان بمال حمزه
آن مشیمه را بر رویهای ایشان همگی مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت
شده گفت يا ابن اخي هذا حسبك فينا یعنی ای پسر برادر من این
منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون
الرشید لعین طبقی سرگین که بانجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود
داده برای نوباوه بوستان بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع فرستاد
و غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آن سرور بود چون خادم طبق را آورده او
پوشش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول
فرموده بخادمی که آن آورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای هارون فرستاد
چون نزد هارون آوردند انجیری برداشته در دهن نهاد همچنان در
در دهن وی سرگین گردید و هم در آن کتاب آورده که مشعبدی ماهر
نزد متوکل لعین آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل
او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی ع
لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد و متوکل
ناپکار گفت اگر اینکار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبد گفت تا نانی چند
تنک که ثقلی چندان نداشته باشد بپزند مهیا سازند و چون خوان گسترند
آن نانها را نیز آورند و مرا در پهلوی وی یعنی حضرت امام علی نقی ع جای دهند
بعد از تمهید مقدمات چون حضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او

آن بالش

بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن
بازیگر آمده در پهلوی او نشست چون حضرت امام ع دست بجانب یکی ازآنها
دراز کرد آن ناکس لعبی باخته آن نان را پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار
کرد و اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان عز و جلال و مظهر قهر
حضرت ذوالجلال ع دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن
صورت شیری شده از بالش برجست و آن بدبخت را فرو برد و
بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت
حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخواست متوکل به سکال زبان
سؤال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آنمرد را باز آوری آنحضرت
فرمودند بخدا قسم که آنمرد بعد ازین دیده نخواهد شد آیا مسلط می سازی
دشمنان خدا را بر دوستان خدای این سخن گفته نزد او بیرون رفت
و آنمرد بازیگر را بعد از آن دیگر کسی ندید و چه شبیه است باین
واقعه آنچه در بیان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا ع و ملعونی
از ندمای مأمون الرشید بلید بوقوع پیوست و تفصیل آن از شیخ صدوق
رحمه الله در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده اند که حاصل مضمون
آن اینست که چون مأمون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا
را ع ولی عهد خود گردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مأمون
که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام پیوسته زنده درگور
بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ولی عهد ما شده است
خدای تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نبارید باران از شامت

اوست

اوست این سخن بمأمون رسید بر خاطرش گران آمد و از آن حضرت
استدعای دعای باران نمود مسئول درجه قبول یافته آن سحاب
باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته
نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر برآمده بعد از گذارش حمد و ثنا
الهی دعا فرمودند که ای معبود بحق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما
اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند
فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بباران
ایشانرا یعنی باران ده ایشانرا باران دادنی که نافع باشد
و فیضش بهمه کس رسد و دیر آینده و زیان رساننده نباشد
و می باید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته
بمنازل و آرامگاه خود رسیده باشند راوی گوید قسم بخدائی که
مبعوث گردانید محمد را بحق به پیغمبری که هر آینه و بتحقیق که بادها
در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسید و همانا مردمان
بحرکت در آمده میخواستند که از باران خود را بکنار کشند پس حضرت
امام رضا ع فرمود که بجای خود باشید ای مردمان که این ابر برای شما
نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشته بعد از آن
ابری دیگر آمده که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان بحرکت
در آمدند باز آنحضرت فرمودند که بجای خود باشید که این نیز برای شما
نیست از برای اهل فلان شهر است همچنین تا ده ابر آمد و گذشت و امام
میفرمودند که بجای خود باشید که این از جهت شما نیست از برای فلان

شهرست بعد از آن ابر باز دهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس
این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی
را بر تفضیل او که بر شما نموده پس برخیزید و بسوی منزلها و آرامگاهای خود روید
که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمی بارد تا بمنزلهای خود داخل شوید
و بعد از آن خواهد آمد آن خیر آنچه لایق کرم و بزرگواری الله تعالی باشد
و آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردم بازگشتند و آن ابر نمی بارید تا بمنزلها داخل
شدند بعد از آن باران عظیمی بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها
پر آب گردید و مردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامات الله عز و جل
یعنی گوارا باد بر فرزند رسول خدا صلعم کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن
آنحضرت از منزل برآمده جمع کثیری از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل
بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود و ارض موات دلهای مستمعان را
بباران سخنان احیا فرمود و جهت رعایت اختصار و ایجاز کلام
زبان خامه سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره کامیاب نگردید القصه
بدعای آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم گردانید برکت را در بلاد
پس یکی از مقربان مأمون که هوای ولی عهدی او در سر و غبار حسد
حضرت امام رضا ع در جگر داشت بمأمون گفت یا امیر المؤمنین
اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم
من بیت ولد عباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه
میکنیم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از آنکه تاریخ خلفا
شوی و مردم عالم گویند که از خلفا مأمون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت

بشما

و پادشاهی از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود
هر آینه و تحقیق که اعانت کردی بر خود و اهل خود یعنی با خود و منسوبان خود
دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحران را آوردی و تحقیق که بعد
و کم نام بود ظاهرش کردی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی
فراموش بود مذکورش ساختی و ازین باب مزخرفات که در عیون
اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مأمون ملعون گفت این مرد پنهان
بود از ما و مردم ما را به بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را
ولی عهد خود سازیم تا مردم را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت
ما اعتراف نماید تا آن کسانی که مفتون او گردیده اند اعتقاد نمایند که
آنچه او ادعا میکرد یعنی امر خلافت را اصلا حقی ندارد و آن مخصوص
ماست و ترسیدیم که اگر او همچنان بحال خود واگذاریم رخنه در روزگار
ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم کرد و آید بر ما از او آنچه طاقت آن نداریم و
و اکنون کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک
شدیم بتهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاج ایم
باینکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وا
نماییم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد بعد از آن تدبیری در کار او کنیم
که مواد بلای او را مندفع گرداند آن مرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه
او را بعهده من گذار تا بدرستی که من او و اصحاب او را ساکت
میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر هیبت تو
در دل من نبودی و از تو اندیشه میکردم هر آینه فرود می آوردم او را

در مرتبه و منزلت خود دشمن و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولی
عهدی که باو مفوض داشته نیست مأمون گفت چه چیز نزد من محبوب تر
و خوشتر از این نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر
بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان مملکت خود و سران سپاه و
قاضیان و خیار فقها را جمع سازم تا در حضور ایشان نقص او را اظهار کنم
تا بیشتر باعث خفت و حقارت او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه
از اهانت و استخفاف از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب
و بجاست پس مأمون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس
وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا را ع در مرتبه
کبرای او قرار داده بود نشانید پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت
آن فالاردین شده بود شروع کرده با آنحضرت گفت که مردمان
از تو حکایتها بسیار کردند و از حد گذرانیدند و وصف ترا با آنچه گمان
دارم اگر تو واقف شوی بر آن از آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی
اولا اینکه دعا کرده از خدای تعالی باران طلبیدی بارانی که همیشه
می بارد بارید پس این را از برای تو معجزه کرده و بسبب آن ترا
بیمثل و یگانه دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله ملکه و اقباله
با هیچکس او را موازنه نکنند مگر اینکه راجح آید و ترا باین مرتبه رسانیده
است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو این نیست که جایز و روا
داری که دروغ گویان بثنای تو و کسر شان او دروغها گویند حضرت
امام رضا ع این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان

خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اگر از روی
نشاط کردن فرازی نکنم با آن و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا
بمرتبه رسانیده او مرا رسانیده مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف
صدیق را رسانیده می تواند بود که مراد آنحضرت این باشد که
چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود
ولی عهدی مأمون دون مرتبه منست پس درینوقت آن حاجب
برگشته بخت برآشفته گفت ای پسر موسی همانا از حد خود
گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی با آنکه خدای تعالی بارانی فرستاد
که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس نشد و آن را آیتی
ساختی که با آن گردن مباهات می افرازی گویا معجزه آوردی مثل
معجزه ابراهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان بدست گرفت و
اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید
پس شتابان آمدند و بسرها پیوسته و بحرکت در آمده پرواز
نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن آن دو
سازد شیر را و اینها را بر من مسلط کن که چون اینکار کنی آن معجزه باشد
و بارانی که عادت باریدن آن جاری گشته تو سزاوارتر نیستی
از اینکه بدعای تو باریده باشد از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا
کرده دیگران نیز درین دعا با تو شریک بوده اند از کجا که باریدن
باران بدعای تو بوده نه ایشان و اشاره بآن دو صورت
شیر کرد که بر مسند مأمون نقش کرده بودند آن شحنه سیاست

قهاری و موجهٔ قلزم قهر جباری علی بن موسی الرضا غضبناک
گشته نگاه بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمهٔ خود
سازید و از وی عین و اثر مگذارید پس آن دو صورت دو شیر
شده بر جستند و آن حاجب خونگرفته را گرفته و اعضای او را
کوفته درهم شکستند و خوردند و لیسیدند آن قوم از آن خونش را
متحیر مانده می‌نگریستند چون از کار او پرداختند روی بحضرت امام
کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمایی ما را آنچه با او کردیم با
این نیز بکنیم و اشاره به مامون میکردند مامون از شنیدن آن
بیهوش گردید امام فرمود گلاب بر وی افشاندند و بوی خوش
بکار بردند و آن دو شیر دیگر باره میگفتند آیا رخصت میدهی
ما را که او را بصاحبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند نه زیرا که
خدای تعالی را در وی تدبیریست که او امضای آن خواهد کرد شیران
گفتند پس ما را چه میفرمایی فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید
ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان دو صورت شدند که بودند
مجملا سگ صفتان کفرنهاد و گمراه از طبعان پیشهٔ طغیان و فساد
از اینگونه بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده‌اند و در انواع
حیلها و وسیلها می‌انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حق با مشیت
الهی طریق معارضه پیموده جز آب روی خویش بخاک ندامت نریختند
قال الله تعالی فی سورة التوبة یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان
یتم نوره ولو کره الکافرون بر همین منوال آنچه جلافت پیشگان شریر

در روستاییان شهرستان فهیدگی و آزرم با درویشان و فقرای
اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آنرا خواهد
داد اگر امروز نباشد فردای قیامت جزای مکافات آنرا
در کنارشان خواهد نهاد دیگر از جملهٔ مفاسدی که اغلب بر
مصاحبت مردم زشت سیر مترتب می‌شود شرب خمر است
که بنیان تقوی و ایمان را سیل هدم آنست و خرمن سعادت
دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایهٔ انعقاد بغض و
عناد است و هر قطره اش نقطهٔ تکوین فتنه و فساد هر رشحهٔ نشاء عرق
خجلت روز حسابست و هر ساغری زورق رستگاری کونین
را گرداب و لب پیمانه اش تشنهٔ خون فرزانگی است و گلوی شیشه اش
سرکوچهٔ بخانهٔ دیوانگی گردش چشم ساغرش نمایندهٔ طرق تباهی است
و بلندی گردن صراحیش علم بیابان گمراهی بانگ نوشانوش
منادی فتنها و شرور است و غلغل سبویش آواز کوس رحلت
عقل و شعور نشاه مستی آن باعث بیدماغی نشاه دیگر است
و برافروختن چهره از آن شفق شام سیاه روزی محشر نظم
می پرستان چهرها از تاب می افروختند بهر روز حشر رنگ خجلی اندوختند
در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد بلکه بیخود از آن دماغ از آتش می
سوختند قال الله تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر
والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم
تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر

والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون
ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان
آورده اید اینست و جز این نیست که شراب یا هرچه مثل آن باشد
و قمار و بتان و تیرها زده تیراست که در زمان جاهلیت بآنها
قمار می باختند یا سه تیری که بآنها استخاره میکردند چنانچه که
در محل خود مذکور است پلیدیست ناشی از عمل شیطان پس اجتناب
کنید ازان شاید که رستگار شوید اینست و غیر این نیست
که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب
و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا
ترک کننده آنهایید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه
کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدای تعالی درین آیه
چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله مقدر
بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده
و با اجتناب ازان رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر ذکر
آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده
و دیگر باره بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است ازان نهی کرده
و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده و بر طبق
اینست حدیثی که از حضرت خاتم النبیین ص مشهور است که شارب
الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوردن مانند بت پرستیدن است
و هم ازان سرور ص ماثور است که لعن الله الخمر و عاصرها و غارسها

راه

وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها واکل ثمنها وحاملها والمحمول الیه
یعنی لعنت کند خدای تعالی یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده
آنرا و کارنده آنرا و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده
آنرا و خرنده آنرا و بردارنده آنرا و آنکسی که شراب را بسوی
او برداشته برند و نیز از حضرت رسول الله ص منقولست که
من شربها لا تقبل له صلوة اربعین یوما وان مات و فی بطنه شیء
منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل
النار وما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم
فیشربه اهل النار و یصهر ما فی بطونهم والجلود
حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او قبول نیست
و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی
لازم است که بنوشاند او را از طینت خبال و آن عبارتست
از چرک بدن دوزخیان و آنچه از فرجهای زناکاران بر می آید
پس جمع می شود آن در دیگهای دوزخ می آشامند آنرا اهل
آتش پس گداخته می شود احشا و آلات درون و پوستهای
ایشان و هم از سید عالم ص ماثور است که این مضمون ادا
فرمودند که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث گردانیده که بدرستی
که شرابخوار می آید در روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد
و چشمها کبود هر که او را بیند نفرت کند و نیز این مضمون ادا فرمودند
که سوگند بآنکسی که مرا بحق بخلق فرستاده که شرابخوار تشنه میمیرد

و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت مبعوث خواهد شد
و هزار سال فریاد کرده وا عطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد
مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که با آتش گداخته باشند چون
نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که مهل روغن زیت است
و بهر تقدیر بریان میکند آن آب رویها را بعد آشامیدن آن پس
پخته می شود روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن
ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست و چون می آشامد
میگدازد آنچه در شکم اوست یعنی احشا و امعا و آلات درونی او را
و نیز از انسرور صلعم ماثورست حدیثی که حاصل آن اینست که هر که
مست میرد ملک الموت را می بیند و مست بقبر داخل می شود
و مست او را پیش خدای تعالی و اخواهند داشت پس الله تعالی
با و خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم پس خدای تعالی
میفرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند
او را بکوهی در جهنم و در آن کوه چشمه ایست که از ان چرک و خون
روانست نباشد طعام و شراب مگر از ان چشمه و نیز از ان
سرور صلعم اینمضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از
شراب آشامد دلش سخت می شود و مرتبه دوم جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از و بیزار گردند و مرتبه
سوم همه پیغمبران و ائمه از و بیزار شوند و در چهارم خدای عز و جل
از و بیزار گردد و هم از جناب رسالتمآب صلعم مرویست

حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون
آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش
تا زیر زمین و دهانش از مشرق تا بمغرب پس گوید کو آنکسی که با خدا
و رسول محاربه کرده جبرئیل ع نزول فرموده گوید ای عقرب
کرا میخواهی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز و منع کننده زکوة
را و خورنده ربا را و شراب خوار را و قومی که در مسجد سخن دنیا
گویند و نیز از آنحضرت صلعم ماثور است که کسی که سلام کند بر شراب
خوار یا با و معانقه یا مصافحه نماید احباط کند خدای تعالی
عمل او را چهل سال طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار یعنی
ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری
و سلام مکنید بر شرابخوار و دیگر فرموده که شرابخوار تکذیب کننده
کتاب خدای تعالی است چه اگر تصدیق آن میکرد حرام آنرا
حرام میداشت و نیز این مضمون ادا کرده که عذاب میکند خدای
تعالی شرابخوار را سیصد و شصت نوع عذاب و هم فرمود
که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخوار
و نیز از ان سرور صلعم این مضمون در خبر است که کسی که مست
شبی را روز کند آنشب عروس شیاطین خواهد بود و
هم از آنجناب صلعم مرویست که با اهل شام خطاب کرده اینمضمون
ادا فرموده که قسم بآن خدائی که مبعوث ساخته
مرا بحق که کسی که در دل او آیه از قرآن باشد پس بریزد بر و

شراب را می آید هر حرفی یعنی از آن آیه در روز قیامت و در
پیش خدای تعالی با او خصومت میکند و کسی که قرآن خصم او باشد
خدا خصم اوست و کسی که خدا خصم او باشد در آتش خواهد بود
و انس مالک هم از آنحضرت صلعم روایت کرده که بدرستی که
که در جهنم هر آینه وادی ایست که استغاثه می نماید از آن وادی اهل
آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش
و در آنخانه چاهی است از آتش و در آنجا تابوتی است از آتش
و در آن تابوت ماری است که هزار سر دارد و در هر سری
هزار دهان است و در هر دهنی هزار دندان و هر دندانی هزار زرع
انس گوید که گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود
از برای شرابخوار انکه حامل قرآن باشند و هم از آن سرور
منقولست که جمع شده همه شرها در خانه و گردانیده شده کلید
آن شرب خمر و نیز از آنحضرت صلعم ماثور است که یا علی می آید شرابخوار
ساعتی که نشناسد پروردگار خود را عز و جل و اصبغ بن نباته
از جامی روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المومنین
روایت کرده که الفتنة ثلثة حب النساء وهو سیف الشیطان
وحب الخمر وهو رمح الشیطان وحب الدینار والدرهم وهو سهم الشیطان
فمن احب النساء لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة
ومن احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل مضمون کلام صدق مشحون
انکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها می شود دوستی زنان و آن

بزنی

شمشیر شیطانست پس کسی که زنان را دوست دارد از زندگی خود
منتفع و بهره مند نمیشود و کسی که آشامیدن شراب را دوست
دارد بهشت حرامست برو و کسی که دینار و درهم را دوست
دارد پس او بنده و پرستار دنیاست و هم از آنحضرت صلعم مرویست که
لو وقعت قطرة فی بئر فبنیت منارة لم اؤذن علیها ولو وقعت
فی بحر ثم جف ونبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطره از شراب
در چاهی افتد و در جای آنچاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان نگویم
و اگر قطره شراب در دریای چکد و بعد از آن آن دریا خشک
شود و در آن گیاه روید نچرانم و در من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی
عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع منقولست که شارب الخمر ان مرض
فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزکوه وان خطب
الیکم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما
قادها الی النار حاصل مضمون این حدیث ظاهر آنکه شرابخوار اگر
بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بجنازه او حاضر مشوید و اگر
گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند زن باو
مدهید بدرستی که کسی دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست که کشیده
او را بسوی آتش مجملا ازین قبیل اخبار و آثار بسیار یافته
در مذمت این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب ذمایم
دختر رز که حضرت مخبر صادق ام الخبائث لقب داده از غایت
ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج ذکر و بیان گذشته است

پس مرد خردمند و هوشیار صاحب اندیشه می باید که نظر در آیات
و اخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار
معانیرا بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده
آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند و بتلخی شراب شهد لذت
زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و بشکر شیرینی این زهر شهد نما
خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد و بنوای خرابه در کوچه و خانه
بیسعادتی را بسوی خود طلب نکند و بکج کج رفتن وقت مستی در
بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت زده خود را از پایه
قابلیت همدمی خداپرستان نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون
خود را از ساغر لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ نصیب نسازد و خرمن عمر پر
شتاب را ببرق خرد گداز موج شراب نسوزد و دیده شاهباز
دل را برای شکار ربط می از مشاهده عالم قدس ندوزد و بحرکات
چخودانه دامن بر چراغ ایمان نزند و بدست افشاندن مستانه پیمانه
باده تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند و دست رسایی همت
بر گردن صراحی حمایل نسازد و دستار سرافرازی هوش بی
باکانه بپای خم نیندازد و آلای پرده ناموس را در صفاگری اسرار
ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را از دردی بگل بر نیاورد
بقوت شراب طریق مستی اعتقاد نپوید و برات آزادی خود را
بآب انگور نشوید و گوهر بی قیمت عقل را که استاد ازل در نگین
خانه دماغ جای داده بسیلابی شراب تبدیل نکند و آئینه

خانه

خانه دل را که معمار صنع در چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم
آب از صفا نیفکند و پنجه حواس را بگرفتن سیب غبغب پیاله
عادت داده از دامن وصال سعادت بیزوال بر ندارد و
لب هوس را ببوسه کاری کردن غنچه مینا بسته آیات
و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را لغو و بیهوده نشمارد
و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت
در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد
نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان
بایستی که پرهیز و احتراز ازین آتش عقل سوز هوش گداز
واجب شمارند و سر خردمندی خویش را از تیغ بازی
فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد بدو دست نگاه دارند که عقل
که اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادات دین و دنیا و آدمی از
از کار و خر ممتاز و بخلعت والای وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مشرف و سرافراز
تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نروید
و سیاهی ننگ نادانی را از چهره وجود انسانی جز آب
عقل نشوید و پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر
معرفت را از ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر
و صلاح جز بدلالت عقل بلد نتوان گشت و چاه سار شرور و فتن را
جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سر
بلندی در کشور عزت و ارجمندی جز به سپه سالاری عقل نتوان افراخت

جز بعصای عقل نتوان از [illegible] بیرون آمد

عقل سررشته تحصیل سعادات است و شیرازه اوراق کمالات و قلم رقم
نیک نامی است و مسطر کتاب دوستکامی گلگونه حسن سیرت
و سرمه دیده بصیرت و زیور گردن سروریست و شانه طره دلبری
مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنج خانه دولت و قاید جنود توفیق
است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران
مزرع انتعاش ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین
در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد عم
مرویست که دعامة الانسان العقل و العقل منه الفطنة و الفهم
و الحفظ و العلم و بالعقل یکمل و هو دلیله و مبصره و مفتاح امره خلاصه معنی
بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بر آن است عقل است
و از عقل بهم رسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و بعلم و بعقل کامل
می شود آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش و دیده وری او و کلید
کار بسته اوست و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا صلعم
منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل
یعنی قسمت نکرده خدای تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در
کتاب مذکور ماثور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی
عبد الله عم گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل او چنین و چنین
یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمود عقلش چون است گفتم نمیدانم
آنحضرت این مضمون ادا فرمود بدرستی که ثواب بقدر عقل است
آورده اند که مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم

بود و درختان بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی
میکرد فرشته از فرشتگان بر او گذشت و گفت خداوندا
ثواب این بنده خود را بمن نمای خدای تعالی ثواب او را بآن
فرشته نمود بنظرش کم آمد خدای تعالی وحی کرد باو که با وی
صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد
او آمد آن مرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم و آوازه
مکان تو و عبادت تو درین مکان بمن رسید نزد تو آمدم که با
تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد
فرشته گفت مکان تو جای خوشی است و همین از برای
بندگی خوبست عابد گفت این مکان عیبی دارد گفت چیست آن عیب
گفت پروردگار ما چهارپایی ندارد اگر خری میداشت درین
موضع میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضایع می شود فرشته
گفت نیست پروردگار را خری گفت اگر او را خری می بود این
علف ضایع نمیشد پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که انما
اثیبه علی قدر عقله اینست و جز این نیست که ثواب میدهم او را
بقدر عقلش و هم در آن کتاب از والی ممالک ارتضا حضرت
علی بن موسی الرضا عم منقولست که صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله
یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او بیعقلی او است
برادر عزیز وای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین با غوای
اشراب از خود رندان و دشمن بداندیش جهالت و بی عقلی را

بخواهش تمام بسوی خویش خم زدن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف
قاعدهٔ تیز و وارسیدگی است عقل دادن و دیوانگی گرفتن
پریوش حور سرشتی را طلاق گفتن و با عفریت کریه لقای زشت
همراه خفتن است تا کی عقل را بسر شراب نهی و جان شیرین را
بتلخی دهی قربان روای عقل از زور شراب از سر پرد و مانع فرو
کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خودسری
و شحنهٔ هوشمند را بسبک مغزی از رطل گران بند بر دست و پا نهاده
بتسلط اتباع اماره و او باش صفات ذمیمه صدگونه فساد در دار الملک
ایمان افگنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام تامل و خودداری بدست
بیخودی کشیده صد بیگناه را زخم دشنام سازی و سگ نفس
جور پیشه را قلادهٔ فکر و اندیشه از گردن برداشته در رمهٔ
آهوان عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا ندانسته که نگین
گوهر عقل در دست ایشان بمنزلهٔ خاتم سلیمانست که تا آن بر جاست
رایت فرمان روائی بر پاست و چون شراب فساد پیشه مانند
دیو از شیشه بر آمده آن خاتم را ربود و حوش و طیر صفات ملکی از دام
اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته
تخت دولت بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان
پدید می آید یکی از شارحین احادیث نبوی در شرح حدیث جعل الشر
کله فی بیت و جعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد
حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر

شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی و طریقهٔ نرمی و
ملایمت را که از لوازم شیوه پندگویی و نصیحت است از دست
داده خاطر آن شکل زشت خو را بشقب تندی گفتگو سفتی روزی
از روزها امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را
بستند انگاه شرابی آورده و زنی و پسری و طفلی را حاضر
کرده شمشیر کشیده گفت یکی از این چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را
بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه کنی یا شراب خوری
زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب
آن توان نمود و زنا و لواطه نیز بر دستور پیش خردمند چگونه بدامن ورع
بآن توان آلود شرب خمر از آنها سهلتر شمرده اختیار کرد القصه چون
شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پر شر و شور
فرو مرد در عالم مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت
گشاده بگرفتن کام دل آغوش عزیمت گشود امیر گفت وصال این زن ترا
میسر نیست تا نخست باین پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن در داده
بانجام آن امر شنیع نیز اقدام نمود و بعد از آن متوجه زن شد دیگر باره
خواست که بتحصیل مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد
وصال پر زهر آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی
نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز بکشت انگاه با زن زنا کرد
القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود
و با آنهمه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطهٔ عقل از میان خواست

و نشاط بی سعادتی چهره آن اعمال زشت و گلگونه شرابست را
طریق اقدام اینهمه قبایح را بقدم رغبت پیموده اند معنی حدیث نبوی که
الخمر جماع الاثم و ام الخبائث مجملا دلایل و براهین عقلی و نقلی چنانکه مرقوم
قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل نداسته اند و شامت این شنیع شقاوت
ثمر از آن ظاهرتر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک زروی
گروهی بیحاصل تیره بخت که فریب نیرنگ باده گلرنگ خورده و
در حریم ارتکاب این کار بی مبالغه و اصرار فشرده اند اگر منظور ایشان
از آن ترتیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که باذعان
حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی
و باور داشت اینهمه تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره
گداز لذت آنعیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد و سروری که باعث
عقوبت یوم النشور شود و عشرتی که آتش قهاریت الهی از آن شعله
ور گردد نصیب دشمنان باد و اگر شراب خوردن و درمیخانها بسر بردن
و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن
و در عالم صلای رندی و بیباکی در دادن و این شیوه را بی تکلفی
و وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی هنر هنری است
و از اجزاء کمالات خود میشمارند نمیدانم که دیوانه شدن و نعره
زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج واج رفتن و هر دم یکی را دشنام
دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه بر دوش کسی
بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی فرمودن در کوچه روز بیجا آ

[illegible]

تاختن

تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه
بسبب گفتگوی سهلی زبان بکارد و خنجر کشیدن و هر لمحه زبر
قحبه زشت بی ناموسی پرده عرض و ناموس خود دریدن
انگاه از غلبه مستی سر بجای پا گذاشتن و سرچشمه دین آگاهی را بنجاست
تیره بختی و روسیاهی انباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین
مست و لایعقل خوابیدن و گلگشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار
سفیده دم را بسیاه مستی گذرانیدن انگاه چشمی بهزار زحمت
گشودن و تا شب مرده متهم زندگی بودن چگونه کمالی است
که مدعیان دانش و فهمیدگی و خود بگمانان مرتبه بینش و صاحب
دیدگی چندین مرید پیر میفروش گردیده و بشراب شور انگیز بدینهمه چیز
اینهمه گرویده اند از شوره زار بیخبری چه گل چیده اند که همیشه چشم
حسرتشان چون پیاله از پی شراب میدود و از سفر هند سیاه مستی
چه سود دیده اند که پیوسته کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب
میگردد و اگر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان
الهی است آن خود منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است
نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات دیگر از جمله مفاسدی که از نشئه
غفلت پیشگان نامتقی مرتب میگردد استماع غنا و سرود است
که افسانه خواب غفلت و بیخودی و شتر مهار نفس عاصی را از طریق
معاصی بمنزله حدیست شعله آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتم است
و طره گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس را پرچم هر کاسه طنبوری

اعمال النساء

برکردن دلهاشتی است و بهی موسیقاری در گرفتن رگ خواب
غفلت سر انگشتی چنبر دف حلقهٔ کمند صیادی شیطان است
و تار قانون رسن بیدادی کردن ایمان و نالهٔ نی بسوختن آتش
شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصوص
دلها یکدل و یکزبان اند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن خانهٔ
تقوی با یکدیگر همداستان ناخن مضراب جهت رسوایی نیکنامان
در پرده دریست و نی انبان برای تابیدن کورهٔ خیالات فاسده گرم
دمی در جامع الاخبار از مقنن قانون دین حضرت سید المرسلین
نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را
شعله ور میسازد و بدام ارتکاب زنا می اندازد و هم از آنجناب
روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین
علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی
آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود و تغنی مگر آنکه برانگیزد
خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنه‌های
خود را بر سینهٔ او زنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از آن سرور
نقل کرده که این مضمون ادا فرموده‌اند که محشور می شود صاحب طنبور در
روز قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری از آتش باشد
و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته
گرزی و بر سر و روی او زنند و زنده کرده می شود صاحب غنا از قبر
خود کور و لال و زنده کرده می شود زناکار مثل این و نای هم چنین طرق

[illegible]

و دف نواز نیز بدستور و در من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق
مرویست من بقی فی بیته طنبور اربعین صباحاً فقد باء بغضب من الله عز و جل
یعنی کسی که بماند در خانهٔ او طنبوری چهل صباح تحقیق که مستوجب غضب
عظیم می شود از جانب خدای عز و جل شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب
الاخبار از سر حلقهٔ اخیار امام جعفر صادق ع حدیثی روایت کرده
که ماحصل معنی آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمده بعرض رسانید
که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که تغنا و سرود
خوانندگی میکنند و عود می نوازند گاه به بیت الخلا میروم برای شنیدن
نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند اینکار مکن آنمرد فرمود
بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد
شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن شنیدنیست که بگوش
خود می شنوم امام ع فرمودند که تالله یا لله تنت ما سمعت انت اما سمعت
الله یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا
بقول بعضی مفسرین
حاصل معنی آنکه بدرستی که بگوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده
خواهد شد از عملی که از و صادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده
اند آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از خدای عز و جل از
کتاب
عربی و عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای عز و جل طلب
آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند که قم فاغتسل و صل ما بدا لک
فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک
استغفر الله وسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح و

القبیح کدعدل الی اهله فان لکل امر اهلا یعنی بر خیز و غسل کن و نماز کذار آنچه
بخاطرت رسد بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر در آن حال
میمردی آمرزش خواه از خدای تعالی و سؤال کن از و توفیق توبه از
هرچه او ناخوش میدارد و چه او ناخوش میدارد دیگر هیچ را و هیچ را
برای اهلش کذار بدرستی که هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم
و انجمن و ای پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه و ساز و ای کباب
شعله آواز و ای پرده در هوا و هوس رانی و ای نمک سود شور شر
مستی و جوانی و ای ناخن چنگ کار و عمل و ای تار طنبور طول امل بشنو اندرز
کن که هر گاه پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن
سرود و آواز رود که در خانه همسایه باشد اینمقدار بد دانند و
آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین جهه تخویف و مذمت نمایند و در حق
او گویند که ما کان اسوء حاله لو مات علی ذلک و ازان توبه
و استغفار فرمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بسعی
تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها
میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل
دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز و ترحم
دلان آتش تقوی است با استماع آواز رود و سرود
مفت و رایگان میبازند رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده
آمد و رفت نغمات میکنند خانه دل را که صد گونه اندیشه غافل
در آن ساکن و خفته بسر انگشت مضراب طنبور چون خانه زنبور رخنه زنند

روزن

روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بجانب دل گشوده
شده و دود کش گلخن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین
قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش
نغمات پرشور مانند کاسه طنبور میگردانند از کاسه کمانچه روز و شب
باده غفلت برخود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند
نی بباد هیمانی میگذرانند در شناختن چاه از راه همه کورند و در تشخیص
حسینی و دوگاه همه بینا در شنیدن فرمان معبود جملگی کرند
و از استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از انکه
دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدنست
و زندگانی بجز آواز مطربان صرف کردن رنجه نجات خود خط بطلان
کشیدن فرداست که چنگ وار از گوشمال روزگار بزاری بناله
خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بی خلف مانند
صنج دف دست تاسف برهم خواهند سود اگر دیده عبرت بینی
باشد صورت صدق انفعال را در آیینه احوال گذشتگان
می توانی دید و اگر گوش پند نیوشی داری راستی این قول
از چار تا چار مصرع این رباعی را می توانی شنید نظم فردا ز تو
مشکلات حل میطلبند از تو نه ترانه نی غزل میطلبند آوازه
فلکند که کار آسانست اینها همه صورت عمل میطلبند و دیگر از جمله
مفاسدی که بهم صحبتی اینقوم ضایع روزگار حاصل می شود در باختن
نقد عمر گرامی است بقمار که شغل کودک مزاجان بی وقار است

و مثنه پیدولتان نکبت شعار نقش مراد دنی طبعان خسیس است
و منصوبه پیش بینی الملبس پر تلبیس بساط دین و دلبازی ناکسان است
و ششدر چهره دلهای بوالهوسان کعبتین زدن و قرعه رمل بی عاقبتی
و کم نامی است و اوراق گنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی و بیکوم در
در مذمت امری که خدای تعالی در آیه انما الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر سبحانه
و منافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما تا آخر چنانکه ذکرش
آنرا برابر شرابخوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده که
یسئلونک عن الخمر والمیسر یعنی می پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار
بگو در آنها گناه بزرگست و فایدها برای مردم و گناه آنها بزرگتر بیشتر
است از فایده آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است
بآنکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره است و مراد از منافعی که در آنهاست اثمه
فواید دنیوی است مثل لذت و ترتیب دماغ و بهم رسیدن مال
و بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد معلوم است که این
فواید دو روزه عاجل برابری نمیکند بر گناه بزرگ و عذاب آجل
خدای تبارک و تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه
مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدای
عزوجل که در سوره حج فرموده که فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا
قول الزور حضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول
زور غناست و نرد بدتر از شطرنج است و اما شطرنج بدرستی که
فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن آن شرکست و یاد دادن آن کبیره موبقه است

و سلام کردن بباز کننده آن معصیت است و گرداننده آن
چون گرداننده گوشت خوکست و نظر کننده آن مانند نظر
کننده در فرج مادر خود است و بازی کننده نرد بعنوان
قمار مثل او مثل کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی
کننده آن نه بروجه قمار مثل کسی است که دست در گوشت
خوک یا خون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن بانگشتر و اربعه
عشره که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه آنها شبیه و مانند
قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل
اینکه هر گونه بازی که در و برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم
میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که
ازین حکم مستثنی و در شریعت رواست چنانکه در محل خود بیان
کرده شده و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن ع غلامی
فرستاد که جهت او تخم مرغی خرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته
بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود ویرا
مولای بود گفت ان فیه من القمار یعنی این قمار باخته شده
پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد و آنرا برگردانید مرد صاحب
شعور را از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب
ازین عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت
لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار ص مرویست
که بقومی گذشت که ایشان شطرنج می باختند فرمود ما هذه التماثیل

التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول
حضرت ابراهیم است که با آزر و قوم خود که بتان بصورت
انسان و بهایم و مرغان بصورت کواکب و بعضی گفته اند که
بصورت علمای خود ساخته بودند و همیشه پرستش
آنها می نمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و این صورتها
که شما مر آنها را مجاور اید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام
می نمایید و خواندن حضرت سید الانام صلعم این آیه را در مقام
همانا مشعر است برینکه آلات شطرنج بمنزله بتان اند و بازی
آن ها ستند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون
حدیثی از حضرت امیر المؤمنین نیز روایت شده با زیادتی
که بعد از قراءت آیه مذکوره فرمودند که لقد عصیتم الله و رسوله
یعنی تحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را
و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار صلعم مرویست که من لعب
بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدای
بیرون رفت و در همان کتاب از همانجناب منقولست حدیثی که
حاصل آن اینست که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کننده
بآن مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر
کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان
از سید انس و جان روایت کرده که اللاعب بالنرد کمن یغمس یده
فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده نرد مثل کسی است که فرو برده

دست

دست خود را در گوشت خوک و خون آن و نیز در جامع الاخبار
از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا ع
منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که وقتی که سر مبارک
سرکرده اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنه الله
فرمود که آنسر را بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود
از آن مایده میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند
فرمود آنسر را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر
آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی او گسترده بشطرنج
بازی نشست و ذکر امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او
صلوات الله علیهم میکرد و نسبت بایشان بسخریه و استهزا
می نمود و گاه با حریف خود قمار می باخت فقاع میگرفت و
سه مرتبه می آشامید و زیادتی و ته مانده آنرا بجانب آن طشت
بر زمین میریخت پس کسی که شیعه ماست می باید که از شرب خمر
و فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که ببیند فقاع
یا شطرنج را باید که امام حسین را بخاطر رساند و بر یزید و بر آل زیاد لعن
کند که خدای تعالی محو میسازد گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان
باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار که
راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی
و یگانگی ایشان پیشتر میدوی چگونه راضی این می توانی شد
که بعد از شنیدن چنین امر قبیح شنیع را ارتکاب

نمائی و دامن خاطر بلوث ارادهٔ همکاری یزید پلید آلائی لاف پیروی
اهلبیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان گذاری برای شهید کربلا گریی
و رایت شعار یزید برپای داری آب بی لعن یزید نوشی و در
اجرای دشمنی بجان کوشی رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی
دعوی نیکی خدا و ائمه هدی از دست نگذاری و اینهمه آیات و احادیث
و امر و نهی ایشان هیچ نشماری خود کو که روز و شب نرد مخالفت با حق
و دین و دوالکعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر سر
نهادن و نقد ایمان و ورع را در داو اول از دست دادن داغ بانکجی
را هر دم نقش مهرهٔ دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار فرسودن یکی از
شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی
و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داشت عنقریب
زنده پیل مرگ از اسپ حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهد نهاد
و نرد در روزگار بی مهره در تختهٔ سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر اقوا
چاره جوئی بر روی بستهٔ مهرهٔ وجود تو ششدر رمات خواهد افتاد
برگ عیشی که سالها از دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا
چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت
نقد دین باخته و سرمایهٔ عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت
کشان از بساط زندگی درخواهی گذشت الحاصل هر یک از دیام
افعال و قبایح اعمال که محاسب بیان با سر انگشت خامه و
زبان نکلک شمرده در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور بقدم

بمالغه

مبالغه و اهتمام افشرده آتشی است خانهٔ دین و ایمان را سوزنده
و دامنی است نایرهٔ غضب الهی را برافروزنده پاکان را از بر حذر ان ص
بودن و آلودگان را اجابهٔ طبیعت از او ساخ آن تطهیر نمودن بغایت
ضرور است و آن بی اجتناب از آمیزش مردم ناپاک
و بر چیدن دامن الفت از آلایش صحبت تردامنان ناپاک
میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت اینقوم شقاوت سرشت
مانند علت برص و جذام سرایت و با اختلاط شبانه روزی
از ان سلم جستن بسیار مستبعد است و قطع نظر از اینکه آدمیرا
در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میکردانند و در یکشت روز
خود منشانند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل
فساق و اهل معاصی داخل بودن در شرع و دین مذموم و منهی
عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست
که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره
یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در ان نافرمانی
خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته
یعنی اگر قدرت داشته باشد می باید که اهل مجلس را از ارتکاب
آن نامشروع باز دارد و الا خود در ان مجلس ننشیند و هم در ان
کتاب از آنجناب ع منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر
فلا یقوم مکان ریبة یعنی آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت
آورده نمی ایستد در مکانی که مردم او را بشک افکنند و در حق او بد گمان

کردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع
مأثور است که ان الله لیعذب الجعل فیه جحرها بحبس المطر عن
الارض التی هی بمحلها بخطایا من بحضرتها وقد جعل الله لها السبیل
الی مسلک سوی محلة اهل المعاصی قال ثم قال ابوجعفر علیه السلام
فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه
عذاب میکند جعل را در سوراخش باین طریق که باران نمی بارد بر
زمینی که جعل در آنجا مکان کرده بشومی گناهان بندگان که در آن موضع
می باشند که خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن
قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی کند و مع هذا بیرون
رفته و از ایشان کناره نموده پس بشومی آن جماعت بعذاب
خشکی و بی بارانی گرفتار می شود بعد از آن آنحضرت فرمودند
که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت تا که هرگاه جانوران بسبب مجاورت
اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی
آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور
طویلست و از ان بذکر آنچه مناسب انتقام بود اکتفا نمود و نیز
در کافی حدیثی مذکور است که ملخص و مجمل مضمون آن اینست که حضرت
ابوالحسن ع شخصی را از مجالست خالوی او عبدالرحمن بن یعقوب که از
اهل ضلالت بود منع کرد آنشخص گفت که هو یقول ما یشاء ای شیء
علی منه اذا لم اقل یعنی عبدالرحمن آنچه خواهد گوید و بهر اعتقادی که خواهد (margin: بالقوله)
باشد و مرا از ان چه زیان که هر آنچه گوید من قایل آن نباشم آنحضرت

فرمودند

فرمودند که آیا نمی ترسی که بلای بر وی نازل شود و بهمه شما رسد آیا
ندانسته احوال آنشخص را که از اصحاب موسی بوده و پدرش
از اصحاب فرعون و وقتی که خیل و سپاه فرعون از دنبال ع (margin: موسی ع)
رسیدند آنشخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت
نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش میرفت و او
با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسید هر دو غرق
شدند خبر بحضرت موسی ع رسیده فرمود که او در رحمت
خداست و لیکن بلا چون نازل شود تا چاره کسی که نزدیک
گنهکار است میرسد مجملا آشنایی بیگانگان درگاه و نزدیکی
دورگردگان رحمت اله که پیوسته در معرض الهی و غرض سهام (margin: عذاب)
سطوت پادشاهی اند جز باتش سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق
یگانه و بی نیاز از هر آشنا و بیگانه عز شانه پابستگان
زنجیر علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود
آشنایی کرامت فرماید و دریچه خانه دل را از سر کوچه پر گرد
و غبار کثرت فرو بسته بگلشن تماشای وحدت گشاید
لمؤلفه الهی نفرت از ما ده بنوعی اهل دنیا را که ره ندهد کسی
دل غبار کینه ما را

مجلس هشتم

در مذمت صفت خبیثه کبر
و سربلندی و ملامت شیوه ناپسند عجب و خودپسندی
که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن
بزبان بیان واضح گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش

یافت و این مجلس مشتمل است بر دو فصل فصل اول در مذمت
تکبر مغروران سودای جاه و دولت و مستسقیان باد غرور و نخوت
روشنگران آیینه خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام
زبان را از خودستایی ناقوس در خودپرستی ساخته و از رگ
گردن علم مخالفت با جناب مالک الملک بر افراخته‌اند مخفی نماند
که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک
خداوندیست جل شانه که کمند وحدتش دست تعدی هر شبهه را
از تصرف دلهای آگاه فرو بسته و با دبدبه هیبتش هرگز یارای جحود
در خلوتخانه خاطر هیچ عاقلی ننشسته سعدی کسی را رسد
کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی و مشتی عدم زادگان
بی نام و نشان و بی سر و پایان عالم امکان غریبان دیار وجود
و خوش نشینان کشور نمود و روستائیان شهرستان کمال و فرزندگان
بکوران غبار ملال سبک وزنان میزان قدر و اعتبار و غریقان
صفتان موج خیز حوادث روزگار را که عمرها شراب بیابان نیستی
بوده و در قله قاف عدم با عنقا هم آشیانی نموده و در نطفگی سالها
از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از ننگ
ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بی چراغ جان بسر برده و از فشار منجنیق
مضیق مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگار بنجاست
حیض‌ها در تعیش نموده و از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در
شکنجه قبول هستی چهار میخ عناصر کشیده کوچه گردی دو راه بول

کرده

هستیش را

کرده و زیر آب منجلاب دو جسم کثافت نهاد سر برآورده
و وقت گرسنگی خوناب اشک حسرت از دیده چکانیده
و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سؤال جنبانیده و در
خوردی پوست نجاست خود غلطیده و در سن شعور روز
و شب جهت قضای حاجت سراسیمه وار بناخوشترین جاها
دویده و در جوانی بر صدار جاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره
بنده وار دست بر سینه نهاده و در پیری از غایت ضعف
و ناتوانی دیوار شکسته تن را دو سه روزی بچوب بست عصا
برپا داشته و در زندگی حمالی چهار طبعشان می باید نمود و در مردگی بار
دوش چهار حمال می باید بود نمی رسد که از طوق ادب عبودیت
و تنزل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم
خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم درین معنی طریق منازعت
و هم چشمی بپیمایند از جناب مستطاب نبوی مرویست که
یقول الله الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما
القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی و
عظمت مخصوص منست پس کسی که منازعه کند با من در یکی ازین دو
صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن سرور صلعم در خبر است
که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل
بهشت نمی شود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یک دانه
خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که آنحضرت فر

جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عز وجل شدة حره
وسأله ان یأذن له ان یتنفس فیتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی
انکه بدرستی که در دوزخ جهنم وادی است مهیا از برای
اهل تکبر که آنرا سقر میگویند و سختی عذاب و گرمی آن بحدی است که
از شدت حرارت خود بخدای تعالی شکایت کرده سؤال نمود
که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته پس حرارت
نفس سوخت جهنم را و در همانکتاب از همانجناب مأثورست
که ان المتکبرین یجعلون فی صورة الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب
حاصل مضمون انکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت
مورچگان گردیده مردمان پای بریشان میگذارند و همچنان
پایمال خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلایق بپردازد
و نیز در کافی از جناب رسالت مآب در خبر است ثلثة لا یکلمهم
الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب عظیم
شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال خلاصه معنی بسبیل احتمال انکه کس
اند که الله تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و نظر رحمت
بسوی ایشان نمی نگرد و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال
ایشان را پاک نمیگرداند و مر ایشانراست عذابی بزرگ یکی شیخ
زناکار دوم پادشاه جبار سوم درویش صاحب استکبار
و نیز در کافی مذکور است که از جمله آنچه خدای تعالی بحضرت داود
وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله

نفس کشید

همانکتاب

المتواضعون

المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای تعالی
متکبرانند و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام مرویست
که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز وجل الیه یوم القیمة یعنی کسی که
در وقت رفتار دامن جامهٔ خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر
شفقت نمیکند خدای عز وجل بسوی او در روز قیامت گویند که
از عادت صنادید عرب این بود که جامهای درازی پوشیدند
و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را از ایشان بزرگی و رفعت
شان خود میشمردند و آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را
که طریقهٔ متکبران بود درین حدیث مذمت فرموده اند چنانکه
حق تعالی در سورهٔ مدثر فرموده که وثیابک فطهر آنحضرت را بر
چیدن دامن یا کوتاه کردن آن امور ساخته بنابرینکه مراد از تطهیر
جامه جمع کردن آن یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی
از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده و بنجاسات و
امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید
عالم را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده که ولا تمش فی الارض
مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی انکه
در رفتار و در بلندی قامت یا تطاول و گردن فرازی
با کوهها برابری توانی کرد بلکه بندهٔ ذلیل حقیری و از تو جز تواضع
و فروتنی نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه

مستان شراب نخوت را دید جبه از خز پوشیده از روی تکبر میخرامد
گفت ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا و رسول با آن دشمن‌اند گفت
آیا مرا نمیشناسی گفت اعرفک اولک نطفة قذرة وآخرک جیفة
مذرة وانت بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اولت آب پلیدی بود
و آخرت مردار گنده ایست بیت در میانه که سراسر خوشی است
متصل کار تو سرکین کشی است در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام
ماثور است که من تعظم فی نفسه واختال فی مشیه لقی الله وهو علیه
غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش خود بزرگ شمارد
و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتی که
او بر آنکس غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره
آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایرهٔ غضب کردگار ازلی
و نخل گردنکشی و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد
بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق
دلها می افکند و آنچه مقصود اینقوم و منظور این طایفه است که در نظرها
معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی‌پیوندد
و تلاش عزت و اعتبارشان خواری فزاست و ترتیب
مقدماتشان مستنتج نقیض مدعا چنانکه مخبر صادق در کافی بر نهج تحقیق
کما من عبد الا وفی راسه حکمة وملک یمسکها فاذا تکبر قال له ضع و
ضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه واصغر الناس فی اعین الناس
واذا تواضع رفعه الله عز وجل ثم قال له انتعش نعشک

الله فلا یزال اصغر الناس فی نفسه وارفع الناس
فی اعین الناس خلاصهٔ معنی بر سبیل احتمال آنکه هیچ بنده نیست
مگر آنکه در سر او حکمه ایست و فرشته آنرا نگاه میدارد و حکمه
در اصل لغت حلقهٔ دهن لجام است که برای منع دواب از سرکشی
موضوع است حاصل معنی همانا اینست که خدای تعالی بر هر
بنده فرشته گماشته که چون توسن نفسش باد غرور بدماغ
افکنده از مراعات شیوهٔ تواضع و فروتنی سرکشی آغازد
و از طریقهٔ ادب بندگی منهج خاکساری و افکندگی انحراف ورزد
تتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد و پرا منکوب و مخذول
کند و شان بزرگی و نخوتش را درهم شکند پس چون بنده تکبر نماید
آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدای ترا پست مرتبه گرداند
پس آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمانست و در نظر مردم
کوچک ترین و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند
خدای تعالی آن حکمه را از سر او بردارد پس او را احتیاج
بآن نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای تعالی
ترا بلند مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچک ترین مردمان
و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین ایشانست و می تواند بود که
مراد از رفع الله در این مقام این باشد که چون بنده فروتنی و
سر افکندگی کند خدای تعالی آن حکمه را بالا کند و این کنایه از این
باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد

پوسته

وقریب باین است روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که
ان ملکی العبد الموکلین به ان تواضع رفعاه وان تکبر وضعاه حاصل مضمون
آنکه آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه
و بزرگوار و اگر تکبر نماید وی را پست و بیمقدار میسازند و مخفی نماند که
آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب آن در میان خلایق گردن بمباهات
و افتخار بر می افرازند غالبا وقات از چند چیز بیرون نیست اول
زادگی و نسب دوم حکومت و منصب سوم حسن صوری که عبارت
است از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش
و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانایی و قوت و هیچ
یک ازینها منشأ مباهات و افتخار نمی تواند بود اما زادگی و
نسب که از ان بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافه
بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حوا است و در نسب همه باهم برا
و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین
در سوره حجرات فرموده یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی
وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم
در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم
دین پروری صلعم فتح مکه نمود بلال را فرمود که ببام کعبه معظمه رفت اذان
گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت
آن را ناپسندیده زبان طعن بروی گشودند از انجمله حارث بن
هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کس دیگر ندارد که

بانک

بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و یکی دیگر گفت الحمد لله که پدرم زنده
نیست تا این را بشنود و دیگری گفت اگر خواست خدا باشد
این را تغیر دهد و بر طرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم
چه میترسم که خدای زمین و آسمان محمد را خبر دهد فی الحال جبرئیل
این پیغمبر را از ان اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلب نموده
گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه
مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنست که ای
گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم
و حوا است یعنی همه از یک پدر و مادر یید پس باصل و نسب باهم
افتخار نمودن و دیگرا را بدناءت نسب منسوب ساخته زبان طعن
و تعرض بر ایشان گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم
شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل
و تشعب شعوب آنست که آن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز
گردید و دو شخص که بیک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و
طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن
برهم مفاخرت نمایند بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی
پرهیزکارترین شماست و هر که تقوی بیشتر دارد در درگاه الهی قرب
بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند
ثابت بن قیس بشخصی از روی سرزنش گفت انت ابن فلانه
یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او از ادنی مردم فرویا

بوده سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلعم رسید گفت کیست
که نام فلانه می برد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمود که در روی
این مردمان نظر کن چون نگاه کرد گفت چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان فرموده
بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد
فام فرمود که فانک لاتفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی ترا بر ایشان
زیادتی و رجحان نیست مگر به پرهیزکاری و دینداری پس آیهٔ مذکوره
نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت سید عالم در بازار مدینه میگذشت
غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا میخرد باین
شرط که من همیشه نماز یومیه را در عقب آنحضرت گذارده و در هیچ جای
دیگر بآن اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول صلعم
هر وقت نماز آن غلام را میدید که می آمد و اقتدا میکرد بعد از چند
روز آنغلام را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض رسانیدند که
تب دارد آن رحمت بغایت یزدانی و آن سرچشمهٔ زلال شفقت
و مهربانی بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند و سر قدر آن عجم وتربیت
آزادگی را بر سپهر برین ارجمندی برافراشتند بعد از سه روز دیگر
احوال او پرسید مولای او گفت که وفات نموده آنجناب
برخاسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین وی گردیده
مهاجر و انصار را از آن مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاهی
بمقدار تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیهٔ مذکوره را فرو فرستاد
و دران بیان فرمود که زادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت

وکرامت

و کرامت به پرهیزکاری است و شبیه این حکایت است روایتی تقوی
که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع مأثور و در کشف اللطایف
مذکور است و ماحصل آن اینست که حضرت پیغمبر صلعم در میان جمعی
از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بجامهٔ پیچیده و چهار نفر
از زنگیان برداشته بجانب قبرش می بردند آنجناب فرمود که
علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را نزد
آنحضرت گذاشتند روی وی را گشوده خطاب بحضرت
امیر المومنین ع کرده فرمود که یا علی هذا رباح غلام آل النجار تواند بود که
کلمه بعد از هذا رباح باشد یعنی را و بی نقطه مفتوحه و با یکنقطه و الف
و حاء بی نقطه نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام
آل نجار که قبیلهٔ انصارند حضرت امیر المومنین ع فرمودند
که ما رانی الا دخل فی قبوره وقال یا علی انی احبک می تواند بود
که آنغلام را بجهت مظنهٔ گریز پایش با غیر آن بندها بر پای نهاده باشند
و بنابرین حاصل معنی کلام حضرت امیر المومنین ع این باشد که هر وقت
که این غلام مرا دیدی در آن بسته پایی جستن جستن نزد من آمده گفتی
که یا علی بدرستی که من ترا دوست میدارم پس حضرت
پیغمبر صلعم بغسل او فرمان داد و جامهٔ از جامهای خود او را کفن کرد و بر وی
نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش تشییع وی نمودند و مردمان
آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد یا آواز پرواز مرغان
در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی صلعم فرمودند که انه قد

شیعة الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملک والله ما نال
ذلک الا بحبه لعلی معنی آنکه بدرستی و تحقیق که تشییع جنازهٔ این
سیاه کردند هزار گروه از فرشتگان که هر گروهی هفتاد هزار فرشته
بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت
نیافته است مگر بدوستی تو با علی راوی گوید که حضرت رسول
بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از وی برتافت و پس از
زمانی دیگر خشت بروی چید پس اصحاب آنجناب گفتند
یا رسول الله دیدیم که ساعتی روی از آن سیاه برتافتی و بعد از آن سوال
خشت بر وی راست کردی فرمود آری بدرستی که دوست
خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان او از حور العین
با شرابی از بهشت بسوی وی شتافتند و دوست خدا غیور
بود پس ناخوش داشتم که او را نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم
برای این روی از او گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده
که ماحصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه
جهت دعای باران بعرفات رفتند و از نخل دعای ایشان
ثمر اجابت ندمید و از کشت امیدشان بجز سر آب حرمان روا
نگردید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات رفته در میان آن جمع مردی
سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمد و دو رکعت نماز گزارد
و دعا کرده بسجده رفت و گفت که بعزتک لا ارفع راسی
من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از

بجاه

سجده برنمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعه ابری
بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر بآن پیوست
و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه بازگشت
و من براثر او میرفتم تا بخانهٔ برده فروشی رفت من روز دیگر
دیناری و درهمی چند با خود برداشته بدر خانهٔ آن برده فروش رفتم
و گفتم غلامی میخواهم وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر
آن غلام بودم وی را بیرون نیاورد گفتم غیر از این غلامان غلام دیگر داری
گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر ندارند آنگاه گفت
نزد من غلام سیاهی بشومی نیز هست که با کس سخن نمیگوید گفتم او را
بمن نمای همان غلام سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض
حسن سیرت را آورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند
خریده گفت بهفت دینار و لیکن بدو دینار هم نمی ارزد پس
هفت دینار بوی داده آن در شب نما و آن گوهر بی بها را
خریدم غلام گفت ای مولا مرا برای چه خریدی من خدمت
نمی توانم کرد گفتم نه از جهت آن خریده‌ام که خدمت من کنی بلکه
برای این که خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد
خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور
ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا
عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی مجازی
بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخته دو رکعت

۸

نماز گذارد و دست برداشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت
باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو
سؤال مینمودم که ستر مرا فاش نسازی چون فاش ساختی از تو میخواهم
که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ
روحش بفضای جهان باقی طیران کرد و جان پاکش از ظلمت بدن
چون نور نگاه از سواد مردمک برآمده رو بگلگشت چمن همیشه
بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گذا
ردم ولیکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام ننمودم چون شب شد
حضرت سید انبیا و بیداری بخش دیده دلها را در خواب
دیدم بردی پوشیده و شیخ خوش رویی در پهلوی او بود و حله
سفید در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش
آن شیخ بود پس روی بمن آورده اکرام نمود آنگاه فرمود که
از خدا شرم و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم
و این پدر من ابراهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم و من خود صلوات
بر تو بسیار میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات
کرد و تو کفن او نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم
در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم را جل شانه نظر
بر سفیدی دل و نیکی خوست نه بر سیاهی چهره و درشتی رو
و قرب درگاه او ببندگی و آزادیست نه بنجابت و بزرگ زا
دگی و پوشیده نیست که نسبی شریف و نژادی بالاتر از پیغمبر

زادگی

زادگی و سیادت نیست و آن پسر حضرت نوح را از
ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و بجال جعفر کذاب که فرزند
بی واسطه حضرت امام علی نقی بود فایده نرسانید و از حضرت
فخر الساجدین امام زین العابدین منقولست که انما خلقت النار
لمن عصى الله ولو كان سيدا قرشيا والجنة لمن اطاع الله ولو كان عبدا حبشيا
یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی
خدا کند اگرچه آنکس سید قریشی نسب باشد و بهشت خلق نشده است
مگر برای کسی که فرمان برداری الله تعالی کند اگرچه آنکس بنده
حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی را
دیدم جامه کعبه را گرفته مناجات یا من يجيب دعاء المضطر في الظلم
يا كاشف الضر والبلوى مع السقم قد نام وفدك حول البيت وانتبهوا
وانت يا حي يا قيوم لم تنم ادعوك حزينا هائما قلقا فارحم بكائي
بحق البيت والحرم ان كان جودك لا يرجوه ذو سفه فمن يجود
على العاصين بالكرم حاصل معنی این کلمات درد خیز و ملخص مضمون
این ابیات نوحه انگیز که هر نکته بلند دلکش از بوستان خوف و خشیت
نهالی و هر مصرع آن برای تنبیه هوشها ز طبل برده گوشها دادوا بیت
می تواند این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای کسی را که در
ظلمات غفلت و گناه فرو مانده یا ای آنکسی که اجابت میکنی
دعای بیچاره بکار خود درمانده را که در تاریکیهای شبها میکند ای
زایل کننده ناخوشی و بلا و رنج بتحقیق که خفتند کسانی که

بحضرت تو آمده اند در گرد خانهٔ کعبه و بیدار شده اند و تویی زنده
پاینده بخشی میخوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده وار
و مضطرب حال پس رحم کن بگریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه
سبک مغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر گناهکاران
بکرم و بزرگواری بعد ازین مناجات دیگر باره میفرمود مناجات
الا یا الهنا المقصود فی کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی
الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت
باعمال قباح ردیة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی
فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این ابیات چنان
همانا اینست که ای آنکس که بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو
می آورند شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن
بشکایت ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا پس ببخشای
بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عمل
زشت تباه و نیست در میان خلق بنده بگنهکاری من آیا میسوزی
مرا باتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری
من برحمت تو و کو ترسیدن از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش شد
نزدیک وی رفتم حضرت زین العابدین علی بن الحسین ع بود پس سر
مبارک آنحضرت را در کنار گرفتم و گریستم قطرهٔ از اشک من بر صفحهٔ
رخسار او چکید چشم باز کرده فرمود من هذا الذی یهجم علینا
یعنی کیست اینکه بر سر ما آمده گفتم بندهٔ حقیر تو اصمعی ای سید من این

گریه و بیتابی چیست و تو از اهلبیت نبوت و معدن رسالتی خدای
تعالی میفرماید کما انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
یعنی خدای تعالی درین آیه اهلبیت پیغمبر را ص پاکیزه گردانیده فرموده و تو
از جملهٔ ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری را از حد میبری و
بفرزندی پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی همانا اصمعی میپنداشته
که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر خدا و از اهلبیت او
بودنست و هر که از اولاد و خاندان او باشد محض همان درین
آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت
فرمود هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده است
بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگرچه آنکس بندهٔ حبشی باشد
و خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند اگرچه شریف قرشی
باشد نه خدای تعالی میگوید که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتسائلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت
موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سورهٔ
مؤمنون است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون
دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یا این
معنی که یاد داشتن آن روز شفقت و مهربانی خویشها را قطع خواهد
ساخت و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال هم نخواهند
پرداخت یا با این معنی که از نسبهایی که بآن مفاخرت میکنند
دران روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگزادگی و

والا تباری رعایت جانب احدی نخواهند نمود پرسند یکدیگر را
بحال هم بجهت مشغولی هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوهای
او یعنی بایمان و اعمال صالح پس آنگروه ایشانند رستکاران و هر که
سبک باشد میزانهای او یعنی برای عدم ایمان و عملهای صالح پس
آنگروه پس آنگروه ایشانند که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلد
و جاوید خواهند ماند پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آبا
و اجداد پشت گرم نباید بود و بنسبت و نژاد هر پیغمبرزادگی که باشد
بر خلق بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم است آن
که در تعظیم و توقیر زمرهٔ سادات که نور دیدهٔ روزگار و از خاندان
عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند و مضمون بیت
چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابی از
گلاب از محرومی خدمت ائمهٔ طاهرین که بعضی در فراش تحت
الهی خفته و بعضی چهرهٔ ظهور در پردهٔ غیب و خفا نهفته اند با درک
ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفهٔ سایر
مردمان اینست که با سادات کرام طریق اعزاز و اکرام مسلوک
دارند وظیفهٔ سادات نیز آنست که از طریقهٔ تواضع و انکسار که
شیوهٔ پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از آن
طریقه بیرون نهادن و صف نمرود و شداد را بر سیرت آبا و اجداد
رجحان دادن است و در وقت مفاخرت بنسب پیغمبر و هنگام
سلوک بنسبت بجبابره و ملوک درست نمودن و از باد غرور

ونخوت میوهٔ آفت زدهٔ شجر سیادت بودن نه شایستهٔ ذریه
آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگ زادگیست گویند شخصی
عمر بن عبد العزیز علوی را دید از روی تکبر راه میرفت گفت ای کسی که تو خود را
منسوب میسازی یعنی حضرت مصطفی یا مرتضی او رفتار چنین را دشمن
میداشت و بایین طریق هرگز راه نمیرفت و در اخبار و آثاری که در شرح
تواضع و وصف انکسار ائمهٔ اطهار علیهم السلام و طریق سلوک
ایشان با فرق خواص و عوام ورود یافته ان شاء الله تعالی عنقریب
در فصل ستودن صفت تواضع زیور گوش هوش مستمعان
خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین
است که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب حاصل معنی آنکه
بلندی مرتبه و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده
است نه باصل و نسب لمؤلفه نسب چه سود دهد چون تو هنر نداری
ز آب جوچه برش تیغهای چوبین را مشهور است که یکی از اعیان
شریف سقراط را بخمول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط
گفت الیک انتهی شرف قومک ومنی ابتدا شرف قومی فانا فخر قومی
یعنی شرف آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد
و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم
و تو ننگ اولاد خود بیت چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف
کسی که فخر کند بر نسب ز بی هنریست و سلمان فارسی رحمه الله
چه خوش فرموده است عربی ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا

وانتسابا وفضلا

اجدادم

یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم
کردن افتخار افرازند من جز سلمانی و دین حق پدری ندارم
و آنرا سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی
ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگوی
خصومتی واقع شد آنشخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی از نسب
و حسبی نیست سلمان در جواب اینمضمون ادا فرمود که اول
من و تو هر دو آب نجسی بود و آخر من و تو جیفهٔ گندیده خواهد بود و
چون قیامت شود ترازوی اعمالت نصب گردد هر کرا ترازو از
حسنات گران باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود منقولست
که در عهد حضرت موسی ع دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت
من پسر فلان بن فلانم و تا نه نفر پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند
و آن دیگر گفت من پسر فلانم و اگر پدرم سلمان نبودی
او را نیز نام بردمی پس بحضرت موسی ع وحی آمد باین مضمون که
آنکه نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازم است بر الله تعالی
آنکه او را دهم ایشان گرداند در آتش و آنکه بپدر سلمان منتهی
شد لازم است بر الله تعالی که او را با پدر سلمانش به بهشت برد
مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب اینمعنی بر ساحت
خواطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت و
کرامت ایمان و بندگی نمودنست نه فلان بن فلان بودن و
و پیشوای مستکبرین ابلیس لعین چون بسجدهٔ حضرت ابو البشر مأمور

گشت بهمین شبهه مستند شد گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین
مراد آنملعون آنکه خداوند مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را
از گل ظلمانی و اصل من از اصل او بهتر است چرا سجدهٔ وی
کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد کردن بتسلیم و انقیاد از اطاعت
فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بشامت
خودپسندی خود را از اعلی مرتبهٔ ارجمندی بادنی درکهٔ شقاوت
سرمدی انداخت و آن شقی ازل و ابد خود بآن شبهه مستند بود
بزعم شرافت آتش مفاخرت و مباهات بر خاک حضرت آدم
می نمود ندانم که زمرهٔ آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک
اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت در سنخ و اصلشان
راه نیست و در مساوات نسب و نژادشان توهم و اشتباه
نه بکویان در اینمعنی بر هم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمرهٔ
اقران و امثال نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس می پویند
صایب ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سیرت ابلیس را
بگذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت عیسی ع پرسید
که کدام از مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته
فرمود که هیچ کدام ازین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند
بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق شده اند
در اصل خلقت هیچ کدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان
آنکسی است که پرهیزکارتر باشد سعدی ز خاک آفریدت خدای

ونه پاک • پس ای بنده افتادگی کن چو خاک • حریص و جهان
سوز و سرکش مباش • ز خاک آفریدت چو آتش مباش واما
فرمان روایی و حکومت • که آن نیز از اسباب غرور و نخوت
در مجلس اول • جهت تنبیه ارباب دول • موضوع گشته • زبان قلم صدق
رقم گذارش • و بعد از سفید کویی نگارش یافت • که این طایفه
را بوسیله • چشم طمع بر دست درویشان • و دست تعدی در کیسه
ایشان می باید • بزرگیشان از دولت کوچکانست • و حصول
مراد شان • از دولت نامرادان • و در میان اینقوم ستمگر و گدایان
در بدر • فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند • و حکام بمردم
آزاری • صاحبان شعور و فرهنگ • امری با این همه عار و ننگ
چگونه مناط اعتبار • و سرمایه افتخار می پندارند • و خلق خدا را
بچشم حقارت دیده • فقرا و درویشان را که • پادشاهان اقلیم
فنا • و شهریاران کشور تسلیم و رضااند • از خود کمتر می شمارند
گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد • و در خواب بود در سرایی برو زد
گفت برخیز • سقراط برخواست • و از کوکبه پادشاهی او پروا نکرد •
التفات بوی ننمود • پادشاه گفت مرا نمی شناسی • گفت نه و
لیکن در توطبع چارپایان می بینم • چه لگد زدن کار ایشانست •
پادشاه گفت چنین این گستاخانه سخن میگویی • و تو بنده و رعیت
منی • سقراط گفت نه چنین است • بلکه تو بنده بندهٔ منی • گفت چون
گفت برای آنکه • شهوتها و آرزوها ترا بنده • و فرمان بردار خود ساخته

اند • و من شهوت را بنده و محکوم خود ساخته ام • گفت من پادشاه
زمانم • و پدران من جملگی پادشاهان • صاحب فرمان بوده اند •
و از بلاد و ممالک عالم • فلان کشور و فلان دیار • در تحت تصرف
و قبضهٔ اختیار منست • سقراط • آنچه مذکور ساختی • و بآن نازیده گفتش
کردن افتخار و مباهات • باو فراخی • جمله امور خارجیه لااعتبار
اندر پس عاریت چند روزی • با تو خواهند بود • و نفس از آن
کمالی حاصل نمیگردد • و اگر خواهی بر حقیقت این سخن اطلاع کردی
بیا تا ما و تو هر دو • جامها از بر کنده • بدرون این نهر رویم • و بلباس
آب متلبس گشته با هم گفتگو نماییم • تا علم و جهل • و کمال و نقصان
هر یک ظاهر گردد • پادشاه از آن سخن • خجل گشته • از آن مقام
در گذشت • و در عدة الداعی • مذکور است که • واعظی بمجلس
هرون الرشید رفت • هرون ویرا گفت که مرا پندی ده
واعظ بنابر سؤال هرون • غنچهٔ سیراب این معنی • را از شاخ آنمضمون
زبان بشگفانید که ای هرون اگر فرضا • تشنگی بر تو غلبه کند
و تحصیل آبی که آتش العطش را فرو نشاند • هیچ گونه نتوانی کرد در آن حالت
دم آبی بچند میخری • گفت به نصف پادشاهی خود • گفت بعد از آنکه
آن آبرا آشامیدی • اگر بمرض حبس البول مبتلا کردی • و دفع
آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نمود • ترا از آن بلیه رهاند
گفت نصف دیگر پادشاهی خود را • واعظ گفت • پس مغرور مباش
بپادشاهی • که قیمت آن آشامیدن • آبی بیش نیست واما

حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث ناز کلهگوشه کجکلاهان
خوش نگاه است و سرمایهٔ غرور خودفروشان صاحب نگاه
است پر ظاهر است که خضریت عارضی و مستعار و امری بی‌ثبات زود
گسل و بی‌اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل
بهار شباب است و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنای آینه
بر آب و چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان بنا
اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم گردید پرده دار رنگینی
دامن شکنج بر روشنی صفای بشره افکند و گردباد بالا رفتن عمل
نخل رعونت قامت را از ریشه برکند زرگناز سفید موی سرچشمهٔ
جوشش حسن را انجاک شکستگی انباشت و نشاط نشو و نمای
جوانی دست از غازهٔ گلگونهٔ چهرهٔ ارغوانی برداشت آنگاه
معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل
بی‌اصلتر از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بآن
نازند و آنرا مناط اعتبار و منشأ افتخار سازند و گلشن صباحت
و نوجوانیرا آفتی عظیم از پیری و ناتوانی سموم مرگ است که جویبار
ابدانرا از آب طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت
خوش خرامانرا بخاک نیستی می‌اندازد و بسا صفحهٔ بناگوش
نوخطانرا مستوفی قضا فرد باطل دفتر هستی ساخته و بسا طرهٔ پرتاب
سمبرانرا حملهٔ مرگ چون پرچم علم شکسته نگونسار بخاک و خون
انداخته جلاد اجل بر تیغ آبرسیه تاب ابروهای خونریز

چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز قفا از سبزهٔ عذارها
چه دودها که از دودمان زلف و خط خوبرویان بر آورده
چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث دوران
بگشاکش رشتهٔ جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای
ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرور زمانش در
هم تراشیده دهقان قضا از نقطه خال محبوبان دلربا چه تخمهای
اعتبار که در خاک بهر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران
سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمینست که چون
دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی شگفته و
لالهای داغ
کدام سرمنزل است که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی
در خاک نهفته کدام مکانست که لالهٔ حسرتی شرارآسا از
مزار آتشین رخساری نجسته و کدام موضع است که صفای چهرهٔ
آیینه صفت از سنگ سختی دوران بهم نشکسته کدام سبزهٔ تربت
کنار زمینی را بجای طرهٔ عنبرین بشیاه ماری بگردن نپیچیده
و کدام کف خاکست که ساده روئی در آن نوخط جوش سبزان
نگردیده **نظم** چشمه که میزاید ازین خاکدان اشک یتیمان تو خاکدان
نرگس شهلا بود هر بهار آنکه بروید بلب جویبار چشم
بتانست که گردون دون با سر چوب آورد از گل برون
مجملا امثال این امور ظاهریهٔ اعتباریه بغایت سبک خیز
و بی‌بقاست و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی کاسد

ونار و آنکه سعادت دوجهانی بر حسن سیرت است نه بر حسن
صورت و حضرت آفریدگار عالم عز شانه نظر بر شکستگی دست
نه بر درستی شکل و رعونت قامت دانا فضایل و کمالات
معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و
آنچه ازان بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند از جمله وقتی کمال و ترقی
سعادت و اقبال اند که بعجب و غرور فاسد نگردد و
نفس پرستی و ناخردمندی از رک کردن خط بطلان بر آن نکشیده
باشد و چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر
خودپسندی دید و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش
بعفونت گنده دماغی مخلوط گردید ویرا در میزان امتیاز قدر
وقیمتی نماند و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را که بر در و
دیوار خانه دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت صعود
وگردنکشی و رعونت باطل و ناچیز کردانید چه ظاهر است که از فنون
علوم دینیه است و آنچه سرمایه تحصیل آن تواند بود و غرض
اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب
بدرگاه خدای عز و جل است و از الجمله تجرد از لباس مآونی
و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال دل و اشرف
عبادات باطن است و چون غرض مذکور بعلوم دینیه مترتب
نشود و شجره دانش و کمال بثمره محامد اخلاق و اعمال بارور
نگردد صاحبش را ازان فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمره

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا
حکیم سنایی علم کز تو ترا نه بستاند جهل ازان علم به بود صد بار
آب حیوان چو شد گره در حلق زهر گشت ارچه بود نوش گوار
نه بدان لعنت بر ابلیس که نداند همین یمین زیسار
علم دارد بعلم نکند کار از برگزیده حضرت باری و صدر نشین
مسند خاکساری اعنی جناب رسالت مآب مأثور است که
اشد الناس عذابا فی یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی آنکه
عالمی از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت
سخت تر از عذاب دیگران خواهد بود و نیز ازان سرور در خبر است
که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرت اند
و از حضرت ابی عبد الله منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن آنست
که بعضی علما دوست میدارند که علم خود را مخزون دارند و از دیگران اخذ
نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزند و میخواهند که بآن علم اختصاص
و از دیگران امتیاز داشته باشند پس آن جماعت در درکه
اول جهنم خواهند بود و بعضی از علما کسی هست که چون ویرا پندی
گویی عارش آید و چون کسی را پند گوید درشتی نماید و این عالم
در درکه دوم جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی هست که میخواهد
اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین
و این عالم در طبقه سوم آتش خواهد بود و بعضی از علما کسی هست
که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را سلوک میدارد یعنی

عالم
باشد

متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از
فرمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقهٔ
چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما کسی هست که تتبع احادیث
و سخنان یهود و نصاری میکند تا عرض دانش خود را
بدان افزاید جای وی در درکهٔ پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از
علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من سؤال
کنید و شاید یک حرف درست نگوید و خدای تعالی کسی را
که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد
پس جای او در طبقهٔ ششم است از آتش و بعضی از علما کسی هست
که علم خود را وسیله در بعضی امور و نیل مقاصد دنیویه میسازد
پس جای وی در طبقهٔ هفتم است از آتش و در کافی از حضرت
ابی جعفر ع اینمضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بر علما
مباهات یا با سفها بحث و جدل نماید یا آنکه رویهای مردمان را بسوی
خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای
او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت
ابی عبد الله ع ماثور است که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار
و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا
علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل
معنی میتواند این باشد که طلب علم نمایید و با آن خود را بصفت
حلم و وقار نیز بیارایید و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع سلوک

[illegible] باطل

دارید و علمای جبار متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را از
زایل و فواید آن را زایل میگرداند و نیز در کافی مذکور است روایتی
که مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم ع بحواریین
گفت مرا بشما حاجتی است آن را روا کنید گفتند روا باد حاجت تو
یا روح الله پس حضرت عیسی برخاست و پاهای ایشان
را شست گفتند یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین
مردمان بخدمت عالم است بدینگونه تواضع برای همین کردم
که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما
یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن عیسی ع فرمود که بالتواضع
تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل
یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین هموار نرم میروید آنچه
میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و
تکبر مانند کوهسار چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در
سنگستان کوه حکمت و دانش نیز از شیوهٔ خاکساری و فروتنی
نشو و نما میکند نه از تکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالت
مآب ص این مضمون مرویست که علما دو قسم اند یکی عالمی که بعلم خود
عمل کند و او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته
بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است و بدرستی که اهل آتش
آتش جهنم هر آینه متاذی میشود از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی
که سخت ترین اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده

در زمین

را بسوی خدای تعالی خونده باشد و آن بنده اجابت او کرده
و از و قبول نموده طریق فرمان برداری و اطاعت الهی مسلوک
داشته پس خدای تعالی او را به بهشت برد و آنکه دعوت خواننده را چون
بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد
حکیم سنایی چو علمت هست خدمت کن چو بیعلمان که زشت آید گرفته
چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا و اما مال و ثروت که آتش دود
نخوت است شرح بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس دوم
نه بجوی گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان نه بر وجهی نگارش
یافت که اگر ارباب تمیز و شعور نظر خریداری در آن نکردندی و
علیلان مرض کبر و غرور را دویه مواعظ بالغه از آنکه نافع بکار بردندی دیگر
اثری ازین مرض کشنده و نشانی ازین صفت ناپسند باقی نماندی و
مجلی از زلال آن سخنان که در مشام تازه کاری گلهای دلها از رشحه
خامه بیان میجوشد و شاهد خوش ادای مدعا درین مجلس جهت خود
آرایی کسوت والای تکرار آن میشود آنست که در دیده بصیرت عاقلان
تأمل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار و
روشن سوادان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تراست
که سیم و زر دنیا از دست چون رنگ خاک گریزانست و در و گوهرش
از چهرهٔ احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسه
تصرف خسی است و این هر ساعت در رشته آرزوی ناکسی

از

از کشت و زرعش گرانان بلب رسیده که جان بر لب رسیده
و از باغ و بستانش که میوه چیده که صدگونه تلخکامی نکشیده
از چرب و شیرینیش جز سده که رفتگی خاطر نزاید و از حلوای شکرینش
غیر صفرای زرد رویی عقبی تولد ننماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان
بوم است و قبه و خرگاهش حباب هوای شوم متانت در و نقص
دیوارش اساس ایمان را شکستی طاق و رواق اشش محراب
سجود دنیا پرستی خواب مخمل فراشش شگون بیماری دولت
و نرمی بالین و بسترش پنبه گوش نفس غافل هر دینارش مهر محضر هر
خسیسی است و هر درهمش چهره همت را لکه پستی و چیزی
که آفریدگار هر دقیق و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده
و حضرت سید انبیا ببیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح
بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آنرا باز نموده
و ساقی کوثر علوم بسخن دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید
مجذوم طریق توصیف آنرا پیموده باشد چگونه مناط اعتبار
و افتخار می تواند بود و اگر غنا و مالداری شایسته مفاخرت بودی
حضرت بهتر عالم صلعم الفقر فخری نفرمودی و اگر آمیزش
شاهد دنیا خاک ننگ بر تارک دلها نفشاندی سرور مردانش
بدور باش الیک عنی از خود نراندی مؤلفه از بی درمی رفت
عیسی بفلک وز پر درمی برفت قارون بدرک گر زانکه
کسی ز کسی بزر به بودی عیسی بدرک رفتی قارون بفلک

بسوزند

آنچه

طرفه آنکه نبی و وصی دست رد بران نهاده اند و سرگرمان محبت دنیا
تنگش در بر دارند و آنچه مردان خدا از ان گریخته اند و دشمنان
دران گریخته اند و آنچه صاحب همتان پشت پای بران زده اند
دنی طبعان بهر دو دست در دامنش آویخته و در کافی از حضرت ابی عبد الله
مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مردی مالدار جامهٔ پاکیزه
پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمد و نشست و مردی درویش
جامهٔ چرکین نیز آمده در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود
حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که ترسیدی که از غنای مالداری
تو چیزی باو رسد گفت نه فرمود که ترسیدی که از فقر و درویشی
او چیزی بتو چسپد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامهٔ ترا چرکین کند گفت
فرمود که پس ترا چه چیز برین داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله
بدرستی که مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را جهت من می
آراید و هر نیکی را در نظر من زشت می نماید تحقیق که من نصف مال
خود را باو دادم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت
نه آن مرد غنی گفت چرا گفت می ترسم که کبر و غروری که ترا از ان
بهم رسیده مرا نیز بهم رسد لمؤلفه ز کار جهان و ملک دل شاد مکن
از حرف جهان بحر فنا یاد مکن مانند حباب بهر یکلحظه حیات از کبر و
غرور کله پر باد مکن و اما توانایی و زور که اقویا و تنومندان از اشربهٔ
مباهات و غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتی بغایت نا
پایدار چه بنای آن بر تندرستی و جوانیست و آن هر دو در معرض

زوال

زوال و مهیای ارتحال اند آن نیز بدو روزه تب زایل و این یک
هیچ روزه عمر باطل میگردد و اگر رستم دستان با عارضهٔ بیماری
دست و گریبان گردد بزور رستمی نه بنوعی از پایش در می آورد
که جز بدستگیری دیگران از پهلو بپهلو تواند گردید و اگر سام سوار
بزال پیری دو چار گرده سراپای میدانی گردد بنیزهٔ عصا از مرکب
جوانی بمخالفش در می افکند که دیگر تواند جنبید عنقریب
که نقشبند قضا برنگ آمیزی اخلاط فاسده چون صورت دیبا
ببستر بیماریت می افکند و فرداست که دیوار تن را از کهنگی چون
نی گسسته بچوب پست عصا شماره کاری ضرور می افتد و اگر
گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی
بدر کنی با مبارز اجل چه خواهی کرد که بسی زورمندان ازا کمند
عجز دست و گردن بسته و بسیار صفهای صف شکنان را
بیک حمله درهم شکسته پیکر بی سخت جانان را نقش آغوش لحد زم
ساخته و استخوان کالبد بسیار یلان را بطپیدنهای سکرات
موت از مغز جان پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش
پای گریز نیست و اژدها صولتان روزگار را با گرفت و گیرش
مجال ستیز نه مجملا تیر اجل را بهر تخته مردی چاره و در ریسمان مرگ را
بکمند زور پاره نتوان کرد لمؤلفه بسا گرد شیر افکن پیل زور
که سر رفتش آخر باد غرور نه ضحاک خوردی سر مردمان چنان
خورد آخر سر شرا جهان چه شد شوکت و شان افراسیاب

نشان نی و نه دارد جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیرگیر
چه سان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن که کردی ازو شیر رم
پلنگ اجل چون دریدش ز هم گر آمد برون بیژن از چاه و بند
اجل باز در چاه گورش فکند ز دور زمان نگذرد اندکی که خواهی
تو هم بود از ایشان یکی الحاصل هیچ یک از امور مذکوره
که خامه بیان بر دفتر اعتبار نگاشت یکان یکان خط بطلان کشید گنجایش
ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند محو انتقام
و مؤید این کلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلعم منقولست
و حاصل معنی بر سبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا
بر شش چیز است اول بروی نیکو دوم بفصاحت سیوم باصل و نسب
چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی
فرموده که ای محمد بگو بآن کسی که بروی نیکو می نازد که تلفح وجوههم
النار یعنی کسانی که ترازوی کردار ایشان از حسنات
سبک باشد می سوزد رویهای ایشان در آتش و بگو بآن کسی که
بفصاحت می نازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر
می نهیم بر دهنهای اهل محشر و بگو بآن کسی که باصل و نسب
می نازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود در صور
پس نباشد نسبها در میان یکی از دو معنی که مذکور شد و بگو بآن
کسی که بمال و فرزند فخر میکند که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که
فایده نرساند هیچ از مال و بکار کسی نیاید پسران و بگو بآن

کی

کسی که بقوت و زور می نازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی
موکل اند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام
سخت کاران و توانایان در تعذیب دوزخیان که با ایشان جنگ
جنگ و ستیز و از جنگ ایشان رهایی و گریز امکان نداشته
باشد و بگو بآن کسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز
همه مردمان را در تلی سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس
اول چیزی که بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند همه ایشان که
لمن الملک الیوم یعنی از آن کیست پادشاهی و فرمان روایی
امروز پس همه در جواب گویند لله الواحد القهار مر خدای را
که یگانه بی مثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان
ملک و سریر و گویند چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچ یک
را از اهل محشر توانایی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب
خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و نیز گفته اند
که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده
باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بی زوال احدی
نباشد هم خود در جواب فرماید که لله الواحد القهار و این
قول ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این
سوال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق
و لاحق آن ظاهر میگردد باد پیمایان وادی لاف و تهی

دستان، سرمایهٔ انصاف رسیدگان منزل رسیدگی، و فهمیدگان
لذت فهمیدگی که از امور ستهٔ مذکوره چندین بخود چیده، و از خویش
گردمان اندیشهای باطل، بر باد نخوت گردیده اند، چرا همت بر ملاحظهٔ
آنچه کمال میدانند مقصور داشته گاهی نیز بشمار نقصان خود نپردازند
و چنانکه از فخر تمام هنرها بر خود می‌بالند از ننگ عیوب، در آتش خجالت
نمیگدازند، چه هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش
نقصانی نبوده باشد، و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد
که دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد، بلکه اکثر
ابنای زمان را کیسهٔ وجود از نقد هنر خالی، و کمالشان منحصر در صاحب
کمالیست، و مع هذا از اهل هنر بسی خودبین‌تر، و خودپسندتر، و در صف
گردنکشان دعوی کمال، کبر و کردن از همه بلندتر، و نمیدانند که با کمال
بیکمالی چندین خود را ستودن، و با نهایت خودنشناسی، بوش
معرفی خود نمودن، بجای خرد باد در دماغ داشتن، و رگ گردن را
رگ غیرت پنداشتن، با پستی فطرت برتری جستن، و با همه سبکروحی
بلنگر نشستن، با هیچمدانی همه‌دان بودن، و با کمال خری از مرتبهٔ عیسوی
دم زدن، با دعوی لنگر خود را باد غرور دادن، و با همه پیش خرامی
سر در پی نفس اماره نهادن، با همه خودبینی خود در الکم کردن، و با چندین
سرکشی بسجدهٔ خودپرستی سر فرود آوردن، چون گردباد با همه
آلودگی سر کبر بر فلک سودن، و مانند موج سراب، با وجود وجود
نداشتن خودنمایی نمودن، با کمال زشتی چون معشوقان بناز

دفع

دفع سخن گفتن، و با نهایت کندی فهم دلهای چارکار را بثقب زبان
درازی سفتن، در مجالس و محافل با همه بلندپروازی خود را بزبان
دوختن، این جمله نه کار صاحبان نام و ننگست، و نه شیوهٔ آزادگان
بافرهنگ، بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است، و خویش را
دام مضحکهٔ هوشمندان ساختن. لمؤلفه تا خیست از درخت
حماقت رگ غرور، خود را کسی زیافتگی کم نمیکند

مجلس دوم

در مدح صفت فروتنی و نامرادی، و ستودن شیوهٔ خاکساری
و درویش نهادی که آب و رنگ گلشن حسن فعال، و نیز آهنگ
قطار صفات کمال، معراج سپهر ارجمندیست، و درة التاج فرق
سربلندی، گلگونهٔ چهرهٔ آدمیت است، و مرغولهٔ طرهٔ انسانیت
زیور کردن خودآراییست، و نمک مائدهٔ گوارایی آتش گرمی خانهٔ صحبت
و راه خلوت درونها، نشان پاکی گوهر است، و برهان اصالت
جوهر، مسکن آتش عناد است، و محرک سلسلهٔ وداد، و جاروب
گرد کینهاست، و صیقل آیینهٔ سینها، ترجمهٔ کتاب فهمیدگیست
و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی، خرقهٔ زنده ایست پادشاه و گدا را
لایق، و جامهٔ زیبنده‌ایست بر اندام بزرگ و کوچک موافق، درشتی که
کلهای دوستکامی از آن توان چید، همواریست، و خاکی که بر زرع
دشمن برخواه توان افشاند خاکساری، کلیدی که بآن در بهشت
بر روی خود توان گشود، خستگیست، و رخنه که از آن خود را بحصار
آسودگی توان افگند، شکستگی، خمیدن قامت از تواضع در جهاد

نفس اماره بشمشیر قاطع و گسستن زنار رگ گردن بر دعوی
مسلمانی برهانی ساطع همت بلندکان تسخیر مملکت دلها را افتادگی
شقه علم کشورگشایی است و دلیران معارک مجاهدات را شر
افکندگی کلاه فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت
منزه اند جا در نگین دان دلها دارند و افتادگانی که قدم تلاش
موخرنشینی در صف نعال میفشارند پا بر طاق دلها میگذارند لمؤلفه
خواهی که سربلند شوی خاکسار باش * راه جز آستانه نبود صدرخانه را
مصدق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام است صلعم
که فرموده اند ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله
ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار
نمی افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث ذلت و خواری
نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و گمان سبکسران است آنجماعت
که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلونشینی درویشان
بمقدار کشیده میدارند و در خلا و ملا پای نگاه خاطر را بسته
را بر یمین و یسار شمرده میگذارند که مبادا در فهرست بنیان رفعتشان
تنزلشان قصوری و بدنوایی گسستی خود داریشان فتوری راه
یابد گویند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت نمی آیی و از فضیلت
و ثواب چنان خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال
و قصاب گردم همانا این گروه بدنهاد و یادگاران فرعون و شداد
نشنیده اند که آرایش محفل هستی و خوانسالار موائد آداب حق

پرستی

تناول

پرستی جناب مستطاب رسالت مآب صلعم وقتی طعام میخورد
میفرمود شخصی سیاه فام که آبله برآورده و اعضایش پوست
افکنده بود در آمده در پهلوی هر کس می نشست تنفر نموده از پهلوی
او برمیخواست آنحضرت ایستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی
ویرا در پهلوی خود جای داد و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی
از اصحاب در خانه طعام میخورد سائلی بر در ایستاده بمرضی که
تنفر و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود سرور اخیار ویرا بار داد
چون داخل شد بر ران مبارک خود او را جای داده فرمود
طعام بخور مردی از قریش ازین واقعه یا از آن سائل منقبض و
در هم گشته از علتی که در وی بود کراهت نمود و نمرد تا خود بهمان
علتی مبتلا گردید مرویست که مهر سپهر رسالت و ولایت ابو
شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین ع براهی میگذشت جمعی
درویشان نشسته بودند و نان پاره های که از درها گرفته بودند میخوردند
گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن
آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته
فرمود که خدای تعالی متکبر را دشمن میدارد و با ایشان نان خورد
بعد از آن فرمود شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند
و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل معنی آن
اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی ابن الحسین ع
بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر دراز گوشی کم داشت

سوار بود آنجماعت که چاشت میخوردند و ویرا دعوت نمودند آنحضرت
اینمضمون فرمود که اگر روزه نمی بودم شمارا اجابت می نمودم
پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد
که آنرا نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشانرا طلبید
و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعهٔ ورام آورده اند که حضرت
سلیمان بن داود ع چون صباح میکرد از جوانب و اطراف
وجوه اغنیا و اشراف را نظر در می آورد تا بمساکین و
درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود مسکین
مع المسکین یعنی من درویشی میکنم و با مسکینان همنشینی
میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب
امیر المومنین ع بتیغ کین ابن ملجم لعین از پای در افتاد و داغ
فراق بر جگر عالمیان نهاد آن دو سید کونین یعنی امام حسن و امام حسین
نعش والد بزرگوار خودرا بموجب وصیت وی از کوفه بیرون
بردند و آن گنج بزرگی و شرف در زمین نجف سپردند و آن دو درّ یتیم
بجانب شهر مانند اشک خویش روان گردیدند چون بویرانهٔ
کوفه رسیدند نالهٔ زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند و
غریبی ناتوانی دیدند که در آن خرابه بر خاک افتاده و خشتی زیر
سر نهاده بسوز و زاری می نالید و اشک حسرت از دیده می بارید
گفتند چه کسی گفت مردی غریب بیمارم و عاجزی بی خویش
و بی یار گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسالست که من درین شهرم

عالم

مردی هر روز می آمد و بر بالین من می نشست چون پدر مشفق و برادر
مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت
نمیدانم فرمودند هرگز نام وی پرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا
با نام من چکار من تعهد تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ
و هیات او چگونه بود گفت نابینایم و از آن نشانی نتوانم داد و وی
سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم ویرا
چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری
گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می نشست
میگفت مسکین جالس مسکیناً غریب جالس غریباً یعنی درویشی
است با درویشی می نشیند و غریبی است با غریبی همنشینی میکند
فرمودند ای پیر او علی بن ابیطالب بوده وصی مصطفی پیر گفت آنحضرت
چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی
زد و از دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر از
استماع آن واقعه جانکاه خروشیدن آغاز کرد و خود را بر
زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت آن که امیر مومنان تعهد
حال من کند حضرت حسنین آن پیر غریب را تسلی میدادند و او
اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و روح مقدس پدر
شما شمارا قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم
آن دو امام رهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یکدست او گرفته
بر سر تربت انور آنسرور آوردند پیر خود را بر سر قبر افکنده زاری

صف

بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان
که من طاقت مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر اعتقاد بر
دامن ادراک سعادت اثر اجابت رسیده نقد جان را از طبق اخلاص
بر مرقد مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نمود و از ویرانهٔ وحشت
خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود جهت
چنین تجهیز وی پرداختند و در حوالی همان مشهد منور مد
فونش ساختند الحاصل فرقهٔ انبیا و اوصیا و زمرهٔ برگزیدگان خدا که
بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در
زیر نگین پادشاهی ایشان بود و با چه علم سربلندی شان بر سپهر برین
ارجمندی می سود از همنشینی گدایان بی نوا و همکاسگی دردمندان
مبتلا عار نداشتند و چون عاریت نشستگان سرای دولت
و بر خود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوهٔ تواضع و شکستگی را
گرشان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب
سعادات کونین بر روی خود گشادند و بنردبان شکستگی و افتادگی
و سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در
کافی از ابی عبد الله ع مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی ع
که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی
که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت
موسی گفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی انی
قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی

انک

انک اذا صلیت وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی
بدرستی که من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع حالات
ایشان نظر کردم و در میان ایشان یکی را نیافتم که نفس
برای من ذلیل تر و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از
تو یا موسی بدرستی که چون تو نماز میگذاری جانب روی خود را
بر خاک میگذاری یا آنکه فرمود بر زمین میگذاری بنابر شک راوی
و در عدة الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی بحضرت موسی
وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برآ و در آن هنگام کوهها
بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمود که حضرت موسی بر فراز وی
برآید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم
که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من برآید
پس خدای تعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری
لنفسه مکانا یعنی برین کوه برآ که برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر
حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح ع بعد از آنکه مدتی
بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای وحی فرمود بکوهها که
انی واضع سفینة نوح عبدی منکن علی جبل یعنی بدرستی
که من خواهم گذاشت کشتی نوح بندهٔ خود را بر کوهی از جملهٔ شماها پس
کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی
کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی زده آنجا فرود آمد و مضمون
سطور از حدیثی طویل که در کافی مذکور است استخراج شده و در

عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلعم حدیثی روایت شده که حاصل
مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاد نمیکند خدای تعالی بآن
صفتها جز خیر و خوبی یکی تواضع که زیاد نمیکرداند خدای تعالی بآن مگر رفعت
و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی زیاد نمیکرداند بآن مگر عزت
و ارجمندی را دیگر تعفف و پاک دامنی نمی افزاید خدای تعالی بآن
جز غنا و بی نیازی را مبین این مقال صورت احوال حضرت یوسف
صدیق است ع که وقتی صورت خود را در آئینه دید بخاطرش رسید
که اگر چنانکه مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا
تواند داد بنابرین وی را ببهای اندک که بیست یا هیجده یا هفده درهم
بود علی اختلاف الاقوال فروختند و چون وی را بمصر آورده تماشائیان
عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز
مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بامداد به بازار آورند
روزی دیگر مالک یوسف را آراسته ساخت و آن گوهر بیقیمت را
ببازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در دل
خورد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که
من یشتری عبداً ظریفاً لطیفاً لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه
لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست درین وقت یوسف
دامن منادی را گرفته فرمود که دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است که تو
میگوئی و طریق توصیف من نه آنست که تو می گوئی گفت پس چگویم گفت بگو
من یشتری عبداً ضعیفاً نحیفاً غریباً مظلوماً حقیراً یعنی که میخرد بنده

ناتوان

ناتوان نزار غریبی ستمدیده بی مقداری منادی دیگر گفت ای غلام رسم
فروختن نه اینست که تو گفتی بلکه خیانت که من گفتم القصه خریداران
مزاد می نمودند و قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را بچشم
حقارت دید عزیز بهم سنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده
وی را خرید مجملاً صفت تواضع و افکندگی مورث سعادت و فرخندگی
است و آب و رنگ این شیوه خجسته گوهر قدر مرد را سرمایه ارجمندی
خاکساری پایه بنای عزتست و افتادگی پشتیبان دیوار دولت
نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار

مؤلف
خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید بخاک قدمهاشان گشتن
تا آب بپای نخل نگذارد سر کی بر سر شاخ می تواند رفتن

سید عالم و فخر
بنی آدم صلعم فرموده اند که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش
نهادی زینت قدر و شرف است و گویند یکی از هوشمندان بهرون
الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک
ان امرأ آتاه الله جمالاً فی خلقته و موضعاً فی حسبه و بسط له فی ذات یده ثم
تعفف فی جماله وواسی فی ماله وتواضع فی حسبه یعنی آنکسی که خدای تعالی او را
در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعی کرامت
کرده باشد و او در جمال عفت ورزیده و دامن پاکدامانی را بدست
هوس نیالاید و در مال شیوه سخاوت را شعار خود ساخته با دو
ستان و بی نوایان مهربانی نماید و در حسب طریقه تواضع را مسلوک
داشته با کافه خلق خدا شکستگی و فروتنی سلوک فرماید نام وی

فی خیر کتب فی دیوان الله من خا[illegible]

[illegible]

در دیوان آگهی از زمرهٔ سخنان حق نوشته می شود گویند به آوردن کاغذ
و دوات طلبید و این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرا
نشبلی بس عجب درین مطلب کرده نظم تواضع تکن کالنجم
لاح لناظر علی صفحات الماء وهو رفیع ولا تکن کالدخان یرفع نفسه
الی خفقان الجو وهو وضیع ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان
و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره
در آبست که چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبهٔ آن نشود
فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نگردد و تکبر مردم
دنی پایه و گردنکشی سفلگان فرومایه مانند بلند شدن دود است
که چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از گردنکشی
و نخوت قدر و قیمتی نمی افزاید و سخنی بعضی از اکابر است که تواضع
از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله
اصناف مردم زشت است و از صنف فقرا زشت تر پس بر یک
از آحاد بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که
یکچند منافقانه در کمین خانه بوده عیوب و سوأت خود را دست
از پی برد و با چراغ عقل و شعور کنج کاوی نهان خانهٔ درون خویش
پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیدهٔ تامل نگرد و چون صفت
کبر و غرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سوأت و سر کردهٔ بسیاری از رذایل
صفاتست در خود اثری بیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چارهٔ
آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع این صفت ناپسند و سنجیده

ق ۳

علاج این مرض کشند آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت
تواضع ورود یافته و بعضی از آن بر قلم صدر رقم جاری گشته بنظر
تامل نگریسته دقایق آن را چنانکه باید خاطرنشان خود کنند و آب
صدق آن معانی را از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز
باد غرور را با استعمال تریاق سخنان حق واانموده ورم باد نخوت
را فرو نشانند و دل بخود بالیدن نفس را با نشتر تاثیر کلام اکابر منفجر
ساخته نفس تیل پیچ و تاب اندیشه سواد خود پسندی را از خود منع
گردانند زکام سر بهوائی طبع را با افیون مذمت کبر تسکین دهند
و شرفهٔ خودستایی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچک دلی
مداوا کنند اوضاع و اطوار انبیا و اولیا و اتقیا را که راست روان
طریق سلوک اند پیش نهاد همت گردانند روزی چند طبع
سرکش را با ارتکاب اموری که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کنند
و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده زم زم
بزیر بار تحمل آن امور کشند تا رفته رفته با آن تن در دهد و شیوهٔ تواضع
و فروتنی ملکهٔ وی گردد و آن امور عبارت از نیست که از خلق خدا
جز خود کسی را بچشم حقارت نه بیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ
خود فروتر نشینند با وضیع و شریف تلامیذ پیشی بسلام نمایند و دوست
و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرمایند چون در کسی از خود
بزرگ تری بینند با خود گویند که وی پیش از من شرف ایمان
و اسلام دریافته و پیش از من خدا را بندگی کرده و از این جهت ویرا

و اوصیا را که دستور عالمیانند
قدوه و اند و پیروی ۳

تعظیم کند و چون از خود کوچکتر بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان
پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار بیش از او کرده ام و بدان سبب
او را بر خود ترجیح دهد و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید که زشتی
اطوار و زبونی کردار من مرا معلوم و متیقن است و اطوار و احوال او
بر من پوشیده و مشتبه شاید که وی را نزد خدای تعالی منزلتی باشد
و در این راه او را نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم او میکنند
و با او طریق تواضع سلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق
و حسن اخلاص ایشانست نه از لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با او
بی التفاتی میکنند و بروی نظر خواری می نگرند گوید که این بجهت
زشتی و ناقابلی منست نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود
غنی تری بیند گوید حکیم علی الاطلاق ویرا لایق آن دیده و چون مفلس
تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا او را روزی گردیده و دیگر آنکه دیگر
آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداند بهر چه رو دهد
و میسر باشد بسازد و چون کوچک طبعان روزگار و متعلقان صورت
دیوار چندین تلاش در خوبی رنگ و قماش آن ننموده طاوس
وش از لباس منقش کردن افتخار بغیر نزد و از جمله وصایای
حضرت پیغمبر صلعم که بابوذر رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ
طوسی بتفصیل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو
یقدر علیه کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسی که
ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت داشته باشد و غرض

تواضعاً لله

تواضع

تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حله کرامت پوشاند
گویند از سلمان فارسی رحمه الله پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی پوشی
گفت انما انا عبد فاذا اعتقت لبست یوماً یعنی جز این نیست که من بنده ام
و بنده را این جامه لایق است پس چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید
یعنی روز قیامت و دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه
سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه
خود و ایشان جملگی را بنده یک درگاه دانسته فرمان روایی خود
و خدمتگذاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا
بر پا ایستاده دست ادب بر سینه نهادن چاکران را پرضرور نشمارد
و از صف بستن خیل پرستاران از ره دریای نخل سرافکندگی خود نگذارد
و از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و نرگس فی الجمله دست
بر خاطر ننهد و از آمد و رفت یوسف و کنعان رشته ادب بندگی را
از دست ندهد گویند یکی از آداب دانایان رسوم بندگی و روشن
ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بارها غلام خویش را
طلبیده بسفره خویش همساخت شخصی از متعبدان رسوم تعارف
در این باب ویرا ملامت کرده گفت غلامی که از خواجه خود اینقدر رو بیند
و با او همکاسه و همزانو نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است
که میگویی و لیکن غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزگار بر آید
بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار و دیگر آنکه اگر متاعی از
خانه بازار ضرور افتد و طبع را از آن امتناع باشد خود را

خود

بر ارتکاب آن زجر کند و فیل نفس کجرو را بمحک تواضع و فروتنی
رام و فرمان بردار ساخته نیز برداشتن آنبار بار خودی را از
دوش افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی صلعم در وصایای مذکوره
فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر حاصل مضمون
انکه کسی که خود مباشر برداشتن مال خود شود از کبر منزه و بری میگردد
مشهور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعضی از حوایج خانه برداشته
بود خادم پیش وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین این بار بمن ده تا بردارم
فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال به برداشتن آن سزاوار
تر است مجملا تن در دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی
حمیده و شیوه پسندیده است مگر از تقاضای وضع زمانه ارتکاب
آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مذکور است که مردی از اهل مدینه را
دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود آنمرد چون حضرت را
دید شرمنده گردید آنجناب فرمود نه اشتریته لعیالک و حملته الیهم
اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم
احمله الیهم یعنی آنکه این را از برای عیال خود خریده و برداشته بسوی
ایشان می بری بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمی بودند یعنی اندیشه از طعن
سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز چیزی خرم
و خود برداشته بسوی ایشان برم و بباید دانست که رعایت امثال
این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بر آنست

حاشیه

باشد

باشد که تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور
پوشیده و مستور نیست دیگر آنکه وقت رفتار در کوچه و بازار زبونی
کنده دماغی آینده گان و رونده گان را از خود نماند و از مالیدن آن کس
باد نخوت و پهنای سینه نفس بد طینت راه را بر آمد و رفت مردم
تنگ نگرداند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات صلعم
در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود زنی سیاه سرگین میچید
ویرا گفتند از راه پیغمبر خدا بر کنار رو گفت راه فراخست
خواستند ویرا گرفته از راه بر یکسو کنند آنحضرت فرمود
که واگذارید که او جباره است زنی سیاه را با شغلی چنین بسبب
نخوت و خود بینی که در طبع شوم داشت شرم نگنجید که از سر راه
بهتر عالم و عالمیان بیکسو رود و جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام
با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت
تواضع و انکسار و گریز از تشبه گردنکشان جبار پیاده از بازار
میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون رفتن عمر و زمان
از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا میفرمود راه دهید
امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی میگشودند
دیگر آنکه هر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن
مبادرت نماید و بچوگان تواضع و سر افکندگی در ربودن گوی این
سعادت و فرخندگی چالاکی و پیش دستی فرماید چنانکه از جناب
اقدس نبوی صلعم نقل کرده اند که هر کس بر میخورد از بزرگ و کوچک

و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبد الله م ماثور است
که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه بهر کس
ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المومنین م منقول
مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از کسی است
که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک
اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد
بجهل خود اقرار نماید و چون علمای گردن کش مغرور که سر نخوتشان
بدانستن امری از امور فرو نمی آید بی تامل در مقام جواب در
نیاید بلکه در هر جایی ندانستن مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادانان
شمارد و عتاب الهی را از فتوی بی علم از ملامت مردمان سهلتر انگارد
گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نیستی
که چنین میگویی و تو فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که
بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح می بود ملائکه با آن جلالت
قدر ارتکاب نمی نمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی مناظره
رود بجز جویای تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول
سخن حق اگرچه کودک خردسال گوید استکبار ننموده ترک کردن آن را
ستون کاخ سر بلندی نشمارد که انه لا یحب المستکبرین در کافی از
عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبد الله م گفتم که کبر چیست فرمود
اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس یعنی آنکه بدترین اقسام

کبری

کبر آنست که حق را سهل و سبک گرفتن و مردمان را حقیر شماری
گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود تجهل و تطعن علی اهله
می تواند بود که مراد این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق را
ندانی و بر آنجماعتی که حق را میدانند طعن کنی و قول ایشان بسمع
قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که دل خود نمایی خلق
را از دست انداخته و مرآت خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه
باید پرداخته است می باید که اهل حق را در جمیع امور تابع
و گردن جانش در قبول طوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در
سخن خود محق تر باشد و خصم از قبول آن امتناع و ترک کردن نموده
جدال آغاز نماید و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست
وی را ساکت سازد و در کافی از حضرت جناب نبوی ص ماثور است
حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است که با هر که آن صفات
باشد و با خدای تعالی ملاقات کند داخل بهشت شود از هر دری
که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدای تعالی
ترسد و ترک جدال نماید و اگرچه محق باشد دیگر آنکه از اهل عبادت باشد
و پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و
طمع باشد و با آن مغرور نگشته از جوش مریدان و شیخنا شیخنا گفتن
ایشان باد در خود نکند و از التماس و استدعای دعائی که نمایند
فریب شیطان نخورده از فراز سپهر مقدار خود را در مغاک عجب
و پندار نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و

کزنبی پا دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزد
و از سر اندیشه رد و قبول حسنات خویش شسته چون برگ بید
برخود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و بادی سرخ پدید آمد
که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید
شیخی زاهد و گوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفته جهت رفع
آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت یا لیتنی لم اکن سبب
هلاککم یعنی ای کاش من سبب هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما
از شومی من نباشد ضبط و تفصیل این مطلب در فصل مذمت عجب ان شاء الله
مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مقتضی
پیش آید عیادت و پرسش او را اگر شان خود ندانند و اجرای این سنت را
عرق صحت اعتقاد دانسته تا آنچه در او از مرض انانیت رهاند بیت
زکوة صحت چشم خسته پرسیدن نگاه بازی عمر است پیش پا دیدن
در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهتر عالم مرویست آنچه حاصل آن این است
که خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده
میفرماید عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی یعنی ای بنده
من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده گوید
سبحانک انت رب العباد لا تألم و لا تمرض پاک و منزه میدانم ترا
از عیوب و امراض و نقایص تو پروردگار بندگانی الم و مرض بتو روا نیست
حق تعالی میگوید که برادر مؤمن تو بیمار شد و نکردی تو عیادت او
قسم بعزت و جلال من که اگر تو عیادت او میکردی هرآینه می یافتی

تو مرا نزد او و پس از آن متکفل حوایج تو گشته انجام آن میکردم
و این از کرامت مؤمن است و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر رحمت
اثر معلوم میشود که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن چه غایت
مهم است که جناب احدیت آن را بمنزله عیادت خود گفته و وسیله
حاجت گذاری بندگان شمرده دیگر آنکه اگر فقیری بی نوایی او را بکلبه
خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده و منت بر خود گذارد
و همکاسگی نامرادان را نعمتی دانسته سفره حصیر ایشان را موجه دریای
رحمت شمارد و نان خشک درویشان را نانخورش نان برخورداری
داند و آتش کنک ایشان را آتش خمار رستی و تعین و خود داری شمارد
انگاره سفالینشان شربت خوشگوار خرسندی نوشد و از قدح
چوبینشان آب حیات لذت دردمندی کشد از بوریای فرششان
بر مسند شکستگی تکیه زند و از پستی سقفشان سر نخوت بزیر افکند
تنگی سرای ایشان را دهلیز بوستان سرای آسودگی و خوشحالی داند
تاریکی کلبه محقرشان را سایه بال همای فارغبالی شمارد مجملا اجابت
دعوت بی نوایان را فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی
بودن و گمان سرکشی نفس را از رشته آشنایی شکستگان زربسته
نگار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت
غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس مرویست که
کان رسول الله صلعم یجلس علی الارض و یأکل علی الارض و یعتقل الشاة
و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه حضرت رسالت پناه

از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی
زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بنده او را بضیافت
میخواند اگر چه نان جو بود اجابتش مینمود مجملا بر همین دستور در
هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد
و توسن نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبه دشواری
آن بی حشمتی و بی هنری نماید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار
را بر عقبه ارتکاب آن امر گذارند و طبع کودک خصال
را که از نفخه باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت
و اعتبار گرفتار است دوای باد شکن بی تعینی و بیمقداری
و سفوف سودمند تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض
مهلک جانکاهش رهانند که تا این مرض زایل و طبع را از آن
عافیت حاصل نمیشود ذائقه عقل باصلاح نمی آید و از نعمت بندگی
ادراک لذت نمی یابد در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلعم
مرویست که فرمودند ما لی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که
نمی یابم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع
و مخفی نماند که شیوه افتادگی و تواضع با همه آفریده نیکو و مستحسن است
مگر با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن و درین صفت با ایشان طریق معارضه
پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربی عربی و سزای بی ادبی
بی ادبی است و شاید که زشتی این صفت را بدبین آن در دیگران
انیش زاحالی و ابنای طبع نخوت سرشتشان بسوزن خلیده

المنی

و آوازه طاعت او را شنوند و شخصی که باین صفت باشد آن کس است
که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته در عدة
الداعی از نور دیده عالم و فخر دودمان آدم حضرت صادق ع
ماثور است که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسی که
نماز بریا گذارد پس بتحقیق که برای خدای تعالی شریک قرار داده
بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قراءت فرمودند و نیز از آنجناب
منقولست که فرمودند اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله
شرک اصغر چیست فرمود ریا و سمعه و هم از آنسرور ص در خبر است که
ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه میترسم
از شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود
ریا آنگاه این مضمون ادا فرمودند که الله تعالی در روز قیامت وقتی
که پاداش عمل بندگان میدهد باهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین
کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثوابکم یعنی بروید
بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد
انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس به بینید آیا می یابید در نزد ایشان
مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع
مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس
ومن عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست
بدرستی که کسی که طاعت کند از برای مردمان ثواب او برای
مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل

عتی

آشنی از باد غرور خالی گردد مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است
که در مجموعهٔ ورام مذکور است که اذا رأیتم المتواضعین من امتی فتواضعوا
لهم واذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة وصغار
یعنی چون متواضعان از امت من ببینید برای ایشان تواضع کنید
و چون ببینید متکبران از ایشان تکبر نمایید که تکبر با متکبران سبب خواری
و شکستگی ایشان و بزرگی و نخوت ایشان میگردد مجلس نهم در
مذمت صفت ریا و سمعه که آن نیز از آثار شآمت حب دنیا و فرزند
رشید آن عجوزهٔ مکاره خودآراست بر زارعان مزارع زندگی
و سالکان مسالک بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که
کشت زار محاسن اعمال را برقی فروزان و آتش خرمن صفات کمال را آتشی
سوزان تر از آن نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت
کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر کدام
از این دو عیب عالم عالم کردار در نظر قبول حضرت آفریدگار جز گرد
کاهی این دو دشمن خانگی چون پشت بر پشت هم دهند مخرب
بنیان رستگاری اند و این دو عدوی دینی و ایمانی چون بان یکی
کنند متعرض رشتهٔ امیدواری بلکه در ویران کردن خانهٔ
ایمان بیاری هم نیز احتیاج ندارند و هر یک به تنهایی نخل برومند
حسن عمل را از پا در می آورند و بیان ذمایم این دو صفت و طریق
دفع هر یک از این دو آفت محتاج بایراد دو فصل است فصل اول
در ریا و سمعه ریا عبارت از آنست که بنده طاعت کند بقصد اینکه

دو صفت

برای خدای تعالی کند ثواب او بر خدای تعالی و از جناب اقدس
نبوی صلعم روایت کرده اند آنچه خلاصهٔ مضمون آن اینست که در روز
قیامت اول کسی را پیش از همه نزد خدای تعالی برند مردی که قرآن
حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و آنکسی که او
را مال بسیار داده و او بذل کرده باشد حق تعالی خطاب بصاحب
قرآن یعنی بآن مرد قاری کرده گوید ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی
ای خداوند و مولای من گوید با آن چکردی گوید بار خدایا آنرا در نماز
قراءت کردم و در آناء لیل تلاوت نمودم حق تعالی گوید بلی
اینچنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند
فلانکس قاریست و ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان
مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم با آن
چکردی گوید خدایا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن
قصد تو با آن این بود که مردمان گویند فلانکس مرد سخی است پس ترا امروز
نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردم است و بآن شهید خطاب
فرماید که نه من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی در راه تو جهاد
کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو آن بود که مردمان گویند شجاع است
پس ترا پیش از آن مرحمت نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را
بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب مستطاب نبوی حدیثی
روایت کرده که ملخص مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که
خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند بهفت قر

مردمان ببینند وسمعه آنکه خواهد او آوازه آنرا شنوند یا ورا ثنا کنند
یا نفع دنیوی بوی رسانند واین قصدها منافی نیت قربت واخلاص
است که از شروط صحت عبادتست ومذمت این صفت
طاعت سوز در آیات واخبار بسیار ودامان پاک کتاب و
سنت برای سنگسار دلهای در خاک ظلمت نشسته اهل ریا
از سنگ ملامت لبریز وسرشار از انجمله حضرت جل عز شانه
در سوره ماعون میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای نماز گذارندگان را
که ایشان از نماز خود فراموشکاران وغافلانند که ایشان ریا
میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیوی
بخلق می نمایند ودر نظر ایشان جلوه میدهند ونیز در سوره کهف
فرموده عز من قائل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هرکه امید دارد که ادراک ثواب
پروردگار خود کند یا از عذاب خدا بترسد علی اختلاف الاقوال
پس باید که عملی شایسته وشریک نسازد بعبادت پروردگا
خود احدیرا در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله ع در بیان معنی
آیه مذکور است که فرمود الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه
الله انما یطلب به تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی
اشرک بعبادة ربه ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی میکند ومطلبش
از ان تحصیل رضای الهی نیست وهمین میخواهد که مردم او را صالح ونیکو دانند

آفرید وبر هر آسمان فرشته را موکل فرمود که بعظمت خود آن
آسمانرا فرو گرفت وبر هر دری از درهای آسمانها فرشته را
دربان کرد پس فرشتگانی که حافظان وضابطان اعمالند وعمل بنده
را می نویسند از صباح تا شب وبعد از ان آن عملرا بالا می برند
وآنرا نوریست چون آفتاب تا باسمان دنیا میرسند وحفظه آنرا نیکو و
بسیاری شمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید
بایستید واین عمل بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هرکه غیبت
کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد وپروردگار من مرا باین
مامور ساخته است بعد از ان حفظه اعمال می آیند وباایشان عمل صالحی
است وآنرا نیکو دانند وبسیارش می شمارند تا باسمان
دوم میرسند فرشته که در آسمان دوم است میگوید بایستید و
بزنید اینعمل را بر روی صاحبش که وی باینعمل جز متاع دنیا نداشت نقدی
ومن صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده که هر عملی که برای دنیا
کرده باشد آنرا رد کنم نمیگذارم که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من بعد
از ان حفظه بالا می برند عمل بنده را بتسبیح وسرور با صدقه ونماز و
بآن می نازند وآنرا از آسمان اول ودوم میگذرانند تا باسمان سوم میرسند
وفرشته که بران موکل است میگوید توقف کنید وبزنید این عملرا
بر روی صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال
متکبرانرا رد کنم صاحب این عمل بر مردمان تکبر کرده است پروردگا
ر من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم که از من درگذرد بسوی دیگری بعد

ازان فرمود که حفظ بالا می برند عمل بنده را که میدرخشد چون
ستاره رخشنده در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد به تسبیح
تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند این عمل را تا باسمان چهارم میرسد
پس فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید بر روی و شکم
صاحبش من ملک عجبم صاحب این معجب و خود پسند بوده
طاعت کرده و بآن عجب و خود پسندی نموده پروردگار این
مرا مأمور ساخته که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند بسوی دیگری غیرمن
و حفظ بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس
مرور میفرمایند آنرا تا بملک آسمان پنجم میرسند و آن عمل
مشتمل باشد بر جهاد و صدقه بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون
روشنی آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید من فرشته حسدم
بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید برای آنکه
او حسد میورزیده با کسی که علمی آموخته یا عمل برای خدای تعالی میکرد
بسبب طاعت وی و چون میدیده که احدیرا در علم و عبادت فضلی
حاصل گشته بر وی حسد میبرده و در پوست وی می افتاده پس حفظ آن عمل
را بر دوش وی بار کنند و عملش او را لعن کند دیگر فرمود حفظ بالا میبرند
عمل بنده را با نماز و روزه و حج و زکوة و عمره و آنرا باسمانها در میگذرانند
تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید من صاحب
رحمم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای
آنکه صاحب این عمل بر چیزی رحم نمیکرده و چون بنده از بندگان خدا

بگناه

بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا گشته بر و شماتت مینموده پروردگار
مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد دیگر فرمود که حافظان
اعمال عمل بنده را بالا می برند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد
چون آواز رعد و روشنی چون روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته
باشد پس الحفظه آن عمل میبرند تا بفرشته آسمان هفتم آن فرشته
میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من
فرشته حجابم منع میکنم هر عملیرا که برای خدا نباشد مراد صاحب
این عمل نبوده جز اینکه در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند
و آوازه او در شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا امر فرموده
نگذارم عمل او را از من درگذرد بسوی غیر من دیگر فرمود حفظه بالا
میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور و با آنعمل از نماز و روزه و زکوة
و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملایکه آسمانها و
آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی شایعت آنعمل میکنند
پس از همه حجابها در میگذرانند تا در نزد حق سبحانه و تعالی می ایستند
پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چون عمل نیک و دعای شایسته
کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده مینید و من نگاهبانم
بر آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده باین عمل مرا اراده نکرده
است یعنی مرادش ازین عمل تحصیل رضای من نبوده بر و باد لعنت من
پس آن فرشتگان میگویند بر و باد لعنت تو و حدیث مذکور طویل است
و ازان بآنچه درین مقام محتاج الیه است اکتفا شد پس بحکم این آثار و اخبار

زهره گداز هوش پرداز از برای قبول این عمل در درگاه خدای عز و جل
کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه بس نیست
و بخصوص آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار و دور طره
پرگیر و دار روز شمار فریادرس نی بلکه تا نقد عمل در بوته یقین بپوی
درد دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی بسکه
قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی خرقه صد رنگ اغراض دنیوی را
از دوش خاطر نفکند در آن حضرت شایسته خلعت کرامت نگردد
گوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص چیزی
بها ننهند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذو الجلال با آلایش خواهش
تحسین خلق جز دست رد بر سینه ننهند نخل بندگی که در جویبار زندگی
از آب اخلاص نم نکشد شکوفه اش جز خم حسرت بر رحمت الهی
نگشاید و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچه اظهار
در نظر این و آن جلوه خودنمایی کند هم آغوشی قبول حضرت الله
و مخفی نماند که غش ریا و سمعه در نقد طاعت بغایت مخفی است
چنانکه از سرور عالم منقولست که ایاکم والشرک بالسر فان الشرک اخفی
من دبیب النمل علی الصفا فی اللیله الظلما دور باشید و به پرهیز
از شرک نهانی بدرستی که شرک خفی تر است در امت من از رفتار مور
بر سنگ نرم در شب تار و گاه باشد که از غایت خفا
بر صاحب خود نیز پوشیده ماند و بسهولت ادراک آن نتوان نمود
پاکان که باعتقاد خود عملی خالص اندوخته و چشم امید بر ادراک

درجات بلند آنجهانی دوخته اند و چون پرده از روی کارها
برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و قید بدنش زرق
و شید آلوده و بسیاری از زهاد و عباد که جهت خرید متاع ثواب
در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مدخر و آماده ساخته
اند و فردا که محک قبول زر ده هر نیک و بد را از هم جدا سازد
معلوم خواهد گشت که آن جمله قلب و دغل و روی اندود حسن عمل
بوده مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که برنج و محنت
بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سست روزگار زمانی اندوخته
و آن را در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی آن خود را
از درماندگی رهاند و باستین آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال
افشاند اتفاقا طراری وی را غافل ساخته از کمین خرد و
درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگ ریزه و خزف پاره
چند بجای آن ریزد و آن کیسه را همچنان پر زر و خود را غنی
و توانگر خیال کند روزی بجهت ضرورت کیسه را برگرفته ببازار
شتابد و سر کیسه را گشوده بجز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش
و افغان بر آورد و خوناب حسرت از دیدگان فرو بارد بر همین
منوال مرائیان مخلص نما و خودفروشان بازار شید و ریا که بحیات
از گذارش وظایف طاعت نمی آسایند و پای زنده گیر اجر
در طی طریق بندگی نمی فرسایند کمال سعی و جد در ساختن برکه و مسجد
بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط و پل را بر ذمه همت

لازم می‌شمرند دیدهٔ رغبت خواب را بر رشتهٔ طول قیام شبها بدوزند
و آتش تشنگی روزه را بآب امان وسعت روزهای دراز بر خود میفروزند
مجملا بهر نوعی از انواع طاعات سعی موفور تقدیم رسانیده در
لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسهٔ حیات را
از نقود طاعات پر کرده جهت خرید متاع نجات در روز بازار
عرصات سرمایهٔ خود میشمارند که ناگاه طرار دنیای دین ربا
بوسیلهٔ سمعه و ریا بنهانخانهٔ اعمالشان راه یافته کیسهٔ عمر ایشان
را از نقود حسنات بپردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار
قیامت نارواتر از سنگ و سفالست پر میسازد و آنجا که آن
مسکین را دلخوش که ذخیرهٔ طاعتی اندوخته و شمع را بنور سعادت
آنجهانی برافروخته فردای حساب که معاملات وعد و وعید زندگانی
الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد
کافهٔ عباد را بمضمون الیوم تجزون ما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان
امیدها بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای برخیزند و نقود اعمال را
از کیسهٔ زندگی در ربع کاه ان وعد الله حق فرو ریزند ناگاه آگاه
خواهند شد که کردها همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده کیسهٔ زر خواهش
دنیا بدستیاری شید و ریا سرمایهٔ اعمال بخون دل اندوخته را تمام
ربوده پس در آنوقت بدست حسرت خاک نا امیدی بر سر
خواهند کرد و لب افسوس بدندان بی تابی خائیده نالهٔ یا حسرتا
علی ما فرطت فی جنب الله خواهند برآورد رباعی فردا که معاملان هر فن طلبند

حسن

حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنجا که درو ده جوی نستانند
وانها که نکشته بجز من طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود
من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها
وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار
وحبط ما صنعوا وباطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بنا
بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه ارادهٔ تحصیل دنیا
و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیلهٔ حصول
مرادات دنیویه کرداند و منظورش از آن نه تحصیل ثواب
و تقرب بجناب رب الارباب باشد پاداش اعمال
ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی
ایشان کم نمیگردد و آن گروه آنانند که نیست در آخرت برای
ایشان غیر از آتش و تباه و نا چیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال
حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعه و در امالی
شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلعم مرویست که
ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر
یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک فلا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک
ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی که عمل ریا کند خوانده میشود
در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمتهای
الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغ گو ای غادر یعنی بیوفا ای خاسر
یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی نیست

اجر خود را از آنکسی خواهد که عمل برای او میکردی و بباید دانست
که هر یک از علل و امراض بدن را علامات و اسبابست که
طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال
آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد
علت ریا و سمعه را نیز که از مهلکات امراض دل و دل را توان بر از آن
جان بردن بغایت مشکل است علامتها و سببهاست که طبیب عقلا
بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار برده
و در علاج دل دردمندان از آن مرض کشته قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار
ضرور است اما علامات ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین
مبین حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که فرموده ثلث علامات للمرائی
ینشط اذا رأی الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره
حاصل معنی آنکه مرائی را سه نشانست یکی آنکه چون در نظر مردمان عبا
کند ویرا نشاطی باشد و آن عبادت را از روی شوق بجای آورد دوم
آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بروی گرانی نماید
سیوم آنکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را
بستایند و ثنای وی نمایند پس هوشمند با خبری که از علامات
مذکوره در خود اثری یابد می باید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته
باستعلاج آن شتابد و لیکن بسا طبیبی مردمان از دریافتن این
علامات در خود دشوار و موقوف با معان نظر و تامل بسیارست
و اما سبب این مرض مهلک بیجان سودای جاه و مال و غلبه حب

دنیا

دنیای سریع الزوال است ریا و سمعه چنانکه گذارش یافت
عبارت از نیست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان
بدین باشنیدن بر آن مطلع گشته ویرا اشنا خوانند و
از صلحا و اخیارش دانند و ازین راه کسب اعتبار
و تحصیل مرتبه و مقدار خود کرده خویش را در نزد وضیع و شریف
معزز و مکرم سازد و بکمند درازی اوراد و اذکار صید
خلایق نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام تسخیر کشور
دلهای خاص و عام پردازد تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات
نفس شومش میسر گردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی
بحصول پیوندد غافل ازینکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی
در دست مشیت ربانی و تنخواه روزی کبر و سلمانی موقوف
رقم تقدیر و اراده سبحانی است و جز او هر کرا بینی محتاج و در مانده
کار خویش است امید عطای این و آن مایهٔ سرگردانی است
و دست سخاوجودشان شانهٔ طرهٔ پریشانی و وسعت دستگاه ایشان
از وعدهای دروغ بیابانیست پر سراب و خمیدن قامتشان
از تواضعات رسمی بلیت آن ظرف آب از چشمهٔ نظر التفات ایشان
جز آب نومیدی تراید و از کلید زبان چاپلوسیشان جز ابواب
بستگی بر روی دلها نگشاید لمؤلفه چون در خانهٔ آینه بود در که
خلق می نماید بنظر باز و لیکن بسته است لمؤلفه دل بغفل فضول
خلق مبند دل در و بند رستی از غم و بند کار تو جز خدای نگشاید

بخدا گر ز خلق هیچ آید تا توانی جز او بیار بگیر خلق را هیچ در شمار
مگیر پس توحید او نه کهنه نوست همه هر چند هیچ اوست که اوست و اگر
فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم
بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که نفعی و فایده یا کمتر
ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی
نتوانند در کافی مذکور است که ان الله عز و جل یقول وعزتی وجلالی
ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس
ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه عن قربی ولابعدنه
عن فضلی أیؤمل غیری فی الشدائد والشدائد بیدی ویرجو غیری ویقرع
باب غیری وبیدی مفاتیح الابواب مغلقة یعنی معنی آنکه خدای
عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند ببزرگی و سلطنت
و اقتدار من که هر آینه هر کسی که بغیر من امید دارد قطع امید وی
وی کرده نا امیدش میگردانم و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش
می پوشانم و از مقام قرب وی را میرانم و از کمال نزدیکی خود دم
دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که زیرا ازان بر
و حال آنکه آن سختیها بدست منست یعنی جز من کسی بر رفع
آن قادر نیست و امید بغیر من میدارد و در دیگری را میکوبد یعنی حاجت خود را
از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من و گشاد
کارها در قبضه قدرت منست و روایت مذکوره طولیست
و ازان آنچه درین مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در باب

توکل

توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منافی صفت
خبیثه ریا و سمو حرص و طمع و فرط تعلق بامل دنیا و سبب مرض زرق
و شدید عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو زید است هوشمندان آگاه
چاره اینرا در اینچنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض
را بدین گونه بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد باید که تلخ
منضجات تامل در عواقب امور و بیوفایی دنیا زر و شور مداومت نماید
و بملیح فکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن قلع مواد حرص و آز و دفع
اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال
بحاصل تنقیه فرماید تبهای محرق گرمیهای یاران ظاهر شفق
را بمبردات موعظه دلنشین تسکین داده خود را از صحبت همه بر
سازد و جهت دفع هوا زدگی دل از بادهای وعدهای دروغ
اهل زمانه بپا شوئی دست از همه شستن دل را در عرق انفعال مدام
اندازد و طپش دل را از تشویش روزی بمفرح دل بر کرم الهی بستن
مداوا کند و در دست تلاش دوستی خلایق را بصندل آشنایی
درگاه خالق تسکین بخشد الحاصل می باید که اوراق لیالی و ایام کتاب
روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده و شرح احوال گذشتگان
را از طبقات پادشاهان جور پیشه خونخواره و اصناف فقرا و درویشان
بیچاره یک یک بر نفس اماره خواند و بحکم کریمه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
و بعضی از آیات و اخباری که در توکل ورود یافته و در اثنای باب
انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار پی گسسته امید آن و این نشست

برکوه عنایت حضرت رب العالمین داده خلایق را در شیوه حاجت
گذاری از صورت دیوار کمتر دانند و چون مضامین مذکوره دل را خالی
و سرای خاطر از وقع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض
مذکور روی بهبود میگذارد ولیکن مرد خود پیشه می باید بهمین خاطر
جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل نا توان را چون
از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر
طبایع را خوش می آید و باعث عود مرض ریا و سمعه میگردد و طریق پرهیز
از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات
و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی
از حضرت عیسی ع مرویست که بحواریین میگفت کما اذا کان صوم احدکم
فلیدهن راسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه
صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیرخ ستر بابه
فان الله یقسم الثناء کما یقسم حاصل و ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما الرزق ع
روزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان
در نیابند که او در روزه است و چون بدست راست خود عطایی کند از
دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند
بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد
که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده
در را فرو گذارد که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم نموده افکنده
بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی

باظهار

باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله آمد
این و آن سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی ص
منقولست که ان فی ظل العرش یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله
رجلان تحابا فی الله و افترقا علیه و رجل تصدق بیمینه و اخفی
عن شماله و رجل دعته امراة ذات جمال فقال انی اخاف الله ع حاصل مضمون العالمین ع
آنکه سه کسند که در روز قیامت که سایه غیر سایه رحمت الهی نیست
الله تعالی ایشان را در سایه عرش و پناه حمایت خود جای داده
از آتش آفتاب طاقت گداز آن روز محافظت میفرماید اول دو مرد
که باهم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهت
حصول مقاصد دنیا و همچنان بران دوستی از هم جدا گردند
دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن تصدق را
از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سوم مردی
که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید که من از خدا می ترسم
یعنی از خوف الهی و اندیشه مؤاخذه پادشاهی گرد آن عمل نگردد و از
و از مهر سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا ع
ماثور است که کن ستور الطاعة و لا تکن مضیعها فان المبذر اذا اخفی ثبت
فاذا اظهر لم یثبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار
در نزد این و آن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک
پنهان کنند میروید و چون از خاک برون افکنند نمیروید یعنی
بندگی نیز چون مخفی باشد ثمر ثواب و نتیج رستگاری از و [illegible]

و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که
هنگام درویدن کشتهاست بی فایده و بی حاصل خواهد بود و در امالی
شیخ طوسی رحمه الله از جملهٔ کلمات هدایت سمات حضرت رسالت
پناه صلعم که خطاب باباذر غفاری رحمه الله فرموده اند مذکور است که
یا اباذر انّ الصلوة النافلة تفضل فی السرّ علی العلانیة کفضل الفریضة
علی النافلة یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی
و رجحان دارد بر آنکه آشکار گذارده شود مانند زیادتی و رجحانی که نماز واجب
بر سنتی دارد یا اباذر ما تقرّب العبد الی الله افضل من السجود الخفی
یعنی نزدیکی نجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر
الله ذکراً خاملاً یعنی ذکر کن خدای تعالی را ذکر خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل
چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جملهٔ کلمات مذکور است آنچه ملخص معنی
آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو عزّ و جلّ مباهات میکند
بر ملائکه بسه نفر مردی که در زمین قفری یعنی در بیابان بی آب و علفی
یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید و بعد از آن
نماز گذارد پس پروردگار تو عزّ و جلّ میگوید بملائکه که نظر کنید
بسوی بندهٔ من که نماز میکند و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد
هزار فرشته فرو میفرستد که در قفای او نماز میگذارند و برای
او استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم مردی که زمانی از شب
برخواسته بتنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده
باشد که بخواب رود پس الله تعالی گوید که نظر کنید بسوی بندهٔ

من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من سیوم مردی
که در لشکری باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده
جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام
بن صالح هروی ماثور است روایتی که ملخص مضمون آن اینست که
شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام که میفرمود که خدای عزّ و جلّ وحی کرد
به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی هر چه اول را پیش آید آنرا بخور و دوم
را بپوشان و سوم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان و از پنجم
بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روان شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف
نموده گفت که پروردگار من مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم
و متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار
من جلّ جلاله مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس
بسوی آنکوه روان [crossed out] شد که آنرا خورد چندانکه بآن نزدیکتر می شد آنکوه کشته
کوچکتر میگردید تا بآن رسید دید لقمه آنرا اکل نمود خوشترین
طعامها یافت بعد از آن روانه گشت طشتی دید از طلا با خود
گفت رب من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گوی کند و آن
طشت طلا را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد از قفا
نظر کرد دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده گفت من امتثال
امر الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجای آوردم پس دیگر باره
روان شد مرغی دید بازی سر در دنبال او نهاده آن مرغ بر گرد
وی گردید گفت پروردگار من مرا فرموده که این را قبول نمایم پس

آستین خود را گشوده آن مرغ را با آستین خود گرفت باز گفت
که تو صید من گرفتی و چند روز که در دنبال آنم نبی گفت که پروردگار من
مرا فرمان داده که این را نا امید نگردانم پس قطعه از ران خود برید
و بسوی آن باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید که گندیده
و کرم بران افتاده گفت رب من مرا امر کرده که ازین بگریزم پس ازان
گریزان گشته بمقام خود مراجعت فرمود در خواب دید که گویا بوی
گفتند که آنچه با آن مامور گشته بودی بجای آوردی آیا میدانی که
حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما کوه خشم است بنده چون خشمناک شد
از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون
خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت
مثل لقمه طیبه میگردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی
شد اولا ویرا حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم را فرو خوردن در نظر
وی خوردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظه دست تامل بر خاطر نهاد و آتش
هیجان خشم را با آب صبر و تحمل تسکین داد می بیند که آن نه کوه عظیم
بلند بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده است و اما آن طشت زر
عمل صالح است که چون بنده آن را از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی آن را
ظاهر میکند تا زینت آن بنده گردد و او را بیاراید از آنچه ذخیره
میسازد برای او از ثواب اخروی و اما آن مرغ مردیست که بنزد
تو می آید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول کن
و اما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو می آید او را نا امید مگردان و اما

کردن

شده

گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز پس دلالت این حدیث شریف
آنچه شیادان خودنما و دست فروشان سبحه و ردا از اظهار قید
و صلاح توقع می دارند که در نزد مردم بتقوی و ورع مشهور شوند و در مجالس
و محافل بدینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای
طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند
احسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصانست و مرایان را
ازان اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع
مرویست که من اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر
مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و سهر
من لیله ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه
ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای
الهی باشد خدای تعالی بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسی که
عمل بسیاری کند و تن خود را در گدازش آن عمل ریاضت فرماید
و شب خود را به بیداری گذراند و مرادش از آن مردم باشند
خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید
و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که
مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت
عبادت در روزگار نام برآورد مدتها تحمل مشقت عبادت نمود
و سنگلاخ وادی ریاضات را بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و بر هیچ
گروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مگر اینکه میگفتند که مرائی و

شیاداست تا آنکه وقتی سبزهٔ شعورش آب توفیق ربانی
از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر سرگشته اش بزلال عنایت
سبحانی از طریق آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای
نفس تا کی بعث خود را در بوتهٔ ریاضت گدازی و عمر عزیز حلیف را
در بیحاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آنست که
چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بو الائی خلاص از
درد اغراض فاسده پالائی و کمر خلوص عقیده بر میان جان بسته پیش
ازین دامن ضمیر را بلوث ریا و سمعه نیالائی القصه نیت خود را تغییر
داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن هیچ قومی نمیگذشت
مگر اینکه نامش بخوبی می بردند و از مؤیدات این گفتگوست
آنچه جناب الهی بعضی از پیغمبران وحی فرموده که عملک الصالح علیک
سِرّه وعلی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق
بپوشی و بر منست که ظاهر سازم آنرا و مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست
که در خلوت گذارده شود و در وقت گذارش کسی بران مطلع
نگردد بلکه می باید که تا نفس بازپسین طاعات خود را چون راز
صاحب حوصلگان در زاویهٔ نسیان خفته و پردگیان حسنات
را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیدگی نهفته دارد
و چنانکه داب نوکیسگان نقود بندگیست که بتقریبات ذکر آن
می نمایند که شب چنین برخواستم و روز چنان روزه داشتم و فلان
درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان مسجد باطرح

بنا نهادم و خیرات و مبرات خود را هر روز بر این و آن شمارد
و در کافی از حضرت ابی جعفر منقولست که الابقاء علی العمل
اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است
از عمل رسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمود که یصل الرجل
بصلة وینفق نفقة لله وحده لا شریک له فکتبت له سرّا ثم یذکرها
فتمحی فتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی وتکتب له ریاء
حاصل معنی آنکه شخصی با قوم و خویشان یا برادر مؤمن خویش صله بجا آورد
و مالی در مصارف خیر صرف مینماید و آنرا همین از برای خدا میکند
و جز تحصیل رضای الهی منظوری و مدعای ندارد پس آن افضال و نفقه
برای عمل بر و عبادت پنهانی نوشته می شود بعد از آن باز ذکر
آن میکند و اظهار آن می نماید پس دیگر بار از نامهٔ عمل محو میگردد و عمل
ریا نوشته می شود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز
از حضرت صادق ع ماثورست الحاصل در گنجینهٔ کردار را از نظر
اطلاع خلق روزگار پیوسته بقفل خموشی بستن و بود و نابود
ابنای زمانه و زیان و سود این آشنا رویان بیگانه را در جنب
عنایت الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوارست
حضرت یگانه بیچون واقف احوال درون و بیرون آنرا بر جمیع
سالکان آسان گردانیده کشت اعمال همگنان را بزلال رحمت خود
از سموم ایمان سوز رشید و ریا ایمن گرداند و قوافل حسنات
کافهٔ بندگان را ببدرقگی توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر

شهوت نفس بکیش گذراننده سلامت بمنزل قبول رساند **فصل دوم**
در مذمت عجب و مراد از آن در مقام خودپسندی و غروریست
که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات
و حسنات خویش بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان
خاص خدا بلکه سرآمد اولیا و اتقیا میشمارند و این صفت چنانکه
سابقا اشعاری بر آن رفت اعظم اسباب تکبر و ماده علت
ماشرای سر بزرگی و تجبر است طول قیام و قعود از آثار این صفت
نامحمود خجلت شعار برده و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس
مردود فالیز نیست کل بر آورده و در حدیث الداعی از رنگ و بوی
گلشن هستی و معلم آداب حق پرستی امنی جناب رسالتمآب صلعم
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده انسانند
یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی
که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده ثواب
عملست و باعث خشم خدای عز و جل و از سالار اتقیا حضرت علی مرتضی ع
این مضمون مرویست که گناهی که از آن دلگیر و آزرده میشوی بهتر است
از حسنه که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی ع
بحواریین خطاب فرمود که کم من سراج اطفأته الریح و کم من عابد افسده
العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ افروزی نشاند
عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبد الرحمن
بن حجاج منقولست که بحضرت ابی عبد الله ع گفتم الرجل یعمل العمل

وهو

وهو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به
حاصل معنی آنست که شخصی کار ناشایستی میکند و از آن خائف و ترسان
میشود و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونه او را از آن بهم میرسد
این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حالة الاولی
خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال آن شخص اول که از
گناه خود خائف باشد بهتر است از حالی که بحسنه خود مغرور
باشد و در همان کتاب از جناب نبوی صلعم مرویست که خدای
عز و جل بحضرت داود ع گفت مژده ده گناهکاران را و بترسان
صدیقان را حضرت داود ع گفت چگونه مژده دهم گناهکاران را و
بترسانم صدیقان را فرمود که یا داود بشارت ده گناهکاران را
باینکه من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که
باعمال خود معجب و مغرور نگردند بدرستی که بنده نیست که
او را از برای حسنات وادارم مگر اینکه هلاک گردد و همانا
مراد اینست که بنده هرچند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد
عمر و زندگانی را پیرایه حسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات
در میان آید و محاسب عدل داد حسنات او را با نعمتهای
الهی که بخزاین انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک
از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق
خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر پس گردن خاریدن
چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را

بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود و اعتماد تمام
بر طاعت خود داشت و قلم وار از بی مغزی بر کوع و سجود خویش
گردن غرور بر می افراشت حکیم علی الاطلاق شربت لطف شامل
خواست آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش
به بیابان بی آبی افتاد و تشنگی بروی غالب گردید و تندی آتش
عطش آب حیاتش را از دیگ بدن لبریز کرده کارش بهلاکت
انجامید در آن حال فرشته با قدح آب زلال بفرمان حضرت
ذو الجلال بر وظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت طاعات
و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعات خود بتو دادم
فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آبت ندهم زاهد دید که
گفتگو بی فایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را
داده دمی آبی آشامید و کشتی هستی خویش را از گرداب آن
محنت رهانید فرشته گفت که عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته
آن نیست که اینهمه بآن نازند و از عجب و خودپسندی چنین باد غرور
در دماغ اندازند ای دل غفلت شعار و ای سیاه مست باده پندار
تا کی از پی پیدینی و ای مردمک دیده خود بینی که طبع حماقت
پیشه ات بر پنج روز نماز و روزه چندین بخود بسپرده و چراغ خوف و
اندیشه ات از تند باد عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن
که هیچ روز بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار الهی آب
مراد ننوشیده و هیچ دمی با تو گذشته که جهت آبیاری بوستان

بهای [illegible]

کرم

حیات چشمهای نعمت عذب از کوهسار کرمتش بتو جاری شده کدام
ساعتست که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش تربیت
مدعا ننموده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته آمال
عقده آرزویی نگشوده و ورود روزی عامش بر سفره زندگی خاص و
عام متواتر است و باران عطای بیشمارش در کشت حیات
هر جنبنده بیدار متقاطر زورق وجودت چنان مستغرق بحر
جودش گشته و قامت طول عمر ترا انجدی آب نعمتش از سر گذشته
که اگر تمام عمر شکر گذاری ادنی نعمتی از آن پردازی و جبهه را
در سجده شکر کمترین عطایی از آن خاک سازی همان در نخستین
پایه ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نفشانده
باشی در امالی شیخ صدوق رحمه الله از سینه آتش بیقرار کلینی
و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین
العابدین عم مرویست که این دعا میخوانده که الهی و عزتك وجلالك
وعظمتك لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتك
دوام خلود ربوبیتك بكل شعرة فی كل طرفة عین سرمد الابد
بحمد الخلائق وشكرهم اجمعین لكنت مقصرا فی بلوغ اداء شكر
اخفی نعمة من نعمك علی ولو انی كربت معادن حدید
الدنیا بانیابی وحرثت ارضها باشفار عینی وبكیت من
خشیتك مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا
لكان ذلك قلیلا فی كثیر ما یجب من حقك علی ولو انك

الهی عذبنی بعد ذلک بعذاب الخلایق اجمعین وعظمت
للنار خلقی وجسمی وملات جهنم واطباقها منی حتی
لایکون فی النار معذب غیری ولایکون لجهنم حطب سوای
لکان ذلک بعدله علی قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عفوبتک
حاصل معنی این کلمات جان کداز ومخلص مضمون این مناجات هوش
پرداز بر سبیل اجمال آنکه الهی بقسم بعزت وبزرکواری تو که
اکر از انکاه باز که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آورده از
ابتدای زمان یعنی از روز الست بندکی تو میکردم چنانکه تو جاوید
وبرقراری بر هر مویی که در بدن دارم در هر چشم بر هم زدنی عبادتی
سرمدی وداعی با حمد وشکری که همه خلایق میکنند با وجود این هر آینه
در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر منست صاحب
تقصیر بودم واکر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم وزمینها را
باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم واز ترس تو بقدر دریاهایی
که در آسمانها وزمینهاست خون وخوناب میکریستم هر آینه این
اندک بودی از حق بسیار تو که بر من واجبست واکر توای معبود
من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق وبزرک
میساختی برای آتش تن مرا وپر میکردی جهنم وطبقات آنرا
از من تا در آتش معذب غیر از من نباشد وجهنم را هیزمی جز من
نبود هر آینه می بود این بعدل تو اندک بر من از بسیار آنچه من مستوجب
آنم از عقوبت تو اکر دماغ ادراک از کلدستهٔ این سخنان دردناک

استشمام روایح معانی نماید ودین شعور را کلبانک مفرمان
این نالهای پرشور از خواب کران بیخبری کشاید معلوم میکردد
که حقوق خدای بر ذمهٔ بندکی بیش از انست که باین نماز وروزهٔ
ناقص ادای آن توان نمود وطریق کذارش بندکی وستایش
ازان دورتر است که بپای شکستهٔ این طاعتها مرحله
از مراحل آنرا توان پیمود وطایر همت بشر را پر وبال کدو سعی
ازان ناتوان تر است که بقلهٔ قاف حق پرستی تواند پرید
وکشتی عزیمت خلایق را احمال واثقال طاعات ازان کرانتر
است که بساحل انجام خدمتکاری تواند رسید جایی که
ملائکه مقربین وزمرهٔ کروبین در ادای حق بندکی بعجز خود
قایل وسواران مراکب سعی وکوشش در قطع بوادی عبودیت
راجل باشند ما بیچارکان بیدست وپا وخودپرستان
خداپرست نه مارا باندک مایه عبادتی که بهزار عیب شرعی
آلوده وکردنش از نه کردن قدمی پیش نبوده یا بوده باشد
چندین مغرور بودن واز قبول ولاقبولش در دیوان یوم الحساب
اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بران نمودن بکمال بیعقلی وسفاهت
وغایت سبکسری وبلاهت رباعی ای فسق وفجور کار
هر روزهٔ ما وی پر ز حرام کاسه وکوزهٔ ما میخندد روزکار
ومیکرید چرخ بر طاعت ونماز وبر روزهٔ ما در بعضی از احادیث
قدسیه عبارتی وارد است که حاصل مضمون آن اینست

که بعضی بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من و بر خواستن شب
می نماید پس می افکنم بر و مقدمهٔ خواب را از شفقتی که مرا با اوست پس
میخوابد تا صبح می شود و چون بر میخیزد از خود آزرده است و
نفس خود را معاتب می سازد یعنی بسبب آن خواب و باز
ماندن از سعادت بندگی خدا ملامت میکند و اگر واگذارم
او را اگر آنچه خواهد بکند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را بدان
عجب بهم رسد و بسبب عجب بخود پسندی هلاک میگردد
پس می پندارد که سر آمد عابدان گشته و بسعی و اجتهاد خود
از حد مقصرین در گذشته پس درین وقت از من دوری
میکند و گمانش اینکه بسوی من تقرب میجوید پس می باید
که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند که نیکو و پسندیده
باشد و گنه کاران از آمرزش من نا امید نگردند و اگر چه گناه
ایشان بسیار باشد لیکن می باید برحمت من اعتماد کنند
و بفضل من امیدوار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند
چه من تدبیر بندگان خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در انست
و من به بندگان خود نیکو کارم و از احوال ایشان خبردارم و در
عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که فرموده اند علیك بالجد ولا تخرج نفسك عن حد
التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد
حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمایی

وخیال

و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر آمده
که کسی حق عبادت او را ادا نمی تواند کرد و از سخنان هدایت
بنیان حضرت امیر المومنین ع که در نهج البلاغه مذکور است که
وانهم علی مكانهم منك ومنزلتهم عندك واستجماع اهوائهم
فیك وكثرة طاعتهم لك وقلة غفلتهم عن امرك
لو عاینوا كنه ما خفی علیهم منك لحقروا اعمالهم و
لزروا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوك حق عبادتك ولم یطیعوك حق طاعتك م
ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو
دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود
اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل می شوند اگر مشاهده
میکردند کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای
خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشتن را و هر آینه میدانستند
که حق عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمان برداری ترا بجای نیاورده
اند چنانکه مشهور است که حضرت سید الابرار ص بزبان عجز و انکسار
میفرموده که ما عرفناك حق معرفتك وما عبدناك حق عبادتك یعنی خداوندا
نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی کردن تو
هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف
نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاد می توانیم
بود جز اینکه زبان هرزه نالی خود دستای نفس بد از لاف گزاف
تن زنیم و بگونهٔ عجز و شکستگی در خزیده از ناشایستگی اعمال انفعال

پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری و دردمندی خس و خاشاک
عجب و خودپسندی را از خانهٔ دل روبیم و پیوسته عصای ملامت
و سرزنش بر ترک و تارک نفس بدکنش کوبیم تا مگر در صف محشر
از سرافکندگی سری توانیم افراشت و طپانچهٔ خجالت روی سرخ
توانیم داشت که غیر این شیوه تحفهٔ جناب احدی و جز عرق
شرمساری شایستهٔ درگاه صمدی مشکل که تواند بود لمؤلفه
زند صبح جزا چون بر محک نقد عملها را همین از گردهای با خجالت
سرخ رو باشد مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی
کرده و آن مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود
حاجتی از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس خود شده گفت
من قبلك اتيت لو كان عندك خير قضيت حاجتك
حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری
می‌بود حاجت تو روا می‌گشت پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل
شده گفت یا ابن آدم ساعتك التي ازريت فيها على نفسك خير
من عبادتك التي مضت مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را
در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در مدت
کرده مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود
نظر بر امور ظاهریه است که عبارتست از محافظت ظواهر حدود
و آداب رعایت دقایق وجوب و استحباب مثل اینکه
در نمازها جامهٔ سفید پاک در بر کند و تحت الحنک بندد و ردا افکند

دو خی

و موضعی شریف یا مکانی مباح جوید و اذان و اقامت را بلند و
نیکو گوید و نمازها را در اول وقت گذارد و در سجود و رکوع شیوهٔ
خضوع و خشوع از دست ندهد و در قرائت دقایق تجوید و قواعد
ترتیل را فوت نکند و در قیام و قعود از اذکار و ادعیه مأثوره
غافل نگردد جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در تسبیح حالی
از احوال بر یمین و شمال خود ننگرد و در ادای زکوة و صیام نیز بهمین
نظام و در مناسک حج و عمره نیز بهمین نهج عمل نماید و این جمله
آداب ظاهریه و افعال جوارح اند و اکثر مردم را باندک اهتمامی
رعایت آنها میسر است و بندگی حق تعالی را ورای این آداب
آداب و شرط دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطنست
و از آنجمله اخلاص است و آن عبارت از نیت که در گذاردن
عمل جز تحصیل رضای خدای عز و جل قصدی دیگر نکند و متاع بندگی
را در دکان خودفروشی بشکاری نگاه این و آن از اظهار
استعداد قبول نیفکند شهد سعادت عبادت را از سفل اغراض
دنیویه تولای پردهٔ دل پالاید و دامان درازی نماز و طول اوراد
بدنس ریا و سمعه نیالاید و بنده را از تصحیح عبادت از این معنی
ناچار است و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و دلبستگی
علایق دنیا بسیار دشوار است چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت
ریا بتفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهده سگ نفس اماره و
محتاج زدن و خورد این دیو وارونه کار خونخواره است و آن هنگام

ست نهادان هیچ هنری نه در خور دست و پای راحت طلبان
تن پرور است و اکثر مردم الکمال انکه دامن ضمیر از خار اغراض دنیوی
رهانیده و مس طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند و ازین
جهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذه روز جزا فارغ
نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعه امری بغایت خفی و پنهانست
و دیدهٔ شعور از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل
و داد در بازار یوم الحساب در دکان مکافات کشایند و نقد کردار
هر نیک و بد را بر محک قبول و رد عرض نمایند انگاه معلوم خواهد شد
که هیچ نمیند و جنسه و متاع عمر گران بها را بتقلب روکش عملهای مزخرف
اندکی از جملهٔ تهی دستان بیحاصل و در زمرهٔ الذین ضل سعیهم فی
الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود
حافظ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید بیچاره ره روی که عمل
بر مجاز کرد دیگر از جملهٔ آداب باطنی حضور قلبست که روی دل
از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه
بندگی سازد و پردهٔ فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشهٔ این و
آن فروهشته در خلوت سرای خاطر بذکر جناب آلهی پردازد
و این سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته
و از خاربست دلبستگی باغ دلکشای وارستگی جسته باشد
چه آدمی بهرچه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطر نمیرود
و آرزوی گرسنه چشمش در هر حال از دنبال آن میدود و همچنین

در حال

و آمد و رفت خیال انها از خانهٔ
دل منع نمیتوانند نمود ۴۳

در حال بندگی نیز از ان غافل نمیتواند بود و بیچاره که صیاد دنیا بدامش
کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ماهی
دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت
بندگی و فکر میتواند گردید و بعضی از اکابر دین در مقام سخنی متین
و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است
که در زمین دل ریخته و ذکرها و خیالها چون مگسانند که از ان برخیزند
و بر سر آن هجوم می آورند و هر چند برانی باز می آیند و تا آن
سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست
پس چاره آنست که بجاروب همت والا سرگین محبت
دنیا را از خانهٔ دل از ان پاک سازی و از هجوم مگسان
اندیشه و خیال آسوده و فارغبال گشته بر سر خوان حضور
بکام دل بتناول نعمت بندگی پردازی و لیکن این همت کجاست
و صاحب این همت کو من خود ندیده ام تو اگر دیدهٔ بگو مجملا
شاهد عملی که بهر هفت آداب و شروط مذکوره آراسته
و از عیوب ظاهری و باطنی بالکلیه پیراسته باشد بغایت نادر
و کمیاب و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آنحضرتست و ما زهد
فروشان بیباک و فریب خوردگان شانه و مسواک را از ان
بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و
هلال رکوع و سجود ناقص از نور آفتاب بدر کامل گردد چگونه
خاطر جمع می تواند کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب

مخاطرات که سالک را در طریق بندگی می باشد خانهٔ دین و ایمان
را زیر و زبر نخواهد نمود و چون می توان دانست که در راه زندگانی غارت
زدهٔ راهزن نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانهٔ حسن عمل را از گروه
پرخوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید بیت غافل مشو که
مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نکر نشنیده
که ربایندهٔ گوی بر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه رانده درگاه احدی و گرفتار
لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت
طرفة العینی نمی آسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود
که او سجدهٔ حق تعالی در انجا نکرده باشد و در نهج البلاغه خطبه که مشهور است
بقاصعه مذکور شده که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ
حبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله
ستة آلاف سنة لا یدری أمن سنی الدنیا ام من سنی
الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و متنبه
گردید با آنچه خدای تعالی بابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار
او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود
معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت
اینهمه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد بتکبر نمودن یکساعت
و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر آمدی
و ملائکه را موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی
و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب میگفته که اگر

عیاذا بالله ازمن جریمه صادر شود و فعل قبیحی سر زند عزازیل را
شفیع خود سازم تا مرا شفاعت کند و حضرت آمرزگار بشفاعت
او از گناه من درگذرد القصه با عبادتی چنان و تقربی چنین عاقبت
بسبب نافرمانی بداغ سیاه رویی موسوم و بخطاب فاخرج
منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب
الهی محروم گردید و بسیاری از عباد و زهاد بنی نوع انسان نیز
عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت جانکاهیها
نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ هدایت بیرون
نهاده سرمایه ایمان و ذخیره اعمال بخون دل اندوخته را بباد فنا
داده اند و از انجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم
دنیا کناره کرده و بکثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را شگفت
آورده بود روزی ابلیس لعین بکر نهاد بقصد تخریب خانهٔ ایمان
سست بنیاد بصورت عابدی بلباس پشمین بصومعه وی آمد برصیصا
پرسید که کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم و میخواهم که
با تو همراه بطاعت حق تعالی پردازم و در عبادت معین و یاور تو
باشم برصیصا گفت هر کرا بندگی حق تعالی هوس است یار
و مصاحب بس است پس ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز
اصلا نخورد و نخوابید و نیاشامید برصیصا چون آن سعی و کوشش
بسیار از آن فساد پیشهٔ نابکار دیده متعجب گردید ابلیس گفت
منشاء این ریاضت و بیخوردی و بیخوابی من آنست که گناهی کرده ام

وهرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب بر من تلخ
میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من تیرشل تو شوم گفت گناهی
کناهی کن انگاه توبه نمای که حق تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت را
دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا کن گفت زنا
نمیکنم گفت پس شرب مسکر که آن سهلتر است عابد گفت آن
کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که انجا بهم رسد برصیصا بزور
کمان آن تزویر بسوی آن قریه چون تیر روان شد زن صاحب جمالی
دید بنقد ورع ازوی شراب خرید و بدست بی تابی بر سر کشید
چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب ازهم ریخت
و رشته آشنایی درگاه خداوندیش بزور باده پرشور گسیخت
پس با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا زن شوهری داشت و دران وقت
آمد عابد برخواسته ویرا بقتل آورد درینجا شیطان بصورت
انسانی نزد حاکم رفته سعایت نمود حاکم برصیصا را گرفته بجهت
شراب خوردن هشتاد تازیانه و صد تازیانه برای زنا کردن بزد
انگاه برای خون کردن بقتل وی فرمان داد چون بردارش
کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی رفته گفت
حال خود را چگونه می بینی گفت هرکه اطاعت همنشینی بد کند این
سزای اوست ابلیس گفت دویست سال است
که زحمت تو میکشم تا بردارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا ازین
بلیه برهانم گفت میخواهم و هرچه میخواهی تو میدهم ابلیس گفت

مرا یک سجده کن برصیصا چگونه سجده کنم و حال آنکه من بر دارم گفت
بایما سجده کن القصه برصیصا بایما سجده کرد و یکبارگی کافر و اندوخته
چندین ساله را بیک اشاره سوخت و بی زاد ایمان بدیار عدم مسافر
گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق
عزلت گزید و از سنگباران شر و شور دنیا بکنج تجرید و انزوا
درخزیده بود صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بندگی میدمید
و روز و شب آب روان حیاتش بر گل و ریحان جنان میغلطید
در شکار وحشی غزالان فرض و سنت تیر و کمان قیام و رکوع را
از دست ندادی و در نرم کردن آهن سخت روی نفس تنگ
بجودش از کار نیفتادی معده ازش بر سرخان رضا از گرسنه
چشمی سیر و پای درازش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاهش
برگ آرزوها زندگی کرده و استخوان سخت جانیش بنعمت
بینانی پرورده توسن سعی از تازیانه اضطرابش همیشه
در شتاب و پای سیر و سلوکش از حلقه پیچ و تاب خویش
پیوسته در رکاب بیداری شبش از غنچه گشتن استراحت
بی گره و جسم نزار ریاضت کشش از نعمت گرسنگی روز فربه جامه
روشنی روز از چشم خونبارش گلرنگ و موزه وسعت شبها
بپای شبخیزیش تنگ سینه راحت از ناخن ریاضتش افکار و پای
از دیده بیخوابیش آبله دار از شصت اخلاص پاک تیر دعایش
برخاک نیفتادی و سعادت قبول دست رد بر سینه مسئولش

گفت

نهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او
معلوم گردیده و پیک آوازهٔ اطوارش بهر دور و نزدیک
دویده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعهٔ وی آوردند
التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران بهمت
دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند رفیض آن مقام با صحت پیشینه
روی بدیار خود می آوردند و در آنجا ابلیس و اتباعش همیشه در خاک نهان
و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی می بود تا وقتی دختر پادشاه را
مرضی صعب عارض گشت و کارش از معالجهٔ طبیبان عاجز و استعمال
دواهای موافق در گذشت لاعلاج برادرانش وی را بصومعهٔ آن عابد بردند
و علاج آن علت منحصر در دعای او شمردند چون عابد بر مدعای ایشان آگاهی یافت
گفت دعا را وقتی است خاص که در آن وقت بتوقیع قبول میرسد و چون
وقت رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسیدن
وقت دعا سیر دشت و گشت صحرا غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان
پرداخته و پردهٔ غیبشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل
از دست داد و نخل سال خورده ورع دیرینش تند باد فسون ابلیس
لعین از پای در افتاد و ترکان میل و هوا ابر کردی آن نگاه بیجا شهر بند دلش
ریختند و بیغمائیان هوسهای نفسانی تحریک وسوسهٔ شیطانی از
کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدام
وصال دختر پرید و توسن نفس شوم مهمیز خار خار آرزو عنان تامل از
دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بآن امانت دراز

و ابواب سیاه رویی کونین بر روی خود باز کرد بعد از قضا وطر آن خطای
فاحش و خمود آتش آن خواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر گشته
از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت
آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن
تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و
در اخفای اینکار چه حیله پردازم ابلیس گفت آسان است دختر را بکش
و در خاک نهان ساز و چون برادران آیند بگو من در نماز بودم او بیرون
رفت و ندانستم چه شد عابد روسیاه آن ضعیفهٔ بیگناه را بصوابدید
آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش
رسیدند زاهد جوابی که از ابلیس تعلیم گرفته بود گفت چون ایشان بزاهد
اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند قبول کرده روبرتافتند و در
طلب خواهر بهر سوی شتافتند در الحال شیطان بصورت عجوزهٔ
پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت شما دختر پادشاه را میخواهید
زاهد با وی زنا کرد و آنگاه بقتلش رسانید و در خاک نهان ساخت
پس ایشان را بر سر آن خاک آورد چون خاک را شکافتند خواهر را
کشته در خاک و خون یافتند جامها چاک و بر سر خاک کردند و غم
راسقید ساخته بشهر در آوردند خلقی از وقوع آن امر غریب متحیر و
آب خلوص و اعتقاد ایشان در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید
جمعی که از آب وضوی زاهد تبرک میجستند بخونش تشنه گشتند و گروهی
که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ

کرده بقصد سنگسار ویش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بدار کشیدند
درآنوقت ابلیس بصورت پری باصفا بروی ظاهر گشته گفت
ای عابد من خدای زمینم و آنکه تو چندین سال عبادت او کردی خدای آسمانست
جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد یکبار مرا
سجده کن تا ترا ازین ورطه برهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد
پس سنگ بارانش کردند و گرگس جان پاکش را با آن سنگها از جیفه کالبدش
رهاینده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان
در هر عصری از اعصار ازینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران
صاحب سعادت و چابک سواران میدان عبادت را از مرکب
حسن عمل بنیزه جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و همین
دستور همیشه چین غرور آن لعین از کین بنی آدم پر چین است و چو
اسپ شتابش جهت راهزنی اهل صواب در زیر زین و از بند
تزویر و کمند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن نتوان بود و از شمشیر تیزش
جز آنسوی گذرگاه مرگ نتوان آسود پس مرد آخربین می باید که
در سلوک راه دین جز بدرقه عنایت الهی دل نبندد و به نماز
و روزه بسیار و بگریه و زاری شبهای تار بروی نفس اماره نخندد
و بر تقدیری که خود را از دامگاه مکر و حیله شیطان رهانی و
متاع ایمان و اعمال را از دستبرد امانی و آمال بسلامت
بمنزل رسانی با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عمل
که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعت انبیا و اوصیا و

درزی
بندگی
شمارم

دربرابر

دربرابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود دیگر شنیده که بهتر
عالم و ارشد اولاد بنی آدم ص منهج بندگی را بقدم اهتمام چگونه پیموده
و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب
و سنت چه مقدار مبالغه نموده مجملی از مفصل آن احوال و رایحه از
گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام
غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بی زمزمه
ذکر و سپاس الهی نگذشتی و اوقات را سه قسم کرده قسمی را باداء
وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال
که آن نیز قسمی از عبادتست صرف کرده از خوان التفات خود هر یکرا
نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکارسازی خلایق توضیع نموده
قضای حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب و سنت و تبیین
طریق مستقیم شریعت پرداخته تا باب اجرای احکام الهی آبیاری
گلشن دین فرمودی اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم زر نقش
از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته بتنگی و قناعت بسر بردی
و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی
شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میگردد که آن سرور نان
نان گندم هرگز تناول نکرده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چون دو
پیراهن حریری غلام خود را در انتخاب اختیار دادی که هر کدام خواهد بو
و آن دیگر را خود پوشیدی چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر
بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه اللعنة

دران باب سخن گفت فرمود مهلا یا عم انطفها کرونیه یعنی بس کن ای عم
گمان میکنی که پیغمبری پادشاهی است که بتنعم گذرانم و مرویست
که بستر آنحضرت عبای می بود و بالش چرمی از لیف آگنده شبی
عبا را دو ته جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود که لقد
منعنی الفراش اللیلة عن الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت
پس فرمود که من بعد آنرا یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا
و عدم رغبت بنقد و جنس این عاریت سرا مرتبه حضرت جبرئیل
کلید خزاین زمین را نزد وی آورد و آنجناب را از قبول آنها بآنکه از
مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری
از شبها را روز کرده داد بندگی دادی و لوای بیداریش بحلیه
خواب از پا در نیفتادی و چنین ماثور است که شبها از بس عبادت
قیام کرده بعضی گفته اند که بر انگشتان بزرگ پایهای مبارکش
ایستاده بود که پایهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان وی نازل شد
که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از
مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه بمشقت
و آزار کشی و کثرت طاعات و عبادات آنسرور و شدت
ریاضات و مجاهدات آندین پرور از آن متجاوز است که شرح آن
احدی را ممکن و مقدور تواند بود و جیب و دامان کتب اخبار و آثار
از گلهای محامد و اوضاع و اطوار آن سید ابرار از آن پر است که
سر انگشت قلم با رشته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود و بعد از آن

هاج

حضرت کسی که در گذارش بندگی مسلم عالمیان شده و لوای صیت
فضایل و مقاماتش بر قبه سپهر برین گذشته حضرت امیرالمؤمنین
است که شبان روزی هزار رکعت نماز گذاردی و بروایتی
از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی و اهتمامش در
اقامت مراسم بندگی بحدی که در وقت اشتعال نایره جنگ و قتال
تیر که ابطال رجال را دل در سینهها لرزیدی و رنگ دلیران در
چهرهای پای ثبات لغزیدی در میان وصف جهت وی فرشی بگستردندی
و باداء وظایف عبادت قیام مینمود و از تیرباران سپاه دشمن
اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز روا و را تغیر نمیداد و در لیلة الهریر
که یکی از لیالی مشهوره است و آن آن شبی بود که سی و شش هزار کس از
جنک صفین
طرفین کشته شدند و آنحضرت خود پانصد و بیست و سه کس را
بضرب ذوالفقار صاعقه کردار بجهنم فرستاد و با وجود اشتعال
آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نکردیده است مشهور است
که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه
آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود
که انظروا الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم ببینم که پیشین شده است
که نماز گذاریم ابن عباس این مضمون ادا کرد که آنچه وقت نماز است
که مشغول جنگیم آنحضرت فرمود که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة
یعنی بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر همین که نماز بپای داشته شود
مراد آنجناب آنکه غرض ما ازین جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن

لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین و
عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد ساخت و خود بلباس کرباس
و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و مدتهای مدید سه روز متوالی از نان
جو سیر نمیخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است از
طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست گرداند مرویست که مهر سپهر مناقب
و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام
زین العابدین ع آمد آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته
چشمهای مبارکش از گریه چرک کرده و پیشانی انور و بینی از بسیاری
سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از اینکه در نماز ایستاده
ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتی که آنحضرت را باین حال دید خود را
از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی بیت
با آنجناب گریست آنحضرت متفکر گشته فرمود یا بنی اعطنی بعض
تلک الصحف التی فیها عبادة علی بن ابی طالب یعنی بده بعضی از صحیفها [ای پسر من ع]
و نوشتجاتی را که عبادت حضرت امیر المؤمنین ع در آن نوشته است
پس در آنها نظر فرمود مضطرب الحال از دست گذاشت و فرمود انی
لابیک و عبادة علی یعنی کجاست که پدر تو بعبادت علی بن ابیطالب
برسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین ع
نیز شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ
رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه
جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی

که

که گویا نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یکدوشش آنحضرت
افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب
آنرا پرسیدند فرمودند که ویحک میدانی که در پیش که بودم مرویست
که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی
بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد و والده ماجده
او واقف گشته فریاد بر آورد و حضرت علی بن الحسین ع را از واقعه
اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام آن نیز
اضطراب و تعجیل نفرمود وی بازگشته بر سر چاه آمد و میگریست و
و فریاد میکرد و در چاه می نگریست و باز نزد پدرش میرفت و
دیگر باره بر سر چاه می آمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف
بران ضعیفه غالب گشت و این گستاخی بر زبانش گذشت
که چه درشتست جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون حضرت
زین العابدین ع آن سخن بشنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست
دراز کرده حضرت امام محمد باقر را علیه السلام از چاه بر آورد و مادرش را
گفت بگیر وی را ای ضعیف یقین و در کشف الغمه ملقب گشتن آنحضرت
بزین العابدین برین نوجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود
ایستاده بود و بادای تهجد قیام می نمود شیطان بصورت اژدهائی
خود را برو ظاهر ساخت که شاید از هجوم یأجوج خوف و هراس
رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و بسنگ تفرقه حواس شکست
در آیینه گیتی نمای حضور خاطرش افکند آن امام منصوص و آن بنیان مرصوص

از صدمهٔ آن جذعه اصلا پروا ننمود و بآن التفات نفرمود تا نزدیک
وی آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت
نشده آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننموده چون از نماز فارغ
گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده و برایش لگد زد
و فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از انتقام غضبناک دور شد
و آنحضرت باتمام ورد خود قیام فرمود پس آوازی شنیده گوینده آنرا
ندید که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته بزین
العابدین مشهور گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانهٔ که آن بزرگوار
دیده بخوابی و سوخته آتش پای بی مشغول نماز بود آتش افتاد آنحضرت
در سجده بود آواز بر آوردند که یا ابن رسول الله النار النار
وی همچنان مستغرق بندگی بود سر از سجود بر نداشته تا وقتی که آتش را
فرو نشانیدند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول
ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت و در جود
و احسان و تفقد احوال درویشان چنان بود که شبهای ظلمانی
آن آفتاب نورانی از خانه بر آمده انبانی که در آن کیسهای درهم
و دینار بود و گاه نیز طعامها یا هیزم بر دوش مبارک خود برداشته
بدر خانها رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی دادی و در وقت دادن
روی انور خود را پوشیدی که وی را نشناسند و ایمعنی بر ایشان مخفی بود
و نمیدانستند که کیست این کار میکند تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود
و آن مقرری منقطع شد دانستند که آن شخص حضرت علی ابن الحسین ع

بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش دیدند که مانند زانوی
شتر پینه بسته بود از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد
با پشت خود بخانهٔ فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه
مذکور است که پسر عمی داشت شبها نحوی که وی را نشناسند
می آمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت
میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا
یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله رحم نمیکند و
باحوال من نمی پردازد خدا او را از من جزای خیر ندهاد و آنجناب
این سخن می شنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را با وی نمی شناسانید
تا بعد از وفات او که آن مقرری منقطع شد دانست که آنحضرت
بوده پس بر سر قبر انور آنسرور آمده بروی گریست و روزی طرفی
از خز که قسمی از بالاپوش است بر دوش داشت سایلی برخورد
بالاپوش وی گرفت آنحضرت بالاپوش بسایل رها کرد و رفت
و روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمود
محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال
طلا قرض دارم آنجناب تعهد آن مبلغ که بحساب این روزگار قریب
به دو هزار تومان تبریزی شد نموده ادا فرمودند و صد خانه وار از
فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود
و رعایت حرمت ابوین بجدی مینمود که از طعام خوردن با والدهٔ
خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت صله رحم بیش از همه کس

کردیده

میکنی بسبب چه که با ما در خود اکل نمیفرمایی فرمود انی اکره ان تسبق
یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست
من سبقت کند و زودتر لقمه را که چشم او پیشتر بران افتاده باشد بردارد ٣
و بیست حج با یک ناقه کرده بود و یک تازیانه بر آن زده بود و در روزی
جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسید فرمود ان کنتم صادقین
فغفر الله لی وان کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید
صادق بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب بر من نگیرد و اگر
کاذب بودید خدای تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد
و از کثرت نماز هر سال پنج پوست از مواضع سجود آن کیمیای محیط وجود
می افتاد و آنرا جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر
دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی
که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب
کنم یا اختصار نمایم گفتند مختصر کن گفت هرگز برای او در روز طعام نبردم
و هرگز شب جهت وی رخت خواب نگستردم و مرویست که چون
وقت نماز میشد رنگ روی آنحضرت زرد می شد و لرزه بر
اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش
روان میگشت و این مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میدانست
که با که مناجات میکند از نماز روی بر نمی تافت و نیز از حضرت ابی
عبدالله ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن
الحسین برهنه پای بزیر آسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ

درخت

درخت از باد سخت بر خود میلرزید چون گفتگوی بهشت می شنید
آوازی بر می آورد چنانکه مکرر و برابد و زخ می برند و یکی از موالی
آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا روان
گشت من نیز از دنبال او رفتم ویرا یافتم بر سنگ درشتی سجده
کرده ایستادم ناله و گریه وی می شنیدم و میشمردم که هزار بار گفت
لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله
ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجود برداشت محاسن شریف و
روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت
آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون در
جواب فرمودند که ویحک بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
پیغمبری و پسر پیغمبری بود و یازده پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشانرا
غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش
از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر
و هفده نفر از اهلبیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه
اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله
مذکور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابیطالب
چون دید که علی بن الحسین از کوشش و ریاضت چه با جان خود میکند
نزد جابر بن عبدالله انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله
بدرستی که ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما اینست که
احدی را از ما ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را بهلاک

میسازد خدا را بیاد وی آرید و برانش خوانید که برخود رحم نماید و
این علی ابن الحسین ع که بقیه پدرش حضرت امام حسین است پیشانی
و پیشانی اش شکافته و سوراخ شد جابر بن عبد الله بر در سرای آن
دین پناه رفت بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام
محمد باقر ع و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام بآنسرور بکیفیتی که در حدیث مزبور
بتفصیل مذکور است باریافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش
ما وا ساخته و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از
جای برخواسته پرسش وی نمود و ویرا در پهلوی خود اجلاس فرمود
انگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق
الجنة لکم ولمن احبکم وخلق النار لمن ابغضکم و
عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه
یا ابن رسول الله آیا میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان
شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت
و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمود که یا صاحب
رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه
وما تأخر فلم یدع الاجتهاد له وتعبد بابی هو وامی حتی انتفخ الساق
وورم القدم وقیل له اتفعل هذا وقد غفر الله لک ما تقدم
من ذنبک وما تأخر قال افلا اکون عبدا شکورا
حاصل معنی آنکه ای مصاحب رسول خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا
بجهتیکه سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب

خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش
عبادترا برای خدای تعالی وا نگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای
او گردند چندانکه ساق و قدمش آماس کرد و گفتند بآن جناب که تو
این ریاضت میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان ترا
آمرزیده است فرمود که آیا پس بنده شکور نباشم یعنی غرض از این
مبالغه و اهتمام در بندگی ملک علام اظهار تذلل و خاکساری است
و ادراک بلند شکر گذاری جابر بن عبد الله دید که گفتگو با آن قبله احرار
در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بی اثر است گفت یا ابن
رسول الله البقیا علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع
البلاء و یستکشف اللأواء وبهم یستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله
برخود رحم کن بدرستی که از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب
دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و بآب روی ایشان باران
از آسمان میخواهند آنحضرت فرمود ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود
رسول خدا و علی مرتضی باشم و طریق تأسی و پیروی ایشانرا مسلوک
میدارم تا وقتی که بایشان ملاقات کنم مجملا هر یک از اهلبیت نبوت
و امامت و والا گوهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب
باقامت مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را جز در
نخلستان صعود حسنات جاری نساخته اند و اگر تفاوتی در انحاء
عبادت این فلک سعادت باشد همانا از انست که بحسب
اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر

بگریبان خمول وخفا وپای بدامن عزلت وانزوا کشیده از بستر آسایش
این وآن درهای سعادت عبادت بر روی خود می گشوده اند
واز آتش سوز وگداز خود را در بوته ریاضت کثرت نماز وروزه گداخته
امتداد زندگی را رشته صفت در جواهر اقسام بندگی نوط میداده اند
وبعضی نیز بجهت قلت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهره
ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت می انداخته اند
وبتعلیم فرض وسنت وتبیین منهاج دین وملت بقدر مقدور کوشیده
از بحر دانش بیکران بامواج بیپایان سواحل خواطر خلایق را پر از جواهر
حقایق می ساختند وبدین سبب طریقه بندگی را هر یک بعنوانی
پیموده وگوی سعادت را در مضمار عبادت هر کس بچوگانی ربوده اما حال
بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده دیده خرده بینش از دوروزه
عمل ناقص خود درگردیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات وعبادات
که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم گذشت وشاهراه بیان گزارش
تفصیل آن تنگی نموده از هزاران یکی مذکور نگشت بگشاید وبان بر یاد
کردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه
خواهد دانست که در دست سعیش جز تهی دستی چیزی نیست و
بریزش عرق انفعال بر حقارت وزشتی اعمالش زار زار خواهد گریست
چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلعم که ابوذر غفاری را رحمه الله
دران مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر ان لله عز وجل ملائكة
قياما من خيفته لا يرفعون رؤسهم حتى ينفخ في الصور النفخة

الاخيرة فيقولون جميعا سبحانك وبحمدك ما عبدناك كما ينبغي لك
ان نعبد فلو كان لرجل عمل سبعين نبيا لاستقل عمله
من شدة ما يرى يومئذ حاصل معنی آنکه حق تعالی را فرشتگان
هستند که از بیم او برپا ایستاده اند وسر بالا نمیکنند تا وقتی که
نفخه صور آخرین دمیده شود پس همگی میگویند که پاک ومنزه میدانیم ترا
خداوندا از عیبها ونقصها پاک دانستنی وبحمد وسپاس تو قیام مینمائیم
ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار ولایق باشد پس اگر مردی را
عمل وطاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر آینه آن عمل وکردار خود را حقیر خواهد
شمرد از سختی آنچه در ان روز بیند یعنی چون شدت حساب ودهشت
عتاب روز قیامت را مشاهده وترازوی عدل وانصاف کردگار
آنروز زهره شکاف را ملاحظه میکند میکند میداند که ادای حق بندگی
نکرده خود را از تقصیر بر نیاورده **مجلس دهم** در ذم صفت بغض و
حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب دنیای دون واز اخلاق
واطوار دنیا پرستان سیاه درونست وبیان این مطلب محتاج
است بگذارش دو فصل **فصل اول** در صفت بغض ومراد از آن
درینمقام عداوتیست که مبتنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت
دینی با طوایف کفار ومشرکین واصناف مخالفان ومنکران ائمه
معصومین ع از انجهت که کافر ومخالف اند از شروط مسلمانی و
رستگاری آنجهانیست ودعوی ایمان بخدا ورسول با محبت
این قوم فضول سخنیست وواهی ولاف پیروی اهل بیت پیغمبر

بالفت این گروه اثر عین نفاق و گمراهی و حضرت حق سبحانه و تعالی
زمرهٔ مؤمنان سعادت قرین را از تودد و دوستی دشمنان دین منع
نموده در سورهٔ ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول این آیه وافی هدایه آو
رده اند که وقتی که رافع لوای والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری
جناب رسالت مآب صلعم بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکهٔ معظمه
فرمود بنحوی که مشرکان مکه را از ورود موکب همایون آنسرور واقف ننماید
حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ مشتمل برین خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی
ساره نام که درانوقت روانهٔ مکه بود ارسال داشت جبرئیل ع نازل گشته
حضرت رسالت را صلعم ازان واقف کردانید آنحضرت امیر المؤمنین ع را
باجمعی دنبال آن زن فرستاد فرمود در فلان موضع زنی یابید و با وی
نامهٔ چنین هست آنرا ازو گرفته بیاورید امیر المؤمنین ع چنانکه آنحضرت
خبر داده بود درهمان موضع بساره رسیدند و طلب نامه کردند ساره
بگریه درآمد و انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که
که بازگردند امیر المؤمنین ع فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و آنچه
فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت
مرا میشناسی بخدا قسم که اگر نامه را ندهی گردنت بزنم زن ترسیده
نامه را از میان گیسوی خود برآورد و بآن حضرت داد و او نزد حضرت
رسول آورد جناب اقدس نبوی بمنبر برآمده بعد از خطبه فرمودند
که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشانرا از قصد ما آگاه سازد اگر

برخیزد و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا کردانم دو نوبت این سخن
فرمود کسی جواب نداد نوبت سیوم حاطب برخواسته اعتراف
کرد و جهت اقدام بران عمل قبیح عذری آورد آن سید انس
و جان و رحمت عالمیان عذر ویرا پذیرفته خط عفو برکردهٔ او
کشید و در روایتی آنست که فرمانداد که او را از مسجد اخراج کنند
مردمان دست بر پشت او میزدند و می انداختند و او بر قفا
می نگریست که شاید پیغمبر برو رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود
که ویرا باز گردانیدند و او را توبه داد حق تعالی آیهٔ مذکوره را فرو فرستاد
و حاصل معنی آن اینست که ای مؤمنان دشمنان خدای تعالی و
دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید
و نیز در سورهٔ مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب
الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب
و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی
وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود محبت و آمیزش
می نمودند و حاصل مضمون آن اینکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانی
که دوست گرفته اند قومیرا که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده
و خشم گرفته است نیستند آنکسان یعنی منافقانی که مغضوبان درگاه
الهی دوستی نمودند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی میان این و آن
هیچ کدام نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ
که مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند میدانند که منافقند آماده

کرده است الله تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سورهٔ
مذکوره فرموده که لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادّون
من حادّ الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او
عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان یعنی بقول مفسرین آنکه ممتنع و محال
که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند
باکسانی که مخالفت میورزند با رسول یعنی هرگز مؤمنان کافران و مخالفان
دوست نمیدارند و اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران
یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان
دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده است خدای تعالی در
دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی
بسیار است و بجهت ایجاز زبان خامهٔ سخن پرداز بتلاوت
این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت
سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنوی و صفحهٔ
پاکی نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر
از لوث محبت ایشان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی
اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم بیدین را
تیر روی ترکش محامد صفات و گل سر سبد طاعات و حسنات
خود میسازد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده
و مصداق من حادّ الله ورسوله گردیده اند فرق نواصب و متأخران
مرتبه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب و اولاد طیبین و طاهرین

خداوه

اوینه

اوینه که برخلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا
الله وکونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام
باهل بیت عصمت گسسته و کریمهٔ ولا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف صوت
انگاشته بظالمان خاندان مصطفی و عاصیان حق زهرا پیوسته
اند و کافهٔ مؤمنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی
دشمن بودن و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایهٔ نجات خود نمودن
واجب و لازم است چه دعوی یک رنگی آل عبا بی عداوت
این کافران مسلمان نما مبرهن و پیش طاق دلهای خلایق بی کرده
کین این گروه منافق بشمسهٔ نور ایمان مزین نگردد کما قال الشاعر تودّ عدوّی
ثم تزعم انّنی صدیقک انّ الرأی عنک لعازب یا خارجی که
باد بر و زندگی حرام انگشت برنگ زر اشتها مزن انگشت در
کف تو از آن پنج آفرید یعنی بجز دامن آل عبا مزن از مبین طرق سود
و زیان و مجدد جهات کفر و ایمان حضرت سید کائنات صلعم
مرویست که حبّ علی عبادة والنظر الی علی عبادة ولا یقبل الله ایمان
عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه یعنی دوستی علی ابن ابیطالب ع
عبادت کردن و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست
و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او
و بیزاری از دشمنان او و هم از آن جناب صلعم منقولست که روزی
به بعضی از اصحاب گفت که یا عبد الله احبب فی الله و وال فی الله
و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک ولا یجد

رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته وصیامه

حتی یکون کذلک ملخص مضمون آنکه باید دوستی و دشمنی

تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبهٔ ولایت نمیرسی

و از جملهٔ دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچکس مزهٔ ایمان را در نمی‌یابد

اگرچه نماز و روزهٔ او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود

آنمرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کردم

و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست که تا با وی

دشمنی کنم جناب اقدس نبوی صلعم اشاره بسوی حضرت امیر المؤمنین کرده

فرمود که می‌بینی این را گفت آری فرمود ولی هذا ولی الله فواله وعدو

هذا عدو الله فعاده وال ولی هذا ولو انه قتل ابوک وولدک

وعاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک یعنی دوست علی بن ابیطالب

دوست خداست پس با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس

با دشمن وی دشمنی نمای و دوستی کن با دوست علی و اگرچه کشندهٔ

پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن او و اگرچه پدر و فرزندت باشد

توجیه مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمهٔ لا تجد قوما تا آخر

و حدیث عاد عدو هذا ولو انه ابوک وولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی

می‌نماید با آن حدیث که در سفارش رعایت حق ابوین و صلهٔ ارحام

که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از انجمله حدیثی است که

شیخ کلینی رحمه الله در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که

سمعت رجلا یقول لابی عبد الله علیه السلام ان لی ابوین مخالفین

فقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که

مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض می‌نمود که پدر و مادری

دارم که مخالف مذهبند آنحضرت فرمودند که با ایشان نیکویی کن چنانچه

با مسلمانی که ما را دوست میدارند و شیعهٔ ما اند نیکویی میکنی و نیز

در باب صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله ع که

یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم

که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراعات آن

باید نمود آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء واذا کانوا

علی امرک کان لهم حقان حق الرحم

وحق الاسلام یعنی حق قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف

مذهب بودن آنرا بر طرف نمیسازد و چون بر دین تو باشند

و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق

اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود ان شاء الله سمت

ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق می‌تواند این بود که مراد از عدم

محبت باطنی باشد یعنی می‌باید که مؤمنان دوست و هواخواه مخالفان

گمراه نباشند و حرف مودت آنقوم بی سعادت را اکمز لک برای

از صفحهٔ خاطر تراشند و اگرچه در میان ایشان ربط پدر فرزندی یا

برادری یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها

حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید مراد از عداوت باطنی

باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین باید داشت

[illegible]

و منکر اعتقاد و کاره اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده حرمت
سینه صافی را بغبار آنقوم جافی باید انباشت اگر چه پدر و فرزند
باشند و مقصود از بر والدین و رعایت حق ایشان در دو حدیثی که در کافی
نقل شده نیکوی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و
مادر و خویشان اگر چه نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی
و خوش سلوکی سلوک باید داشت و ضابطه بر و صله رحم را از
دست نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری
و عدم محبت باطنی منافات ندارند و از جمله مصلحتها و رعایت آداب
ظاهری با ایشان می تواند این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین
و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت
ایشان نیندازند که شیعه چه طایفه بی مروت اند و طریقه ایشان چه طریقه
زشتی است که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای ادای حقوق
والدین عقوق می ورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک
بر دل اهل شقاق نهند و ندای صیت فضایل و آوازه کمالات آن
مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی
از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که کونوا دعاة للناس
بالخیر بغیر السنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر
و صلاح با زبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد
و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت
زبانی نباشد و در همان کتاب از همانجناب ع مرویست که انا لا نعد

الرجل

الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا و ان من اتباع امرنا
و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کیدوا اعدائنا به ینعشکم الله
ملخص آنکه ما کسی را مؤمن نمی شماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد
و از انجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت متزین
و آراسته گردید خدای تعالی شما را رحمت کناد و باین تزیین و آراستگی
جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدای تعالی قدر و منزلت شما را
بلند گرداناد و مجملا مخالفان چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صلاح
صفات کمال آراسته می بینند در تاب میروند گاه باشد که از پرتو
اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطر شان تافته از ظلمت غوایت
نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم
که وقتی که نصرانی بوده و ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده و
توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله ع فایز گشته
و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که در انجا مذکور است
روایت کرده که بخدمت آنجناب ع معروض داشتم که پدر و مادرم
و اهل خانه من بر دین نصرانیه اند و مادر من نابیناست و من با ایشان
می باشم و در آینه یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل می نمایم آنحضرت فرمود
که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمود
باکی نیست پس محافظت مادر خود نموده با او نیکوئی کن و چون بمیرد — و غمخواری م
او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز او قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده
کسی مخبر نشود تا در منی انشاء الله نزد من آیی پس زکریا گفت در

منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان برگرد وی درآمده سوال مسائل
می نمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با بابا در خود
مخالفت سلوک نداشتم و طعام بوی میخورانیدم و موی سرش از شپش
پاک میکردم پس مرا در بین گفت یا بنی وقتی که بر دین من بودی این
خدمت و مهربانی با من نمی نمودی و از انگاه باز که بدین مسلمانی
داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث
این گردیده گفتم که مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا امر کرده است
گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت
ای پسرک من این پیغمبر است بدرستی که این شیوها وصیت پیغمبران است
پس گفتم ای بابا در بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی باشد و
لیکن این مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسرک من دین تو بهترین دینهاست
آنرا بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز
ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد بعد از ان او را در شب عارضه
آموخته
روی داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم بودی مرا بار
دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملا
مجملا از دیدن شیوه پسندیده برّ والدین آن نصرانیه را دیده
دل روشن گشته از جاده گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و
مسافر روحش از بندر دار التکلیف برسن نفس از زمین بار ایمان
بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکن که غرض حضرت شارع
از امر برعایت برّ والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه اند

برّ و نیکویی بحسب ظاهر باشد و چون مشتمل چنین فایده ایست و این
خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که
هرگاه با خویشان کافر قاعده نیکویی و مهربانی را بحسب ظاهر مرعی می
داشت پس چرا حضرت اسد الله غالب امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن
شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند
که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار
آمده مبارز طلبیدند یکی عقبه بن ربیعه دوم برادرش شیبه
سوم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبادرت نمودند
قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب احمد حسن نبوی صلعم
کرار غیر فرار و سمندر آتش شکار امیر المؤمنین ع با حمزه بن عبد المطلب
و عبیده بن حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد
و عبیده مذکور چون کهن سال بود مقابل عقبه که او نیز در سن شیخوخه
بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم
میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین ع که در انوقت بیست و
هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نو
رسیده بود والقصه این سه شیر غرین بمجادله آن سه کافر بیدین
پرداختند و امیر المؤمنین و حمزه هم نبردان خود را از تیغ گذرانیده
لوای زندگیشان را نگونسار ساختند و عبیده و عتبه هم را مجروح
کرده چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته و مغز پرون

آمده بود از پای درافتاد امیر المؤمنین و حمزه متوجه گشته عتبه را به تیغ
گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید عالم
رسانیدند چون چشم گشوده نظرش بر جمال انور آنسرور افتاد گفت
یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی
و در حق او دعا فرمود بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید
و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکور در بعضی
از کتب معتبره بر نهج مسطور است که حضرت امیر المؤمنین ع بهم آورد
خود ولید را شمشیری بر سر دوش زد که از زیر بغلش بیرون آمد
و حمزه و شیبه با هم درآویخته بودند شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان
گفتند یا ابا الحسن آنلعین را نمی بینی که رگ گردن عمت گرفته است
صاحب ذو الفقار حمله بران نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر
فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده
بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را به سقر روانه
ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت حضرت سید عالم
رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک بحمله تیغ
جان ستان سرور مردان بر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی از
شارحین احادیث نبوی ص در طی شرح حدیث المؤمن اخ المؤمن
نقل کرده که وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل ابن ابیطالب
اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود داده مستخلص گردید
و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود سازد حضرت

رسالت ص او را با امیر المؤمنین ع تسلیم کرده فرمود شأنک باخیک
حاصل آنکه اختیار برادر ترا بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد
با او بکن پس حضرت امیر المؤمنین عقیل را گرفته اسلام بروی
عرض نمود و ویرا بران دعوت فرمود عقیل ابا نمود پس آنحضرت کرده
دست وی را کرده موی ریش گرفت و بازارش آورد
و نشاند و شمشیر کشید که ویرا بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که
قسم تو با اوست که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمودند که آری
قسم بآنکسی که نیست معبود برحقی جز او اگر ایمان نیاوری عقیل گفت
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان هذا الدین الذی
هو دین الاسلام حق ک امیر المؤمنین ع فرمود که بترغیب
و ترهیب ترا باسلام خواندم و اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید
گفت در جدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام
تأمل کردم دانستم که اگر این دین برحق نمی بود مثل تو کسی
چون من برادری نمیکشت این سبب اسلام من گردید پس
آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر
منی چه بدرستی که برادر برادر دین است نه برادر نسب الحاصل
اگر آنکه با خویشان کافر رعایت صلهٔ رحم بحسب ظاهری بایست کرد
جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان
بود چرا عتبه و شیبه و ولید را میکشت و چگونه در قتل برادر خود
عقیل چندین مجد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود ویرا بکشم

جواب اینست که آنچه از حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد در چنین
اشتعال نایرهٔ قتال و جهاد و ثوران فتنه و فساد بوقوع پیوسته
و تسکین این بهانانا که بخون ریزشی چنانکه خویشی و قرابت را منظور
ندارند و آشنا و بیگانه را در این معنی یکسان شمارند موقوف بوده
و حفظ بیضهٔ اسلام و ترویج دین جز با تمام و سخت گیری چنین میسر
نگشته چه آن وقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان
جوانی و شجر سعادت ثمرهٔ حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال
ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در شریعت جایز
و روا و از کلیهٔ صله ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست
چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته
باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام
شرعیه بسیار است و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این
عاریت سرا با هم می ورزند و حقوق آخرت دینی را که رعایت
آن کافهٔ اهل ایمان لازم است برای امر سهلی یکسو نهاده از دیدن
هم بر خود میل زنند صفتی است که آینه دلها را از کدورت هم
بر خاک می نشاند و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فراغبال
میفشاند دلی که پیوسته خار عداوتی در و خلیده است که چه
آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینهٔ دشمن
دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیدهٔ شگفتگی تواند گشود نخل رنجی
صاحبان این صفت را ثمری جز دل خوردن نیست و کار غبت

کرفتا

گرفتاران این علت را لقمه غیر دندان از خشم بهم فشردن نی در میزان
استیاز اهل خرد و سرگرانی با یاران نشان سبک مغزی و نادانی است
و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به که کمر عداوت
برادران دینی و ایمانی عقدهٔ رنجش آن و این بهل گرفتن در کل حال
تخم شقاوت کاشتن است و دل کینه‌ها د با خلق چپ گشته را
در سینه گذاشتن خاج ترسایان در بغل داشتن در کافی از حضرت
ابی عبد الله ع منقول است که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این
الصدود لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال
هؤلاء الذین اذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم
و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت
شود منادی ندا کند که کجایند آنکسانی که ضد و معاند دوستان من
بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند
ایشان آنکسانی اند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد
کرده و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن
فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و نیز در آنکتاب از آنجناب ع
مرویست که فرموده اند من زرع العداوة حصد ما بذر
ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم
در کافی از حضرت مقدس نبوی ص ماثور است که ما کان جبرئیل ع
یأتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصهٔ مضمون بحسب
ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد مگر آنکه گفت یا محمد بپرهیز

نایی

از آنکه با کسی عداوت و دشمنی کنی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت
نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب
اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر و الله
یحبک و ان کان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس فیک خیر و الله
یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو خیری
هست نظر بدل خود کن اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی
الهی فرمان بردارند و در طی طریق بندگی بر خود هموار نموده دوست میداری
و با اهل معصیت و متمردان درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو
خیری هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت
و صلحا را دشمن و اهل فاسقان را دوست میداری پس در تو خیری نیست
و خدای تعالی با تو دشمن است و آدمی هر کرا دوست میدارد از نیک
و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم
دشمنی و کینه وری نمودن و برای سراب آب نمای مطالب دنیوی
پیوسته بجان هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه
تقوی و دینداریست و اگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر
مؤمن احیانا گفتگوی درشت و سخن ناصواب و نفته گری در بنای
پر شر و شور تلخی و شکرابی واقع شود سالها کینه آن را در دل نباید داشت
و این صفت خبیثه را غیرت و رگ مردی نباید انگاشت بلکه هم لحظه
آن را فراموش و زهر مرارت آن را بر غبت نوش می باید نمود
و از تلاش صلح و کوفتن در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی بر
روی خود می باید گشود در کافی از صفوان بن جمال منقولست روایتی که

حاصل و مجمل معنی آن آیه آنست که میان حضرت ابی عبد الله علیه السلام و عبد الله
بن الحسن گفتگویی واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا گشتند
و صبح من بجهت کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبد الله علیه السلام را بر در خانه
عبد الله بن الحسن دیدم که او میفرمود ای جاریه بگوی ابی محمد که بیرون آید
پس عبد الله بن الحسن بیرون آمد و گفت یا ابی عبد الله چه چیز در این صبح
ترا از خانه بیرون آورده آنحضرت فرمودند که دوش من آیه از کتاب
خدای تعالی تلاوت کردم پس مرا باضطراب آورد گفت کدام آیت
آنحضرت فرمودند که قول خدای تعالی جل ذکره الذین یصلون ما امر الله
به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
آیه در سوره رعد و در وصف اولوا الالباب است که قبل از آن مذکور گشته
مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانی که صله میکنند آنچه را که امر
کرده خدای تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مؤمنان و امثال آن
بجای آورند و می ترسند از عذاب پروردگار خود و خوف دارند
از دشواری حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی گویا من
این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده ام پس دست در گردن یکدیگر
کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
کرده که آن حضرت از پدر بزرگوار او و او از جناب اقدس سید ابرار صلی الله علیه و آله
روایت فرموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلاثا لا یصطلحان
الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة فایهما
سبق الی کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب

ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که بهم خشم گیرند و سه روز همچنان بر آن خشم
بوده باشند یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون شنده و در میان ایشان دوستی
پس هر از ایشان با آنکه دیگر زود تر سخن گوید یعنی با آشتی سبقت نماید در روز کدام
قیامت زود تر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه
ابی عبد الله منقولست لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا
اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله و نادی یا ویله حاصل معنی آنکه چون ما لقی من النبوة
دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحالست و چون باهم
ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوی او بهم
میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا می شود و فریاد میکند که ای وای
بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که لا
یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة و اللعنة
و ربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر
یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستوجب
لعن شوند معتب که یکی از ضار بود گفت جعلت فداک هذا الظالم
فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو گردم از آن دو کس آنکه ظالم
و در آن مناقشه بر باطلست خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلوم
و حق بطرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که
انه لا یدعو اخاه الی صلته و یتغامس له عن کلامه ملخص
معنی آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن
خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند و از گفتگو خاموش نمیشود شنیدم

از بدر

بدر خود که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الآخر فلیرجع
المظلوم الی صاحبه یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم
حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک
و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم
حاصل مضمون آنکه چون دو کس باهم نزاع کنند یکی از ایشان بر دیگری زیادتی
و ستم نماید پس باید آنکه مظلوم است بسوی دیگر رجوع کرده گوید ای برادر
من بد و بیجا کردم نه تو تا از میان ایشان خشم و رنجش بر طرف گردد چه بدرستی
که الله تعالی حکم عادلست انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و اسناد
ظلم بخود بجهت دفع کدورت با آن منافات ندارد پس زمرهٔ مؤمنان
که بجهت یک مطالب دنیوی از نفور و از گرد کدورت یکدیگر پیوسته
زنده در گور نمی باید که بمیانجی مصلحان خیر اندیش روایات مذکوره
جنگ بصلح بدل نموده از کردها و گفتهای ناپسند بتدارک خاطر یکدیگر پردازند
و خس و خاشاک کینه را با آتش گرمی و مهربانی سوخته شکرابی را
که در میان دارند در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند آینه سینها را
از زنگ کینها بصیقل آمد شد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و
مستهجنات افعال و اقوال همه را در صفحهٔ ضمیرها با خامهٔ نسیان خط
بطلان کشند و خار عداوت همه را بدست اخوت در طریق دوستی
از پای سلوک بر آورند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب
مضمون الصلح خیر از خانهٔ دل رفته بیرون برند بسر انگشت عذر
خواهی گره از جبین هم گشوده چون دو ابرو پیوسته باهم نشینند و بدست

خوش خویی آیینه گشاده رویی هر آ از آیینه‌دان عیوبش بر آورده
صورت حسن سیرت خود را در ان مبیند و اگر کسی را سر دشمنی و پرخاش
و دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد
کفر کیش و با نفس شرارت پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر بلا
انگیختن بسته و روز و شب در کمین ایمان اینکس نشسته است اما
شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان بنی آدم را دشمن دیرین و جهت
غرورش از خشم بنی آدم پر چین پیوسته تیغ کینش در میان بخون دین
بسته است و همیشه ناوک بیدادش در خانه کمان کجنهادی بقصد
سینه ایمان پیوسته نکند تسخیرش جهت شکار افعال روز و شب در بازو
وسمند تزویرش برای راهزنی کاروان اعمال کاه و بیکاه در تکاپو
رایت عداوتش دایم بجنگ ایمان بر افراشته و شمشیر تیزش متصل
بر فرق مسلمانی آخته دست تیزش جهت ساختن فسادی هر لحظه در رنگ
ریختن است و صرصر دمیدن فسونش هر نفس در غبار فتنه برانگیختن در
پای بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه
و از صراط المستقیم بندگی و فرمان برداری سر بیابان خونخوار معصیت
و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره
ص از ان خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم
المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت
تو قسم که هر آینه گمراه گردانم اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از جمله
ایشان که پاک کرده شدگان باشند از لوث و دنس معاصی که مرا بر ایشان
دست نیست چون انبیا و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
و جناب الهی چندین جا در قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین
گفت از انجمله در سوره یس فرموده است که الم اعهد الیکم یا بنی آدم
ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا
صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون
ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد
نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان
نکنید بدرستی که او شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی و فرمان
برداری من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل
فوز و فلاح میرساند و بعد از ان با وجود ظهور عداوت شیطان
دیگر بار بیان آن و تنبیه بران کرده میفرماید که هر آینه و تحقیق که
گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید
که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید و اما نفس اماره بد کنش
و این دیو وارونه کار کج روش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان
پای تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانگی
و عفریت خونخواری در لباس جانانگی پیوسته آدمی را بطرق مناهی
داعی است و روز و شب در اضلال و اهلاک ساده لوحان
بی باک مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام در سوره یوسف
حکایت از قول یوسف کرده فرموده است که و ما ابری نفسی
ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی مرویست که اعدا عدوک

نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان نفس تست که در میان
دو پهلوی تو جای گرفته و از غایت قرب و کمال اتحاد در پیراهن یک
بدن خفته و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی
فوجی از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند
آنحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم
الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه گشاده خاطر و شگفته دل
شدم بسبب آمدن قومی که گذاردند جهاد کوچکتر را و باقی است بر ذمه
ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست آنجناب
فرمود که جهاد نفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد نفس است که چون
سپهبد نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک
ایمان در حرکت آیند و دست تعدی و نهب و غارت اعمال صالحه
و اخلاق حسنه بر آورده در خرابی مرز و بوم دل ترکی وضرکی نمایند
همواره در مقام دفع وی در آمده قدم جرات و جلادت بمعرکه کارزار
این عدوی نابکار بمیعاد سعادت گذارد و مردانه مرکب عقل و کاردانی بر قلب
سپاه آمال و امانی تاخته با تیره نگاه پیش بینی و شمشیر خار اشکاف
غیرت دینی دمار از دشمن بدخواه بر آورد الحاصل کسی را که چون شیطان
لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد
چون فرصت دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو
دشمن تیز جنگ فراغ یابد با برادران دینی طریق دشمنی میسازد
صایب
با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش

عداوت

عداوت پیشگان جافی و نشسته رویان سرچشمه صافی آلودگان غبار
کلفتها و جوکیان خاکستر کدورتهای سواد آن دفتر دانش و بینش و بخشیدگان
لذت الفت و آمیزش همانا ندانسته اند که با خلق دوستی نمودن و رنگ
رنجش آن و این را از آیینه خاطر زدودن صورت چه اثرهاست
و نهال عمر زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرها
از باغ دلگشای وسعت مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که می توان چید
و از خیابان فرحزای راستخانگی و درست رویی چه گلشنهای سعادت
دینی و دنیوی می توان رسید اثمار حسن اخلاق ربانی آفتاب شیوه کرمی
و اشفاق جز کامی نفزاید و مایه نیکی مردی بی تنگ رعایت حق نمک بمذاق
پسند مردم خردمند راست نیاید و لهذا سید ابرار و ائمه اطهار
علیهم السلام که اقتفاء آثار شان مبشر و طریق صواب و تتبع اطوار شان
بدرقه مقصد حسن مآبست در باب تودد و دوستی برادران مومن
اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خود بر اتصاف این
شیوه خجسته وصیت فرموده اند از انجمله در کافی از حضرت سید کونین و رسول
ثقلین صلعم منقولست که ود المومن فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و
منع فی الله فهو من اصفیاء الله و من اعظم شعب الایمان الا و من حب
ملخص معنی آنکه دوست داشتن مومن مومن را در راه خدا از بزرگترین
شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه خدا و دشمن
دارد در راه خدا و از بذل مال خود را باز دارد در راه خدا پس او از
برگزیدگان خداست و در همان کتاب از همان جناب صلعم مرویست که

ونگاه داشتن ع

از اصحاب خود پرسید اَیُّ عُرَی الایمانِ اَوثَق یعنی کدام دسته
از دستهای ایمان محکم تر است که مومنان را در گرفتن آن اهتمام بیشتر باید
گفت اللهُ وَرَسُولُهُ اَعلَمُ یعنی خدا و پیغمبر بهتر میدانند و بعضی گفتند
نماز و بعضی گفتند زکوه و بعضی دیگر گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی
گفتند جهاد آنسرور فرمودند که لِکُلِّ ما قُلتُم فَضلٌ وَلَیسَ بِهِ وَلکِن اَوثَقُ
عُرَی الایمانِ الحُبُّ فِی اللهِ وَالبُغضُ فِی اللهِ وَتَوالی اَولیاءِ اللهِ
وَالتَّبَرّی مِن اَعداءِ اللهِ حاصل مضمون آنکه هر یک از آنچه
گفتند فضیلتی دارد اما آنچه گفتم آن اینست لیکن محکم ترین دستهای ایمان
دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه
معصومین و اتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان
دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام آنحضرت
ابی عبدالله ماثور است که اِنَّ المُسلِمَینِ یَلتَقِیانِ فَاَفضَلُهُما اَشَدُّهُما
حُبّاً لِصاحِبِهِ یعنی بدرستی که دو مسلمان با یکدیگر ملاقات
میکنند پس فاضلترین ایشان آنکسی است که آن دیگری را بیشتر دوست دارد
و هم در کافی از آنحضرت ع روایت کرده که اِنَّ المُتَحابّینَ فِی اللهِ یَومَ
القِیمَةِ عَلی مَنابِرَ مِن نُورٍ قَد اَضاءَ نُورُ وُجُوهِهِم وَنُورُ اَجسادِهِم
وَنُورُ مَنابِرِهِم کُلَّ شَیءٍ حَتّی یُعرَفُوا بِهِ فَیُقالُ
هؤُلاءِ المُتَحابّونَ فِی اللهِ حاصل معنی آنکه بدرستی
که جمعی که باهم در راه خدا دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور
خواهند بود و هر آینه روشن خواهد ساخت نور روی ایشان و نور

برنهای

بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان پس گفته شود که این جماعت دوستی
کنندگانند باهم در راه خدا و در همانکتاب از جناب مستطاب نبوی ص
منقولست حدیثی که مجمل مضمون آن اینست که آنکسانی که در راه خدا باهم
دوستی می‌نمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا
از جانب راست آن خواهند بود و رویهای سفیدتر و روشنتر از آفتاب
تابان تمنای منزلت ایشان کند هر فرشته مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان
گویند این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند
باهم در راه خدا و هم در کافی از نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین ع
مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که چون خدای عز و جل جمع
کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی برخواسته ندا کند
چنانکه مردمان بشنوانند و گویند کجا اند کسانی که در راه خدا باهم دوستی
میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود با ایشان که بروید
بسوی بهشت بیحساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند بکجا
میروید گویند به بهشت میرویم بیحساب ملائکه گویند شما کدام طایفه اید گویند
ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند
دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دشمن می‌بایست داشت
پس فرشتگان گویند که نِعمَ اَجرُ العامِلینَ حاصل معنی آنکه دخول بهشت
بیحساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور از
جناب اقدس نبوی ص مرویست که اِنَّ مِن اَشَرِّ النّاسِ اَعظَمُهُم
حُبّاً وَاَسلَمُهُم قَلباً لِجَمیعِ المُسلِمینَ ملخص مضمون آنکه از بدترین مردمان

[illegible] آزار

کسی است که باطنش از شوب نفاق و کین صافی و دلش از مرض بغض و حسد
سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده
که گفت در خدمت ابی عبد الله ع بودم مردی داخل شد آنحضرت
بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند که و لم لا تحبه
و هو اخوك و شریكك فی دینك و عونك علی عدوك و رزقه
علی غیرك یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک
تست در دین تو و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو
نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبد الله ع ماثورست که
المسلم اخ المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه
و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل
اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزله چشم اوست که باو خیر و شر
و نیک و بد را می تواند دید و بمنزله آیینه اوست که باو بر عیب و هنر
خود مطلع می تواند گردید و راه نمای اوست بطرق خیرات و حسنات
می باید که باو خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و با
دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام
محمد باقر ع حکایتی نقل کرده که حاصل مضمون آن اینست که چند کس از
از مسلمانان بسفری رفته راه گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه
دل بر هلاک نهادند کفنها پوشیدند و در زیر درختان جا واگزیدند
در این حالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید
که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند و آب آشامیده سیراب

کشتند

کشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از انجماعتم از جنیان که با
حضرت رسول خدا ص بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت ص
که میگفت مؤمن برادر مؤمنست چشم اوست و راهنمای اوست بنا برین
گنجایش نداشت که گذارم که شما در حوالی سر منزل من هلاک گردید
و هم از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم
که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمود که سبع حقوق واجبات
ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج
من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص مضمون
آنکه مسلمانان را بر مسلمانان هفت حق است که رعایت آنها واجبست
اگر یکی را از آنها ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمانبرداری
خدا بیرون رود و خدای تعالی را در و نصیبی نباشد یعنی او از شیطان خواهد بود
گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود
یا معلی انی علیك شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل
حاصل آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که پاس آن حقوق نکنی و تو رعایت
نکنی و بدانی و بدان عمل ننمایی گفتم لا قوة الا بالله مراد آنکه توفیق
بیاری خدای تعالی و
او بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمود که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسك
الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل
معنی آن اکتفا می نماید و آن اینست که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت
آنها واجب است اینست که دوست میداری برای مسلمان آنچه
برای خود دوست داری و حق دوم اینست که چیزی که باعث آزردگی

اوشود اجتناب کنی ورضای وی جویی واطاعت فرمان وی نمایی

وحق سوم اینکه بنفس خود وبمال خود وبزبان ودست وپای خود اعانت

ویاری او کنی حق چهارم اینکه بمنزلهٔ چشم او باشی که بتو خیر از شر وچاه از

راه تواند شناخت ودلیل او باشی که براه نمایی تو طریق خیر وصلاح

ومنهج فوز وفلاح را تواند یافت وآینهٔ او باشی که اگر عیبی

ونقصی در وی یابی از روی صداقت ویاری نه از طریق تهمت ظریفی وخاطر از اینکه

وی را بران مطلع سازی وحق پنجم اینکه سیر نگردی وحال آنکه او گرسنه باشد

وسیراب نشوی وحال آنکه او تشنه باشد وجامه نپوشی وحال آنکه او برهنه

باشد یعنی در خورش وپوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج بآن باشد

باخود شریک دانی نه اینکه از گرسنگی وبرهنگی وی چشم پوشیده

همت بر سیر کردن شکم خود وپوشیدن بدن خویش مقصور گردانی

وحق ششم اینکه اگر ترا خادمی باشد وبرادر دینی تو خدمتکاری نداشته

باشد خادم خود را فرستی که جامهٔ وی شوید وطعام او سرانجام نماید وفرش

گسترد وهفتم آنکه سوگند او را راست دانی ودعوتش را اجابت نمایی

وبیمارش را عیادت کنی وبر جنازه حاضر گردی وهرگاه دانی که وی را

حاجتی است به برآوردن آن حاجت مبادرت نمایی ونگذاری که

بطلب آن حاجت از تو ملجا ولاعلاج گردد بلکه پیش از طلب

بگذارش آن مسارعت نمایی پس چون این کارها کردی وحقوق

مذکوره را ادا نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی خود

یعنی صداقت ودوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط وبرادری

اشی

دینی ورعایت حقوق مذکوره موقوف ومشروط است پس اگر بعمل

آید سخن دوستی راست ودعوی برادری بجاست والا محض دعوی ولاف

وسرابسر کذب وخلاف خواهد بود ونیز از جملهٔ مؤیدات فضیلت

دوستی وخلت واز مؤکدات قواعد آشنایی والفت احادیث

واخباریست که درباب زیارت مؤمنان وارد گشته واز آنجمله

از سرور عالم وشرف بنی آدم صلعم مرویست که مَن زارَ اخاهُ فی بیتهِ قالَ

اللهُ عزّ وجلّ انتَ ضیفی وزائری علیّ قِراک وقد اوجبتُ لکَ الجنّةَ بحُبّکَ ایّاه

یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را در خانهٔ وی خدای عز وجل

باو گوید که مهمان من وزیارت کنندهٔ منی یعنی چنانست که بزیارت

من آمده باشی بر منست مهمان داری تو بروجهی نیکو وتحقیق که واجب

گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را

ودر کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ع ماثور است حدیثی که ملخص

مضمون آن اینست که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر

خود را زیارت نماید پس خدای عز وجل فرشته باو موکل میکند وآن

فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکند و

بالی دیگر سایه بان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد

خدای تبارک وتعالی باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من

وپیروی نمایندهٔ آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من

تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت

تو برآورم پس چون مراجعت نمود آن فرشته مشایعت او کرد

همچنان بال خود را سایه بان او میسازد تا بمنزل خود داخل کرد و بعد
از آن الله تعالی با و ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو
تو بر من لازمست بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت را و ترا اذن
شفاعت دادم در بندکان خود و در المحاسن از حضرت رسالت مآب صلعم
منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حدیث کرد از برای من جبرئیل
که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته بزمین پس آن فرشته میرفت تا بدر
خانه رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت بصاحب
این خانه چکار داری آن مرد گفت برادر مسلمان منست در راه خدای تبارک
و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و مقصد دیگر
نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستی که من فرستاده
خدایم بسوی تو خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید بهشت از برای تو واجب شد
و فرشته گفت بدرستی که خدای تعالی عز و جل میگوید که هر مسلمانی که زیارت
مسلمانی کند نه او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است
و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت
ابی جعفر یا ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده است که حاصل
معنی آن اینست که هر مومنی که از منزل خود بر آید که زیارت برادر مومن خود
نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد خدای تعالی برای او بهر گامی حسنه
و محو کرده شود از و سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه
وی را کوید کشوده شود برای او درهای آسمان و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه
کنند و دست بر گردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان کرد بعد

از آن بسبب ایشان بر ملایکه مباهات فرموده کوید نظر کنید بسوی این
دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من
لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را بعد ازین چون باز کردد فرشتگان
بعدد انفاس او و بعدد کامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی
کرده او را از بلای دنیا و شداید آخرت محافظت می نمایند تا مثل
آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت
معاف باشد و اگر آن مومن زیارت کرده شده نیز عارف
است از حق وی او را نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد دیگر
از جمله اخبار و آثاری که زمره مومنین سعادت قرین را بدوستی
و الفت با یکدیگر ترغیب می نمایند و بیگانه خویان از هم رمیده را بر خیال
فضیلت این صفت حمیده صلا داده با دراک این نعمت عظمی تکلیف
میفرماید اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته
از آن جمله در کافی از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ان المؤمنین
اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح
اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مومن
باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را میان
دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن دیگر بیشتر دارد مصافحه
فرماید همانا مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنین از غایت
فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی
از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست

که من با حضرت ابی جعفر ع زمیل یعنی هم کجاوه بودم و اول من سوار
شدم بعد از آن آنحضرت و چون درست می نشستم آنحضرت سلام
میکرد و پرسش می نمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز
ندیده باشد و مصافحه می نمود و در فرود آمدن پیش از من فرود می آمد
چون من و او در زمین درست مقام میکردیم سلام میکرد و در
و پرسش می نمود چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله
تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آنرا نمیکند و اگر یکبار کند آنرا بسیار
میشمرد آنحضرت فرمودند آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستیکه
که دو مومن با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه میکند پس
پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درختان فرو میریزد و خدای
تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند و هم در الکتاب
ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین
اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقيا ان يتصافحا حاصل معنی آنکه
هرگاه درختی در میان دو مومن حایل گردد و بعد از آن باز با هم ملاقات
کنند سزاوار است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت
امام جعفر صادق ع منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخيمة
یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها می برد و نیز در الکتاب مرویست که
مصافحة المؤمن افضل من مصافحة الملائكة یعنی مصافحه با مومن بهتر
از مصافحه با فرشتگانست و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی
نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی بحذیفه

بن الیمانی ملاقات فرموده دست مبارک خود مبارک خود دراز
کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمودند
که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را
از من نگاه داشتی گفت یا رسول الله بلا شبهه دست مبارک تو در رغبت
بود و لیکن جنب بودم نخواستم که با جنابت من دست بدست مالیده
شود آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه بدرستیکه دو مسلمان چون
با هم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان
ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز در الکتاب در باب
مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست
که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع رفتم آنحضرت ترش رو و چین بابرو
بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف
ساخت فرمود که آن چیزی که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر
و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده
بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقرا
شیعه را از تو باز میگردانند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم
من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت البلية یعنی از بلا نترسیدی
که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود اوما علمت ان المؤمنين اذا التقيا فتصافحا
انزل الله عز وجل الرحمة عليهما فكانت تسعة وتسعين
لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة واذا قعدا
يتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل

لهما ستر قد الله عليهما حاصل معنی رسبیل احتمال آنکه آیا
ندانسته که دو مؤمن چون باهم ملاقات کرده باشند مصافحه نمایند خدای
عزوجل رحمت بریشان فرو میفرستد و نود و نه جزو آن رحمت از آن
یکی است که با آن دیگر بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را

محبت

فرو میگیرد چون بنشینند و باهم سخن کنند حفظه یعنی فرشتگانی که حافظان
وضابطان اعمال اند باهم گویند بیایید کناری گیریم که شاید این دو مؤمن
راسری باشد و بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده
ونمیخواهد که کسی برایشان مطلع گردد اسحق گوید که گفتم نه خدای عزوجل میفرماید که
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیکند آدمی
از دهن خود هیچ سخن مگر آنکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانیست
مهیا که ضبط آن می نماید همانا اسحق می پنداشت که نگهبان البته می باید
که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت
الحفظة لا تسمع فان عالم السر یسمع و یری ملخص آنکه اگر فرشتگان
که حافظانند سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی
آگاهی دارد میشنود او افعال هر یک را می بیند و نزدیک بمضمون
این روایتست مضمون روایتی نیز که قدوه ارباب قلوب شیخ محمد
بن یعقوب درکافی درباب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده
و از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع روایت
فرموده و حاصل معنی آن اینست که دو مؤمن چون باهم معانقه نمایند
یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد

وچون

وچون همه را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور شان
عرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود بایشان یعنی از جانب جناب
الهی که مغفور لکما فاستانفا ملخص آنکه گناهان شما آمرزیده شد
پس عمل از سر گیرید پس چون اقبال به پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظه
اند بهم گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را سریست و خدای تعالی پوشیده
است برایشان یعنی نمیپسندد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد
اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته می شود و حال آنکه
الله تعالی عزوجل فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
پس آنحضرت نفس بلندی برآورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه
متعارف است بعد از آن گریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک
تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر
الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و انه
و ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما
فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون آیت

تبارک و

که بدرستی که خدای تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را
میفرماید که از ایشان کناره کنند چون باهم ملاقات می نمایند و اگرچه
فرشتگان عبارت ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را نمی دانند آنحضرت
عالم السر و الخفیات آن را میداند و ضبط آن می نماید دیگر از جمله شواهد
این مدعا اخبار و آثاریست که درباب ضیافت و ثواب عیادت
و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب

معتبره مذکورات ورود یافته چه ظاهر است که غرض حضرت شارع
از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان باین تقریبات با یکدیگر
ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری
در زمین دلها کارند و بآب اجرای سنن مذکوره گلشن آشنایی و دوستی
یکدیگر را سیراب داشته از یکرنگی چون اوراق سر از گریبان یگانگی
بر آرند الحاصل تودد و التیام مؤمنان سعادت فرجام باهم امریست مهم
و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمه همت معتقدان آیین
مسلمانی و دینی لازم پویندگان کعبه رستگاری می باید که خود را
از دین مذکور بریء الذمه گردانیده از صفحه صافی سینها خط پاکی از هم شناخته
و رضاجویی اخوان مؤمنین را متضمن خشنودی حضرت رب العالمین
دانسته از زینه پایه مراتب آشنایی آن و این خود را بقصر جهان نمای
مقربان مقام مقربین رسانیده و اگر یکی از ایشان را در سلوک
طریق آشنایی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را بدان مؤاخذ نسازند
و اگر احدی را باقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب
اعتبارات تنزل روی دهد چنانکه سنت ابنای زمانست وی را از نظر
اعتبار نیندازند و پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر
و تعظیم هم باشند و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان
یکدیگر پاشند و بدست ستم ظریفی پرده حرمت هم ندرند و از دیده خود چشم
نظر حقارت در هم ننگرند و از خشکی با فقرا و مساکین برگ و بار نخل خود را
نسوزند و از امانت عزیز گردند کان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند

از

از غرور گرفتن مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و ادبی
پروایی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سماوات
و ارضین نگردانند در کافی از آزاده سرو چمن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا
حدیثی منقولست که حاصل آن اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار
نفر مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته مناظره در میان
داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای
تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آن مرد بازگشت غلام خجل گشته
نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که بود که در میکوفت گفت فلانی
بود من گفتم آقا در خانه نیست و آن مرد بازگشت وی ساکت شد و یرا
وانگردانید و غلام را ملامت نمود و هیچیک از ایشان از بازگشتن آن مؤمن
آزرده نگشتند و متوجه گفتگویی که داشتند گردیدند چون فردا شد
دیگر باره آن مرد اول صبح آمد و ایشان را دریافت در حالتی که
بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا نخلستانی که بعضی از ایشان بود
روند پس سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از و
معذرت نخواستند و آن مرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی
و پریشانی وی را حقیر شمردند و با آستین عذرخواهی غبار رنجشی از گرد
از چهره احوال خود نستردند در راه ابری بر ایشان سایه انداخت
گمان کردند که بارانست شتافتند و چون ابر بر سر ایشان راست ایستاد
ناگاه منادی ندا میکرد که ای آتش بگیر ایشان را و من جبرئیلم فرستاده
خدا پس آتش از جوف آن ابر جسته آن سه نفر را در ربود و آن

متعلق

از جوف آن ابر

مرد دیگر ترسان مانده از آنچه بر انقوم نازل شد تعجب نمود و نمیدانست
که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده بحضرت یوشع بن نون ملاقات
نموده وی را از آن خبر و آنچه دیده و شنیده بود اخبار فرمود حضرت
یوشع گفت آیا نمیدانستی که خدای تعالی غضب کرد بر ایشان بعد از آنکه
از ایشان خشنود بود و آن سفلی بود که با تو کردند آنمرد گفت با من
چه کردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آنمرد گفت
من ایشانرا بحل میکنم و از ایشان عفو مینمایم گفت اگر این بحل کردن پیش
ازین می بود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی ارو[؟] بلا ایشانرا
میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد ازین
یعنی در انعالم فایده بایشان رساند عاقلان تامل پیشه و درویشان بیدار دل
کتاب اندیشه از مطالعه صفحه مضمون این حکایت سراپا هدایت
استعلام و از استنشاق روایح نصایح این موعظت اثر استشمام می توانند
نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدی تا چه حد عظیم و بلند
و خاطر شان در انحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی
پروایی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع
شده آتش قهارمیتش برافروخته و بشعله غضب خرمن حیات
جماعتی را درهم سوخته است تا حال آنکسانی که برای درو زر و ملک
و مال این عالم خیال بالهاد[؟] شمنی و کین اهل دل را ذخیره خاطر میسازند
و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام تغافل و ناموشی کشیده بر ترک
و تارک عرض و ناموس هم می نوازند چگونه باشد حضرت خالق یگانه

والفت بخش طبایع متضاده چهار گانه عز اسمه کافه اهل ایمان را با یکدیگر دوست
و مهربان سازد و آیینه ضمیر جمله مؤمنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ
کدورت یکدیگر پرداز د **فصل دوم** در مذمت صفت حسد و آن
عبارت از رشک بردن بر کسی است بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی
عطا کرده باین طریق که طلب زوال نعمت از و بخواهد و مثل آن نعمت
برای خود آرزو نماید آنرا حسد میخوانند بلکه غبطه می نامند و آن منافی
ایمان و واجب مستوجب مذمت برای آن نیست بر خلاف حسد
که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق
در کافی از اثبات این مدعا دلیلیست وافی که ان المؤمن یغبط ولا یحسد
والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد
نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل اینکه آرزوی نعمتی مثل نعمت
کسان بی آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد در مؤمنان یافت
میگردد و اما طلب انتقال نعمت از دیگری بوی که آنرا حسد میگویند
چنانکه مذکور شد از خواص منافقان است و چهره احوال مؤمنان
سعادت مند از نیل این صفت ناپسند پاک و مبرا و نقد گوهر این
فرقه نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفا است
و هم در انکتاب هم از آن جناب مرویست که ان الحسد یاکل
الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی براستی که حسد میخورد
و معدوم و ناچیز میسازد ایمانرا چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث
ائمه طاهرین علیهم السلام این مضمون مذکور است که بر هر در از درهای

آرزو نماید و اگر زوال آن نعمت

والفت

و پر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار
انتقال آن نعمت از ایشان روز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم
و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمانست چنانکه در کافی از حضرت
مقدس نبوی ص منقولست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران
یا بن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک
الی ذلک و لا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمی
صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک فلست
منه و لیس منی ملخص مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدای عز و جل
بموسی خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر دمان بر آنچه
از فضل خود بدیشان داده ام و چشم بران سیاه مکن و پیروی آن منما
یعنی اگر حسد ترا خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن
عمل مکن چه بدرستی که حاسد ناراضی است به نعمتهای من و منع کننده است
قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده ام و کسی که چنین باشد من از و نیستم
و او از من نیست و از جناب ولایتمآب امیر المؤمنین ع ماثور است که
الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از ان
ناراضی است توضیح اینمقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد
جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشده
یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته فضلی که فلان راست
بایستی که مرا باشد نه ویرا و امثال این خیالات پوچ و اندیشهای
واهی که مبنی بر عدم رضا بمقتضای الهی است چنانکه گاهی نیز از طرف

اورا و اعتباری که بهاز است مرا

آسمانها فرشته بدربانی موکل است که اعمال بندگان از ایشان میگذرانند
و فرشته که دربان آسمان پنجم است عملی می آورند که از وی در گذرانند
و آنعمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آن از نوری باشد
چون نور آفتاب و وی آنعمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده
رد نماید و گوید بزنید اینعمل را بر روی صاحبش و بر دوش وی بار کنید
پس بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید و شرح اصل این حدیث
در مجلس سابق مفصلا گذارش یافت و در امالی صدوق رحمه الله
از حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که اصول کفر سه صفت است
حرص و کبر و حسد و از کلمات حضرت امیر المؤمنین است ع که الایمان
بری من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب این صفت
از ایمان بر کنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و رخنه کردن است
و ضرر حسد با ایمان و افساد آن در دین از دو وجه است اول آنکه از
معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت ارزاق و تن در دادن بقضا
و قدر حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم صنع و عطای او راه نیست
و ساحت علم عالم گیرش مجال غلط و اشتباه نی دست کاتب ایجاد اشیا
در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلرزیده و قدم قلم تقدیرش از مصدر
جاده عدل و داد هیچ باب نلغزیده ما بندگان هیچمدان از عدم رضا
بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثالست و انگشت اعتراض بر حرف
مشیت او و علم مخالفت و جدال با بادی لم یزل و لا یزال لمؤلفه
ز قسمت کمت آزردگی خطا باشد که چین جبهه لب شکوه از خدا باشد

بی دبان بنهاد و سخت دلان سست اعتقاد بیرون تراویده بر زبان هرزه
نشان میگذرد که چشم آسمان کور است با تیز عالم بالا هم معلوم شد
و مانند این خرافات که نقل آن نیز نزدیکست که خروج از طریقهٔ ادب باشد
و نامقیدان شعرا و ژاژخایان هرزه درا خود امثال این لاطایلات
کفرآمیز را اشعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر پروا ندارند و
مضمونی که بخاطرشان رسید برای اندک لطافت شعری که در آن گمان کنند
هرچند مشتمل بر کفر ورده باشد دست رد بران نمیگذارند گاه با آسمان
در جنگند که چرا چنین و چنان کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و
خطاب که چرا کام ایشان بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طوری نام
میبرند و برخی عرش و کرسی فروتر پایهٔ ممدوح خود می‌شمرند گروهی موسی و
عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی ملامت خضر و الیاس
می‌پردازند و اندیشه نمیکنند که رتبهٔ برگزیدگان خدا و شان مقربان
حرم کبریا از آن برتر است که مانی سرپایان بی نام و نشان چنین
گستاخ نام ایشان بزبان توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان
زمین غبرا و سپهر خضرا در تمشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان
و خود سرند که بهرام مهملی که بر وفق خواهش ما جاهلان بی خبر
رود به اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک
دوار از آب اجرای فرمان حکیمی عز شانه و مهار و قطار لیل و نهار در قبضهٔ
اقتدار علیمی عظم سلطانه است که دقایق حقایق امور در پایان گلش
بیقدرتر از ریگ بر هم ریخته و دست قدرتش در کارخانهٔ وجود ها

بی پایان

مصالح را از نخالهٔ مفاسد برون بیزان حکمت بیخته است و هرگاه سر رشته
قبض و بسط احوال عالم و پیمانهٔ تقسیم هر بیش و کم در دست ارادهٔ مشیت
سبحانی باشد و خدمت گذاران عالم علوی و سفلی در آن محکوم
و بی اختیار و بندهٔ فرمانبردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان
فی الجمله اسناد بخدا و اعتراض و کارکنان اعتراض بر کارفرمای ایشان
خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
پس مراعیان شروط دینداری و گردن نهادگان طوق تسلیم و فرمان
برداری می‌باید که در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت
و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بدادهٔ خدا خرسند بوده
دیدهٔ تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل پر خون را در آتش
رشک این و آن بسیخ مذلگاه حسرت کباب ننموده بهر لحظه گونه
خاطر بناخن حسد نخراشند گفته اند که اگر ناز و نعیم دنیا لقمهٔ شود و بدهان
یکی فرو رود مؤمن می‌باید که از آن آشفته و درهم نگردد وجه دوم آنکه
آدمی باقتضای این صفت کفران مال با از جادهٔ استقامت
استقامت و اعتدال بیرون نهاده ارتکاب بسی عملهای
ناشایست که هر یک قفل باب نجات را چون پره و نخل برومند دین
و ایمان را چون اره است مینماید و بشآمت این خصلت سراپا بند است
دست ستمگاری از آستین خودداری بر آورده بکلیه شرارت
و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میکشاید چنانکه از قابیل
بن آدم ع با برادر خود هابیل بوقوع پیوسته که بسبب حسدی که باو

ورزیده جرات بر قتل وی نموده مستوجب لعنت الهی گردیدند و تفصیل
حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان بر وجهی مضبوط است که زبان
خامه بیان از احتیاج بتذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این
کلام خطای برادران حضرت یوسف است ع که بشومی حسدی که
برو بردند اینهمه پای سعی در ایذا و آزار او فشردند که نخست زبان
مکر و چاپلوسی گشودند و بمکر کی از کنار پدر مهربانش ربودند آنگاه زهر
کربتش چشانیدند و به بیابان غربتش دوانیدند و از دوش اعتبارش
در انداختند و بطپانچه دست تعدی چهره اش نیلی ساختند
پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش در افکندند و باچندین
ستم که بر ستم فزودند بیشه کذب نیز که ویرا گرگ خورده اقدام
نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره این صفت مذموم است
و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر پیشینیان مذکور گشته و وقوع
امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن گذشته است که سر انگشت
قلم ارباب نسخه سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از آحاد
ناس که فی الجمله سواد شعور روشن و دیده ادراکش باز باشد از صفحه
روزگار خود نیز بسی ازین حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای
زمانه بسیار ازین قضایا مشاهده می تواند نمود الحاصل صفت خبیثه
حسد آدمیرا بانواع معاصی وا میدارد و از سیلاب کینه اش خانه دین و ایمان
روی بویرانی میگذارد و قطع نظر از آنکه حسد آفت بوستان ایمان
و تیشه نخل سرافرازی آنجهان است در دنیا نیز آدمیرا در نظر شناسایی

این و آن زشت و خوار و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بیمقدار
میگرداند و سیلاب این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را
از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای
اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض دناءت و بیقدری بر ایوان
بزرگی و برتری بر آید از جمله کلمات هدایت سمات فایض طریق نجات
و معدن جواهر محامد صفات امیر المؤمنین ع است که الحسود لا یسود
یعنی صاحب حسد بزرگ و بلندمرتبه نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی
نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از جور دوران
غصه جانگاه همیشه در رنج زحیر است و از جام مراد خلق زهر ناکامی
می نوشد و از مینای گردن فراز مردم سرکه ترشرویی میفروشد
خار صد تشویش روز و شب در گریبان فکر و خیال است و دل پر در
دش صبح و شام در فشار منجنیق دلتنگی و ملال زمانه از پای هر که خاری کشد
در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشته کار هر کس را محکم نماید شیرازه
جمعیت خاطر او را از هم گسلد و دل مفتونش از رشته حیات گسستن عمی را
بسته بال و درون پرخونش از شیرینی عیش این و آن کاسه از زهر غصه
مالامال نهال خورسندیش بصرصر فسون ناخرسندی از زمین دل
کنده و خاطر محزونش در شکوه گردون بلاس کدورت برگردن
افکنده حسود بدبخت بی مرض همیشه رنجور است و بی مصیبت پوشیده
در ماتم و شور زهر حلقه جمعیت یاران با هم نزد وی دام غیبت دل خور
و همدمی هر دو دست با یکدیگر در نظرش مقراضی رشته زندگانی

در بیابان اندیشهای دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی دمسازست
و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز از سخنان
حکمت بنیان حضرت سید انس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه
بتفصیل مذکور است اینست اقل الناس لذة الحسود مراد از این عبارت
همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران لذت میگیرد چه مذاق
طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و ادراک لذت تنعم از آنجهت ویرا
متعذر است و بر طبق این کلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که
الحسود مغموم و نیز فرموده که الحسد حبس الروح و نیز از جمله
فواید آنجنابست که الحسد یذیب الجسد حاصل معنی این کلمات صدق
مبانی اینست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش در بوتهٔ
غصه و ملال میگدازد و از سخنان آنحضرت ماخوذ است روحی فداه
که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول ویرا
از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم
نیست گویند که ارسطاطالیس را پرسیدند که چونست که حسّاد را از
همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز
میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد المؤلف روزن خانهٔ سرا
مانند حسود تنگ چشم هر کرا سوزد چراغ او را کدورت میرسد
الحاصل صفت خبیثهٔ حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایهٔ اندوه
و ملال دنیویست و آدمی را صفتی ازین ناپسندتر و دل بیچاره را
ازین کشنده تر نیست مرد خردپیشه را بآب اندیشه دامان وجود از لوث

این

این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای عنایات ربانی و توفیقات
سبحانی دوای این مرض مهلک جستن نهایت ضرور است و
از جملهٔ دواهایی که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و
دافع است یاد مرگ و تأمل در بی بقائی سرای سست بنای دنیاست
چه سبب این مرض بیجا اخلاط حرص و آز و امتلاء معدهٔ خواهش از لقمهای مال
و جاه عمر جانگداز است و دفع این سبب محتاج است بآشامیدن
ذکر موت و اندیشهٔ تلخی جان کندن و سستی عهدی روزگار بی بقا
و گریز پایی دولت و اقبال این عبرت سرا که ینبغی خاطرنشان
خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دلنشین و حالی گردید و از نخست
یاد مردن بیرون دل بر وجهی که شاید دوید اخلاط حرص و طمع و حسد دفع
و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقلع میگردد و مرض حرص که از علل
مذکوره بهم رسیده بهبودی می یابد الحق صاحبان این صفت را جای
رشکست بر حال صاحب سعادتی که دامن خود بچنگ خار حسد نداده
خود را باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده باشد یا در استخلاص و علاج
خود بجان کوشیده خود را از آن بسلامت رهانیده باشد چه آزادی
از حسد نشان بندگی اله و دوری ازین صفت باعث نزدیکی درگاه است
در ارشاد القلوب روایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت
پیغمبر ص مردی را در زیر عرش دیده آرزوی مقام و مرتبهٔ وی نموده
گفت یا رب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش
تو ساکن گردیده خدای تعالی فرمود که وی نبود که بر مردمان حسد برد

ودر مجموعهٔ ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید
در نزد حضرت رسول نشسته بودیم آنجناب فرمود که در می آید بشما الآن
ازین راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد و آب وضو از
محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و نشست
از روز آینده نیز همان سخن فرمود و همان مرد آمد و روز سوم بدستور
چون آنحضرت از مجلس برخاستند عبدالله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد
انصاری رفت گفت که میان من و پدرم گفتگوی درشت واقع شده و
من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی با انقضای
این سه شب مرا نزد خود جای داده رخصت دهی گفت چنین باشد پس سه
شب نزد وی بسر برد و از وی عبادتی ندید جز اینکه بر جامهٔ خواب گردیدی
ذکر خدای کردی و چنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی
جز سخن خیر نشنیدی عبدالله گوید که چون سه شب گذشت و بر آن گفتم که میان
من و پدرم خشمی نبود ولیکن از پیغمبر صلعم در حق تو چنین سخنی شنیدم و خواستم
که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس ترا چه
چیز باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت
غیر آنچه دیدی از من بندگی تقدیم نمیرسد پس چون پشت گردانیدم گفت
عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه هیچ احدی از مسلمانان در خود
غشی نمیابم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی
در نفس خود نمی بینم عبدالله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این
صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید تنبیه

برای فقیه باب اولو البصایر و الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار
چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها نشود و دامن ضمیر
احدی از دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی است
که در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلعم مرویست که ثلث لا ینجو منهن
احد الظن و الطیرة و الحسد و سأحدثکم بالمخرج من ذلک
اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ
حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد
بردن دوم شگون بد زدن سوم رشک و حسد و بیان کنم از برای شما طریق
نجات و بیرون شدن ازین صفات چون ظن بد بکسی بردی آنرا غلط
و خلاف واقع شمار و چون چیزی را بشگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن پروا
مدار و چون رشک بکسی بردی باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن
و در ازالهٔ آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو
منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن و غیر
مؤمن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالفست با حدیث
ان المؤمن یغبط و لا یحسد که در صدر این مبحث مذکور شد و وجه — که از کافی
جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه
محض وسوسهٔ صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار
داد خاطر بآن نشود و اثری در خارج از فعل و قولی که دخل در ازالهٔ نعمت — ضم
محسود داشته باشد بران مرتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان
نیز می باشد و ضرری بایمان ایشان نمیرساند چه اینمعنی طبیعی انسان و

پرمون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است که تا تصدیق و اذعان
بآن ضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نگردد دوم آنکه دلنهاد
وسوسه مذکوره گشته در باطن عطای آن نعمت را بیجا شمرده در ظاهر دست
و زبان را بازالهٔ آن نعمت از وی گماشته بمقتضای طبع شوم از فعل و
قول در انتساب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و
آتش خرمن دین و ایمان است حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن
دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت نامستحسن نگاهداری و کافه
خستگان امراض قلبیه را بعنایات بیغایات خود تکفل و غمخواری کناد
بمحمد و آله الامجاد **مجلس یازدهم** در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار
آتش راحت سوز حرص و امال و روغن شعلهٔ عزت گداز زبان سوال است
حریصان طمع شعار و باد دستان گنجینهٔ اعتبار که بال همتشان از
از طیران اوج عزت بر رشته نگاه محکم بسته و گدای طبعشان با کاسهٔ دریوزه در
چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات میر و وزیر نشسته است همانا
نمیدانند که امید شاه و گدا از درگاه عطای کریمی کامجو و جیب و دامان
آرزو از ریزش دست احسان منعمی مملو میتواند شد که ابواب حاجت
گذاریش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشاده و بیک نواله خورد و بزرگ
راحت عرض مطالب دو جهانی بحریم قرب بار داده است حافظ
هر که آید گو بیا و هرچه خواهد گو بخواه کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست
جذبهٔ امتنانش دست از گریبان احتیاج بندگان برندارد تا مرسوم
بندگیشان در دامن زندگی نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانهٔ وجود

هیچ آفریده را رخصت خروج نه دهد تا خوان روزی مقررش در پیش ننهد
کاسه بحر رحمتش را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه باز است
و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامن صحرای تهی دستی پر
دراز حرمان نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین
تافته کام دل از در آن و این طلب مینماید و خواری سرای بیسعادتی
که دست سوال از دامن نوال کریم متعالی چنین برداشته بر عطا و جود
منت آلود امثال و اقران خود کف دریوزه گشاید بیدرد وا دردی که بید
رکلی و توقف طبیبان محتاج طریق استعلاجش پوینده و نا امید گوهر مراد
که بغربال دیدهای طمع از خرابهای شهرستان امکان پویند سر در گم
عقدهٔ مشکلی که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دو زدانهٔ
هوسی که تبسر گردنش به دامن صحرای وسعت احوال خلق گذاشته گردد
باطل امیدی که بر راه وفای وعدهٔ کسان نشیند بیحاصل نهالی که بر لب
جوی سراب مقام گزیند خراب خانهٔ تمنائی که بخاکستر دلسوزی ابنای
زمان بنا نهند و افتاده دیوار املی که به پشتبانی یاری خلق روزگارش
تکیه دهند **مؤلفه** از خلق هر چه طلبی انچه بکرمیست خاکت بسر اگر بخدا آشنا نهٔ
گویا کریمهٔ الیس الله بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده و بر وعدهٔ و من
یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده روی طلب بر درگاه صاحبان
جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خداداری و تار عنکبوت
آشنائی مردم را از حبل المتین عنایات الهی محکمتر میشماری هیهات
هیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند عالم از آنچه وجود

ترند که تکفل روزی موری توانند نمود و بوارث کرمی خواهیکند درنشان
درهم زد و بوم عالم امکان از ان شکسته تر است که ستد با جوج غمهای کار ورز
تواند بود جام التفاتشان بر لب آرزو نرسیده ریخته است و حلوای
چرب مرسان ز بهر صد گونه بلا آمیخته **لمؤلفه** ز بهر عطای خلق هر چند دو با شد
حاجت نزکه منخواهی جای که خدا باشد گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت
راضی میشوی که وجه معاشت را متکفل شده ضروریات و ما یحتاج را از
خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آیی بهلول گفت اگر
چند عیب دران نمی بود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم

تا آنرا برای من مهیا سازی دوم اینکه نمیدانی چه وقت محتاجم

تا دران وقت بدادن آن بپردازی سیوم آنکه نمیدانی بچه قدر محتاجم
تا همانقدر داده از بیش و کم آن مرا در ورطه هلاک نیندازی و خدا
وندی که متکفل روزی منست این هر سه را میداند و آنچه بآن محتاجم
در وقتی که می باید و بقدری که میشاید بمن میرساند و نیز ممکن است که وقتی
بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمایی و آن وظیفه مقرری
مقطوع سازی **سعدی** ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق
بر کس نبست و نیز از مقوله این مقالات آنچه یکی از اهل حال با پادشاه زمان
خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آیی و از صحبت ما
کناره می نمایی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن به نزد تو مستلزم یکی
از دو مفسده است اگر گرمی و التفات میفرمایی بر مسند قرب جای
میفرمایی از ان بفتنه می افتم و خانه دینم خراب میگردد و اگر نامهربانی
میکنی و نظر شفقت بسوی من نمی افکنی از رد دو دلفکار و از زندگی خود بیزار

میکردم و نیز از من امری صادر نمیگردد که بدان سبب از تو ترسم و جهت
تدارک آن نزد تو آیم و از تو نیز چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو
نمایم پس پادشاه گفت حوایج خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد گفت
قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت
وما منعنی منها رضیت یعنی حوایج خود بکسی رفع کرده ام
و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو
تواناتر است پس از جمله انجاحها آنچه روا نموده و عطا کرده است قبول
کرده ام و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده و نداده راضی گشته و
گردن نهاده ام پس پادشاه از ان سخنان شاد و گریان شد
و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت آن مال را زاهد پس فرستاد و
پیغام داد که لا ارضاه لک فکیف لی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای
تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی خست طبع
و دناءت همت که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده
بعطای منعمان سر در و پشت گرم باشی و جاروب صفت صبح و شام
روی بر آستان این و آن سوده خاک ذلت بر فرق همت باشی
پای خیالی که بر در خانه صاحب مالی بقصد طلب آمد شد نماید بداس
یاس پی کردنی است و گردن همتی که بر عطای اهل دنیا برای طمع
کشیده گردد بتیغ جان ستان حرمان زدنی سری که بر آستان ارباب
دولت بسجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را در خور است و چشمی که
بمال صاحبان ثروت سیاه باشد از انتظار حصول امداد سفید کردنی

چهره که بجای عرق شرم آب رو در پیش کسان نریزد نمدین را نزاست
و دستی که بجای حبل المتین الهی دامن احسان بخیلی گیرد در پیش غیرت بریدنش
روا گویند یکی از عبّاد را که پیوسته در گوشهٔ بینیازی بسر برده و روی عتابش
هرگز سیلی اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی
نمود و دست بی نوایی روزن دلکشایش را بگل کدورت اندود ضعیفه در
پردهٔ عفاف داشت گفت برو گدایی کن تا بفروختن آن و شاید جان
خود از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی
دراز کنم زن گفت روی خود بپوش تا ترا نشناسند القصه عابد برگشته
روزگار بگدایی ناچار تن در داد و نخل استغنای طبعش بمنشار آن گفتار از
پای در افتاد و روی خود بست و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روزها
طراری درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه بلد جست و جوی او می نمود ناگاه
عابد دلخسته را چنان روبسته دید و بآن امر شنیعش متهم ساخته یکدستش بریدند
عابد دست بریده را بدست دیگر برگرفته بخانه رفت زن گفت این چیست
گفت دستی است که بسوی غیر خدای تعالی دراز شده لمؤلفه
برای یک لب نان در بدر چه میگردی تو راه در که حق را مگر نمیدانی بندهٔ
حق شناس هرچند بمحنت پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست
که کشیدن خجلت را از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته پای غیرتش
برای یکدو نان براه خانهٔ دونان نرود تا مقدور باشد بکدّ یمین و عرق
جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش چون اشک مصیبت
زدگان از پردهٔ چشم خودبینی بر دامن اظهار نریزد و دلتنگیش از سر بگذرد ت

تنگی چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از سرچشمهٔ
نعمت استغنا تاب و دانهٔ ریزش اهل زمانه طپیدن نتواند و داغ دل را
از آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و تاب
در تندباد نوایب روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده
عرضهٔ پریشانی بهر طرف روانه نکنند روزن قصر دل از مزبلهٔ منت
اهل دنیا بسته بباغ جان فزای کرم عمیم خداوند کریم کشاید و سر خط بندگی آن
باب دولت را بدست همت در دیده دخل روزی خود را از خزانهٔ کن
نگاه کنم خرج عالمیان از آنست طلب نماید گویند درویشی بی نوا بدر خانهٔ
یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود و بگذارش
وظایف بندگی قیام می نمود درویش کمینه گرفت تا چون خواجه از نماز
و اوراد پرداخته از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید در آنحال آواز
خواجه را از درون شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم
برآور و در فلان ورطه درمانده ام مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان
آرزو نا امیدم مگردان که توئی نوازندهٔ بیکسان و کارساز درماندگان و از این
قبیل سخنان دردناک میگفت و می نالید و روی تضرع بر خاک می مالید
درویش از آن متنبه گشته با خود گفت این دانا حاجت خود پیش کسی
آورده که او حاجت خود از دیگری طلب می نماید و حصول مراد خویش
از نامرادی امید میداری که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری میگشاید
چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج او و از گنج عطای وی
کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدایی درگاه او سرمایهٔ توانگری اندوخته

وجمله شاهان روزکار را از کرم روی عنایتش چراغ کامکاری برافروخته
مؤلفه بدوست روی دو عالم تو آشنای کنی ٭ جهان کدای در
اوست تو کدای کنی ٭ مجملا پادشاه و کدا بدست دعا از بحر افضال خداوند
متعال مغترفند و کبر و مسلمان بزبان حال بکدایی درکاه جلالش معترف بعجز و
صحرایی بارش ابر عطای او دامنی است باز و هر رک ابری بسوی
محیط کرمش کردنی دراز جویبار احوال استحجار از فیضان عطایش از سرچشمهٔ
فضل و انعام اوست و سمند همت کیمیا از عرق فشانی احسان تازیانهٔ توفیق
و الهام او پنجهٔ خورشید جودش در کارخانهٔ وجود هر روزه در رشتهٔ
روزی خلق بافتن است و غواص زلال رحمتش از محیط امکان هر شب
در کوهر احتیاج بندکان یافتن پس دیدهٔ امیدواری از کوه عطای چنین بدر
دکاری بستن و کوهر مراد خویش از شیشهٔ ریک روان زیرکی ابنای زمان جستن
غایت کوری و نهایت بی شعوریست آورده اند که وقتی درویشی تنکدست
بدر خانهٔ منعمی تنک چشم رفت و کفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه
خدا بدرویشان دهی اکر مرا نیز از آن نصیبی باشد می تواند بود خواجه کفت
آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش کفت
ای خواجه کور حقیقی منم که درکاه خدای کریم را کذاشته بدر خانهٔ چون تو کدای
لئیم آمده ام این کفت و روی از وی برتافت خواجه از آن سخن متأثر کشته از دنبال
وی شتافت و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بکرد
منت نیالود الحاصل صفت خبیثهٔ طمع و سؤال از غیر درکاه حضرت ذو الجلال
در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار بر هدایت آثار در مذمت

این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مذموم است از انجمله
در عدة الداعی مذکور است که نور دیدهٔ کونین حضرت علی بن الحسین ع
روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سؤال میکردند فرمود هؤلاء شرار
من خلق الله الناس مقبلون علی الله وهم مقبلون علی الناس
ملخص معنی آنکه اینجماعت بدان خلق خدااند مردمان درین روز روی
بخدا آورده حوایج خود را از درکاه مسئلت می نمایند و اینجماعت
روی بمردمان آورده نزد ایشان زبان سوال میکشایند و هم در
عده از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر ص مرویست که فرموده اند
شهادة الذی یسأل فی کفه ترد حاصل معنی آنکه کواهی آنکسی که دست
خود را بکسان دراز کرده سؤال کند مقبول نیست و در مجموعهٔ ورام از
حضرت سید الانام ص منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسألة
ما سأل احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا
خلاصهٔ مضمون اکر سائل دانستی مفاسد و ذمایم سؤال هیچکس از هیچکس
سؤال نکردی و اکر عطا کننده دانستی فضائل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را
محروم باز نکردانیدی و نیز در مجموعهٔ مذکوره از چهره کشای عرایس احکام
حضرت ابی عبد الله ع روایتی ذکر کرده که حاصل و مجمل مضمون آن آنست
که قومی بخدمت رسول خدا ص آمده کفتند یا رسول الله ضامن شو برای
ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط آنکه یاری من کنید بطول سجود آنقوم
قبول شرط مذکوره کرده آنحضرت برای ایشان بهشت ضامن کردید
این خبر بقومی از انصار رسید بشرف خدمت آنحضرت فایز کشته

استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی صلعم فرمود باین
شرط ضامن بهشت برای شما میشوم که از هیچ کس هیچ چیز طلب نکنند ایشان
قبول آن شرط کردند آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید و بعد از این
چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد
خود فرود می آمده برمیداشت جهت اینکه نمیخواست که از کسی
سؤال کند که آنرا برداشته بوی دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره میشد
مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که اقسم بالله لهو حق
ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه
سوگند بخدا که اینکه میگویم حق است هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر
اینکه خدای تعالی بروی در فقری گشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که من سأل من غیر فقر فکانما یأکل الجمر
یعنی کسی سؤال کند با آنکه فقیر محتاج باشد چنانست که شراب خورد و مجملا
زبان سؤال پیش کسان گشودن و زرد رویی طلب از زعفران خنده شکفتگی
طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس
بروز زور نیاورده و سلطان فقر و احتیاج بارتکاب آن امر قبیح مضطر
و بی علاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول صدقه و اموالی که بقصد ترحمات
از جهت استحقاق نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است
و با ستحقاق نیز هرگاه دهنده آن از شرار خلایق و ممنون او گشتن شان
آزادگی نه سزاوار و لایق باشد قبول آن دلیل بی غیرتی و نشان دون

همتی

همتی است و لهذا مستغنیان کیش غیرت و عنقا منشان قاف همت
بر طبق مضمون اللهم لا تجعل للفاجر علی یدا ولا منة دست رغبت
از زیر سنگ عطایا و جوایز فساق کشیده بر دوش همت از زیر بار
منت جبابره ملوک میدویده اند چنانکه در مجموعه ورام مذکور است
که تیشه بوستان دین و ریشه مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان لعین وقتی
دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده برای ابی ذر غفاری رحمه الله
فرستاد ابوذر بهمان گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالی
است که سایر مسلمین را در آن حقی است فرمود که آیا عثمان با حدی
از مسلمانان داده است آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل
من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی
از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمردم دیگر داده شود بمن نیز همان
گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال منست و قسم بآن کسی که جز
او الهی نیست که مال حرامی با و مخلوط نگردیده و جز از حلال برای تو فرستاده
نشده است ابوذر فرمود مرا حاجتی درین مال نیست و تحقیق که من
صباح کردم امروز و از غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما نزد
تو از آنچه در امر معاش تمتعی از آن توان برد نه کم و نه بسیار چیزی نمی بینیم
یعنی پس چگونه خود را غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر بالایی که می بینید
دو گرده جوین است که چندین روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینار
را چه میکنم نه بخدا قسم نمیگیرم تا خدای تعالی داند که من بر چیزی قادر نیستم
از قلیل و کثیر و بهر آینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت علی بن ابیطالب

یعنی

وعزت او و نعمت دوستی آنجناب واولادش را از هر گونه نعمتی غنی ساخته
و دور باش لذت ولایشان خانهٔ دلمرا از آرزوهای دنیوی پرداخته است
پس ابوذر رحمه الله فقره چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت ذو الجلال
مذکور ساخت و فصلی از رفعت شان و جلالت قدر شان که از جناب اقدس
نبوی صلعم شنیده بود پرداخت بعد از ان فرمود که این مالرا برای عثمان باز
گردانید که مرا باین مال و آنچه نزد او ست حاجتی نیست تا وقتی که باخدای
خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت
مجمل حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل
رهین منت ناکسان بودن و با پیمانهٔ دست عطای دهندگان زهر جان
گزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب غیرت دشوار تر است تا بطمع
وگدایی چه رسد **لمؤلفه** زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی وای گر
در عهد ما می بود صاحب همتی و مخفی نماند که از جملهٔ معایب و مفاسد صفت
طمع و سوال گر دراس کلهای محامد خصال است اینست که آدمیرا بشومی آن
در نظرها خوار و در نزد اصاغر و اکابر خفیف و بی اعتبار میکردانند چنانکه در
کافی از منظور نظر آن حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که طلب الحوائج
الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیاس مما فی ایدی الناس عز
للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون
آنکه رفع حوایج خود بمردمان و طلب بر آوردن آن از ایشان موجب خواری
و بیقدری و مورث بیحیایی و بیشرمی است و نا امیدی از مال مردمان
و قطع نظر کردن از ان مؤمن را در دینش مایهٔ ارجمندی و پایهٔ سربلندیست

وطمع

وطمع فقریست حاظر چه اعظم شداید فقرا احتیاج است بخلق و چشم بدست
کسان داشتن و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشند متحقق است
برخلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار
و خس مال هر کس را باتش استغنا سوخته اند هر چند مفلس و تنگدست باشند
در شمار اغنیا و در سلک جماعت توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت
سید عالم صلعم مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس
یعنی بی نیازی در بسیاری مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس است
و غنای طبع و بر طبق این مضمونست شعر حاتم طایی **نظم** اذا ما عرفت الیاس الفیته
الغنی اذا عرفته النفس و الطمع الفقر و در وصایای لقمن که بپسر خود کرده
چنین مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من
مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی ایدی
الناس و الوثوق بوعد الله ملخص آنکه غنی ترین مردمان کسی است
که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمانست
مایوس باشی و قطع نظر نمایی و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان
میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذکوره است که
یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک
فتهون علیهم و لکن اسأل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر
من چنان کن که بدان غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته
باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگو و طریق
اظهار آن مپو که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میکردی و لیکن حاجت

خودرا از فضل الهی و نقد مدعای خودرا از ان خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن
که هر گاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ شیشهٔ
عزت باشد زبان اظهار بحرف سوال کشودن و کردن طمع بسفرهٔ نعمت ایشان
دراز نمودن چگونه خواهد بود **صایب** چه پیش خلق گشایی دهان بحرف طلب
که موج ریختن آبروست جنبش لب و ایضا در وقت طلب کردن
جنبیدن لبها را بر شمع نکونامی دامن شمرده عاقل و از موائد فواید حضرت
امام المتقین است ع که لاذل اعظم من الطمع و ایضا از جملهٔ
کلمات آنحضرت است که لاقیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده که
لاذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از ان
دیدهٔ درا امیل توتیائی و هر کلمهٔ گوش جان را لجتا در بی بهایی است
آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیم تر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت طلب نیست
جمعی نادان که مذاق شعورشان از مغز بپوست ساخته و دیدهٔ ادراکشان
خواری از عزت نشناخته است می پندارند که قدر و شرف در مالداریست
و فقر و تنگدستی که سید عالم صلعم بآن افتخار میفرموده باعث ذلت و
خواری بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و در پی کی جامه و دستار
را در این پردهٔ عزت میخوانند و از نخیت تا اندک عسرتی رو داد و جامه
و دستار رو بکهنگی نهاد بی تامل بدر خانهٔ این و آن میدوند و از بخیلان نامرد
صدگونه سخنان سرد می شنوند گاه از سخن گرسنگی عیال عالمیرا از جان
سیر میکنند و گاه از شرح بی بکی اطفال نخل آسایش جانها را از ریشه
بر میکنند لحظه آستین دریده را طومار شکوه تنگی دستی میسازند و زمانی

از چرکینی گریبان پلاس شکایت بر گردن می اندازند گاهی با زبان ریشهٔ
دستار پاره پاره بحرف پر و سامانی میکریند و گاهی پای بخن دریدهٔ
کفش و موزه طریق تنگدستکان اظهار تلخی می پویند تا بصد گونه اظهار تلخی (پریشانی)
دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو می سازند و بهزار حیل ثقیل کوه منت
دونان بخیل را بر گرفته بر فرق سر سربلندی خود می نوازند و منظورشان از تجدید
لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از اینکه نهفتن این عیب
موجب پیدایی صدگونه عیب دیگر و گریز از این خواری مستلزم گرفتاری
بخواری از ان بدتر است مثل این چه ساده لوح مثل آن زن روستاییست
که بغیر یک پیراهن لباس دیگر در بر نداشت ناگاه بمرد نامحرم برخورد و
از غایت حیا نخواست که آنمرد روی او بیند دامن پیراهن خود در بر گرفت
روی خود پوشید و ندانست که از ان حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید
مجملا صاحب نظران هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار قطرهٔ آب
روی خویش بدریا دریا در و گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق
مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین ع است که بتصدیق این معنی میفرماید که
من کرمت علیه نفسه هانت علیه المال ملخص معنی آنکه کسی که عرض خود را کریم و
عزیز میدارد مال و دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از دست
نمیگذارد **مؤلفه** خون خود را میتوان در پیش دشمن ریختن لیک آبروی
خویش پیش دوست نتوان ریختن **دیگر آنکه** صفت خبیثهٔ طمع مخدوم را خادم
می سازد و آزاد را به بندگی می اندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده
میگردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در براه

اهل دنیا دست ادب بر سینه می‌بندند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده
بارجاع خدمتی سرافراز کردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک میسایند و مانند
پیک نفس در تمشیت آن روز و شب نمی‌آسایند مگر نسیم آنکه نو غنچه اقبال
طمع خواجه بر رویشان خندد و میوه مرادشان از شاخ کشیدن کردن
طمع بحصول پیوندد و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین ع است که
لا یسترقنک الطمع وقد جعلک الله حرا حاصل معنی آنکه خدای
تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع بنده کسان مساز و نیز
بعضی از اکابر فرموده اند که العبید ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع
یعنی بندگان سه قسم اند یکی بنده رق که خرید و فروخت در و جاریست
دوم بنده شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و
طوق بندگی بر گردن خودسری و اختیارش انداخته سوم بنده طمع
که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط
فرمان ناکسان نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که
الیأس حر والرجاء عبد گویند عارفی هوشیار دو کودک در
رهگذاری دید هر یک نانی در دست داشتند بنان یکی قدری عسل
و بنان دیگری هیچ نبود کودکی که نان داشت از آن دیگر عسل خواست
گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته
بدهن او داد تا بدندان گرفت و بدنبال او افتاده بهر جانبش میکشید
و او از عقبش میدوید و بانگ سگ میکرد آن مرد آگاه متوجه راه خود
گشته گفت اگر این کودک بنان خود ساختی طمع در عسل آن دیگر نکردی سگ

وی نگردیدی بیت ز نان خورش ترش روئی زمانه بساز شکر تلخی
ممنون شدن نمی‌ارزد و گاه هست که اطاعت و فرمان برداری
ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجایی میرسد که بالکلیه دست از جلب که
حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارند
و در گرفتن دامان مقصود سر رشته آشنایی حضرت معبود را رها کرده
برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل
میشمارند نشنیده که بشومی طمع از تبعه و جانفشانان خلفای امویه
با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کجان کجنهاد که
هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی ص
ازانجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن آنست
که آواره بیابان کفر و ضلال هرون الرشید پلید بدسگال وقتی
که دامان پاک خاک خراسان از لوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی
از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاد و ویرا طلبید چون
حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیری برهنه در پیش وی نهاده و خادمی
بر پا ایستاده است هرون متوجه وی گشته گفت کیف طاعتک
لامیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مرا در چه مرتبه و تا چه
حد است گفت در مرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هرون سر تفکر در پیش
افکنده ویرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود بازگشت هنوز قرار
نگرفته بود که هرون باز کس فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد
دیگر بار همان سؤال کرد حمید گفت اطاعت و بندگی من نسبت بتو

درین مرتبه است که جان و مال در راه تو فدا کنم و اهل و اولاد خود را برای تو
فدا سازم هرون تبسم کرده دیگر باره وی را مرخص گردانید و همچنان بعد
از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر از جهت
امتحان مراتب اعتقاد وی زده همان سوال را اعاده نمود حمید گفت
فرمان برداری و اخلاص من با تو تا این غایت است که جان و مال
و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز بگذرم هرون پلید چون
این سخن شنید گلهای خنده و سرور از دمن طبع آن ناپاک مغرور شکفته
گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سرشت
ناپاکی آن تیغ را بدست بی باکی گرفته با خادم روان شد تا بدر خانه
خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دیدند در میان خانه
و در اطراف آن سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود خادم یک در خانه را
گشود بیست نفر جمله سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده
بعضی پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین تو را
ملعون فرموده که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یکیک پیش آن
می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر
از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه
آن تیغ بیدریغ بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند
انگاه خادم روسیاه سرها و جسدهای پاک آنقوم بیگناه را در آن
چاه انداخت پس در خانه دیگر گشود و همچنان بیست نفر دیگر از نسل
پاک علی و فاطمه مقید در آن خانه بودند خادم گفت این جماعت را

نیز بفرمان خلیفه می باید بقتل رسانی پس ایشان را نیز یکان یکان از آن خانه
بیرون میکشید و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت
را بداس ستم درهم می تراشید و خادم در چاه می انداخت پس
پس در خانه سیم را گشود و آنجا نیز بدستور بیست نفر از سادات عالی درجه
علوی و فاطمی بودند ذوایب گیسوان انداخته و بندها بر ایشان نهاده خادم [افتاده در]
بقتل ایشان نیز اشاره کرد یکیک را بر می آورد و حمید لعین نخل حیاتشان را
از پای در می آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید
گوید که چون نوبت بیستمین شد و او شیخی معمر بود خطاب بمن کرده گفت
ولی بر تو ای مشوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون نزد
جد ما رسول خدا صلعم آیی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آوردی
که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی شنیدم رعشه بر اعضای من
افتاد خادم از روی غضب بمن نگریست و بر قتل وی تحریص نمود پس رفتم و او را
نیز بقتل رسانیدم الحاصل امتثال فرمان هرون برین غایت و ارتکاب
علی این شناعت یا بطمع مال و جاه بوده که چون آن خدمت بتقدیم رسانم [به تنهایی یا انضمام طمع]
از خشم و غضب هرون محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند و
محظوظ گردد و اگر در خصوص این عمل منظور جایزه نبوده و ارتکاب
آن برای طمع ننموده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال
او در هر جزو زمانی اولا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه
کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات
متوالیه رسند و بنابرین همت برین میگمارند که وقت و بیوقت

در دربار باشند و لحظه از نظر غایب نگردند تحمل امور شاقه نمایند
و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین کد و سعی مقرب حضرت و نشاند
هرگونه خدمت میشوند و ادراک چنین منشا ارتکاب عمل خالی میشود
که عبارت از قتل شصت نفر بیگناه باشد پس باعث اصلی بر
صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و باین صفت زشت
خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایتمآب
امیرالمؤمنین ع فرموده اند کیف یملک الورع من یملکه الطمع
حاصل معنی آنکه چگونه مالک می تواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی که
طمع مالک او شده و ویرا مسخر گردانیده است طهرنا الله تعالی
و سایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضایل
مفسده دیگر آنکه این صفت همه چیز بد گوهر بی همیت عقل و خرد که
سرمایه سعادت دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی بآن وابست
از کیسه تصرف آنکس میرباید و روندگان طریق استقامت را از راه
دور و دراز خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی میشود دلالت می نماید
چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهده میگردد
که برای انگشتی عسل کاسه زهر بلا می نوشند و بطمع جامه لباس صد
رنگ رسوائی می پوشند از پی سراب وعده دروغی عمری در بادیه
انتظار سرگشته می باشند و در تحصیل مرهمی سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند
برای کلاهی دستاری می بازند و جهت نعلی کفشی پاره میسازند
هر جلد و کس باهم رازی گویند بامید آنکه شاید تمهید عطائی باشد گردن

طمع

طمع میکشند و سخنی که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد باور
میکنند از اشعث طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثل پرسیدند که طمع تو — است
در چه پایه و حرص تو تا چه غایت گفت هر گاه از خانه کسی دودی بر می آید
من نانی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه جهت من فرستند و اگر
در غذای دو کس باهم مشورتی کنند جزم میکنم که میت وصیتی برای من کرده
و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر از بامی بجایی چیزی اندازند یا مرغی در هوا
زخمی خورده باشد بدامن من افتد و چون از بازار مسگران بگذرم
سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرگتر گردد بامید آنکه
اگر روزی در آن طعامی کنند و نزد من آورند بیشتر گیرد مجملا امثال
این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار
صادر میگردد و بعضی از اکابر در مقام تمثیلی پس تمام ذکر نموده که وقتی
صیادی مرغکی که آنرا بفارسی چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود
پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد
گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند و لیکن من ترا سه خصلت یاد
دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید از آن سه سخن یکی اکنون
میگویم که در دست توام و دوم وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت
نشینم و سوم را چون بر قله کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت
اول را بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود — تلهفن
از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد ویرا آزاد کرد چون بر شاخ درخت
نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن و چون از آنجا بقله کوه بر

گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هرآینه از حوصلهٔ من دو دانه گوهر
برمی آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال بود صیاد چون این سخن شنید
از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده لب
حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سوم را بگو گفت چگونه
که دو سخنی که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو
فوت شد افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد
باور مکن بنگوی که جثهٔ من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست
چگونه در حوصلهٔ من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد می تواند بود آنگاه
پرید و رفت و این مثال احوال جمعی است که در وقت طمع دیدهٔ بصیرت
ایشان از ادراک حق کور و از غلظت دود این صفت نامحمود چراغ عقل
و شعور ایشان بی نور میگردد چنانکه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین ع
فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی
آنکه جاهایی که عقلها در آن از پای درمی آیند و بر خاک هلاک می افتند بیشتر
زیر تیغهای رخشان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر
تباه و از هیچ غباری آینهٔ وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع
بالجمله مفاسد و عیوب مذکورهٔ صفت طمع و سوال را لازم و صاحبان
عقل و فرهنگ را برچیدن دام و ننگ از رجس آن فرض و متحتم و
قطع نظر از مفاسدی که بسر انگشت قلم صدق رقم اشاره بآنها شد
حریصان طامع را اغلب دامان امید از نقد مدعا خالی و دلشکستگان
یاری خلق را مضمون این بیت پیوسته حالی میباشد فرد حاصل نصیب

مزرع امید ما نشد هر نچیم تنکاک آبروی خویش مصدق این گفتار
روایتی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده
و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس
درنگ بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت
درین عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک
احوال تو کند گفت بفلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا — کند
بر نیاورد و مطلوب تو از و بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت
بدرستی که حضرت اباعبدالله برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب
سماوی خوانده ام که الله تبارک و تعالی میفرماید که بعزتی و جلالی
و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس
و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه من قربی
و لابعدنه من وصلی چون کلام مذکور طولی داشت جهت
رعایت اختصار عنان کمیت قلم را از وادی تحریر آن منعطف ساختن
و بذکر حاصل معنی و خلاصهٔ مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود و
آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع
میکنم امید هر کسی را که بغیر من امیدوار باشد بناامیدی و می پو
شانم او را جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود دور
میرانم و از کمال نزدیکی خودم دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد
در سختیها بدست منت یعنی جز من کسی رفع آن نمی تواند کرد و امید — و حال آنکه سختیها ده
بغیر من میدارد و در غیر مرا می کوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال

انکه کلید درهای بسته در دست منت و درکرم وحاجت کذاری من

بازاست برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکسی که برای رفع نوایب

خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم

وکیست انکه در واقعه صعبی چشم یاری ونجات از من داشته باشد که

من نا امیدش ساخته باشم امید بندکان خود را حفظ وضبط کرده ام یعنی

بعضی از مقاصد ایشانرا در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نکاه داشته ام

که ذخیرهٔ عقبی ایشان باشند بنکاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم

آسمانهای خود را از کسانی که ملول وما نده نمیشوند از تسبیح من یعنی از فرشتکان

وفرمان دادم ایشانرا که نه بندند درهای وسایل را میان من وبندکان پس اعتماد

بقول من نمودند آیا نمیدانند که کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش

می آید که هیچکس مالک کشف آن مصیبت وقادر بر رفع آن نیست

مکر بعد از اذن من پس چرا امرا کذاشته بغیر من امید میدارد عطا کردم

ویرا بجود وبخشش خود آنچه از من سوال نکرده بود یعنی بی طلب نعمتی بوی

دادم بعد از ان از وباز کرفتم از من سوال نمود که آنرا دیکر باره بوی

دهم واز غیر من سوال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سوال عطا میکنم وبعد از انکه

سوال کرده شوم سایل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد

آیا نیست جود وکرم از من آیا نیست عفو ورحمت بدست من آیا نیست

انکه من محل آمال بندکانم یعنی منع وعطای امیدهای ایشان در دست

منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی قطع امیدهایی که از خلق دارند

روا نمیکردد از جانب منست پس نمیترسند امیدواران از امید

جز من

داشتن

داشتن بغیر من که ایشانرا نا امید کردانم پس اکر اهل آسمانهای من و

اهل زمینهای من همکی امیدها وآرزوها کنند وبعد ازان هریک از ایشانرا

عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه

کم نمیشود وچون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بدا حال آنکسی که عصیان

من کرد واز من اندیشه ننمود ونظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار

وارد است وقطع نظر از آنها بر هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع او

ضاع واطوار روزکار نموده وراه آشنایی ابنای زمانرا بقدم

تجربه وامتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار عرصهٔ

خلق جز بر خاک فراموشی پوسیدن ونخل تمنا را از دم سردی کریبانهای

ظاهری نیمان کریبان نا جز لباس بی برکی وعریانی پوشیدن

حاصلی نیست پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید این وآن را بکلک

توکل ویقین از صفحهٔ خاطر حک سازد ورشته آشنایی میر و وزیر را

بقوت رسیدن کسسته خود را بکلش جان فزای ومن یتوکل علی الله

فهو حسبه اندازد ومراد خود را از دری جوید که جز قفل بستکی همه را

بلاد بار است ودریوزهٔ مقصود از درکاه معبودی کند که غیر تو میدی

همه را از ومطلب کونین درکنار دردمندی از کزند فاقه تنالد که

دست رحمت الهی خار احتیاجش را از دل بر نکند وبینوایی از دست

دعا عرصهٔ پریشانی بلند نسازد که کنجور اجابتش دست در کنجینهٔ حاجت

کذاری نکند مور ضعیف را بروزی رسانیدنش پشت امید قویست

وعنکبوت ناتوان بکمند جز نیه روزیش کرم بالا دوی کرم بدست

آنکسانی که از رحمت من نا امید

وپارا در طلب رزق جستن دست وپا کردیده و پشه لاغر را دلویش
از چاه سارا بدان خلایق لبریز آورده آورده اند که وقتی فرمان فرمای
جن وبشر حضرت سلیمان پیغمبر در کنار دریای نشسته بود موریچه را دید
که دانه گندمی برگرفته بجانب دریا می برد تا بکنار آب رسید ناگاه
کشفی سر از آب بر آورده دهان خود کشود و آن مورچه بدهان وی رفت
و کشف سر بآب فرو برد تا زمانی طویل بر آمد حضرت سلیمان از آن
امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف از آب
بر آمد و دهان خود کشود آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود پس حضرت
سلیمان آن مورچه را طلبیده استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله
در قعر این دریا سنگی مجوفست و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا خدای
تعالی آنکرمرا همانجا خلق کرده و توانایی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا
بیرون آید و مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه برگرفته بسوی وی میبرم
و این کشف را مسخر وی کرده که مرا در کام خود جای داده بقعر آب
بآن سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته من از دهان او
بر می آیم و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او را باو رسانم دیگر باز
بدهان کشف بر می آیم و مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که
آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید یا من لا ینسانی فی جوف
هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقك لا تنس عبادك المؤمنين
برحمتك یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای آنکسی که
فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی بمن

میرسانی فراموش مکن بندگان خود را و برایشان رحمت کن ای رحم کننده
ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب احمد
محمدی ص شبی که از کوهسار مدینه بود رفتند راوی گوید که من نیز در خدمت
آنجناب بودم آنحضرت داخل وادی شده بعد از آن بدست مبارک اشاره
فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بهم میزد
آنسرور فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم
انت عدل الذی لا تجور حجبت عنی بصری وقد جعت فاطعمنی
یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه
شده ام مرا طعمه ده درین وقت ملخی متوجه وی شده بدهان او رفت
بعد از آن دیگر باره آنمرغ منقار بهم میزد آنحضرت فرمودند که میدانی چه
میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید من توکل علی الله کفاه ومن ذکره
لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود را باو انداخت
او کفایت او کرده کارش را ساخت و کسی که یاد حضرت او نمود
او نیز وی را فراموش نکرده بتدارک احوالش پرداخت پس حضرت
خواجه عالم این مضمون ادا فرمودند که کیست آنکسی که من بعد برای
روزی دلگیر گردد روزی بجوید صاحب خود را زیاد از آنکه وی
روزی خود را بجوید بیت مگس هرگز نگردد عنکبوت رزق را
روزی رسان پر میدهد و نیز از جمله غرایب رزاقیت الهی که تسلی
بخش خاطر تنگدلان اندیشه روزی می تواند شد خلقت مرغ سقاست
و آن مرغی قوی و بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر

حلقوم آن پرده مانند مشک مخلوق گردیده و ازینجهت آن مرغ را سقا
میگویند که مرغان ضعیفی که در بیابانهای بی آب می باشند میرسانند
و کیفیت آن از برینوجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی
آن پردهای شبیه بمشک که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده
به بیابانهای بی آب می برند و آن مرغان ضعیف ایشان را می شناسند
چون از دور پیدا می شوند بر گرد ایشان جمعیت می نمایند و ایشان نیز
چون آن مرغان را دیدند بزمین فرود می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده
منقار میکشایند آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب
می آشامند تا سیراب میگردند و پیوسته کار ایشان اینست
فتبارك الله احسن الخالقين الحاصل حضرت خلاق داور روزی
بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده نان داده و هر
آفریده را که رخنهٔ دهن کشاده لقمه درخور آن نهاده است نظم
جان بی نان بکس نداد خدای زانکه از نان بماند بر جای با تو هر جا که
لطف یزدانست گرو نان درست تو جانست این گرو سخت
دار و نان میخور چون گرو رفت قوت جان میخور روزی تو اگر
بچین باشد اسپ کسب تو زیر زین باشد تا ترا نزد او برد
بشتاب ورنه او را تو و تو در خواب کار روزی چو روز
دان بدرست که ره آورد روز روزی تست قال الله تبارك
و تعالی فی سورة هود وما من دابة في الارض الا على الله رزقها
حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی

مگر اینکه بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان
وعدهای الهی را اگرچه حبل المتین این آیه شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست
اعتقاد بران زده خود را از چاه بسیار فکرهای عمیق تلاش معاش رهانند
همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشه روزیشان را شافی بودی فکیف
که زبان وحی الهی برای تسلی ما مشوش خاطران اندیشهٔ رزق ازین قوله
سخن بیش ازان گفته و کلمهای اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ
ما بی توکلان از ریاض کتاب و سنت زیاد ازان شگفته است که
از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنان اقلام را بارشتهٔ
طول کلام گلدسته بندی آن امکان داشته باشد ازانجمله در عدة الداعی
مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده
که یا ابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقك او یعیی
رغیف لسوقه الیك فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از
خاک و بعد ازان از نطفه خلق کردم پس دران عاجز نگشتم آیا عاجز خواهم
گردم از گردهٔ نانی که آنرا بسوی تو رانده در وقتش بتو رسانم و در وصایای
حضرت سید المرسلین صلعم که ابوذر را رحمه الله مخاطب ساخته مذکور است که
یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت
ملخص مضمون آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ
میگریزد هر آینه دریابد او را روزی او چنانکه در می یابد او را مرگ
و گفته اند وقتی که حضرت کلیم الله ع گفت اترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة
یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند

حضرت واهب ذو المنن روزی ده دوست و دشمن تعالی شأنه فرموده

یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نمیکنم [illegible]

نیدانیم اگر ما راه و رسم بندگی کردن خدای ما نکو میدانند آیین خدایی ظریفانه که

نادان با دعوی تصدیق و ایمان با این همه اخبار و احادیث خاطر جمع نکرده برای

نان و آب پیوسته در تفرقه و اضطراب می باشند و با چندین امور غریبه

و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبح

و شام نبوده که زلال نوالی از بحر احسان کریم متعال در جدول جانش

روان نگردیده روز و شب دل بیقرارش برای معاش گذاری خاک

کدورت بر سر می باشد لمؤلفه دایم رسید روزیت از مطبخ کرم روزی

چو میخوری غم روزی چه میخوری چه شبیه است احوال آدمی با حوال آن جانوری

که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در گرما و سرمای صبرات

و هر روز گیاه هفت صحرا را میچرد و آب هفت دریا را می آشامد و هر شب

در اندیشه اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی مفسرین در تفسیر کریمه ان

الانسان خلق هلوعا گفته اند که هلوع جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی

آدمی را در بیصبری و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده و بعضی بما بعد از آن که اذا مسه

الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا تفسیر منوع کرفته اند مجملا راتبه روزی

کسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و هیچ صلکا

را دل در بوته اندیشه گداختن و جان شیرین را طعمه عقبه آن ساختن عبث

و بیجاست لیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری از آن شناخته

و دست حکمت بالغه اش در خور هر دهانی لقمه ساخته پس اگر احدی را وظیفه

آن را

روزی

روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش بتنگی گذرد چون سر رشته

آن در کف کفایت حکیم علیم است غرشانه نمی باید بآن خورسند و راضی

گشته از دل و زبانش جز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را از

جبین خط بطلان نکشد الم تنگدستی اسیر با محنت تنگ دستی نگردانند

و بستگی کار خود را بگشاده رویی گذارند و در هر امری از امور دامن

توکل را از دست ندهد و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت

مسبب الاسباب تعهد نمایند [illegible] که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه

دست از جهت وجوه رزق کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری

پیچد و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج باد آورد روزی چنان

نشیند چه این شیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت

از نیل مقصد ناامید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی

مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که سه کس اند که دعای ایشان رد

میگردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را مالی

روزی کرده باشد و وی آن را بیجا در غیر مصرف صرف کرده باشد

و بعد از آن گوید یا رب ارزقنی خداوندا مرا روزی ده پس گفته شود

در جواب او که آیا روزی ندادم ترا دوم مردی که زن خود را بیجا

نفرین کند پس گفته شود در جواب او که الم نجعل امرها بیدک یعنی آیا

اختیار طلاق او بدست تو ندادم سوم مردی که در خانه خود نشیند و

گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او گفته شود که الم اجعل

لک السبیل الی طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده

و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده و در کتاب معیشت کافی
از علی بن عبد العزیز روایتی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که حضرت
ابو عبد الله ع احوال عمر بن مسلم را از من پرسید گفتم فدای تو گردم روی
بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است فرمودند ویحه
اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له یعنی وای بر وا آیا ندانسته است
که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد بدرستی که قومی
از اصحاب پیغمبر خدا ص وقتی که کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب نازل شد در خانهها یا دکانهای خود نشستند
یعنی معاملات را ترک نموده در خانهها نشستند و روی بعبادت
آوردند و گفتند یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما را (قد کفینا)
تعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم آن خبر بحضرت
پیغمبر ص رسید بسوی ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را برین داشته
گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون
خدای تعالی متکفل روزی ما شده بنابرین روی بعبادت آورده مشغول
بندگی شدیم آنحضرت فرمودند که انه من فعل ذلک لم یستجب له
علیکم بالطلب بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از طلب رزق
کشیده از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که
طلب نمایید و بقدم جستجو طریق کسب معاش بپیمایید پس آدمیرا در کسب وجه
معاش از فی الجمله سعی و تلاشی ناچار است و خداوند عالم جل جلاله
راههای تحصیل آن از بر خلق گشوده و قوت چشم را بنور شعور بران راهها

دلالت فرموده است و از انجمله زراعت و دهقانیست که آب مزرع کشت
و بی نیازیست و تخم خوش عزت و سرافرازی زمین بختی ایام را
شخم است و حاصل برگ معیشت را تخم و دامن خار زار پریشانی و افلاس
و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امیدواریست و سرچشمه
جویبار کامکاری باغبان گلشن عز و اقبال است و دشتبان صحرای
وسعت احوال مقدر قناة روزیست و آبیار بوستان فیروزی در کتاب
(معیشت کافی)
از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که کیمیا اکبر زراعت است و هم
در انکتاب از همانجناب ع ماثور است که در حق زارعان فرموده که
وهم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة
یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب
جاه و مقام از زمره مانیکتر و بحسب قدر و منزلت از ایشان بدرگاه الهی
نزدیکترند و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همانکتاب از حضرت
ابو جعفر ع روایت کرده که پدرم میگفت خیر الاعمال الحرث تزرعه
فیأکل منه البر و الفاجر اما البر فما اکل منه شیء استغفر
لک و اما الفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یأکل منه
البهائم و الطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است
بیان این آنکه زراعت میکنی و نیک و بد از آن میخورند آنچه نیکان میخورند
برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند و منتفع می شوند و نیز در کافی
از علی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که دیدم
حضرت ابو الحسن را ع که کار میکرد در زمینی که متعلق بود بسرکار آنحضرت

(ایشان از لعنت میکنند و بدانها [illegible])

و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این ارزل
یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران با عمله و فعله این کار کجا یند که شما خود
مرتکب این و متحمل این آزار میشوید فرمود یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر
منی فی ارضه و من ابیه یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل کسی که — در زمین خود دم
از من و پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا صلعم
و امیر المؤمنین و پدران همگی بدست خود کار میکردند و این از کارهای
انبیا و مرسلین است و از اعمال اولیا و صالحین و هم در کتاب مذکور
از حضرت ابی عبد الله ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست
که امیر المؤمنین بیل میزد و زمین را کو میکرد و رسول صلعم نخم خرما بدهان
میمکید و غرس مینمود و همان ساعت سبز گشته از خاک میرست و امیر المؤمنین
هزار بنده از مال خود و بکسب دست رنج خود آزاد کرد و هم در آنکتاب
از ابی عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبد الله را
دیدم بیلی در دست و ازار درشتی در بر داشت و در حصاری
که متعلق بسرکار وی بود کار میکرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت
گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد بتقدیم
رسانم فرمود که انی احب ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة
یعنی بدرستی که من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب
در طلب وجه معاش و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام
که زارعان تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق
اند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار وارد و یافته و کشت زار

این عمل میمنت آثار را همین حاصل و فایده بس که آدمی بآن مستغنی
از الطاف عوام و خواص و گریبان طبعش از چنگ صفت خسیسه طمع و گدائی
خلاص می تواند شد **نظم** درین دو روزکه از عمر بی بقا مانده است
بدار ملک قناعت اگر مقام کنی یکی دو گاو بدست آوری و مزرعه
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی بنان خشک حلالی گر آن شود حاصل قناعت
از شکرین لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی نهی بسینه دو
دست از ادب سلام کنی **دیگر** از جمله طرق تحصیل وجه معیشت تجارت
که سرمایه خرید متاع ارجمندی است و توشه سفر طلب سربلندی
بند رقماش بی نیازیست و کیسه خرج درویش نوازی در قطع بیابان
زندگی مرکبی است رهوار و در عبور از قلزم خونخوار حوایج روزگار
سفینه محکم و استوار در باران نوایب دهر خیمه ایست از سفرهای
دور و دراز شش طناب و از تند باد مکاره شهر حجره ایست گشاده
روی بیابانش فتح الباب مرحله بیابان راه کسب معیشت را
هرگاه و محمل قصر جهان نمائیست چهار ستون قوایم مواکبش اساس
و راه نورد بوادی سیاحت هر دامن صحرائی از گلهای تجربه بوستان
سرائی است خانه زین گریبانش چه گلهای اعتبار که این گروه از دشت
و کوه پست و بلند اوضاع روزگار می توانند چید و گوهرهای تجربه که این
طایفه بسرانگشت نگاه بصیرت برشته عمر می توانند کشید بخت یار
یار این قوم جوهر شناس که بخرید امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر
آب رو مستغنی می سازند و در وسفید این فرقه صاحب دید که بنجاکتر شام

غربت آمیز حرمت خود را از زنگ ننگ منت دونان می پردازند
در کافی از قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که
تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه
تجارت کنید بدرستی که بی نیاز میسازد شما را از اموال مردمان و هم
در آن کتاب محمد زعفرانی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که فرمود
من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی
آن کار رفت از مردم مستغنی شد گفتم و اگر چه عیالمند باشد گفت اگر چه
عیالمند باشد بدرستی که نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارت
و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام هفتصد
دینار بمن داده فرمود که یا عذافر اصرفه فی شیء اما علی ذلک لیس بی شره
ولکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوائده ملخص مضمون آنکه ای عذافر باین
هفتصد دینار متاعی خریده برای تجارت کن و آگاه باش که من باین
حریص نیستم یعنی داعی برین تجارت مرا نه حرص و آرزوی دوستی مالست
لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا بیند که متعرض فواید و طلب
فضل و احسان اویم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت
طواف بآنحضرت گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی درین مال صد دینار
روزی کرده است فرمود که اثبتها فی رأس مالی یعنی آنرا داخل
سرمایهٔ من کن و هم در کافی از اسباط سالم منقولست روایتی که حاصل
مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنجناب
احوال عمر بن مسلم پرسید گفتم با صلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر

در تجارت

و صواب جاریست لیکن ترک تجارت کردن او کار شیطان و وسوسهٔ آن
لعین باعث و منشاء آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلعم متاع قافلهٔ که
از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و در آن نفعی یافت که
قرض خود را ادا نمود و باقی را در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد
آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی صلعم که در هر
امری از امور عالمیان را دستور است ارتکاب آن نفرمودی تتمهٔ حدیث
آنکه الله عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
الی آخر الآیه یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا و لکنهم
لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها و هو افضل ممن حضر
الصلوة و لم یتجر آیهٔ مذکوره در سورهٔ نور است
و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در گذارش
بندگی حضرت ملک علام مشغول نمیسازد ایشانرا خرید و فروخت از ذکر
خدای تعالی حضرت امام علیه السلام فرمود که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند
که اینقوم که خدای تعالی درین آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند
یعنی آیه را برین حمل کرده اند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت
نمیشده اند دروغ گفتند تجارت میکرده اند و لیکن وانمیگذاشته اند
نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز میشده سودا و معامله را انداخته
بگذارش بندگی پرداخته اند و چنین کس افضلست از کسی که بنماز حاضر شود
و تجارت نکرده باشد الحاصل شغل تجارت کاسبی و ولی برکت
و میمنت آن بغایت واضح و جلیست و لیکن مباشران این امر میباید که

در طی طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر از جای عنان نکشد که از شارع
قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرماتشان اندازد و باغوای
و باغوای حرص و آز فروفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل
وجه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت است دور گشته بیابان
مرگ املهای دور و درازشان بسازد چه مال دنیای پر شر و شور چنانکه بیان
گذارش یافته مانند آب شور است که اینکس هر چند بیشتر می آشامد
تشنه تر میگردد و شوق طلب آن آدمیرا در رگ و پی چون آتش در نفت
که چندانکه شعلهٔ آن بالا میگیرد اطفاء آن مشکلتر صورت می بندد
لمؤلفه هست خودداری محال آنرا که فکر زر بود پا نگیرد در گذر خاری
که سیل از جای کند و لهذا اکثر اینقوم را فکری جز رونق حجره و بازار نیست
و ذکری غیر شمار درهم و دینار نی بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بردن
عدم میشمارند و از شروط آداب روزه نخوردن زانیکو مرغی میدارند
برای مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر یثرب و حجاز ترجیح میدهند و
گذاردن حج و عمره را بمروت وصی و وارث حواله میکنند
برای روز مرگ زادی جز تهی دستی نمی اندوزند و جهت شبستان لحد
چراغی غیر دین و آخرت خود نمیسوزند از دمشان جز فریب خلقشان آب زد
نیاید و از خورشان غیر سوگند دروغشان کورا نماید دیده امید فقرا
جز از عرق جبینشان در تلاش دینار ریزشی ندیده و گوش گدایان جز نوای سخن
دادنی از زبانشان غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی بوی طعامشان
بدرها رود و بکاسهٔ همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع

پنج انگشت خویش متبذ باد کاسه سرنگونی در دماغ افکنده از خواب راحت را
بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته و این اخلاق زشت
جملگی نتیجهٔ سهل انگاری و ارخاء عنانیست که از روز ازل با نفس دغل
کرده اند پس سالک این طریق می باید پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان
اختیار از دست ستاند بلگام ذکر مرگ و اندیشهٔ بازخواست
روز حسابش سرباز زده از بیابان زیاده طلبی و حرص مال بشاهراه توسط
و اعتدالش باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن
از مذموم در فصل اول این باب مفصلاً مرقوم گردیده و دست فکر
و خیال و اندیشه باد و انگشت خامهٔ سخن پیشه بر رقع اشتباه و اختفا
از شاهد عارض آنمیند عا گشیده است اگر احدی را خار خار گلچینی فواید
این تحقیق در خاطر پدید آید گو با قدم نظر تامل کن و بران روضهٔ جانفزا
پر لاله و گل دامن شوق درکف عبور نماید دیگر از جملهٔ طرق کسب معاش
که آدمیرا از ذلت طلب و منت اهل منصب برهاند و بدیهیم خودسری
و بی نیازی سرافراز ساخته بر سریر آسایش گزین می نشاند حرفت خجسته
و زریست که استاد صنعت خودسازیست و خلیفهٔ دکان خانهٔ
و مخمل باف چهار بالش خواب راحت و خیاط جامهٔ عافیت دو جهانیست
و علاقه بند دستار سرافکندگی و پریشانی و نداف پنبهٔ ملامت و
همواریست و شعرباف حریر نامرادی و کم آزاری جوهر آبکهٔ دستهات
و صیرفی شناسائی دین و دنیا و حداد آهن سختی دورانست و نجار
درسرای امن و امان و سپرساز امنیت و درویشت و کمان کژ خمیدگی

[illegible]

وسر در پیشی زره ساز دیدهای چو امیت و تیر کرناوک دعاهای مستجاب
سینا فه شمشیر نفس سرکش است و روشنگر آیینه دلخوشی از رسن تاب رشته نورزی
است و خیمه دوز سرادق فیروزی شکر زیر مرق منابی است و زنگر زنج
روی دنیا و عقبا مباشران حرفت و صناعت و عرق ریزان کرمخانه
کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی که ان الله یحب المؤمن المحترف
دوستان خدا و پسندیدگان حضرت عزتند چه اینقوم پاک درون
چرکین قبا و این طایفه بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین آتش جانسوز
احتیاج خود را فرو مینشانند و بعرق صحت آبله دست خود را از مرض جانکاه
طمع و سؤال میرهانند در کتاب معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین ع
منقولست که حاصل آن اینست که خدای عزوجل بحضرت داود ع وحی نمود که
معنی
انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا
یعنی بدرستی که تو نیکو بنده ای اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال میخوری
و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود ع چهل صباح گریست پس
خدای عزوجل وحی نمود باهن که نرم شو برای بنده من داود پس خدای تعالی
آهن را برای او نرم کرده وی هر روز یک زره می ساخت و بهزار درهم
میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم
فروخت و از بیت المال مستغنی گردید در مجموعه ورام مذکور است
که انصاری را فقر و احتیاج روی داده احوال خود را بحضرت اقدس
نبوی صلعم معروض داشت آنجناب فرمود که آنچه در خانه تو هست از اثاث البیت
وغیره بیاور چیزی از آنها حقیر شمار وی نمد زینی و قدحی آورد آنحضرت فرمود که

اینها

اینها را که میخرد یکی گفت من این هر دو را بیک درهم میخرم آنحضرت فرمود
که زیاده میکند مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمود از تست بردار و قیمت بده
پس برگزیده حضرت باری متوجه آنمرد انصاری گشته فرمودند که
یکی ازین دو درهم طعامی برای عیال خود بخر و بدرهم دیگر تبری ابتیاع کن
پس آنمرد تبری خریده نزد آنسرور آورد فرمود که دسته برای این تبر
نزد که هست مردی گفت نزد من پس آنحضرت آن دسته را گرفته بدست
مبارک خود نصب نمودند و فرمودند که برو و هیزم بکن و هیچ خار و
خشکی را سهل مشمار یعنی هر چیزی جمع کن و چیزی وامگذار پس آنمرد بار دیگر
این کار کرده بخدمت حضرت مصطفی و آنرا اینمای دین و دنیا آمد حالش
بخوشی کشیده و پشت طاقتش بهیزم کشی از بار احتیاج سبک
گردیده آنحضرت فرمود که هذا خیر من ان تجیء یوم القیمة وفی وجهک
کدوح الصدقة حاصل مضمون بکد یمین و عرق جبین کسب معاش کردن
به از آنست که روز قیامت بعرصه محشر آیی و در روی تو اثر ذلت
صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل
معنی آن اینست که هر که از دست رنج خود خورد بگذرد از صراط چون
برق خاطف و هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود ع بکفش دوزی
گذشت و فرمود یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل و یاکل ولا یحب
من یاکل ولا یعمل یعنی کار کن و بخور پس بدرستی که خدای تعالی دوست
میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد
و کار نمیکند مشهور است که حضرت سلیمان ع که جمله ممالک روی زمین

چون نگین خانه در زیر نگین وی بود و ماهچهٔ رایت قدرش با مهر و ماه
هم چشمی می نمود سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب
عالم کشیده و زبان دعوی گردنکشان روزگار از صرصر آوازهٔ
رفعتش سر بگریبان خموشی در دیده بود با اینهمه حشمت و جاه از زر بـ
خرما زنبیل بافتی و بقیمت آن معاش گذرانیدی الحاصل صنعت گری
و پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرط آنکه قاعدهٔ امانت
و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند
با زرنگی و حیله وری راه رشد و کاردانی نام نکنند عیوب کالای
خود را در پردهٔ ستودن بیجا پنهان ننمایند و زلال کسب حلال
خود را بگل و لای شبهه آلود حرام نیالایند حضرت یگانهٔ صمد و واقف
اعمال هر نیک و بد در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم راستی
نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است از آنجمله
در سورهٔ هود حکایت قول حضرت شعیب ع کرده که بقوم خود گفت که
یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا تنقصوا المکیال
والمیزان انی اریکم بخیر وانی اخاف علیکم عذاب یوم محیط
یعنی ای قوم بپرستید خدا را که نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز او
و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمایید و درست بسنجید
بدرستی که من می بینم شما را با توانگری و نعمت یعنی درمانده و محتاج
نیستید که آن داعی باشد شما را بخیانت بلکه منعم و توانگرید و بدرستی که
من می ترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب

آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و نیز بعد ازین کلام از غایت تاکید
و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان ولا تبخسوا (بالقسط)
الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین • ای قوم تمام کنید
پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی درست بپیمایید و درست بسنجید
و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد
کنندگان باشید گفته اند که فایدهٔ قید مفسدین اخراج چیزیست که
صورت افساد داشته باشد اما مقصود از آن اصلاح باشد
و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و در سورهٔ الرحمن فرموده و عز من
قایل که اقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در سورهٔ
بنی اسرائیل فرموده که و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم
و در سورهٔ مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا
علی الناس یستوفون • و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون
ملخص معنی آیهٔ اخیره بقول مفسرین آنکه وای مر مطففین را که چون پیمانه میکنند
برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند یا می سنجند
برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل
نام وادیست در جهنم که اگر کوهها را بآن وادی اندازند هر آینه
از گرمی آن بگدازد در آثار آمده که اهل مدینه بعضی تاجر بودند و این کار
زشت را ارتکاب مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق
سداد و ناصب میزان عدل و داد اعنی جناب اقدس نبوی صلعم میان
ایشان آمده بر ایشان خواند و بعد از آن فرمود خمس بخمس پنج خصلت

که قرین خیر و برکت است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود که ما نقض قوم
العهد الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله
الا فشا فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم
الموت و لا طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا
بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس علیهم المطر
حاصل مضمون آنکه الله تعالی دشمن ایشانرا برایشان مسلط سازد و هیچ
گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود
و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه
در میان ایشان مرگ منتشر گردد و هیچ فرقه پیمانه را نقص نکنند مگر اینکه از
نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی
منع زکوة و ترک آن نکرده مگر آنکه باران از ایشان باز داشته شود
و در کافی از حضرت بهتر عالم صلعم منقولست که من باع و اشتری فلیحفظ
خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربا و الحلف و کتمان العیب
و الحمد اذا باع و الذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت
میکند می باید پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد و الا
زنهار خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود پنهان
کردن و در وقت فروختن متاع خود را ستودن و در وقت
خریدن متاع مذمت نمودن و در همان کتاب از زبده سریر
احتساب حضرت امیر المؤمنین عم روایت شده آنچه محصل
و مجمل مضمون آن اینست که آنحضرت هر روز صبح در بازارهای کوفه

و هیچ قومی منع زکوة نکنند الا آنکه

بازار به بازار میگشت و دره که آنرا سبیه می نامیدند و دوسر داشت
بر دوش مبارک میگذاشت و بر اهل هر بازاری می ایستاد
و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز
آن بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و
گوش هوش متوجه آنحضرت می ساختند پس رونق بازار دینداری و
روائی ده متاع پرهیزکاری رشحات این کلمات از روی آستان
و رافت بر چهره گرانخوابان بستر غفلت میفشاند و جواهر این سخنان
با سر انگشت زبان وحی ترجمان در نگین دل و خواطر مردمان مینشاند که
قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعین
و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا
عن الظلم و انصفوا المظلومین و لا تقربوا الربوا و اوفوا الکیل
و المیزان و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین
خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی طلب خیر و خوبی
کنید و قدموا الاستخارة اگر بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است
معنی همانا این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب
الهی از شامت آن یا از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل
البیع بودن و سختگیری نمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان
و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره گیرید
از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلوم و نزدیک
مگردید ربا را و تمام کنید پیمانه و ترازو را الخ چنانکه در سوره هود

میگشت دوره که آنرا
بیته می نا

نو

مذکور شد و از جناب اقدس نبوی صلعم مرویست که هر که در کیل و وزن
خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین
جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باین کار
مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم
در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم
این محض خیالی است که ترا می نماید گفت نه چنین است بلکه واقع است
که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم
این عقوبت آنست و در مجموعهٔ ورام مذکور است که مرد شطاقی
راستی و امانت و استاد پیشهٔ تقوی و دیانت امیر المؤمنین علیه السلام
بخیاطی خطاب نمود و جامهٔ آگاهی باندام خاطرش بسوزن این
سخنان دلنشین خیاطت فرمود که یا کمیل التواکل صلب الخیوط
ودقق الدرز وقارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
یقول یحشر الخیاط الخائن وعلیه قمیص ورداء مما خاط
وخان فیه واحذروا السقطات فان صاحب الثوب
احق بها الی آخره حاصل معنی آنکه رشتهها را محکم و پرتاب کن
و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک بهم فرو بر بدرستی که من
شنیدم از پیغمبر خدا صلعم که میگفت حشر کرده میشود در روز قیامت خیاط
خیانت کننده و بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و
در آن خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوایی او گردد
و حذر کنید از پارهها که در میان می افتد که صاحب جامه بآنها سزاوارتر است

در

و در کافی از سرور عالم و عالمیان صلعم منقولست که بزنان که یکی از آنها خرما
میفروخت خطاب کرده فرمود که یا فلانة اما علمت انه لیس من المسلمین
من غشهم یعنی آیا ندانسته بدرستی که نیست از جملهٔ مسلمانان
کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست
که گفت من سابری که قسمی از جامههای نازکست میفروختم در سایه و جای
تاریک حضرت ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع
فی الظلال غش والغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است
و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت
غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر دایر و جنس این سخن در بحار
بازار کتب اربعهٔ حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار و وافر است
و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت دائم
روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور و بآن صفت خبیثه زبان زد هر کس گردد
و دوری میکنند چه سودا و معامله محک عیار مرد و معرف عیب و هنر
آدمی است و شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت خلق
از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود و در قوت
راه دخل و نفعشان روز بروز مسدود و مال دنیایی که برای افزون آن
از ایمان خود میکاهند بغیرت رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل
خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و مورث خزی و خواری
هر دو سراست و جمعی نادان بیهوش و گروهی گندم نمای جو فروش
می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد

ونمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و کجی داس سبزه برکشت
مالی که بخیانت اندوخته کردد بهمان بخیانت از دست میرود ع هرچه
باد آورد باد شن برد باز کویند شخصی جامه دزدید و ببازار برده بدلال
داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یارانش پرسیدند
که جامه را بچند فروختی کفت بآنچه خریده بودم در کافی مذکور است که مردی
که پیشه او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله شرف نزول
یافت آنجناب فرمودند که ایاک والغش فان من غش فی ماله فان لم یکن له مال
غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستی که کسی
که خیانت کند خیانت کرده میشود در مال او و پس اگر ویرا مالی نباشد
خیانت کرده میشود در اهلش کریمه انما بغیکم علی انفسکم مؤید این کلام
و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این کلام است مؤلفه اگر سنگ
کمی داری ترازو را فلاخن کن که آنجا محتسب پیوسته در بازار میگردد
پس اصناف تجار محترفه را در طلب سودا ای بهتر از راستی و امانت
نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت است و سرچشمه افزونی
و زیادت پایه علو درجات است و بهار نمو برکات مشکات مصباح رجاست
و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان بچراغ این صفت خجسته
کوهر مراد دو کیتی جسته اند و هوشمندان در چشمه این شیوه حمیده زنگ از
کرد ناکامی دو عالم شسته چه سودهای بی شمار که دیده وران بازار روزکار
بلآلی صدق و راستی برده اند و چه میوهای مقصود که خشک لبان
بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده اند آورده اند که وقتی در خزانه

یکی از پادشاهان سلف خوشه کندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت
استفسار شد کفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی خریده بود و چون خواست
که تخم کند کنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نموده کفت این کنج از تست
چه من از تو غیر از زمین نخریده ام وی کفت زمین با هرچه در و بوده بتو فروخته
ام و اکنون آن مال تراست و مرا در آن حقی نیست پس آن دو شیر مرد صفت
و آن دو پلنک کوهسار علو همت در اینباب منازعت نموده نزد قاضی
رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و سر همت
هیچ یک را بتصرف آن نتوانست فرود آورد علاج چنان دید که بایع دختر
خود را بپسر مشتری داده آن مال را بایشان سپارند حضرت واهب
ذو المنن ببرکت راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه
هزار دانه کندم بود و از غایت تعجب نزد پادشاهان می برند و ایشان
بخزانهای سپردند بیداردلان باخبر بدیده حزم و احتیاط کنج ایمان
و ورع خود را از کنج کاوی حرص و طمع بدینکونه پاسبانی می نموده اند
و کارکران سراپا جوهر بداس قطع نظر از کشت زار غایت آکهی
چنین حاصلهای نامتناهی میدرویده اند حضرت خداوند متعال و
رهایی بخش کرفتاران تیه ضلال جمله سرکشتکان کوچه پیچ و خم کجی را
بشارع مستقیم راستی رساند و نخل حیات کافه انام را از شاخ و برک
ذمایم صفات پیراسته مثمر سعادت دو جهانی کرداند مجلس دوازدهم
در ذم بخل و خست که سرمایه آوازه نیک نامی و اره نخل سرافرازی و
دوست کامی است و این مجلس مشتمل است بر دو فصل فصل اول

در مذمت بخل که غرض اصلی درین مقام آنست که برخستگان مرض عشق مال و
بستگان زنجیر طول آمال که از طبعان منعم نما و تهی دستان سرمایه سخاء دنیا طلبان
کوه و هامون و مستوجبات سیاست قارون مال خود بران پاک ددست
بستگان رسن امساک اند بخیلکان دارفنا و آماد کان تیرباران ملامت
عقلا بتن آزادان بیجان اسیر رومی صورتان حبشی ضمیر فرمان ان
خواجهٔ دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل بدرد سال
بتفرقهٔ جمعیت گرفتار است و دست تصرفشان در مال خویش از بستگی
در نکار نحق نماند که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند کشت زاریست و اصناف
و طبقات خلایق دران بمنزلهٔ اراضی و قطعات کشت زار می باید نصیبی از ان
آب داشته باشند تا بآن تازه و خورم تواند بود و ساز و برگ نشو و نمایی
توانند نمود هر یک از اصناف خلایق را نیز از مال دنیا که روانتر از آب جاری
و شتابانتر از سیلاب بهاریست قدری شایسته ضرورتست
تا برگ معیشت خود سازد و سبزهٔ حیاتش از تشنگی احتیاج زنگ خرمی نبازد
و چنانچه زمینها بلند و پست می باشند و بلندیها از آب بیش از قدر
احتیاج نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش
ظرف خود ضبط آن می نمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلندتر و پایه اش
رفیع وارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی را از زیر
دستان مبذول میدارد و هر که به پستی و دنائت همت موصوفست
چون آب روان مال دنیا بمغاک حوزهٔ تصرف وی در آمد دیگر از انجا با
بیرون نمیگذارد چنانچه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب

معلوم

معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبها نیز از خرج و امساک
مال تحقیق می پیوندد لمؤلفه با همت والا زر دنیا نشود جمع باران که
بکهسار زند بند نگردد پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که
جمعیت مال را اسباط اعتبار و پایهٔ ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند
بدلیل مذکور نازلترین خلق و پست ترین اهل روزگار خواهند بود و
با نشان بخل و خست دعوی شرف نمی توانند نمود چنانچه کلام صدق
نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیر المؤمنین ع برنجیدهٔ عا
ادای شهادت می نماید که فرموده اند من لم یتجع لم یسد حاصل معنی
آنکه کسی که از حلیهٔ جود و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبهٔ سیادت
و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که البخل
یکلبع لصاحبه یعنی صفت خبیثهٔ بخل حقیر و بیقدر میکرداند صاحب خود را
و نیز از بحر دانش انجابت این یکتا در خوش آب احذروا البخل فانه
لؤم و مسبة یعنی بپرهیزید از بخل برستی که این صفت موجب ملامت
و دشنام و سرزنش اینکس می شود و نیز از شقایق حقایق که دست تمنع
از کلزار گفتار آن پیشوای خلایق چیده این سخن است که جود الرجل
یحببه الی اضداده و بخله یبغضه الی اولاده ملخص مضمون
آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان می سازد و بخل دشمنی وی
در دل فرزندانش می اندازد و نوال انتقال نیز از موائد فوائد آن
قبلهٔ اهل کمالست که البخل الناس بماله اسخاهم بعرضه یعنی بخیل ترین
مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس یعنی از

و عزت ده

بخل و امساک مال دنیا غرض اینکه بر باد فنا میرود و این جغه روح پرور
هوش آور هم از خمخانه کلمات ساقی کوثر است که احذروا البخل فانه
یکسب الفقر ویثیر المحارن ویشیع العیوب حاصل معنی آنکه پرهیز
از بخل کنید با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای
آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده
در زبانها می اندازد و این گل زیبا نیز از گلشن مقالات آن شاه اولیاست که
لیس للبخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیل را دوستی و این گوهر بیبها
نیز از آن معدن نجابت است که لو رأیتم البخل رجلا لرأیتموه مشوها یغض
عنه کل بصر وینصرف عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت
مردی مصور میشد و بنظر در می آمد هر آینه بصورت زشت و منظری
کریه خواستی بود که چشمها از و پوشیده کردندی و دلها از و نفرت نمایندی
پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خری و خواری و پایه بیقدری
و بی اعتباری است و بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم
خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایه مقدار خویش بلند میسازند
و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت و گل باعث
انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بنیاد پاس ننگ
و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک یکسان میگردد
چه بحکم تتبع آشنایی خلق با ارباب ثروت از راه توقع است
و اگر پاس خاطری اینطایفه را دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان
بعمل آورند اکثر معلل بغرض و از روی احتیاج است و دهر کا

شیوه

شیوه حاجت گذاری درویشان مفقود و آنکه جمعیتشان را راه
خرج بلند صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق تیز رو از ایشان
دل بر تافته پاس خاطر نخواهند داشت و وجود و عدمشان یکسان
خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه بازاری
و از راه توقع و احتیاج اصلا کاری نیست چون هیچ جا صلی و باج جوانمردی
آن بدگهران را با کسان مشاهده میکنند لاجرم عداوت ایشان بسته باره
ملامت و تیشه سرزنش نهال سرافرازی اینقوم بدکنش را از پا می
افکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمت این و اما
طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسایی آنکه نان بخشیشان
هرگز همسفره نان خورش نگردیده و بلغور آششان تا بلب نرسیده
بوی حیوانی نشنیده کام آرزویشان از شربتها بشربت مرگ ساخته
و دندان طمعشان از میوه الحنظل تلخی زندگی پرداخته بند و بست طبعشان
نه بحدی که جوشیدن از آتششان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان
نه بقدری که شامه مطبخی از بوی آن نصیبی تواند برد و تیزی آتششان از بیم
شوکت ذایقه است و کمی طعامشان از اندیشه همسایگی با صره
ذکر مال در خاطر پر ملالشان نه آنچنان هجوم آور گشته که یاد لذتی
در آن تواند گذشت و دست امساک راه گلویشان نه بحدی
تنگ فشرده که رشته روزی با آسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا
را یاری بود که اسناد بخل بوی میکردند روزی بخانه او رفت و
در بسته بود گفتند هر چند او را کرم میداریم حرق نمیکند گفت از ما انی

بخورید و در حضور او بخورید که فی الفور در عرق افتد یت وقت خورش با بخیل
هست شرکت محال او دل خود میخورد که تو خوری نان او و نیز گویند از
بخیلی پرسیدند دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز دهان جمعی
که نان او خورند بشنود و زهره اش آب نشود الحاصل روزگار این قوم
نکبت شعار با وجود مکنت بنحسی و با چندین وسعت بتنگی میگذرد چنانکه جناب
مستطاب امیرالمؤمنین ع فرموده اند عجبت للشقی البخیل یتعجل
الفقر الذی هرب منه ویفوته الغنی الذی ایاه طلب یعیش فی الدنیا
عیش الفقراء ویحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب آمد مرا
از حال بدبخت بخیل که فقری که از آن گریخته بآن میشتابد و توانگری که
در طلب آن بوده از و فوت میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون
زندگانی فقرا و حساب گرفته میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم
از آنحضرت ع منقولست که افقر الناس من قتر علی نفسه الغنی والسعة
وخلفه لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود
داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد و میرد
و برای دیگری گذارد و گویند کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است
که آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج کسری گفت بخل از آن
بدتر است زیرا که چون فقیر مالی یابد حالش نیکو شود و بخیل از تنگی هرگز
خلاص نشود آنچه مذکور شد از خواری و خفت و چرکینی و نکبت جمله
احوال این گروه بود و اما احوال آخرت و قدر و قیمت این طایفه در درگاه
حضرت عزت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت علی مرتضی ع فرموده که

ابعد الخلائق من الله البخیل الغنی حاصل آنکه دورترین خلایق از درگاه
الهی و محرومترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است
و از سر حلقهٔ کرام ابی عبدالله ع در من لا یحضره الفقیه منقولست که شاب
سخی مرهق بالذنوب احب الی الله عز وجل من شیخ عابد بخیل مراد همانا آنست
که با وجود اینکه پیر از اسباب کبر سن قدر و منزلت دیگر و عابد از آبرو
عبادت عزت و کرامت بیشتری باشد جوان سخی که در گناهان
شتابان و بی تامل باشد محبوب تر است نزد الله تعالی از پیر
عابدی که بخیل باشد و هم در آنکتاب از سرمایهٔ افتخار امت
و خورشید سخاوت و فروغ فلک همت اعنی جناب مستطاب
نبوی ص مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ
چیز مسلمانی را چنان باطل و ناچیز نمیگرداند که بخل با حرص توضیح این
حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای بسی حقوق چون خمس و
زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و بکند خواری
حرص و طمع مراد عمر را از توشهٔ تقوی و ورع خالی کرده از جیفهٔ
مالهای حرام و لقمهای شبهه ناک پر میگرداند و این دو صفت زشت
چون زبان یکی کنند دو دیدهٔ تارک دین و ایمانند و چون دل یکی سازند
مقراض رشتهٔ امیدواری آنجهان و در امالی شیخ رحمه الله هم از جناب
اقدس رسول خدا ص ماثور است که ان السخاء شجرة من اشجار
الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق
بغصن من اغصانها متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها

بگروه
امیرالمؤمنین

فساقه ذلك الغصن الى النار ملخص مضمون آنکه درستی که سخا
درختی است از درختهای بهشت و آن را شاخهاست که آویخته است
در دنیا هر که سخی است شاخی از آن شاخها گرفته خود را بان در آویخته
و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختی است از درختهای جهنم
و شاخها دارد که آویزانست در دنیا هر که بخیل است شاخی از آن
چسپیده و آن شاخ وی را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب
هم از آن سرور صلعم مرویست که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت
محرمة علی کل بخیل ومرائی وعاق ونمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته
که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کسی که عبادت بریا کند و هر که با مادر و پدر
عاق باشد و هر که سخن چینی نماید مجملا بخیلان در دنیا خوار و زارند و در عقبی
بعذاب الیم گرفتارند درین سرا ایشان الذی از حیات و نه
در آنجهان سرمایه برای نجات آری صدف را از نگه داشتن گوهر تنگدلی
شعار است و ماهی را از شومی فلس با آتش سوزان سر کار چشم علیل از
بخل نور نگاه خود را بخاک مذلت سرمه می اندازد و جسم رنجور از
امساک عرق روز و شب در آتش تب میگدازد از حماقت
این بیخردان کار خودمدان همین بس که مالی که بان تحصیل سربلندی دنیا
و ارجمندی عقبی می توان نمود صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند
و دینار و درهمی که بان متاع سعادت جاوید می توان خرید مانند سکه
بران چسپیده گویی هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگذشته که زیادتی
زر و مال بر سنگ و سفال جز این نیست که باز ر در دنیا تن را راحت

خوردن

خوردن و پوشیدن و جان را لذت دادن و بخشیدن میسر و
در عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه آمال بکنند دستگیری افتادگان
و بیچارگان پریشان احوال خود را بر ایوان سعادت بنیان الهی تا
مقدور است و هرگاه فواید مذکوره بران مترتب نگردد محض داشتن
و برای وارث گذاشتن باشد شرع برای نهادن چه سنگ و چه زر
از مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی مرویست که درهمی بر کف دست
مبارک گرفته خطاب بان فرمود که اما انک لم تخرج عنی لا تنفعنی
حاصل معنی آنکه ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی
مجملا از جمله غلطهای این قوم بی شعور اینست که پندارند که مال از بذل
کردن و انفاق کم و از بخل و امساک زیاده میشود نمیدانند که در صرف
خیر صرف کردن مال بمنزله بریدن تاک و پیراستن نهالست که نشو
افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه شاعر گفته
نظم نماند حاتم طایی ولیک تا بابد بماند نام بلندش بنیکوی مشهور
زکوة مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل
و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت دستگاه
توانگران بمثابه خلیجی است بمحیط بیکران کرم پیوسته یا آبگیری که نهر
دخلش بدریای بیکران فضل و کرم الهی پیوسته پس هر آنچه از آنجا
برگیرند عوضش از انجا می آید و هر چه ازین سر کم سازند بدلش از آن سر فراهم
و درین صورت شیوه انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت
بخل بر خداوند کریم گذاشتن است مولفه بخشش زر تو و مایه بخشش ز خداوند

گر ابر شوی دست تو در کیسه دریا است شاهد این دعوی کلام حضرت حق تعالی
است که در سورهٔ سبا فرموده که وما انفقتم من شیء فهو یخلفه
وهو خیر الرازقین حاصل معنی بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کردید و در راه
خدا صرف نمودید از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی عوض آنرا میدهد و
او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سورهٔ بقره فرموده که الشیطان
یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة والله واسع علیم
مفسرین در تفسیر این آیهٔ شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال
وعده میکند شما را فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه می
افکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند
یعنی اغوا و تحریص مینماید شما را ببخل یا معاصی والله تعالی وعده میفرماید
شما را آمرزشی از جانب او و فضلی یعنی اینکه گناهان شما را بیامرزد
و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت
و در ارشاد مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملکین ینادی
اللهم عجل لکل منفق خلفا ولکل ممسک تلفا حاصل معنی
آنکه هر روز وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس نفقه
کند مال خود را عوض آن بزودی بوی رسان و هر که امساک نماید مال او را
تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که من یبسط
یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه ویضاعف
له فی آخرته ملخص مضمون آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در
وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد

بوی در دنیا و زیاده میگرداند از برای او در آخرت و هم در آنکتاب از
حضرت ابی عبدالله ع یا ابی جعفر ع منقولست که ینزل الله المعونة من السماء
الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة
حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل بقدر خرج از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد
کسی که یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در
انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آنکتاب مذکور است روایتی
محصل آن اینست که مولای از جناب اشرف ابی الحسن علی بن موسی
الرضا ع بادراک خدمت آنحضرت فایز شد فرمودند امروز چیزی
انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام فرمودند که فمن این یخلف الله
علینا انفق ولو بدرهم واحد مراد همانا اینست که منشاء
خلف و منبع عوض انفاق است و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی
خلف بما فرو میفرستد نفقه کن اگرچه یک درهم باشد و نیز در کافی مذکور
است روایتی که حاصل آن اینست که حضرت ابو عبدالله ع به پسر خود
محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند نزد تو مانده است گفت چهل دینار
بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن بامن نمانده فرمود که صدقه کن
آنرا بدرستی که خدای عز و جل عوض آنرا میدهد آیا ندانسته که هر چیزرا
کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل
دینار را تصدق نمود پس بیش از ده روز بر آن نگذشت که از جایی
چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله
اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة آلاف دینار یعنی برای خدا چهل دینار

دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار را عطا فرمود و در همان کتاب از ابن
ابی نصر روایت نموده که در نامه که پدرش با بو جعفر ع نوشته بود خواندم که یا ابا
جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر الخ
چون ذکر تمام عبارت باعث تطویل میشد از ان بذکر آن اکتفا نماید (حاصل معنی)
و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی که سوار میشوی
ترا از در کوچک بیرون می برند همانا دولت سرای آنحضرت را دو در بوده یکی
بزرگ که آمد شد مردمان از ان و جمعیت سایلان و محتاجان در ان در
متعارف بوده بنا برین موالی از کیسهٔ آن الانهمت ظلت نموده مرکب
همایون ویرا از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرموده اند خبر بوالد ماجد
آنسرور رسیده در انباب بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند
و این از بخلیست که دارند تا احدی از تو بچیزی نرسد و سوال میکنم از تو
بحقی که مرا بر تست که می باید دخول و خروج تو نباشد مگر از ان در بزرگ
و چون سوار شوی می باید زری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو
سوال نکند مگر اینکه بوی عطا نمایی و هر کس از اعمام تو سوال احسان از تو کند
کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه سرخست باو مده و بیش از ان اختیار
با تست بدرستی که مراد من باین خبر آن نیست که خدای تعالی ترا رفیع و
بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک
که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی به بذل و عطا بنده را
بتنگدستی مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان
منقولست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر

یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر می آید از کارد بکوهان شتر و از
غرایب حکایات انتقام که اغنیا را بر خوان فیض رعایت فقرا میخوانند
و دنیاداران را از دغدغهٔ خسران این معامله میرهاند حکایتیست که هم در
ارشاد القلوب روایت شده و محصل و مجمل معنی آن اینست که در
زمان حضرت داود ع زنی از خانهٔ خود بیرون آمده و سه کرده نان و
رطل جو همراه داشت فقیری از وی سؤال فرمود آن سه کرده را بوی
داده باخود گفت جو را آسیا میکنم و بآن معاش می نمایم و آن جو در
ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه تندبادی وزیده آن را از سر او ربود
زن از ان تنگدل گشته بخدمت حضرت داود ع رفت و از ان
شکایت نمود حضرت داود فرمود نزد فرزندم سلیمان رو و این واقعه
را برای او حکایت کن بحضرت سلیمان ع رفته آنحضرت هزار درهم
جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن باز گشته نزد
حضرت داود ع آمد و ویرا از ماجرا اخبار نمود حضرت نبی الله ع فرمود
درهمها را بسلیمان باز ده و بگو چیزی نمیخواهم جز اینکه خبر دهی مرا که باد
چرا جو مرا گرفت مجملا زن نزد سلیمان رفت آنحضرت هزار درهم
دیگر بران افزود زن همچنان بخدمت حضرت داود ع مراجعت
کرد آنحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان و بگو چیزی
نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سوال نمایی که فرشته را که بباد
موکل است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه بر من ظاهر گردد
پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی ع استدعای

احضار فرشته باز از درگاه حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد
احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهارپایان بسیار همراه داشت و
توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابانی و نذر کرده بود که از توشه هرکه
خورد ثلث اموالی که با چهارپایان است از وی باشد و ما جو آن زن بوی عطا
کردیم و خورد بر وی واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان ع
آن تاجر را حاضر ساخته از وی سوال فرمود تاجر بان معترف گشته از آن
حضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر کردند چون زن حاضر
شد تاجر گفت ثلث بار چهارپایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت
هزار دینار است حضرت داود ع متوجه سلیمان گشته این مضمون ادا فرمود
که یا بنی هرکه معامله خواهد که از ان سود کند باید معامله با رب معبود کند این
زن از سودائی که با خداوند عالم کرد چنین دید و در عوض ده چند که داد درویشی و
مستمند را بان بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب
این روزگار قریب به پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفته و هم
در انتخاب مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرای نامدار و در
جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی جلتی خرما بصدقه داد و دران سه هزار
و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت ده بهر خرمائی
از ان دهی بوی کرامت نمود الحاصل آنچه حریصان بدبخت و بخیلان
جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد
محض غلط و خطا و ناشی سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه برخلاف
اعتقاد آن قوم سست نهاد غالب آنست که مال از نگه داشتن و ذخیره

گذاشتن تلف و مانند پشته ریگ روان که بر رهگذر تندباد باشد
از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی پراکنده و برطرف میشود
مولف بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را آب در دست کسی هرگز
با فشردن نماند و مؤید این سخن حدیثی است که از حسین بن ابی در کافی
منقولست که از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده که فرمودند یا حسین
انفق وایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد ولا امرأة بنفقة فیما
یرضی الله عز وجل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز وجل
حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض آن از جانب خدای تعالی بر
برستی که بنده از مرد و زن بخل نمود و بنفقه کردن در چیزی که تحصیل
رضای الهی بان میشود مگر آنکه نفقه کرد چند برابر آن در چیزی که باعث
خشم و غضب الهی میگردد یعنی هرکه در صرف کردن قدری از مال در مصرف
چیزی که رود بدهد امساک نماید در مصرف خرج نامشروع پیش آید که اضعاف
آن از دست وی بیرون رود و درینصورت هم اضعاف مالی که
در نگه داشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی
فوت گردیده و هم از سعادت خشنودی حضرت باری محروم گشته
خود را بسخط و غضب جباری مبتلا گردانیده خواهد شد و همانا است
معنی بی توفیقی و خذلان که خداوند انس و جان در سوره واللیل نامزد
صاحبان این صفت خبیثه نموده در حق ایشان فرموده که واما من بخل واستغنی
وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری وما یغنی عنه
ماله اذا تردی ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه واما کسی

که بخل کرد در دادن حقوق الهی و طلب غنی نمود یعنی مراد ازین بخل و منع حقوق
آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الهی و از رحمت
و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحید را یا بهشت و ثواب
و وعدهٔ عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم او را از برای اعمالی که
موجب عذاب باشد یعنی نظر توفیق و شفقت ازو باز داریم و وی را در بادیهٔ
خذلان واگذاریم تا از شر و رسیئات اعمالی که باعث عذاب و نکال است
آنچه اراده کند باسانی وی را مقدور باشد و دفع و منع نکند از و عذاب را
مال او که در آن بخل کرد چون افتد در آتش در شان نزول این سورهٔ شریفه
نقل کرده اند که در خانهٔ مردی انصاری درخت خرمایی بود که شاخهای آن
بخانهٔ فقیر عیال مندی آویخته بود و چون انصاری برای چیدن خرما بران
درخت برآمدی گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایه
فقیر آنرا برگرفتندی آنمرد از درخت فرود آمدی و آن خرما از دست
ایشان بستدی و اگر یکی ازیشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهن
وی کرده برآوردی پس آنمرد فقیر این حکایت وی نزد سید انبیا صلعم
برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود نخلهٔ مایلهٔ خودرا که شاخهاش
آن در خانهٔ فلانست بمن می دهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن گفت من
دو دو سیاه دلی و آن نخل ثمر بجا صلی گفت مرا درخت خرما بسیارست
و هیچ کدام در خوبی میوه نزد من بهتر ازین درخت نیست یعنی خاطر من
بآن متعلق است و نمیتوانم داد پس آنمرد بیرون رفت یکی از حضار
که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را بگیرم از وی چیزی

بآن نخله که در بهشت بوی میدادی فرمود آری ابو دحداح نزد وی رفت
از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر برای این نخله
در بهشت بمن داد و من چنین و چنین گفتم یعنی بجهت آنکه این نخله بهتر نخلات
من بود و دلبستگی تمام بآن داشتم باو ندادم اما اگر تو برفق مدعای من
میخری تو میفروشم ابو دحداح گفت مدعای تو چیست گفت آنرا بکمتر از چهل
نخل نفروشم ابو دحداح هرچند مبالغه کرد بکمتر ازان راضی نشد آخر
الامر نخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود آنرا از
وی خرید و جمعی بران گواه گرفت بعد ازان بخدمت حضرت سید عالم
رفته گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم آنهادی طریق
فوز و فلاح آن نخله را از ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بوی دهد
پس برای آن همسایه رفته فرمود که این نخله را بتو و عیالان تو بخشیدم
حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و دران ذکر اختلاف سعی
آدمی نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی برای عقبی
مانند سعی ابو دحداح و احوال هر یکی ازین دو فرقه و مآل هر کدام ازین دو
طایفه را بیان فرمود و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت
و بیان عقوبت اینقوم بدسرشت بسیار وارد است و لیکن چون
قلم چابک قدم را که بر جناح سفر دور و دراز نیست جهت استقصای آن
درینمقام پس ازین مجال توقف نیست و بعضی ازانهم درینمجلس در بیان
احوال مانعین زکوة انشاالله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر ازان
بخیلان را کس را همین بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست

درصف خلق خدا نگسر و کردن از هم پسندتر از لذات و ثروت بخشش و
و دادنست و اعظم فواید آن ناخن درهم و دینار گره از جبین تنگدستان
بگشادن از گلشن نعمت اغنیا چه گل شکفته شود که خوشرنگ و بوتر از گشودن
خاطر فقرا باشد و از جویبار آب روان یال کدام نهال سرکشیده که رعناتر از
نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان بی برگ و نوا بود کاروانیان مصر
وجود را در برآوردن یوسف دل تیره از چاه کدورت چه حاصل رسنی
محکمتر از ریسمان زر بدام محتاجان نیست و صیدافکنان پهن دشت
وسعت احوال را برای شکار همای سعادت و اقبال جارحه تیزپرتر از
شاهین نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست گشاده کریمان را
سر علم رایت سربلندی نام است و در شته آشنایی فقیران ناف لیلی
حسن سرتر از نام نه نگاه عطوفت بزیردستان شاهد خوبی پرچم زلف
دوتاست و فیض دعای درویشان از دنبال عروسان محامد خصال را
نیزه گیسوی رسا سعادت ثمر گلشن سخا سرافرازی دارین است و
شکوفه شاخسار همت والا روسفیدی کونین بسی دم ناقابل از دل درد
کاز رعایت درویشان غورجا در دلها گشاده اند و بسا فرومایگان
پسر و پا که بدستگیری افتادگان بینوا پا بر سریر عزت و ارجمندی
نهاده آری این صفت خجسته زینت جمال نعمت و ثروتست و پایه
ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب نبوی امیر المؤمنین ع فرموده
اند که سلّم التواضع و التخاضع زدبانی که بآن از حضیض بیقدری و بی اعتباری
براوج شرف و بزرگواری توان برآمد دو صفت است تواضع و سخا

بیت شیوه بخشش بدست آور که گردی ارجمند تکیه بر دست شهان از
رنگ دادن زر دهاند و نیز آنحضرت در بحر وجود در وصف جود فرموده که من جاد
ساد التواضع و التخاضع هر که جود ورزید بزرگ گردید مؤلف حال جود
از شیشه ساعت به بین منعم عیان زر زیرش گر میکنی از تست اوج برتری
وهم آنجناب در این باب فرموده اند که انما سادة اهل الدنیا
والآخرة الاجواد حاصل معنی آنکه آنکسان در دنیا و آخرت بزرگند
و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است که بصفت
جود موصوف باشند و هم از درر سخنانی که از آن بحر زخار بر ساحل
روزگار افتاده است که عجبت لمن یشتری العبد بماله فیعتقهم
کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیسترقهم ملخص مضمون
آنکه شگفت آمده مرا کسی بنده را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون
آزاد را باحسان خود نمیخرد که بنده خود کند و در فضل این صفت حمیده
در کافی مذکور است که اتی رجل الی النبی ص فقال یا رسول الله ای
الناس افضلهم ایمانا فقال ابسطهم کفا خلاصه معنی آنکه مردی بحضرت اقدس
نبوی ص آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر
است فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد و هم در آنکتاب
از حضرت ابوالحسن ع ماثور است که السخی قریب من الله قریب من
الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک و به بهشت
نزدیک و بمردمان نزدیک است و نیز از حضرت ابوالحسن موسی ع
حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخائی که خلق او نیکو

باشد خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از و برندارد
تا داخل بهشتش گرداند و مبعوث ناخت خدای تعالی هیچ پیغمبری و هیچ
وصی پیغمبری را غیر سخی و هیچکس از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من
مرا بسخا سفارش نمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الحدیث و هم
در آنکتاب شریف از حضرت ابی عبد الله ع منقولست آنچه خلاصه مضمون
آن اینست که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر ص آمدند در میان ایشان
مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیم‌تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن
با آنجناب بیشتر استقصا و مبالغه می نمود آنحضرت از آن خشمناک شدند تا حدی
که رگ غضب در میان دو چشم وی بجنبش درآمد و روی مبارکش متغیر
گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل ع درآمد و گفت ربک
یقرئک السلام و یقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند ترا سلام
میرساند و میگوید این مرد سخی و نان دهست پس خشم آنحضرت فرونشست
و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این می بود که جبرئیل از جانب خدای عز و جل
مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هرآینه از تو خشمناک بودم آن مرد گفت
خداوند تو سخا را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت انی
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و الذی بعثک
بالحق لا رددت عن مالی احدا الحاصل از استشمام
رایحه صدق از آن خبر غیبی دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت بهشیار و از
صبح ظهور دلالت آن معجزه باهره دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار
گشته از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت نشاتین فایز گردید و گفت

سوگند بآنکسی که ترا بحق برگزید که من احدی را از مال خود رد نکرده یعنی محروم
بازنگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل الی موسی
علیه السلام ان لا تقتل السامری فانه سخی یعنی آنحضرت موسی ع میخواست
که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و در فتنه چنین
بکار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرمود که سامری را
مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف ازین دو حدیث
شریف می توانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت
و رعایت خاطر صاحبان این صفت در آن درگاه چه غایتست و هم
در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی روایت شده که ملخص مضمون
آن اینست که آنجناب ببعضی از همنشینان خود خطاب فرمودند که
که آیا اخبار کنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک می سازد
و از آتش دوزخ دور می گرداند گفت بلی فرمود بر تو باد که سخی
باشی بدرستی که خدای تعالی خلق کرده است خلقی را برحمت خود
برای رحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل
حال بندگان سازد پس ایشانرا اهل احسان و موضع خیر گردانیده و
شریف و بزرگ مردمان کرده در حوایج خود بسوی ایشان می شتابند
تا احیا کنند مردمانرا یعنی احوال ایشانرا باصلاح آورند چنانکه باران
احیا می کند زمین را و کشوری که در آن خشکی و گرانی باشد آنجماعت
ایشانند مؤمنانی که ایمنند در روز قیامت یعنی از مؤاخذه و عذاب
آن روز ایمن و آسوده خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از

حضرت سید عالم صلعم پرسیدند که از عملها کدام فاضلتر است آنحضرت فرمودند
سخا و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت را یعنی دست از انها
بر مدارید تا رستکار شوید و از این قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت
خجسته سخا بسیار و رجب و دامن کتب معتبره از کلهای همیشه بهار این
سخن پر و سرشار است شعرای عرب و عجم در مدح جود و کرم سخنان گفته اند
و منشیان دفاتر احوال روزکار جهت آرایش شاهد دلفریب این صفت
کوهرهای آبدار معانی سفته منشآت متقدمین از زلال مدح انیقوم سعادت
قرین هر سطری جوییست و قصاید متاخرین را جهت اشارت بثنای
اینطایفه هر مصرعی ابروی دهان سخن و بران خوش زبان چون در خانه
کریمان بتوصیف کریمان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان
در تعریف اهل جود و احسان مانند دست درویشان بغرهٔ ایشان
پیوسته و از امواج ثنای انیقوم از بحار افکار بر سواحل کفتار چون
کاه و بیکاه عطای ایشان متواتر است و باران انجیشان از سحاب
سیاهی مداد بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر
کلهای مضامین رنکین در خیابان اراضی طبایع ارباب طبع در هر عصر
چون خون عطوفت جوانمردان در جوشست و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی
بر زمزمهٔ ذکر فضایل آن حمیده در هر عهدی مانند آوازهٔ جود کریمان در خروش
مجملا این شیوهٔ خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات
و اشرف ملکاتست و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیله
نجات و لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت دو جهانی هموار

سالک

سالکسان می بوده اند و برکشت احوال بی برکان پیوسته سحابی
می نموده اند فکر خود را کذاشته بفکر بی نوایان می پرداخته اند و نان خود را
بکرسنکان داده خود بلذت آن دادن می ساخته اند چنانکه از منبع
جود و احسان فخر بنی نوع انسان یعنی جناب مستطاب نبوی صلعم ماثور است
که چند روز متوالی چندان اکل نفرمود که سیر شود تا از این دار فانی بسرای
جاودانی انتقال کرد از حیثیت که آنچه داشت ایثار می نمود و کرسنکان
دیکر را بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبلهٔ آفاق این بود که
چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور بودی همانجا حاجت
کذاری او نمودی و بزبان دیکر و روز دیکر وعده نفرمودی و ماثور است
که روزی عربی بخدمت آنسرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه پر کوسفند
بود آن قدوهٔ اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله آن کوسفندان را بوی بخشید
وی نزد قوم خود رفت و کفت مسلمان شوید که محمد چنین عطا میدهد که از
درویشی نمی ترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی کوسفندان را
میراند و میرفت تا بخانه رسید و میکفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر
چنان عطا میدهد که از درویشی نمی ترسد و خوف فقر و اندیشهٔ تنکدستی
نمی نماید و از علو همت آنسرور بیقدری مال دنیا در نظر اشرف آن
پاک کوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاد تا خزاین
دنیا را بوی عرض کرد و کفت یا محمد هذه خزاین الدنیا فلا ینقصک من
حظک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست و اکر دران تصرف نمایی از
نصیب تو که نزد خداوندست یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب دو جهانی

چیزی کم نمیشود آنجناب چشم رغبت ازان پوشیده دامن خاطر از
آلایش خواهش آن کشیده فرمود حسبی جبرئیل لا حاجة لی فیها
اذا جعت سالت الله ربی و اذا شبعت شکرته یعنی ای دوست من جبرئیل مرا دران
حاجتی نیست چون کرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر کردم
بشکر او قیام می نمایم و نیز ماثور است که جبرئیل بآنحضرت نازل کشته
کفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که اکر میخواهی کوه
تهامه را طلا و نقره کنم و هرجا که باشی با تو باشد آنجناب زمانی درنک فرمود
کفت ای جبرئیل این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا کسی راست
که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل کفت حق
تعالی ترا بر قول ثابت دارد مجملا با وجود اینکه مال دنیا را از آنرو
دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش میکذاشتند
دیده التفات بآن باز و دست رغبت بسوی آن دراز ننموده ایام زندکانی
را بنوعی کذرانیدند که چون ازین کوچکاه بار سفر بست و طایر روح پاکش
بر شاخسار ریاض قدس نشست زره وی پیش یهودی بنفقه عیال
مرهون بود و بعد از آن حضرت کسی که داد و دهش وجود و سخا را
بر طاق بلند همت والا نهاده جناب ولایتمآب امیر المؤمنین ع
بود و بعد از او اولاد طیبین و طاهرین او این صفت ستوده را از جد بزرکوار
و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سر بر کردون تعظیم
علو همت را تا انقراض عالم نکذاشتند و نخواهند کذاشت اکرچه یک
آوازه بذل وجود آن برکزیدکان حضرت معبود چنان نه باقطار عالم

شتافته

شتافته و آفتاب جهانتاب ذره پروری و درویش نوازی
ایشان بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزکار تافته است که احتیاج
بشرح و بیان داشته باشد و لیکن قلم موعظت شیم را درین مقام بتجدید
اسم و رسم کرم که در روزکار ازان نشانی نمانده بذکر بعضی ازان پر
داختن و بتذکره مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سرکشتکان
بوادی بخل و امساک را بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرورست
و از آنجمله حکایت اطعامی است که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی
شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بروجهی مسطور است که حاصل
معنی آن اینست که وقتی دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را عارضه بیماری روی نمود و عافیت بدرد فراق
آن دو یکانه آفاق مبتلا کشته از حسرت کشان بزم قرب می بود
جناب اقدس نبوی ص با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته
فرمود یا ابا الحسن برای ایندو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین ع
نذر کرد که اکر حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفا کرامت فرماید بشکر آن
روزه دارد و حضرت خیر النسا نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که سه روزه
فضه نام داشت جملکی دران نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا بآنحضرت
شاه اولیا پیمودند و چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشانرا
لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت بی غایت شربت
شفا و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند در حجره طاهره
از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه

در بعضی از روایات مذکور است که زن شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت
بود رفت فرمود که هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک
بنت محمد بثلثة اصوع من شعیر قال یعنی اگر ترا رغبت هست با اینکه
پاره پشم بمن دهی که دختر محمد آنرا برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت
دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو تسلیم کرد حضرت
امیر المؤمنین آنرا بحجرهٔ خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که
آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانرا آب داد
و قدری جو اجرت گرفته بخانه آورد بر هر تقدیر اهل بیت بوفای
نذر پرداخته روزه داشتند حضرت خیر النسا روز اول ثلث آن جو را
آرد کرده پنج قرص مهیا نمود چون شام شد نماز گذاردند و میخواستند
افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد
من مسکینی ام از مساکین مرا اطعام کنید تا خدای تعالی شما را از موائد جنت
اطعام کند سرور اسخیا قرص خود را بوی عطا فرمود باقی اهلبیت نیز تأسی
بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند و آنشب همه بی طعام ماندند و
بآب افطار نمودند شب دوم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص — خالص
مهیا ساخت و چون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی
بگوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شماست
و بیکس و درمانده و گرسنه تواند بود که او را طعامی دهید تا خدای تعالی
شما را از اطعمهٔ بهشت بهره ور گرداند در روایتی دیگر چنین که یتیمی از ابنای — است
مهاجر آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد

مرا اطعام دهید تا خدای تعالی شما را از مائده های بهشت طعام دهد حضرت
امیر المؤمنین ع دیگر باره قرص خود را با و تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین
نیز بدستور قرصهای خود را اعطا فرمودند و آنشب نیز بآب خالص روزه
گشودند روز سیوم نیز آن سیدهٔ دوسرا از آنچه پنج قرص پخت و
چون شب شد خواستند که افطار کنند آوازی شنیدند که من اسیری از
اسیران محمدم و در اینجا غریب و گرسنه ام مرا اطعام دهید شاه و
لایت پناه قرص خود را با و تصدق نمود و فاطمه و حسنین و فضه نیز بدستور
قرصهای خود را اعطا نمودند و آنشب نیز بآب خالص روزه گشودند القصه
سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند
و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا
رفت — دست دو فرزند دلبند خود را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه
و آمدند و تازه نهال کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت
میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک بر ایشان
افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند
حضرت امیر المؤمنین ع احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانهٔ
فاطمه روان شد و چون بحجرهٔ طاهرهٔ فاطمه درآمد حضرت زهرا در
مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش به پشت
چسپیده بود و براستی چشمهای مبارکش بمغاک افتاده چون حضرت
رسالت قرة العین خود را با آن حالت دید فرمود یا غوثاه یا الله اهل
بیت محمد یموتون جوعا یعنی الها اهل بیت محمد

از گرسنگی بمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را
چنان دید ایشانرا جمع کرده خود را بر ایشان افگنده میگریست و میگفت
انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه
شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده‌ام
پس حضرت جبرئیل نازل گشته سورهٔ مبارکهٔ هل اتی را در شان ایشان
آورد و بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار
و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین ع و اهل بیت او علیهم السلام
از طرق مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریب را در خاطر
احدی مجال خلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از همه
اخبار و آثار بر میدارند و با قلم رگ تعصب و مداد سیاه دلی نقطهٔ
شک بر آنها میگذارند همانا نمیدانند که برای مطلب خود در امر ظاهری
چنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان باد پیمای گشودن بباد
صرصر تف کردن و بچراغ آفتاب پف کردن است یریدون ان
یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره بیت چراغی را که ایزد
بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و لله در القایل نظم
الی ما الام و حتی متی اعاتبت فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة
غیره و فی غیره هل اتی هل اتی و مخفی نماند که
نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او و سبب ایثاری
که نمودند منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که از روی اخلاص آن شیوه را
معمول و آن طریقه را سلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد

و اما حکایات بذل و ایثار سالار اخیار حضرت امیر المؤمنین ع که عالمیان از
بر مایدهٔ لذت خود و صلا میزنند حکایات ایثاریست که بنا بر بعضی روایات
سبب نزول کریمهٔ و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم
خصاصة گردیده و مجمل آن آنست که شبی حضرت رسالت و آفتاب
سپهر جلالت صلعم چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست
و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بغایت فقیر و بی چیز و قادر نیستم مرا طعامی دهید
جناب ستطاب نبوی صلعم فرمودند که ای درویش دیگر غریب مگو که دل
مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهارند یکی مسجدی که در میان
قومی باشد که بانجا نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل
آن خانه تلاوت ننمایند سوم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او
نکنند و مسایل دینی از وی نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در
میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که مؤنت این کفایت کند تا در
فردوس اعلی اورا جای دهند خوانسالار موائد فواید دین اعنی حضرت
امیر المؤمنین ع برخاست و دست آن سایل گرفته بحجرهٔ طاهره در آورد
و بحضرت خیر النسا گفت که ای دختر رسول خدای درکار این مهمان فکری کن
حضرت فاطمه فرمود که یا بن عم در خانه طعام اندکیست و حسن و حسین
گرسنه‌اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود
آنرا حاضر ساز حضرت خیر النسا آنرا پیش آورد و آنجناب آنرا پیش مهمان
گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم معاذ الله کافی نباشد و اگر نخورم
باعث انفعال وی گردد پس آنرا بشیوهٔ دلجوئی فرو زنده چراغ

کرم روی دست بچراغ دراز کرده بالهام اینکه آنرا اصلاح میکنم و فرو نشانم فاطمه را گفت در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بهم میزد تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که آن طعام چنان بر جاست امیر المؤمنین ع فرمودند که ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود روز دیگر آن تاجر نون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان صلعم رفت فرمود یا علی دوش چون کردی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخورد و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المؤمنین حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله کی ترا اعلام کرد فرمود که جبرئیل نزد من آمده اظهار این معنی کرده این آیه آورد قوله تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ آیه شریفه در سورهٔ حشر است و حاصل مضمون آن اینست که و اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگرچه خود فقیر و محتاج اند و تتمهٔ آن اینست که وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود در دین و صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرد و مقتضای آنرا بعمل نیاورد پس آن گروه ایشانند رستگاران و فیروزی یافتگان دیگر از جملهٔ حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم بازگردانیدن سائلان

تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمهٔ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ گردید و اخبار و آثار در آن برچند گونه است از آنجمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رحمه الله حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از رسول صلعم باین دو گوش و اگرنه کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگرنه کور گردند که فرمود علی ع قَائِدُ الْبَرَرَةِ وَقَاتِلُ الْكَفَرَةِ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ آگاه باشید که چه میگویید بدرستی که من روزی از روزها با رسول خدا صلعم نماز ظهر گذاردم سائلی در مسجد سوال سوال کرد و هیچکس با وی چیزی نداد و سائل دست خود بسوی آسمان برداشت و گفت اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ فَلَمْ يُعْطِنِي أَحَدٌ شَيْئًا یعنی خداوندا در مسجد رسول الله سوال کردم و هیچکس بمن چیزی نداد و حضرت امیر المؤمنین ع در رکوع بود و برا اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقهٔ آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سائل رو بسوی او آمد تا انگشتر را از انگشت کوچک او گرفت و جناب اقدس نبوی صلعم آنرا مشاهده فرمود پس چون حضرت پیغمبر صلعم از نماز فارغ شد سر سوی آسمان کرده گفت اللَّهُمَّ إِنَّ أَخِي مُوسَى سَأَلَكَ فَقَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي فَأَنْزَلْتَ عَلَيْهِ قُرْآنًا نَاطِقًا سَنَشُدُّ

عضدك بأخيك ونجعل لكما سلطانا فلا يصلون إليكما اللهم
أنا محمد صفيك ونبيك فاشرح لي صدري ويسر لي أمري
واجعل لي وزيرا من أهلي عليا أخي اشدد به أزري
ملخص معنی آنکه الهی بدرستی که برادر من موسی از تو درخواست کرده گفت
خداوندا گشاده گردان سینه مرا یعنی حوصله فراخ کن که تحمل وحی
توانم شد و از هر سخنی دلتنگ نشوم واز اهل من برادر من هارون را وزیر
من گردان یعنی یاری دهنده یا باربردارنده من قوی گردان بوی پشت
مرا شریک سازاورا درکار من پس فرو فرستادی برو قرآن ناطق
که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا به برادر تو
و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان و بر شما استیلا
نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الهی بدرستی که من محمد برگزیده
تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از
اهل من برادر من علی را وزیر من گردان و قوی کن بأو پشت مرا یعنی چنانچه
موسی از درگاه تو آن استدعا نمود من نیز این استدعا می نمایم
ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم که آنحضرت سخن را تمام نکرده بود
که جبرئیل از نزد الله تعالی بر او نازل شده گفت یا محمد بخوان
گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان إنما وليكم الله ورسوله و
الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون
این آیه شریفه در سوره مایده است و حاصل معنی آن اینست که
این نیست و غیر این نیست که صاحبان اختیار و فرمان فرمای شما خدا است
و رسول او و مؤمنانی که برپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالی
که ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده
در امالی از حضرت ابی جعفر ع در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده
که حاصل آن اینست که جمعی یهود که از جمله ایشان عبد الله بن سلام
بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا بشرف اسلام دریافته بخدمت
حضرت سید رسل ص آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی ع وصیت
کرده بیوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید وصی تو
کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام ما و پیشوای ما که خواهد بود پس آیه
نازل شد که إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة
ويؤتون الزكوة وهم راكعون جناب اقدس نبوی ص فرمودند
برخیزید پس برخواستند و بمسجد آمدند سایلی از در مسجد بیرون می آمد
آنحضرت فرمود ای سایل آیا کسی بتو چیزی نداده و عطا نکرده گفت
آری این انگشتر را فرمود در چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع پس
آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهتر عالم ص فرمودند که
علی بن ابیطالب بعد از من ولی شما است گفتند رضینا بالله ربا وبالاسلام
دينا وبمحمد ص نبيا وبعلي بن ابيطالب ع وليا ملخص مضمون آنکه راضی
شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و بآنکه اسلام دین ما باشد
و بنبوت محمد ص و بولایت علی بن ابیطالب ع پس خدای تعالی این آیه
فرو فرستاد که ومن يتول الله ورسوله والذين آمنوا فإن حزب
الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار سازد

خدا و رسول او را و آن مؤمنانرا که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابیطالب
را ایشان لشکر خدایند و لشکر خدا ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از مایهٔ
حسد و کین عمر بن الخطاب لعین مرویست که والله لقد تصدقت باربعین
خاتما و انا راکع لینزل فیّ ما نزل فی علی ابن ابی طالب
یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی بن
ابیطالب ع نازل شد در حق من نیز نازل شود و نشد و در بعضی از روایات
بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که معدن جود و سخا علی مرتضی در رکوع
بصدقه داد یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی
خراج شام بود که سیصد خروار نقره و چهار خروار طلا باشد و آن
انگشتر از طوق بن کنانه بود و چون حضرت کرار غیر فرار خرمن حیات
اهل کفر و انکار آن سید بن نابکار را بقتل رسانید آنرا از انگشت او بیرون
کرد و بخدمت حضرت سید عالم صلعم آورد حضرت خاتم النبیین آن خاتم را
بامیر المؤمنین عطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع در حدیث مبسوط
که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این آیهٔ شریفه
از حضرت امام صادق ع روایت نموده بروجهی مذکور شده که حاصل
نحی ناطق امام جعفر
آن اینست که حضرت امیر المؤمنین ع نماز ظهر میگذارد و دو رکعت گذارده
بود و در رکوع بود حلهٔ در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود بروجهی
که بحساب این روزگار قریب صد و سی تومان تبریزی باشد و آنرا
حضرت پیغمبر صلعم بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی هدیه
فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله

که سایل گفته بود که من یقرض الملی الوفی دیگر از جملهٔ آثار جوانمردی و ایثار
آن ابر مدرار عطا بار که از باران فیض تمکار آن سبزهٔ رغبت بذل و احسان
از زمین طبع منعمان می تواند دمید و از نسیم دلگشای روح افزای
استماعش غنچهٔ گرفتگی خواجگان شکفته می تواند گردید حکایت قرض
کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمه الله است و تفصیل این اجمال که در کشف الغمه
بروجهی مذکور است که حاصل معنی آن اینست بر سبیل ایجاز و اختصار
اینست که لذت شناس نعمت جوع و مصدق خاتم در رکوع اعنی
حضرت امیر المؤمنین ع روزی از روزها صباح کرد و فرمود ای
فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهت من آوری که چاشت کنم حضرت
خیر النسا گفت قسم بآنکسی که اکرام نمود پدرم را بنبوت و ترا بوصیت
که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس
خوردنی نزد من چیزی یافت نمیشود از دو روز باز است که نزد من
چیزی نبوده بجز آنکه ایثار میکردم ترا بآن بر خود و بر حسن و حسین یعنی
از خود و فرزندان می بریدم و برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه
چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب چیزی کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت
یا ابا الحسن بدرستی که من شرم میکنم از خدای خود که تکلیف کنم ترا بچیزی
که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین ع با وثوق
و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه بیرون آمده دیناری قرض نمود
که برای عیال خود قوتی بخرد مقداد بن اسود رضی الله برخورد و آن روز
بود بسیار گرم و حرارت آفتاب چهرهٔ او را متغیر ساخته بود فرمود

یا مقداد اذعجک هذه الساعة من رحلک یعنی چگونه ضرورتی رو داده که
درین ساعت ترا از مکان خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده ا
مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم بر مدار مجملا
امیر المؤمنین ع در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی در گفتن
مضایقه می نمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد را
بنبوت و ترا بوصیت که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است
مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش هر اینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه
و چون آواز گریهٔ ایشان را شنیدم یعنی از گرسنگی زمین مرا بر
نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آن کان
مکرمت و افضال از استماع این احوال گریان گشت و آنکوه مجد
و معالی از شنیدن آن پریشان حالی زلال سرشک از چشمه سار دیدهٔ
مبارکش روان گردید چندانکه محاسن شریفش تر شد فرمود احلف
بالله حلفت بهما اذعجنی الا الذی اذعجک یعنی قسم میخورم بآنکسی که
تو باو قسم خوردی که مرا نیز برکنده نساخته است مگر آنچیزی که ترا
برکنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن نیز درین حالت گرسنگی
عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری بقرض گرفته ام
آنرا بستان که من ترا بر خود ایثار کردم پس حضرت آن دینار را بمقداد
داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد
پس جناب اقدس نبوی ص از نماز شام فارغ شده بر امیر المؤمنین ع
گذشت و آنحضرت در صف اول بود بپای مبارک عضوی از آنحضرت را

فشرد و اشاره باینکه برخیز و بیا پس امیر المؤمنین ع برخواسته در
در مسجد بآنجناب ملحق شده سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفته فرمود
یا ابا الحسن عندک عشاء تعشیناه یعنی در خانهٔ تو طعامی بهم میرسد که شب شام
کنیم امیر المؤمنین ع از شرمندگی سر بزیر انداخت و جوابی نگفت و پیغمبر ص
خود بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف کرده آنجمله
را دانسته بود و از جانب خدای تعالی مأمور شده بود که آنشب
نزد امیر المؤمنین ع تعشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ساکت
شد فرمود حبا و کرامة فاذهب بنا پس حضرت نبوی دست آنحضرت را
گرفته روانه شدند تا بحجرهٔ طاهرهٔ فاطمه داخل شدند و آن مخدومهٔ دو
جهان در مصلای خود بود و از نماز فارغ گشته در قفای وی کاسهٔ
دید نهاده و بخار از آن برمی آید چون کلام پدر بزرگوار خود شنید
از مصلای خود بر آمده بر آنحضرت سلام کرد و آنجناب جواب
سلام او گفت از روی عطوفت و مهربانی دست مبارک بر سر وی
کشید و فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی خدای ترا رحمت کناد
فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی بیار تا تعشی کنیم پس حضرت
خیر النساء آنکاسه را برگرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین گذاشت پس چون
امیر المؤمنین ع آن طعام دید و بوی آن شنید نظر خشم بسوی فاطمه
نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شد که از روی خشم
است نگاه تو آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم
امیر المؤمنین ع آن سوکند ویرا که از دو روز باز است که چیزی نخورده

ام چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النساء نظر بسوی آسمان
کرده فرمود الهی یعلم فی سمائه وارضه انی لم اقل الا حقا خلاصه
مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه است که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین
فرمود پس از کجاست ترا این طعام که من هرگز مثل آن رنگ ندیده و مثل
آن بو نشنیده ام و خوشتر از آن نخورده پس جناب مستطاب نبوی
دست مبارک خود بر میان دو شانه امیر المؤمنین گذاشته و بعد از آن فرمود
یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدای تعالی بدرستی که خدای تعالی
روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب و بعد از آن آنحضرت گریان گشته
قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار انور فرو ریخت و فرمود الحمد لله الذی
ابی لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجریک مجری زکریا و یجری فاطمة
مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدایرا که برون
نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم گردانید
چه هرگاه زکریا نزد مریم طعامی دیدی پرسیدی که انی لک هذا
وی گفتی من عند الله و در وصف جود و سخای آن شاه همین بس که هزار بنده
بکد یمین و عرق جبین خریده در راه خدا آزاد گردانید و خود در مدت عمر
بنان خشک و جامهٔ پشمینه مدار معاش گذرانید و جان عزیز را که اشرف
از هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین
و تمشیت امر رسالت حضرت المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت
و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهر شکاف ایشان
پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیم انداخت و حکایت لیلة البیت

کبر

که بر فراش حضرت خفت و در یاری آن برگزیده حضرت باری جان شیرین
ترک گفت از آن مشهورتر است که در این مقام بذکر آن احتیاج باشد
تا بمال و منال دنیا و سیم و زر کودک فریب این عاریت سرا چه رسد
و بعد از آنجناب بر همین منوال آل طاهرین او طریقه ویرا سلوک داشته
اند و همیشه تخم بذل وجود در مزرع احوال بیکسان کاشته اند دیدهٔ
تفقدشان در راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه باز بوده و دست
توقع ارباب سؤال بر سفرهٔ نوالشان پیوسته دراز گر پای طاقت هر بیچاره
که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی بسوزن نظر مرحمت دوختندی و روزگار
هر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی چراغ
تسلی در شبستان خاطرش برافروختندی نورشان طرهٔ پریشانی آشفته حالان
را شانه بود و آستانه درگاه قدرشان مرغ دلهای شکسته بالان را
آشیانه نسیم انفاس مرحمت استیناسشان بر مشام امید صاحبان افلاس
صبح و شام عنبر بار و دیدهٔ حجت وجودشان از دیدن تیره روزان
بیکس و کور روز و شب سرمه دار که هرچند که آثار جود و سخای آن بر
گزیدگان خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس و چشمه سار تذکار فضایل و
مناقب آن اولیای اهتمام اعادی دین منطمس گردیده است هنوز نفایس
آن آثار در خزاین کتب اخبار چنان از هم ریخته که عرض آن در تنگنای
این مجلس گنجایش داشته باشد و لهذا خامهٔ بیان از شرح آن زبان
بکام خموشی کشیده با تمام سخنی که در این مقام پیش نهاد خاطر است می پردازد
فصل دوم در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مال که صاحبان

مکنت و ثروت و متحلیان حلیهٔ سخاوت همت را که بحکم حدیث قدسی المال
مالی والاغنیاء وکلائی دستکار خانهٔ هستی بخدمت وکیل خرجی معین کرده شده
اند دانستن آن ضروریست نخستین وجهی از وجوه بر و احسان و انفاق
که از همه عطایا اهم و در جمیع نفقات مقدم است زکوة است که اعظم
فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است گلشن مکنت و ثروت را جاری مجری
آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل
منزلهٔ باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دستبرد دزد حوادث
بجای پاسبانست و دیوار توانائی اغنیا را از زور بلای احتیاج و
پریشانی بمنزلهٔ پشتبان هر درهمش از شاخسار دست دهنده شکوفهٔ
مغفرت ثمر و هر دینارش بر محضر جوانمردی مهری معتبر نثار سیم و زرش
نماز اطاعت شرع ادا و رادست و در پوشش باران عطایش عرق صحت
اعتقاد یکسال بیمودن جنبش از زبانهٔ آمرزش رطلیت گران و امتداد
زمان ادای نقدش بر صحیفهٔ معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة
و کثرت فواید برکات آن کریم بی منت و دهندهٔ بی منت جل جلاله
و عم نواله در سورهٔ بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم خلاصهٔ معنی آنکه
مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای خودرا در راه خدا مثل کسیست
که دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل
برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود والله تعالی

افزاید بر هفتصد نیز از برای آنکس که خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت
است یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست آنچه خواهد می تواند داد و علم
او بسیار است میداند شایستهٔ زیادتی مذکور کیست مخفی نماند که زکوة
در لغت تازی بمعنی نمو و افزونی است و زکوة را ازین جهت زکوة
میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میامن آن دست
دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد
در کافی از سرور عالمیان صلعم ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة
یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خودرا بدادن زکوة چه مال مزکوة
از تطرق حادثات مصون میگردد یکی از شارحین احادیث نبویه در طی این
حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی
از تجار که پیوسته برادای ذمهٔ خود از حقوق شرعیهٔ مال همت گماشتی و
تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خودرا در حصن
حصین ایتاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در
یکی از حجرات کاروانسرا گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان
بشهر ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین بر
آورده غبار شور و شغبی از هر گوشه و طرفی بر انگیختند تا آنکه باری فساد
رفته رفته بمحلی که کاروانسرای مذکور بود رسیده جملهٔ اموال آن
پایمال دستبرد غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو بتاراج
رفت آنمرد درست اعتقاد از آن خبر دلشکسته و متغیر نگشته از روی
اطمینان گفت که مال من بتاراج نرود چه من آنرا در حصاری مضبوط

ساخته‌ام که دست کسی بآن تواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن موضع
رسند آنحجره منهدم گشته آنمال در زیر مانده بود چون آن فرقهٔ طاغیه
بانجا رسیدند و آنحجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند و از آن
مقام درگذشتند بعد از خروج آن قوم بدنهاد و اطفاء نایرهٔ آن فساد
خواجه با جمعی بر سر آنمال آمده حال بدینمنوال مشاهده کردند و آنمال را از آنجا
برآوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان
خاطر او استفسار کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی ع
بمن رسیده که فرموده‌اند حَصِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكوٰةِ و من زکوة آنمال را
داده در حصار امن و امان نهاده بودم از آنجهت خاطر من جمع بود الحاصل
از برکت زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف آنمال نرسید
و حضرت حکیم متعال عز شانه جهت حفظ آن ویرانی آن بنا را حصاری
محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده‌اند که یکی
از مراعیان آداب دینداری که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن
احوالش لاینقطع جاری بود سالی با امتثال فرمان واجب الاذعان کریمهٔ
وَاَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلٰى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ
كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ از دیار خود روانهٔ سفر زیارت بیت العتیق گردید و
در یکی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد سردابی
دید که نهری در آن جاری بود و مردمان آنجا تردد داشتند و از آن نهر آب
برمیداشتند برای وضو بآن سرداب آمد و همیانی با خود داشت
که مبلغی خطیر زر در آن بود آنرا در گوشهٔ گذاشت که چون از وضو فارغ شود

بردارد چون وضو باتمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون آمد
و بخاطرش نرسید تا وقتی که کاروان کوچ نموده یکمرحله از آن شهر دور شدند
و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبلهگاه و محل حل مشکلهاست
گشته گفت الهی تو ما را امر کردی که زکوة را حصار اموال خود گردانیم و
من زکوة مال خود داده و فرمان ترا گردن نهاده‌ام و روایتی از پیغمبر تو ص
بما رسیده که حَصِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكوٰةِ اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ
دار تا بمن برسانی پس الله تعالی محافظت آنمال بدینگونه نمود که بعد از آن
هر کس از اهل آن بلد اراده آن سرداب میکرد آن همیان را ماری عظیم
خیال کرده برمیگشت تا آخر از بیم آسیب آن مار مخیل ترک آنمحل کرده
در سرداب را مسدود ساختند تا وقتی که آن مرد از سفر باز گشته جهت
تفتیش آنمال بآن موضع شتافت و هرچند جست و جو نمود اثری
از آن سرداب و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی
هست ولیکن ماری عظیم بهم رسیده و کسی جرات نمیکند که بآنجا رود
و از آنجهت راه او را مسدود کرده‌ایم گفت آن مار را از منست و من او
را آنجا باز گذاشته‌ام مردمان معنی آن سخن را نفهمیده حمل بر جنون او
او کردند گفت اکنون این در را بگشایید تا ببینم در آن موضع چیست القصه
چون در گشوده شد آن همیان را دیدند و از حقیقت آن پرسیدند
مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت کرده از آن تعجبها کردند
و بر طبق این حکایت آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایهٔ کسب
مال و ثروت ساخته بود و پیوسته نقود و اجناس خود را بعهدهٔ این شیوه

نجسته کرده بار تشویش آنرا از دوش خاطر حق شناس انداخته بود وقتی
اراده سفر دریا نمود و اموال خود در کشتی کشید و چون نور نظر مردم باخبر در
چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا روان شد از قضا در کشتی طوفان
عظیم شده کشتی بجهت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت ناچار بعضی
از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی بدریا انداختند و از انجمله باری
بود که تعلق بخواجه مذکور داشت و خواجه آن مال را بجهت ادای حقوق
شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون می انگاشت
القصه خواجه در آن امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان می بود تا
آنکه باب رحمت بی پایان الهی و نهنگ محیط از جوش طوفان افتاد
کشتی از آن ورطه رهایی یافت و به نهیب رایض قضا بادپای آن
سفینه را چدار چار موجه دریا را در هم گسسته بساحل نجات شتافت
چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب
بر آمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که بآب انداخته بودند بمیخی از کشتی
پیچیده همراه آن کشتی بکنار رسیده است خواجه از آن حیرت بر آمده
گلشن چمن عقیده اش بآب وقوع آن امر غریب تازه و اوراق حواشی
که به تندباد آن شک از هم پاشیده بود برشته ایمان محکم شیرازه گردید
و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر آن در این مقام علت ضعف اعتقاد مانعین
زکوة را مانع می تواند بود آنست که شبی دزدی بخانه یکی از متمولین
که زکوة مال دادی رفته از امتعه و اجناس پشته بر هم بسته بر دوش
کشید و بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه باربروی گرانی

نکرده

نموده

نموده در خرابه که بر سر راه بود تهٔ بار را چنانکه بر دوش داشت بر دیوار
پستی گذاشت که لحظه دفع ماندگی نماید دست قضا آن بار گران سنگ
از بالای دیوار به پشت دیوار لغزانیده ریسمان آن در حلقش افتاده
بنحوی که بار از یک جانب آویزان و خود از جانب دیگر از گلو
کشیده شده دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش گسسته گردید
چون چراغ روز روشن و صور وقایع شب در مصفای صبح عکس
فکن گشته صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دویدند و در
تفحص آن بهر جانب می شتافتند تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد
را بقصاص خود رسیده یافتند از آن واقعه غریب تعجب نموده
آنرا از برکات زکوة شمردند و در آن ویرانه بگنج کاوی گنج معنی
حدیث حصنوا اموالکم بالزکوة راه بردند مجملا اگر طالبان ملک
و مال و اسیران سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور غور و با خود
خیراندیشی در دادن زکوة شور نمایند هر آینه خاطرنشان ایشان میگردد
که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت
بآن افزون و از خسران و نقصان مصون میگردد و این جمع عین مطالب
ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان منشاء آنست پیوسته مال ایشان
در معرض زوال و فنا و هر لحظه آماده صد گونه حادثه عظمی است و این خلاف
مدعای ایشانست در کافی از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست آنچه
ماحصل مضمون آن اینست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة
آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله ع مأثور است که

مَا ضَاعَ مَالٌ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ إِلَّا بِتَضْيِيعِ الزَّكٰوةِ يعنی ضایع و تلف نشد
هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر اینکه بدادن زکوة تقصیری واقع شده باشد
و در همانکتاب از همانجناب ع منقولست که مَا مِنْ رَجُلٍ أَدَّى الزَّكٰوةَ فَنَقَصَتْ
مِنْ مَالِهِ وَلَا مَنَعَهَا أَحَدٌ فَزَادَتْ مِنْ مَالِهِ ملخص مضمون آنکه
هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد
گردد الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث نقصان آن نمیگردد این خود ثمرهٔ
دنیوی منع زکوة است و اما ثمر اخروی که مانعین زکوة از بخل بخل شوم خواهند
چشید آنست که حضرت ملک متعال و صانع لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود
چندین جا از آن اخبار نموده از آنجمله در سورهٔ آل عمران فرموده است که وَلَا
يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ
شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَلِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوٰاتِ
وَالْأَرْضِ وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ خلاصه مضمون بنا بر بعضی احتمالات که مفسرین ذکر
کرده اند آنکه آنکسانی که بخل و امساک میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل
خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند نپندارند که این از برای
ایشان خوبست بلکه برای ایشان خوبست بلکه برای ایشان بدست بیان
این آنکه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت مالی که بآن
بخل نموده اند مر خدا راست میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب هرچه
اهل آسمانها و زمین بمیراث می برند جناب مالک الملک است یا اینکه بهر یک
از ایشان فانی و هالک است و متصرفات جمله را خداوند عالم مالک
پس در این عاریت سرا چندین بخیل بودن و مال او را در راه او صرف ننمودن

از نوعی مال کم شود و از دادن او غنیمت

وجهی نداشته باشد و خدای تعالی بآنچه میکنند از منع و عطا یا خیر و دانا است
و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیهٔ مذکوره را از حضرت ابی عبد الله
پرسیدم فرمود یا محمّد مَا مِنْ أَحَدٍ يَمْنَعُ الزَّكٰوةَ شَيْئًا إِلَّا جَعَلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ثُعْبَانًا مِنْ نَارٍ مُطَوَّقًا فِي عُنُقِهِ يَنْهَشُ مِنْ لَحْمِهِ
حَتّٰى يَفْرُغَ مِنَ الْحِسَابِ حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که منع زکوة مال
کند چیزی مگر آنکه الله تعالی آنرا روز قیامت اژدهائی کند از آتش که بر گرد
وی پیچد و از گوشت بدن وی میخورده باشد تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد
و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی منقولست که خلاصهٔ مضمون
آن اینست که نیست هیچ صاحب مالی از طلا یا از نقره که زکوة مال خود
ندهد مگر آنکه محبوس گرداند او را خدای تعالی در صحرای هموار در
روز قیامت هموار آن می تواند این باشد که بیشتر باعث رسوائی
او گردد یا بجهت اینکه امید گریزگاهی نداشته باشد و مسلط سازد
بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان
گردد چون بیند که خلاصی ندارد خود را بمن آنمار دهد پس بخاید
او را چنانکه خاییده میشود ترب و بعد از آن طوقی شود در گردن او و
این مضمون قول الله عز و جل است که سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گاو یا گوسفند که زکوة
آن ندهد مگر اینکه حبس کند او را خدای تعالی در روز قیامت در صحرای
هموار و پای بر او نهد هر حیوان سم داری و بگزد او را هر حیوان صاحب
دندانی و نیست هیچ مالی از نخیل یا تاک یا زرع که زکوة آن ندهد مگر آنکه

عزوجل ۲
برای ۴

طوقی گردانند بر گردن او والله تعالی آن زمین و باغ و مزرعه او تا هفت طبقه زمین
روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که والذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها
جباههم وجنوبهم وظهورهم صح هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون
مجمل معنی این آیه بخل سوز سخاوت آموز آنست که آنکسانی که طلا و نقره جمع میکنند
و آنرا در راه خدا صرف نمی نمایند پس مژده ده ایشانرا بعذابی دردناک
در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلاها یا نقرها در میان آتش جهنم یعنی
با آنکه در میان آتش باشد بر بالای آنها تیز باشد آتش افروزنده تا بغایت
سرخ و تفسنده گردد پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای
ایشان پس گویند این آن چیزیست که جمع می نمودید و ذخیره آنرا دریابید که چگونه
است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن اینست که
ضرر و آزار داغ کردن این عضوها بیشتر است چون مشتمل اند بر اعضای رئیسه
که دل و دماغ و جگر است و نیز گفته اند داغ کردن پیشانی از این جهت
است که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده و پهلو بجهت اینکه پهلو از ایشان
خالی کرده اند و پشت برای آنکه پشت بایشان گردانیده اند و در سوره
مؤمنون فرموده است قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت
از حضرت صادق ع منقولست که من منع الزکوة سأل الرجعة عند
الموت وهو قول الله عز وجل رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت
حاصل معنی آنکه کسی که زکوة ندهد طلب بازگشت میکند در وقت مرگ

که یا رب بازگردان مرا بدنیا که شاید عمل صالحی کنم در آنچه گذاشته ام یعنی زکوة
مال دهم و مرهم رعایت بر جراحت فقرا و مساکین نهم و این قول خدای عز و جل
که قال رب ارجعون بر مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آنست
که امروز را روزی انگارد که بزاری خواهد خواست که در آن ادای زکوة
و تلافی مافات کند و ادراک آن محال خواهد بود چنین انگارد که آن حال
صورت بسته و آن آرزو بحصول پیوسته مجملا مانعان زکوة و محرومان
سعادت نفقات و خیرات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی دنیا
بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا را بر
گردن جان میگذارند وقتی بر این خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و ندامت
این تقصیر آنگاه پشت دست بدندان خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرف ایشان
را از مال برسن مرگ بسته و بزندان تأسف بنیان لحد درآورده و دست
اختیار وارثان سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق را از جیب
و گردن بر آورده همه گنج و مال جز رنج و وبال بجا نماند سعدی کنون کف
دست نه هر چه هست که فردا بدندان گزی پشت دست پریشان کن
امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از سرمه سای دیده آگاهی و گره گشای مشکلات کلام الهی
حضرت ابی عبدالله ع روایت شده که آنحضرت در بیان کریمه کذلک
یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرموده اند هو الرجل یدع ماله
لا ینفقه فی طاعة الله عز وجل او بمعصیة الله الخ مجمل معنی و مفصل
مدعا آنکه این آیه در حق کسی و این حسرت وصف حال مردیست که مال خود

از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر صرف نمیکند بعد از ان میمیرد
و میگذارد برای کسی که در ان بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل نمی نماید
و با طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی می نماید پس اگر وارث
در اعمال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او را در ان بجای آورد اعمال او را
در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آن مال از و بوده
و کسب سعادتی که وارث بان کرده او نیز می توانسته و تقصیر نموده
و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی آن مال
تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده است یعنی
بر هر تقدیر آن مال ها در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد در کافی
از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که بدرستی که الله تبارک و تعالی بر می انگیزد در روز قیامت
جمعی مردمانرا از قبرهاشان دستهاشان بر گردنها بسته چنانکه نتوانند بقدر
سر انگشت چیزی برگیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت
کنند ایشانرا سرزنشی سخت و گویند اینجماعت آنکسانند که منع
کرده اند خیر اندکرا از خیر بسیار یعنی از جملهٔ مال بسیاری که خدای
تعالی بدیشان داده بود زکوة آنرا که در جنب آن قلیلی است نداده اند
حق تعالی را که در اموال ایشان بوده و نیز در انکتاب شریف مذکورست
که حضرت بهترین عالم ص وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان برنظراینده
اخراج کردند و فرمودند اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم
لا تزکون حاصل آنکه بیرون روید از مسجد ما نماز در ان مکنید برای

اینکه

اینکه شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان از مصداق این خبر هدایت نشان
چنین استشمام می نماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانان بیرون و چون
سایر منکران دین مطرود و ملعون باشند و از نیکونه تشدیدات هر چه
کدام از و تهدیدات هوش پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا
و آثار ائمه هدا بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای
زکوة آن مضایقه نمودن و آنرا سهل انگاشتن و از جمله مالی که چند
روزی برسم امانت در تصرف اینکس خواهد بود قدر سهلیرا از مال
حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد
چه بیشرم اند اینقوم بی سعادت که با آنکه میدانند که آن روزی که
با بو حصه وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون
آنچه دارند و خود را مالک آن می پندارند و همگی داده خدا و مأخوذ
از ان خزانهٔ بی منتهاست و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعور شی
که در اکتساب آن بکار فرموده اند آن نیز بتوفیق و یاری جناب کبریا
عز اسمه و از جملهٔ مواهب و عطایای حضرت اوست انسان خاکزاد
عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد
نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستیاری عصای توفیق تحصیل ضروریات
خود قیام تواند نمود عقول و حواس کافهٔ ناس جهت سر انجام مهام
خلایق از کارکنان کارخانهٔ رزاقیت الهی هر یک فوجی است و
دست و پای مترددین طرق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال
عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی دامان زبازاجنه

درگیرانیدن آتش سودا بادبخش که داده و احتیاج بایع و مشتری باشانه
حکمت که بنیان معاملات خلق بانهاده تخم ناتوان از چه قدرت که
بیک دستگیری آفتاب عنایتش از خاک مذلت خیزد و سقای ابر را
چه قوت که بی رخصت مشیتش قطرهٔ آبی در گلوی سبزه ریزد اهل زراعت
پندارند که بحسن سعی خود از یکدانه ده دانه برمیدارند و ارباب تجارت
رونق بازار خود را محض رشد و کاردانی خود میشمارند و صنعت
گران را گمان که گشت احوالشان از باران ریزی خود خرم و بیرا
و پیشه وران از اخیال که رشته روزیشان از پیچ و خم تردادت خویشتن
محکم و پرتاب بیچاره آدمی نادان چرا از خود دیده که این قدر بخود چیده
و بر خود چه گمان برده که اینهمه بر خویشتن پیرده است مؤلف
ایکه چندین بهنرمندی خود مغروری و ای اگر زر تو گذارند دمی کار ترا
با وجود دانستن این مراتب از جملهٔ مالی که خداوند عالم جل شانه عطا کرده
قلیلی را که براه بحیی منوا مقرر نموده و اضعاف آنرا در دنیا و آخرت
وعده فرموده است نمیدهند و برای آن قلیل دست چنین اجر جزل
می نهند مؤلفه خواسته با خواسته دادت خدای و ای تو گر خواسته
ندهیش و ای یک بتو ده داده خدای جلیل تو زدهش یکی ای بخیل
گویی اینقوم تخت نهاد و اینطایفه ست اعتقاد را قصهٔ قارون و مآل
کار آن ملعون هرگز گوش زد نکرده که بشومی دوستی مال و امتناع
از زکوة آن بچگونه بلای ببر می گرفتار شد اگر در مقام تعلیم صدق
رقم رشحه چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجمل آن مفصل است

بر بسته ده

نه هی

بر چهرهٔ این گرانجانان غفلت افشانده شود ممکنست که فی الجمله سببی کار
اینقوم لاهی گردد و محل آن اینست که مقتدای دنیاپرستان یعنی قارون
ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و اعتقاد قومی خواهرزاده
و در روایت طایفه پسر خاله آنحضرت بود در بدایت حال مردی فقیر درویش
بوده و در قراوت توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش و در سلک
هفتاد نفری انتظام داشت که حضرت موسی جهت شنیدن کلام
حق تعالی از قوم خود اختیار فرمود حضرت کلیم الله ویرا گرامی داشتی
و بدست تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی
تا آخر الامر بجهت کثرت مال که بزعم بعضی منشا آن علم کیمیا بود والله اعلم
از جادهٔ اعتدال انحراف نموده بحکم کریمهٔ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغیٰ
اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد
با جناب رب الارباب پیمود و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و
اموال او در سورهٔ قصص خبر داده که وَآتَیْنَاهُ مِنَ الْکُنُوزِ مَا اِنَّ مَفَاتِحَهُ
لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ اُولِی الْقُوَّةِ حاصل معنی آنکه عطا کردیم ما او را
از گنجها آنقدر که کلیدهای آن همانه گرانبار می ساخت و برنج و تعب
می انداخت جماعت مردمان صاحب قوت و توانا را گویند چهل مرد توانا
بودند که کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شصت
اشتر کلیدهای خزاین او را میکشیدند و هر خزانه را کلیدی بود و
هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند
تا سبک باشد آورده اند که خانه بنا کرد که دیوار آن از زر سرخ

بود و تختی که دیده روزگار مانند آن ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه بیرون آمد بر استری سفید که زین زرین بر آن زده بودند برنشسته و چهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند نود هزار کس که جمله جامه معصفری رنگ پوشیده بودند با وی سوار بودند و آن رنگ جامها تا آن روز کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامهای ارغوانی طلاکار و بر استران سفید با زین زرین سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان بدنیا مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و بزرگی آن پرواز می نمود گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم یعنی ایکاش ما را بودی مانند آنچه داده شده بقارون بدرستی که او صاحب نصیب بزرگست از دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشتند و آن حشمت و صیرورت آن نقش آب و گره بر باد می انگاشتند گفتند ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومند مال و ثروت این عمر تیرا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورد و عمل صالح کرده باشد القصه از وفور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانیست دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت علیه السلام گردنکشی آغاز نمود منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی ع ریاست و تولیت ذبح و قربانی را بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتشی می آمد و از آسمو

قارونرا از این معنی غبار حسد در دل خلیده بموسی گفت تو رسالت بردی و امر مذبح بهرون سپردی مرا بی نصیب ساختی صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این در دست من نیست بلکه حق تعالی راست بهر که خواهد دهد قارون گفت این باور نکنم تا آیتی بر من ننمایی موسی قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرد و فرمود تا هر یک عصای خود آورده در عبادت خانه گذاشتند و هرون و قارون نیز بدستور هر کدام عصای خود در آن خانه نهادند و آن شب گذشته روز دیگر که رفتند دیدند که عصاهای همه بحال خود است و عصای حضرت هرون سبز شده و بادام آورده است قارون ملعون گفت که این نیز از جمله سحرهاییست که میکنی بغض و عناد آن لعین بدنهاد با حضرت موسی و هارون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة نازل شد و جمعی از فقرا نزد موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون لئیم فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار روی آورده و درین مملکت محتاج بسیار در مخمصه و اضطرار اند شکرانه این نعمت از حد افزون حق الله از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نمای احسن کما احسن الله الیک ع باخلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغی خطیر میشود من آنرا نمی توانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد ولیکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال را ربع

بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک
گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم چون با خود
حساب نمود آن نیز مبلغی کلی میشد بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحبان
مال و ثروت می باشد مانع گردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل
که با وی یار بودند و مگس وار بر خوان نعمت او ازدحام می نمودند طلبیده گفت
تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای
ما بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود گرداند رای شما درین باب چیست ایشان
گفتند تو اعلم و بهتر دانی و ما ترا مطیع و فرمان برداریم هر چه گویی گفت رای من آنست
که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را
که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت ترا کاری بتو افتاده
گفت اگر از من بر آید در آن تقصیر ننمایم قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم
بشرط اینکه در حضور بنی اسرائیل گویی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند
دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین
بمجلس کلیم الله آمد و آن حضرت موعظه میفرمود و بیان امر و نواهی می نمود
که هر که دزدی کند دستش قطع نمایم و هر که قذف کند بی گناهی را حدش فرمایم
و هر که زنا کند اگر غیر محصن بود تازیانه اش زنم و اگر محصن بود سنگسارش کنم و در جواب
بر پای خواسته قارون گفت اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه من باشم قارون
گفت بنی اسرائیل گمان می برند که تو با فلان زن زنا کرده گفت معاذ الله آن زن را
حاضر سازید چون حاضر شد فرمود یا فلانه ترا سوگند میدهم بخدایی که دریا را
شکافت و بنی اسرائیل را گذرانیده از فرعون نجات داد و توریة را بحجت

فلاح

فلاح ایشان فرستاد که آنچه راستست بگوی زن از هیبت الهی در یافته
با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر شده ممکن است
که بتوبه رفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه
گرفتار گردم پس بنسیم توفیق ذو الجلال گلشن احوال آن زن وزیده و پای
خاطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است
نلغزیده گفت حاشا موسی مبراست ایجماعت میگویند قارون — از آنچه
مرا زر فریفته بمن آموخته بود که این افترا در حق موسی کنم و بقول بعضی گفته
که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بتو کنم و اینک آن دو کیسه سر بمهر قارون
نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و بر مکر و ناپاکی او مطلع گردیدند
حضرت کلیم الله از اسناد این گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا
روا میداری که این ناپاک در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو
کردیم که هر چه خواهی آن کند پس موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل
من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست با او باشد و
هر که با منست از وی دور گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند
الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب نموده
فرمود که بگیر ایشان را زمین پایهای ایشان را تا کعبین فرو برد و در روایتی دیگر
آنست که این واقعه در خانه قارون بود حضرت کلیم الله باستدعای
آن زمره سیاه قدم مبارک آنجا رنجه داشتند و در آنوقت که موسی
زمین را بگرفتن آن لعین اشاره نموده مامور ساخت قارون بر تخت
شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین شکافته شده او را فرو برد

واو را آبانده و نفرتها از او گرفت و بر هر تقدیر ایشان استغاثه کردند حضرت
موسی ملتفت نگشته دیگر بار فرمود که ای زمین بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند
و ایشان در استغاثه افزودند بجایی نرسید و باز فرمود بگیر ایشان را تا بگردن
فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری از حد بردند حضرت کلیم از غایت
غضب متأثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشان را
فرو برد گویند از آن روز باز هر روز بقدر و قامت خود بزمین فرو میروند
مؤلف رود باد قاهر که خاک پای تو نیست فرو رود بزمین هر که کند دعوی تخت
القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا
کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت
موسی چون آن شنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی سرا و کنج خانهای او را
بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید ربانی هم در سوره قصص ازان اخبار می‌نماید
فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ
مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم
قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند او را جز
الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از او نمی‌توانست کرد و نبود از انتقام
کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود یعنی خود و نه
و نه دیگری رفع عذاب از او نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش
قارون بد اندیش را با آن زینت و حشمت پیش از این میدیدند و آرزوی
مرتبه او میکردند که ای کاش ما نیز مثل او بودیم چون تمامی سطوات الهی
بیخ وجودش را از زمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری نخل سرکش عظمت

از

و بزرگواری او را از خاک هستی بر آورد و بمخاطرات طریق نکبت و دا
رائی و امنیت راه عسرت و بینوایی متنبه گردیدند و شکر نعمت بقیاس
درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمه وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ
بِالْأَمْسِ در سوره مذکوره بدین ناطق است الحاصل قارون دون شقی
با آنکه لخت در سلک مردم صالح متقی انتظام داشت بشومی حب مال
و جاه خاتمت احوالش چنین صورتی بر کرد و غلبه بخل و امتناع از ادای
زکوة آخر الامرش چنین خاکی بسر کرد و بر همین دستور است احوال همه
دنیاپرستان مغرور که روز و شب در طریق افزودن زر اندیشه و تامل و در
اخراج زکوة کوتاهی و تعلل می‌نمایند پیوسته دامان دنیای شوم بدو دست
حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورات فرو رفته اند ز
بخل خست همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شاهد ابله فریب دنیا
جمله را در سر کوی آرزوی خود خاک نشین کرده مکاره و آلام ساخته
مؤلف اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند روز و شب با دل زار و جگر
پر خونند منقلب احوال ازین مرده دلان زنده در گور کدورت همه
چون قارونند دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات
و سرمایه نجات است ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجات
از خمس اموال بشروط مقرره بنحوی که در کتب فروع مفصلا مذکور است
و چون حضرت شارع جهت قرابه حضرت سید الانام این طایفه والاتعلم
را از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را
که اوساخ مردمانست برایشان نپسندیده از اموال مخصوصه قدری

برای ایشان معین فرموده که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقه کسان
و رهین منت ناکسان نباشند و اکثر اخسای ابنای زمان برادای خمس که رکنی
وثیق از ارکان شریعتست اهمال نموده از بیکسی این جمع پریشان اصلا شرم
و از روی جد بزرگوار ایشان قطعا آزرم نمی کنند از برهنه پایی ذریه پیغمبر
خاری در دل قساوت نهاد شان نمی خلد و از بی دستاری این گروه بی سر
و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل نمی گردد و بعضی از ایشان اگر قضا
بوادی دین داری افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سید
محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ افکنده پندارند که او را خریده بلکه
آفریده اند غافل ازینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود
جد بزرگوار ایشان رنگ هستی پذیرفته است ارزاق کافه انام از
فیض وجود آبا کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات
باب روی اجداد امجاد ایشان برگشت احوال همگنان متقاطر پس زمره اغنیا
در ایصال حق اولاد مصطفی می باید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر امور
و مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمت گذاری بر میان جان بسته و همیشه
در کمین قضای حوایج این قوم عالی مدارج مترصد نشسته تا مگر یوم لا ینفع مال
و لا بنون از کمر خدمت ایشان بتاج و تمغای سربلندی ارجمندی و نیز از اخلاص
این فرقه والا تبار از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره مند گردند و روایتست
که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق
خاموش باشید بدرستی که محمد یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا صلعم میخواهد
تکلم نماید پس همگی خلایق خاموش کردند پس آنحضرت گوید ایها الناس

من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کس که او را بر ذمه عطایی
و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی آن را با و بکنم خلایق گویند که چه عطا و
و چه نعمت بار برتست یا رسول الله بلکه عطا و نعمت خدا و رسول او راست
بر ما پس آنحضرت گوید بلی من آوی احدا من ذریتی و آوی طریدهم و اشبع
جایعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که با ذریه من نیکویی
نموده و رانده ایشان را جای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده و برهنه
ایشان را پوشیده باشد پس باید که برخیزد تا من با و تلافی نمایم پس قومی
که اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بآنحضرت رسالت پناهی
خطاب آید که جزا و پاداش ایشان بتو واگذاشتم پس ساکن گردان
ایشان را هر جایی که خواهی در بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله ساکن
میگرداند در جایی که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشند یعنی با ایشان
قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود و در بعضی کتب بنظر قاصر
رسیده که یکی از توانگران سرمایه توفیق هر سال یکمرتبه بسفر حج و زیارت
بیت العتیق نمودی تا پنجاه سال و بچوگان این عادت گوی سعادت از
میدان زندگی ربودی سالی بدستور سالی از خود برداشته بقصد شتر
خریدن و مهیای سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمد گذارش
بر مزبله افتاد زنی دید مرغابی مرده که دران مزبله انداخته بودند برگرفته
و بال آن را میکند گوید پیش رفتم و گفتم چرا اینکار میکنی گفت چه می پرسی
از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا ازین سخن در دل باری و در خاطر
خاری بهم رسیده در تفتیش آن اسرار و در سوال مبالغه بسیار کردم

تا آن ضعیفه بلجاج گشته ناچار بسر انگشت زبان اظهار پردهٔ خفا از چهرهٔ
راز خود برگرفته گفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز
چهار روز است که ما هیچ نخورده ایم و اکنون میته بر ما حلال گردیده از این
جهت این مرغابی مرده را برداشته پاک میکنم که برای ایشان برم تا قوت
خود کنند و بدان از هلاکت رهند چون این سخن جگرخراش از وی شنیدم
تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم وای بر تو که اولاد
مصطفی بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم
بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر میمنت آغاز سعادت انجام معاودت
نمودند پس بزیارت همسایگان و یارانی که بآن سعادت فایز گردیده بودند
بیرون رفتم و بهر یک از ایشان که ملاقات میکردم میگفتم حج تو مقبول و سعی تو مشکور
باد میگفت تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم و این سخن را
بسیار گفتند و من در آن متفکر و در سر آن متحیر بودم تا شبانگاه غنودم
و روزن دیده را بتماشاء عالم خواب گشودم در خواب برگزیدهٔ حضرت
خالق و بیداری بخش دیدهٔ خلایق یعنی جناب اقدس نبوی را صلعم دیدم
فرمودند که تعجب مکن که چون تو اغاثهٔ ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن
ضعیفهٔ درمانده رسیدی من از خدای تعالی مسئلت کردم که فرشته
بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت نظم
حج درست خواهی کام شکستگان ده دامان کعبه جویی دست فتادگان گیر
دیگر از جملهٔ وجوه بر که متمولین می باید همت بران بگمارند و در ادای آن
منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار

چنانچه از زبان گوهر فشان حضرت صادق علیه السلام منقولست

کشتی وجود اهل جود را کوه جودی است و در تیرباران آفات حوادث
زمانهٔ پر شر و شور آدمی را در بر زره داودی برای منع یغمائیان شرور فتن
قلعهٔ سپیدر است و جهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد اسکندر از نتایج
باران صدقات کشت امید اهل خیرات در دمیدنست و از جریان
زلال این سنت سینهٔ نهال عمر صاحبان این صفت رضیه در قد کشیدن
دستی که برای دستگیری تهی دستی دراز سازی در سنگلاخ سختیهای
آن عالم ترا عصاست و کفی که بمنوائی جهت گرفتن عطایی نزد تو گشاید در سرای
پر بلای انجهان برای تو دستهاست در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی جعفر ع مرویست که البِرُّ وَالصَّدَقَةُ یَنفِیانِ الفَقرَ وَیَزیدانِ
فِی العُمرِ وَیَدفَعانِ عَن صاحِبِهِما سَبعینَ مِیتَةً سوءٍ
یعنی نیکویی و صدقه برطرف میسازند فقر و می افزایند در عمر و دفع میکنند
از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در الکتاب از جناب سلطان
نبوی صلعم منقولست که اِنَّ اللهَ لا اِلهَ اِلّا هُوَ لَیَدفَعُ بِالصَّدَقَةِ
الدّاءَ وَالدُّبَیلَةَ وَالحَرقَ وَالغَرقَ وَالهَدمَ وَالجُنونَ یعنی بدرستی که الله
تعالی که جز او الهی نیست هر اینه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن
و غرق شدن و انبوه شدن خانه و دیوانگی را و آنحضرت همین سیاق
هفتاد از اقسام شر شمردند که الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع
میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع ماثور است که داووا مَرضاکُم
بِالصَّدَقَةِ وَادفَعُوا البَلاءَ بِالدُّعاءِ وَاستَنزِلُوا الرِّزقَ بِالصَّدَقَةِ
فَاِنَّها تُفَکُّ مِن بَینِ لَحیَی سَبعِمِائَةِ شَیطانٍ وَلَیسَ شَیءٌ اَثقَلُ

على الشيطان من الصدقة على المؤمن وهي تقع في يد الرب
تبارك وتعالى قبل ان تقع في يد العبد خلاصه مضمون آنکه چاره
کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید
بصدقه بدرستی که بصدقه رهانیده میشود از میان زنخ هفتصد شیطان
و این کنایه ازینست که چون قصد تصدق نماید هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند
و منع می نمایند پس چون وی ملتفت وسوسه و منع آنها نگشته آن صدقه را دهد گویا
آنرا از زنخ و دهان آن شیاطین رهانیده است و نیست هیچ چیز گرانتر
بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست
الله تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی برای خدا بفقرا و مستحقین
داده شود در حقیقت باو داده میشود و جناب الهی آنرا بازیافت می نماید و
اجر و ثواب آن بروست و هم در آن کتاب از آنجناب علیه السلم مرویست که
يستحب للمريض ان يعطي السائل بيده ويأمر السائل ان يدعو له
یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را که عطا کند بسایل بدست خود و امر کرده شود آن
سایل که برای وی دعا کند و هم در کتاب مذکور از آنحضرت ماثور است که
من تصدق بصدقة حين يصبح اذهب الله عنه نحس ذلك اليوم
حاصل معنی آنکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست آن روز
را از و دفع کند و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل
مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر ع در مسجد پیغمبر صلعم بودیم که کنگره از کنگرهای
مسجد بر مردی افتاد و ضرری باو نرسانید و بپای وی رسید آنحضرت
فرمودند که بپرسید از او که امروز چکار کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم
یعنی از

یعنی از خانه خود و در آستین من خرمائی بود پس بسایلی که گذشتم و خرما
بروی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر ع فرمودند که بآن خرما دفع کرد خدای تعالی
از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابو جعفر ع منقولست حدیثی که ملخص
مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست
میداشت در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل میشود باهلش
یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون آن شب شد و پدر متوقع و دل نهاده
وقوع آن قضیه بود پسر آن شب را بسلامت صباح کرد و آن قضیه موعوده
وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شد
گفت نه جز آنکه سایلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بودند آنرا
بوی دادم گفت مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است
که حاصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله ع فرمودند که
میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی شراکت داشتیم و میخواستیم
آنرا قسمت کنیم آنمرد منجم بود و در نظر داشته ساعتی سعد که خود بیرون رود
یعنی بر سر آن زمین و در ساعت نحسی بیرون رود من م پس بر سر آن زمین رفته
قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد آنمرد دست بر دست زده
گفت هرگز چنین امری که امروز روی داده ندیده ام گفتند چیست آن
گفت من منجمم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی
بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد
یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی آن بود که بر عکس باشد
پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا

که رسول خدا صلعم فرمود که مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَدْفَعَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهٖ فَلْیَفْتَتِحْ
یَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ یُذْهِبُ اللّٰهُ بِهَا عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهٖ وَمَنْ اَحَبَّ اَنْ
یُذْهِبَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهٖ فَلْیَفْتَتِحْ لَیْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ یَدْفَعُ عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهٖ
حاصل مضمون آنکه کسی که دوست دارد و خواهد که خدای تعالی نحوست
روز او را از و دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدای تعالی
نحوست آن روز را از و مندفع گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد
که الله تعالی نحوست شب او را از و دفع نماید باید که در اول آن شب صدقه
دهد تا نحوست شبش را از و مندفع سازد بعد از ان گفتم پدرستی که من
افتتاح بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق
کردم و نحوست آن ساعت بان از من دفع شد پس این خبر است از برای او
از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد در فواید دنیویه
تصدق بود و اما فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم صلعم مرویست که
اَرْضُ الْقِیٰمَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ یعنی تمام مراد از
کز زمینی که قیامت در ان قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز
از تفتگی مانند آتش خواهد شد غیر از سر سایه که مومن در ان باشد چه بدرستی
که صدقه که مومن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایبان خواهد بود و از حرّ
آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود صایب سایه لطفی
فلکن بر فرق خورشید افسران چتر اگر بر فرق سر روز جزا می بایدت
و نیز در کافی از سرور دین پرور حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است بسیری که
ملخص مضمون آن انست که اگر یک حج کنم نزد من محبوب تر است از انکه
هفتاد

هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود را سازم اهل بیتی از مسلمانان یعنی متکفل
وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی
خود ریزند نزد من محبوب تر است و خوشتر از انکه هفتاد حج گذارم و ازینگونه
احادیث و اخبار در کتب معتبره آثار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از ان وارد است
که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد پس خردمند صاحب
مکنتی و پسعادت آن خداوند مال و ثروتی که از درازی امل و کوتاهی در تحصیل
اینهمه فضل و ثواب نموده سیم و زر را تبر دینار ابجان بندد و اعظم فواید
مال را که عبارت از صدقه و انفاقست از خود دریغ داشته ادراک
لذت آنرا بر خود نپسندد و از دلبستگی بر غرور فانی دست دهنده ابواب
سعادت آنجهانیرا بر روی خود بگشاید و از کندی توسن همت در
میدان فرصت بچوگان و بجوی افتادگان گوی تمتع مال را از و از ایشان رباید
از زمزمه سیر آواز سائلان دل افسرده اش برقص نشاط نخیزد و از ناله
دلخراش درویشان دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان
نریزد این گروه لئیم و بجان بستگان زر و سیم از غایت مشغولی بملک و
مال و دنیا باحوال محتاجان بینوا نمی پردازند و با کمال تعلقی که بان دارند
قدری از نرا برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده
ذخیره روز باز پسین خود نمی آرند وقتی از کرده خود خبردار و از خواب
گران غفلت بیدار خواهند شد که منقری اجل بانگ الرحیل بگوش هوش شان
رساند و قضا گلاب عرق مرگشان بر چهره افشاند آنهنگام جز دست
تاسف بر هم سائیدن و بجای الوان نعمتهای جاودانی پشت دست

بدندان پشیمانی خائید کاری از دستشان بر نیاید و در عدة الداعی از سرور
عالم و عالمیان صلعم روایت حکایتی که مجمل و حاصل معنی آن اینست که در روزگار
پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان بحد رسانیده ملک الموت
روزی بصورت مسکینی بدر خانهٔ وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند
گفت سید خود را برای من بخوانید گفتند سید ما برای مثل تویی بیرون نیاید و او را
از آنجا رانده دور کردند بعد از آن دیگر بار بآنجا بهیأتی آمده گفت بخوانید
بسوی من سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموتم پس چون سید ایشان
این خبر شنید از پس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت
کنید و بگویید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط اینجا آمده
باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را
نمیطلبم و بدرون رفت و او را گفت برخیز و وصیت کن که من تا قبض روح
نکنم از اینجا بیرون نروم پس اهل و عیالش فریاد بر آوردند و بگریستند
پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بنویسید
بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدای بر تو ای
مال تو ذکر خدای مرا از یاد من بردی و از کار آخرتم غافل ساختی
تا آنکه الله تعالی آن مال را گویا گردانیده گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال
آنکه ترا از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند
مرتبه ساختم ترا چون اثر من در تو دیدند عزت میکردند آیا حاضر نمیشدی
بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو بیش از ایشان
داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را

وصلحا

و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس نکاح تو در می آوردند و ایثار زر د
میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف می نمودی من ابا و امتناع نمیکردم
و اگر مرا در راه خدا انفاق میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمی نمودم پس چرا مرا دشنام
میدهی و تو بدشنام از من سزاوارتری در کافی از هادی کافهٔ خلایق امام
جعفر صادق ع منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمود پس ادا
میکنی آنچه خدای تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت آری پس فرمود
صلهٔ خویشان بجا می آوری گفت پس فرمود صلهٔ برادران دینی میکنی گفت آری
آری فرمود یا عمار ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان
حی لا یموت انه ما قدمت فلن یفوتک وما اخرت فلن یلحقک
حاصل معنی اینکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد
و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهندهٔ عمل زنده است و نمیمیرد و بدرستی
که شان اینست که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز آنها
از تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و از فواید آن محروم نخواهی گردید
و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلعم مسطور است حدیثی که ملخص
آن اینست که تصدق کنید و اگرچه بصاعی خرما باشد و اگر ببعض صاع
باشد و اگرچه بمشتی باشد و اگرچه بیک خرما باشد و اگرچه بنصف خرمایی
باشد و کسی که آن را نیابد و دسترسی بهیچ نداشته باشد پس تصدق
نماید بکلمهٔ طیبه یا این معنی که نزد مستمعان سخن خیری با دعا یاد کرد یا سخنی
که سایل را بنرم گویی و زبان خوش روانه سازد و مؤید معنی ثانیست
در بعضی نسخ کافی بجای فبکلمة طیبة فبکلمة لینة مرقوم گردیده

پس بدرستی که احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای
با او خواهد گفت که آیا انعام نکردم تو یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری
بود با تو عمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم آیا بتو مال و
فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی
و تبارک میگوید که فانظر ما قدمت لنفسك یعنی پس نگاه کن و ببین
که چه از برای خود پیش فرستاده پس وی به پیش و پس خود نگاه میکند و براست
و چپ خود نظر می افکند چیزی نمی یابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه
دارد لمؤلفه نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان بکن بزرش یا ببارش
بکر بر آتش دوزخ نتی آبی مجملا مؤمنان سعادت قرین و صاحب
نظران آخربین که کریم ذو المن از مال دنیا ایشانرا بهره داده و ابواب
وسعت معاش برایشان کشاده می باید که بحکم کریمه فلتنظر نفس ما قدمت لغد
و باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که هر فقره از آنها در بند کوی
پنجره از کار خود مدان کسی است و هر سطری دور کردن ساحت قرب از
بسوی خود دست طلبی اندیشه در مآل و عاقبت احوال خود نموده
قدری از از پیش فرستاده ذخیره روز بازپسین خود کردانند و بطوق
بذل و ریزش آنرا مستمند خویش را از مرض کشند بخل و حرص رهانند
بتدارک بی سر و سامانی درویشان جهت خود ضروریات و خشت
سرای خاکرا سامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان ابر ثواب
در حجره مکافات تنک تنک بر روی هم نهند و با فروختن چراغ
سرور تیره روزان غور ظلمتکده کور را بر خود روشن سازند و از

شیوه نرمی و افتادکی با خرقه پوشان خاک نشین در خانه پیغرش لطف برای
خود بستر استراحت اندازند و از دستگیری مفلسان بی درم بکوچه پر
پیچ و خم عدم حصارکشی با خود برند و از همراهی مشفقانه بینوایان بی برگ
در سفر پر خوف و خطر مرگ رفیق شفیقی بدست آورند بلکه التزام این شیوه را
بر ذمه اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت برابر او ذمه خود از ان
کمارند و در خور احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده
ایشانرا وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا
زمره والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم اخل کشته بکرامت
اولئك فی جنات مکرمون فایز کردند آیه کریمه در سوره معارج است
و حاصل معنی آن اینست که آن کسانی که در مالهای ایشان حقی است
معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم و بعضی کفته اند
که مراد از محروم درویشی است که روی سؤال دریوزه ندارد و از جهت
مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطایای خود او را
محروم میسازند خطاب الهی عز اسمه در چند آیه متوالیه که از انجمله آیه مذکوره
است بیان صفات مؤمنانی که مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد
در حق ایشان فرموده است که اولئك فی جنات مکرمون یعنی این کروه
که باین صفات موصوف اند در روضهای بهشت معزز و مکرم خواهند بود
و مراد از حق معلوم درین آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار استفاد میکردد
در زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال که انکس بقدر مکنت و وسعت
احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آزاد مصارف

خیر صرف نماید دیگر از جمله مصارف مالی که سبب تحصیل کافهٔ عباد میشود
و شهرستان دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه
و پل و رباط و حفر آب انبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه مال دنیا
گذران بمثابهٔ آب روانست در وجوه مذکوره بخاک ریختن برای
خود گل در آب گرفتن است و ستور نفس سرکش را زیر بار خرج بناهای
خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بپای کار آوردن
در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذاء مرویست که شنیدم از حضرت
ابی عبد الله ع که میفرمودند مَنْ بَنَى مَسْجِداً بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ
یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانهٔ در بهشت ابو
عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چین مسجدی راست
کرده بودم گفتم فدای تو گردم نَرْجُو أَنْ يَكُونَ هٰذَا مِنْ ذٰلِكَ یعنی امید داری
که این سنگ چین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب برین مترتب
گردد فرمود نعم آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر ع
منقولست که مَنْ بَنَى مَسْجِداً كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ قطاة
مرغیست که آنرا بفارسی فرشوک مینامند و مفحص قطاة عبارت از موضعیست
که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میگشاید که خود را در آنجا اندازد برای
تخم نهادن و تشبیه بآن گفته اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل معنی
حدیث بنابرین اینست که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر
گنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او خانهٔ در بهشت و ازین دو
حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد در سریع القضای

رفیع

رفیع البنا را که مبلغهای خطیر در تأسیس و تعمیر آن صرف کرده استنباط
می توان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق ع ماثور است که
سِتَّةٌ تَلْحَقُ الْمُؤْمِنَ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَلَدٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ وَمُصْحَفٌ يُخَلِّفُهُ وَغَرْسٌ
يَغْرِسُهُ وَقَلِيبٌ يَحْفِرُهُ وَصَدَقَةٌ يُجْرِيهَا وَسُنَّةٌ يُوجَدُ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ
یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد
یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود بگذارد
سیم درختی که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد
ششم سنت و طریقهٔ چیزی که بعد ازو بآن عمل نمایند و همانا در صدقه
جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عمارات و دکاکین
و امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان
از آن منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد آنکه مترددین
در سایهٔ آن آسایند و کوفتن میخی بر جایی برای آنکه چهارپایان خود را
بآن بندند و آنچه ازین قبیل باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی
با خود برداشت تا هر جا که فرود آید چهارپای خود را بندد و در یکی از منازل
میخ را بزمین فرو کرده چون از آنجا روانه شد آن میخ را همچنان بر جا
بقصد آنکه چون دیگری بآنجا رسد ویرا بکار آید روزی در انعام شخصی
بشتاب میرفت پایش بر آن میخ آمده آزار یافت گامی چند رفته
بخاطرش رسید که مبادا دیگری را غافل پای برین میخ آمده افکار گردد
بازگشته آن میخ را بر کند الله تبارک و تعالی خبر داد که هر دو راحت
خلق جستند اگرچه بر خلاف هم عمل نمودند الحاصل هر گونه بنا و اثر

که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هرچند خیر و کرم
در درگاه الهی ضایع نمیگردد آزادگان بند دنیا و آمادگان سفر عقبی دیده وران
آخر بین و روشن بصیران سرمه یقین بصاف نوشان ساغر بندگی خانه بدوشان
کشور زندگی نظر دوختگان نیک و بد دیده از خود گذشتگان همه جا بر سیر
چه خندها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و صاف فرصت زندگانی
را بلای هوسهای نفسانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و تجاوز
از قدر احتیاج و حد کفاف است می سازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا
منقش و مصور گردانیده از لذت تماشای عالم معنی بدین صورت
دیوار می پردازند از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فایده
ایشان همین است که اگر مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث زنگ
عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند برهم نزند چند روزی در آن بعیش نشیند
و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن گلهای شگفتگی چیند و بر فرحی
که روزگار بر روی ایشان خندد و این مطلب بحصول پیوندد امتداد آن
چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و هستی ممکنات
امری کالموهوم است که تا نگاه میکنند باخر رسیده و این بساط برچیده است
پس ناچار می باید دست از آن برداشت و بدیگران گذاشت و اگر
آن مال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بنای خیر بکار رود
چندانکه از آن اثری برجا باشد تخم دعای خیر در خاکستان کشته و ثواب
آن در دفتر اعمال ایشان نوشته میگردد دیگر از جمله مصارف مال دنیای
گذران که در سرای حیات ارباب ثروت دو روزی مهمانست ضیافت

[illegible]

دوستان

دوستان و اخوان مؤمنین است و انعام تنگدستان و مساکین که در
نظر بصیرت احسن صنعتها و در مذاق همت الذ نعمتهاست هر سفره گسترده
کریمان از ابر دعوی جوانمردی محضری است و هر کاسه نعمتی در آن از تیغ زبان این
آن برق نیکنامی سپری آتش دوستی و وداد در کانون سینه عباد جز بدامن
سفره در نگیرد و معنی دشمن گدازی جز بگرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد
کلنگ تیز بال سعادت و اقبال را جز بشهبال اجتماع یاران شکار نتوان کرد
و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بخم کمند حلقه دوستان جای
نتوان بدست آورد صدر نشینان محفل آداب مهمان نواز زیر اصف
نعال مسند عزتست و تکیه داران مهمانخانه بذل و احسان از اطلاق کثرت
مهمان بر سر خوان میزبان هر لب نانی بر روشناخوانیست و بر سر سفره اهل همت
بطلب مزید نعمت هر کاسه دهانی بجوش دودی که از مطبخ صاحب جودی
جهت تسکین مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن شمیم سنبلی است و بتاب
و کاسه شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک لبان
مهیا گردد در صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب جسته باد آن تنی که
با وجود مکنت پیوسته کمر خدمت یاران بر میان جان نبندد و بسته باد
آن دری که با وجود وسعت همیشه بر روی آمد شد دوستان نخندد سرائی
که در وی آمد شد خلق بسته باشد برکت چگونه در آید و صاحب نعمتی که
کلید از نعمتهای دست خورند کالش نباشد چگونه ابواب شادمانی بر روی
خود گشاید از کلمات بابرکات سید کاینات است که الضیف ینزل
برزقه ویرتحل بذنوب اهله حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول

می نماید روزی خود را با خود می آورد و چون میرود گناهان اهل خانه را با خود می برد
یعنی بیامن قدوم مهمان موروث برکات خانه و موجب سیات اهل خانه
است و در ارشاد القلوب از آنجناب ص منقولست که من اکرم الضیف
فکانما اکرم سبعین نبیا ومن انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف
دینار فی سبیل الله حاصل معنی آنکه هر کس اکرام مهمان را چنان باشد که اکرام نموده نمایدم
باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد
هزار هزار دینار در راه خدا الله عز و جل و از اخبار فیض آثار سرور جوانمردان
روزگار امیر المومنین است که لذة الکرام فی الاطعام ولذة اللئام فی الطعام
ملخص مضمون اینکه کریمان از خورانیدن لذت می برند و لئیمان از خوردن
و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام است حبب الی من
دنیاکم ثلث اکرام الضیف والضرب بالسیف والصوم
بالصیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه کار را اکرام مهمان
نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن و
در باب اطعام المومن در کتاب ایمان و کفر کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبد الله ع فرمودند که آیا دوست
میداری برادرانت را یعنی شیعیان مومن را گفتم آری فرمود که بفقرا
ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمود که آگاه باش بدرستی که لازم است
بر تو که دوستی کنی با آنکسی که خدای تعالی دوست میدارد و آگاه باش
بخدا سوگند که نفع باحدی از ایشان نمیرسانی تا او را دوست داری آیا ایشان را
خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر آنکه از ایشان دو مرد

در

و سه مرد کمتر و بیشتر از ایشان با من می باشند آنحضرت فرمود آگاه باش
بدرستی که فضل ایشان بر تو عظیم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو
گردم من طعام خود را بر ایشان میخورانم و فروش و رختخواب خود را در زیر پای
ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمود نداری بدرستی
که ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند داخل می شوند با آمرزش تو و آمرزش
عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش و رفع گناهان
تو و عیال تو می شود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیم است از فوایدی
که از تو بدیشان میرسد و از همان کتاب در حدیثی دیگر که مضمون آن اینست
آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است آنحضرت در جواب این سوال فرموده
اند که انهم اذا دخلوا الیک دخلوا برزق الله کثیرا واذا خرجوا بالمغفرة لک
یعنی آنکه مومنان چون بخانه تو داخل می شوند داخل می شوند با روزی بسیاری
از جانب الله تعالی و چون بیرون میروند بیرون میروند با آمرزش برای تو
و هم در این باب از آنجناب ع ماثور است که ما من رجل یدخل بیته مومنین
فیطعمهما شبعهما الا کان افضل من عتق رقبة حاصل معنی
آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو مومن را پس اطعام کند ایشان را
چنانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بندهٔ
از سید کرام حضرت علی بن الحسین ع مرویست که من اطعم مومنا
من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة ومن سقی
مومنا من ظما سقاه الله من الرحیق المختوم ملخص آنکه هر کس مومن
کنده گرسنه را اطعام کند الله تعالی اطعام او را از میوه های بهشت و هر که

مؤمن تشنه را سیراب سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم
یعنی شراب سربسته سر بمهر و همانا مراد در رحیق مختومیست که الله تبارک و تعالی
نیکوکاران را در سورهٔ مطففین بآن وعده فرموده که یُسْقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ
و گفته اند مهر کردن آن برای انست که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست
کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان گردد و هم در این باب از جناب
مستطاب ابی عبد الله ع منقولست حدیثی که ملخص آن انست که هر که اطعام
کند مؤمن توانگری را چنان باشد که رقبهٔ از فرزندان اسمعیل را از کشتن رهانیده
باشد و هر که اطعام نماید مؤمن محتاجی را چنانست که صد رقبه از اولاد
اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و در این باب از این باب احادیث
و اخبار از ائمهٔ اطهار بیش از آن وارد است که ایراد تمامی آن در تنگنای
این مجلس مقدور باشد و این شیمهٔ حمیده و شیوهٔ پسندیده از ملکات حضرت
ابراهیم است ع چنانکه آورده اند که بی مهمان اکل نمیفرمود و بر طبع مبارکش
بسیار دشوار می بود و چون وقت اکل میشد خدام را از هر طرفی تا یک
میل راه بطلب مهمان میفرستاد و گویند رسم ضیافت در میان عرب از و
شایع گردید بدین سبب او را ابو الضیفان گفتند و منقولست که یک نوبت
چنان واقع شد که پانزده روز مهمانی بر سر خوان حضرت خلیل الرحمن ع
حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردی انتظار مهمان کشیدی و چون
مهمان نیامدی اکثر این بودی که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی از جهت
بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجی
از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل حاضر

گردیدند تا غنچهٔ خاطر خرمش از ورود مهمان شکفته و غبار آن ملال از ساحت
ضمیرش رفته گشت طعامی تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب
شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابراهیم
گردند و نیز او را بوجود اسحق از ساره بشارت دهند چنانچه در سورهٔ هود
کریمه وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ از ان اخبار مینماید
و همچنین از پسندیده رتابی و لذت شناس نعمت میزبانی امیر المؤمنین ع
ماثور است که روزی میگریست سبب آن را از آنجناب استفسار نمودند
فرمود که هفت روز است که مارا مهمانی نیامده و از جملهٔ حکایات و اخبار
که منادی تذکار آنها جان نکهت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت
میخواند حکایت ضیافت خوان سالار موائد فوائد دنیا و دین حضرت خاتم
النبیین است صلعم که بدستیاری ابو طالب و پایمردی عباس عبد الله بن
جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس کرد مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف
نبوی ص در اوایل حال که سن شریفش میانهٔ بیست و نه و سی سال بود در روزی
از مکهٔ معظمه بیرون رفته بود در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرموده
دران قبیله بزرگی بود که او را عبد الله جدعان میگفتند و از مکارم
صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز
در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را بمائدهٔ عبد الله بن جدعان میخواند
و منادی ابو قحافه بود و چهار دانگ نقره هر روز خدمت مذکور را اجرت
اخذ می نمود آن روز عبور سید عالم و عالمیان دران وادی با حضور طعام
و ندای منادی اتفاق افتاد عبد الله بن جدعان از حسن آن اتفاق مخبر و از آن

هر یه غیبیه بغایت شکفته خاطر کشته خود با شوق تمام بر سر راه سید الانام
و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت
و انجاح آن مطلب آنحضرت را برب بطحا و شیبه عبد المطلب سوکند داد پس
آنجناب عطوفت و کرم قبول این مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشت
و لوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشتند
عبد الله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون
مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی کردید آنحضرت بیرون آمد
و عبد الله نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست
وداع کند آنجناب فرمود که یا عبد الله فردا تو جمیع قبایل تمیم از بنده و
آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن از هم جدا کشته
آنحضرت بمکه آمد و بخانه عم کرامی خود ابو طالب رفته غمناک و متفکر نشست
از جهت که عبد الله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود و
آن مکنت و سامان نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد
پس فاطمه بنت اسد والده ماجده امیر المؤمنین ع که آن بزرگ دین و
دنیا را در خوردی تربیت کرده بود و دریا صفت آن دریتیم را در کنار عطوفت
پرورده و رعایت جانب وی بیش از فرزندان خود مینمود و آنسرور را
مادر خطاب میفرمود در آمده سید عالم را اینچنان متفکر و درهم دید گفت
ایفرزند کسی با تو گفتگویی کرده که دل تنگ ساخته فرمود نه ای مادر گفت
پس چیست که ترا آزرده می بینم فرمود خیر است گفت قسم میدهم ترا
بحقی که مرا برتست که بگویی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت

حضرت

فرمود فاطمه گفت ایفرزند دل تنگ مباش چون عمت آید ویرا اعلام کنم
تا بدانچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید درین سخن بودند که ابو طالب آمد و ویرا
از آن اعلام نمود پس ابو طالب آغاز مهربانی کرده آن لطیفه ربانیه را بانشد
دل بسینه خود منضم گردانید و میان دو چشم مبارکش بوسه داد و گفت ایفرزند
هر چه اراده میکنی بفعل می آورم بعد از آن دختران عبد المطلب را طلبیده
گفت زیورهای خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام
کسی وارد شود اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان واورد آن
آنها وعده نمود گفتند سمعاً و طاعةً و هرچه داشتند آوردند چون در آن
ایام تنگی و گرانی بود ابو طالب دانست که آنها با آنچه او در خاطر دارد وفا
نمیکنند و عباس برادرش مالدار بود برخواسته بسوی وی روانه شد
که تتمه مایحتاج را از و قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری
دید که درینوقت وارد مکه شده پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از آن
حور بن سالم و این حور مولای ابو طالب بود و مال بسیار داشت ابو طالب
باحضار او فرمان داد چون حاضر شد سلام کرد و دست بوس نمود ابو طالب
گفت ای حور چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار بیاز اعکاظ آورده
ام برای موسم ابو طالب گفت این گوسفندان از من بفروش بقیمتی که خاطر
خواه تست و صبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید حور
گفت ای مولا جان من فدای تست یعنی با مال چه رسد ابو طالب گفت
قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملا گوسفندان را بقرض گرفت و دانست که ویرا در آن
کفایت است فسخ دیدن عباس نموده از آنجا مراجعت فرمود پس خبر بعباس

رسید که ابوطالب عازم منزل تو بوده از راه مراجعت نموده این معنی بر وی
عظیم آمده برخواست و بخانهٔ ابوطالب آمده گفت یا سیدی خبر آمدن تو
بمن رسید خوشحال شدم بعد از ان خبر بازگشتن رسید آزرده گردیدم سبب
آمدن و باعث برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او حکایت کرد
عباس گفت امر ازینست پس ساعتی نشست و ابوطالب مشغول کارسازی تهیهٔ
مایحتاج شد بعد از ان برخواسته قصد انصراف نمود و گفت ای برادر مرا
بتو حاجتی است ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو رواست گفت
سوگند میدهم بحق خدا و بحق پدر و جدت و بحق شیبهٔ عبد المطلب که چون حاجت
خود را بتو گویم روا کنی ابوطالب گفت که از من حاجتی خواهی که من بر آن قادر باشم
در روا کنم بگوی آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی و این مکرمت را بمن
بخشی و بگذاری که من بضیافت محمد و بجمیع مایحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است
ما را از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده
که ایام موسم است و خلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابوطالب گفت
یا اخی کل فضیلة تکون فیک هی فضیلت و شرف تو فضیلت
و شرف منست و چون تو باین امر قیام نمایی چنانست که من قیام نموده باشم
مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهدهٔ کفایت تو گذاشتم
القصه عباس بشرف قبول آن التماس مشرف گشته مأمولش بحصول پیوست
و از دل و جان به تهیهٔ ضیافت سید انس و جان پرداخته کمر خدمت بر میان
اخلاص بست پس خدم و عبید بنی هاشم را همگی جمع نمودند چندین شتران فربه و
گاوان و گوسفندان اقدام فرمودند دیگها را بار و آتشها بر کردند و طعامها

و بریانها

و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند و نشیمن مرتفعی ساختند
و آنحضرت نشیمن بارگاه قرب را با ابوطالب در انموضع نشاندند و بنی عباس و
قریش و اهل موسم همگی را نیز صلا زده بران مایده نشاندند و مردمان از هر جانب
و هر طرفی روی بدانموضع آوردند و جابجا نشسته آن موائد گوناگون را
صرف کردند و در ان ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزگار هفتصد
تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ازای این خدمت و مهربانی
آن برگزیدهٔ سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیهٔ مکه است
و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع می نموده اند و یکماه اقامت کرده
بخرید و فروخت مشغول می بوده اند بفرمان الهی بعباس تملیک فرمود
تا وجود اشرف آن پسندیدهٔ حضرت خالق در زیر بار منتی از آحاد
خلایق نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین در ان روزگار اکابر و مردم
نامدار در عرب هم متعارف بوده غرض از ایراد این حکایت در مقام
ترغیب بران نیست که سایر مردمان این طریقه را هر چند فی الشان نباشد
مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغ خطیر بقرض و تکدی درین مصرف
باسراف صرف نمایند و عیالان و وابستگان واجب النفقه خود را
بی نفقه گذارند چه در هر حالی از احوال حد توسط و اعتدال را مرعی داشتن
و از حریم خود که عبارت از تشبه اقران و امثالست قدم بیرون
نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمان است که با وسعت دستگاه
در آمیزش و التیام پیوسته بر روی خواص و عوام بسته میدارند و اگر
ورود عزیزی بر سر خوان شوم شان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خرا

میشمارند از کوتاهی همت دست بسفرهٔ کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی
آن بر ورکرده گردد و از نسیه کاسکی در مجالس دوستان نشیند نمیشود که
مبادا حلقهٔ طوق و دوره ضیافتی بگردن شان افتد دیدهٔ کاسهٔ آتشان هرگز
روی مهمان ندیده و دست خواهش بینوایی هرگز بدامن سفرهٔ نوالشان
نرسیده نان گویبر امینایی و مبصری پیدا اند و بخل و خست را عقل معاش
میخوانند زبان چراغشان بکلمهٔ خوش باش نگردیده و گوش حلقهٔ درشان
آواز پای مهمان نشنیده بدبختان اینقوم جان سخت که از شومی این صفت
خبیثه همیشه در میان اقارب و عشایر قریب با وجود درازدستی کثرت
الوان موائد فوائد این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب می باشند ظرفه آنکه
این گروه لئیم با مردم کریم سر بسر راضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق
سربلندی صاحبان داد و دهش آخته و نیزهٔ زبان طعن و ملامت بر سینهٔ
احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته اند گاهی سفیه و سرمستان
نام می نهند و زمانی بی پروا و باد دستان خطاب میدهند و نمیدانند که
در گشاده سرای فتوت گر باز از راه یافتن سخن هرزه درایان
حاجب است و سفرهٔ گسترده صورت احوال ارباب جود و سخا را
پردهٔ زشتیها و معایب **مؤلف** آنرا که نه آتش خرد خاموش است
هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است هر عیب که باشد سخای پوشد
گردید چو کاسه سرنگون سرپوش است گویند عبدالله بن جعفر طیار را که از
مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب
اینمضمون ادا فرمود که عادت برین جاری گشته که خدای تعالی من عطا کند

و من

و من بخلق او سخا نمایم می ترسم که اگر من ترک سخا کنم خدای تعالی نیز قطع عطا
نماید منقولست که عبدالله مذکور روزی بنخلستانی که بسرکار وی تعلق بود
مرور نمود غلام همسایه را آنجا دید سه قرص نان در پیش وی نهاده و همانا
آن قرصها موسوم و مقرری وی بود از سرکار خواجه که هر روز تا شب همان
معاش مینمود در انحال سگی آمد غلام یک قرص را از انجمله پیش او انداخت
سگ آنرا خورد غلام دریافت که بآن سیر نشد قرص دیگر انداخت آنرا نیز
خورد قرص دیگر را هم انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا این قرصها
خود هیچ نخوردی و همه را باین سگ دادی گفت این سگ درین موضع
غریب و گرسنه بود از جهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان
مرا برین حال ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را
خریده آزاد نمود و آن نخلستان را بوی تملیک فرمود شرم باد خواجگان
مالدار و دنی طبعان خست شعار را که در شیوهٔ جوانمردی و آزادگی از غلامی
کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس شوم خود مصروف داشته
از گرسنگی بی نوایان عور و بی برگی خویشان و همسایگان نزدیک و دور
خاک کدورت بر فرق دل نپاشند گوئی اینقوم سست رای سخت جان
و این گروه تنگ چشم گوش دل را از کلام سرور عالمیان صلعم گوشزد خاطر
نکردیده که وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ بِي عَبْدٌ يَبِيتُ شَبْعَانَ
وَأَخُوهُ أَوْ قَالَ وَجَارُهُ الْمُسْلِمُ جَائِعٌ یعنی بآنکسی که جان محمد بدست
اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب سیر گذراند و برادر مسلمان
او یا فرموده همسایهٔ مسلمان او گرسنه باشد و همانا این طایفه را از کلمه ستوده

سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین
رایحه مشام جان رسیده که أَوَأَبِيتُ مِبْطَانًا وَحَوْلِي بُطُونٌ غَرْثَى وَأَكْبَادٌ حَرَّى
یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و
جگرهای تشنه باشند مجملا غایت بی دردیست که الله تبارک و تعالی
یکی را نعمتی ارزانی داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان
در میان ابنای جنس بر سر وی افراشته باشد و او آن نعمت را مخصوص
خود داند و گرسنگان و تهی دستان را اصلا بهره مند بلکه شریک غالب
خود در آن نگرداند شربت قندی که از دیدن آن آب حسرت بحلق مستمندی
فرو رود چگونه بر کسی گوارا می تواند گشت و لقمه طعامی که سوزن نگاه تند
گرسنه بی چاشت و شامی در آن باشد چه سان از گلوی خورندگان می تواند
گذشت بیت توانگر خود آن لقمه چون میخورد که بیند که درویش خون میخورد از حضرت
اقدس نبوی صلعم این مضمون مرویست که هر که طعام خورد و دو چشم بآن نگرد
و او از آن بنگرند و نخوراند خدای تعالی او را بدردی که دوا نداشته باشد
مبتلا گرداند از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که
بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه درین حکم داخل باشند گویند ابو عبیده
نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانه او نرفتی که طعام او نخوردی و میگفت
مرا شرم می آید که کسی بر من سلام کند و طعام من نخشد و برای حیوانی که
در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خورشی
معین کرده بوده و یکی از شارحین حدیث نبوی در طی شرح حدیث فِي كُلِّ
كَبِدٍ حَرَّى أَجْرٌ روایتی ذکر نموده که حاصل معنی آن اینست که مردی بود

از نبی

از بنی اسرائیل پای معیشت در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش از او
ساخ نافرمانی آلوده وقتی بسفری رفت و در راهی بر چاهی رسید سگی
دید از تشنگی زبانش از کام بر آمده مرد را از حرارت عطش آن سگ آتش
در دل افتاد چون دلو و رسنی نبود عمامه از سر بر گرفته کاسه چوبینی که داشت
بر آن بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله
تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود که اِنّی قَدْ شَكَرْتُ لَهُ سَعْيَهُ وَغَفَرْتُ لَهُ
ذَنْبَهُ لِشَفَقَتِهِ عَلَى خَلْقٍ مِنْ خَلْقِي یعنی درستی که در تحقیق سعی آن مرد را مشکور
گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی
از مخلوقات من نمود پس این خبر بآن مرد رسید از گناهان توبه کرد
و آب توفیق بکد امانی خود را برسن ندامت پشیمانی از چاه بسیار آمال
و امانی بر آورده رَزَقَنَا اللهُ التَّوْبَةَ عَمَّا مَضَى وَالتَّوْفِيقَ لِمَا يُحِبُّ
وَيَرْضَى بدانکه مال دنیای شوم اغیر آنچه مرقوم گردید مصارف دیگر است
و لیکن چون فکر پریشان را در سر انجام اینکتاب شغل بسیاری بر
گردن افتاده است در مطلب پیش از این ایستادن و جزئیات
آنرا یک یک تعلیم دادن مقدور نیست و جهت بلدی طرق آن ارباب
همم را تقاضای صفت جود و کرم کافی است مخفی نماند که چند شیوه است
که رعایت آنها بر آب و رنگ حسن سخا می افزاید و شاهد این صفت حمیده
را در زیور آن شیوه های پسندیده جلوه دیگری می نماید نخستین آنکه در بذل جود
اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال
نااهلان ضایع نسازد و از برودت کرمهای بی موقع و بخششهای بیجا

بلندی نام سخا را از نشو و نما نیفتد از دیده در نزد مردم عاقبت اندیش
بذل چنین از امساک پرورش نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از سر
یک کرباس اند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت
و سفه است اگر آن اثر کران جانیست این ثمر سبک عقلی و نادانی چه
ظاهر است که با وجود بینوایان عور نوازش با صاحبان ملک و کرور جستن
با تشنگی کشت زار آب بدریا بستن است و با وجود دردمندان شکسته
بال عطا بمنعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن
و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست بلکه
غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی
منظور داشته از آنجهت وی را مشمول عطایا و جوایز سازند شرار خلق را
بر اخیار و فساق را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند و بی هنران را بر
اهل هنر و نادانان را بر مردم دانشور رجحان ندهند رعایت مفلسان را از انعام ان
ضرورتر نشمارند و در دستگیری ضعفا و اقویا قدم اهتمام فشارند
الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی رؤیت و مبنی
بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار کندشتگی و ایهام همت
چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست
که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس لهو بسیار زنند و از بخشیدن نقد و
جنس بفواحش و امردان کردن بدعوی همت می افرازند و ندانند
که آن همت و ریزش نیست بلکه خاک ملامت بر فرق خود بیختن است
و از قبیل بدر و دار سیم و دجله بغداد ریختن و در احادیث شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم

مذمت

نیز مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده از آنجمله در کافی مذکورات
که حضرت ابو عبد الله ع بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمود که یا مفضل
اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه
الی من یصنعه فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه علی خیر
و ان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس علی خیر حاصل مضمون
آنکه هرگاه خواهی مرد را بدانی که شقی است یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان
بکه میکند اگر بکسی که شایسته آن هست پس بدانکه وی روی بسوی خیر و خوبی
دارد یعنی از اهل سعادتست و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش
میکند پس بدانکه برای وی نزد الله تعالی چیزی نیست دیگر از جمله شیوه های
کریم را التزام آنها ضرور است آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه او
ضاع مستمندی مشاهده و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهره احوال
دردمندی ملاحظه نماید در چاره درد او چابکی کرده نگذارد که وی از غایت
اضطراب لب اظهار بعرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار و طلب
آنچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی وی خواهد بود و این سخن دلکش
متین ماخوذ از احادیث ائمه معصومین است از آنجمله حدیثی که در کتاب
زکوة کافی از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله ع مرویست که المعروف
ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه
یبیت لیلته ارقا متململا یمیل بین الیأس والرجاء لا یدری این
یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیأتیک و قلبه یرجف
و فرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع

بیگانه‌ای امر بتفریح خلاصهٔ معنی آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد
اما بعد از سؤال جز این نیست که عوض آبروی سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده
چه سؤال و ریختن آبرو نه آسانست بلکه آنکسی که انکار میکند شب خوابش نمیبرد
مضطرب و بیقراری میباشد متردد است میان ناامیدی و امید نمیداند
حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم میکند و پیش تو می‌آید در حالتی
که دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند
که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی اینهمه سختی کشد و
چندین تلخی چشد اگر حاجتش برآری آن احسان خواهد بود و در همان کتاب
از همان جناب منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حضرت امیرالمؤمنین ع
پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای بغیبغه که موضعیست در مدینه
برای مردی فرستاد و آن مرد از جملهٔ کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن
مسکین نواز شفقت شیم میداشتند یعنی محتاج و پریشان بود و در عرصهٔ رعایت
آن غمخوار درویشان بود اما از آنجناب و غیر او طلبی نمیکرد مردی گفت
بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواست او را یک وسق خرما بس بود امیرالمؤمنین ع
فرمود که لا کثّر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدای تعالی مثل ترا کسان را
در میان مؤمنان بسیار نکناد من عطا می‌نمایم و تو بخل میکنی لله انت این کلام
بکن بتقدیر یه لله انت است یعنی برای خدا این کار بکن هرگاه من عطا
ندهم آنکسی را که امید بمن میدارد پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال دهم پس نداده
خواهم بود بوی قیمت آن چیز را که از و گرفته‌ام یعنی هرچه با و دهم قیمت آبروی
او نمیشود که از و گرفته‌ام بیان این آنکه من او را در معرضی در آورده‌ام که

بذل

بذل کند بمن آبروی خود را یعنی بسبب تأخیر و اهمال عطا او را بر آن داشته
خواهم بود که از من سؤال کند و آب روی خود در پیش من ریزد از روی
که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من
و اوست بر خاک میمالد پس کسی که با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که
وی مستحق صله و احسان اوست با خدای عز و جل راست نگفته خواهد بود
در دعائی که برای آن برادر مسلمان میکند آنجا که برای او تمنای بهشت
میکند و بمال بی اعتبار خود بر و بخل مینماید توضیح این آنکه بنده در دعای خود
میگوید که اللّهمّ اغفر للمؤمنین و المؤمنات هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات
آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که چنین دعا
این کند و بکردار آنرا محقق نسازد بی انصاف و قولش بی اصل و گزاف خواهد
بود الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای آنجا نیز را برای برادر دنیای خود
بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت
دار آنست با وی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل
صبوری از درج حوصله‌اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد
و آنگاه هرگونه احسان و رعایتی که درباره‌اش شود بهای آن گوهر بی قیمت
که از کیسهٔ او رفته نخواهد شد و بعد از آن که رستم بی مروت زور احتیاج
سهراب غیرت مردیش را انداخته و بخنجر جان ستان زبان اظهار جگرگاه
طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد اندیشه نه لایق مردم سخاوت
پیشه است بذل و عطا بوی نوشداروی پس از مرگ خواهد بود شاید توان
گفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه حیاست چه آدمی را شرم می‌آید

که حاجت سایل را برنیاورد و دست رد بر سینهٔ امیدش گذارد پس
حاجت گذاری وی بتقاضای شرم و مهلتی آزرم خواهد بود و شایبهٔ از جبر
و اکراه خواهد داشت و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت
طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن می تواند بود آنچه از حاتم
طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دست برد و غارت بر سر قبیلهٔ
طی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و با قوم خود بر ایشان حمله نمود و قبیله با حاتم
که در میان ایشان بسخا علم بود همت بر دفع ایشان بستند تا بسنگ سخت دشمن
روی عزم درست فوج ایشان را درهم شکستند حاتم از پی ایشان می تاخت
بزرگ ایشان او را بشناخت و بر قفا تافته گفت یا حاتم هب لی رمحک
یعنی نیزهٔ خود را بمن بخش حاتم نیزهٔ خود پیش او انداخت آنمرد نیزه برگرفت
و رفت قوم حاتم در این باب با وی عتاب نمودند که ای سید چرا
چنین کردی اگر او نیزه بر داشته رو بما میگذاشت همه را هلاک
می ساخت حاتم گفت آری چنین است منهم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک
خود نهادم اما در جواب کسی که بمن گوید نیزهٔ خود را بمن بخش چه می توانستم گفت
یعنی شرم آمد مرا که نیزه بوی ندهم و دست رد بر سؤال او نهم دیگر از
محسنات صفت جود و کرم آنست که چون بفقیر چیزی یا بیار عزیزی
قصد ریزشی نماید و دانهٔ عطوفتش را از گریهٔ طفل احتیاج بنوای
شیر عطا در پستان همت بجوش آید بنحوی آن توجه با و واصل سازد که باعث
خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی نگردد مثلاً اگر عزیزی
باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر

از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش
از گرفتن بدست امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور
کسان قبول آن احسان بر وی گران باشد در خلوتی آنرا بوی رساند و بر نقابت
از هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات
ناپسند آن بیچارهٔ دردمند را از جان سیر و زندگی بر نسازد چه درد خفت
و خواری بر عزیزی روا داشتن از بیدردی و اثر ذلت بر چهرهٔ سایل
دیدن خلاف شیوهٔ جوانمردی است از قدوهٔ اهل کرم و سرور
جوانمردان عالم اعنی جناب ولایتماب امیر المؤمنین ع ماثور است
که کسی که جهت طلب حاجتی آمد فرمودی که اکتبها علی الارض فانی
اکره ان اری ذل السؤال فی وجه السایل یعنی حاجت خود را
بر زمین بنویس بدرستی که مرا ناخوش می آید که از خواری طلب را
در روی سایل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقولست که شبی با حضرت
امیر المؤمنین ع شب نشینی کردم و گفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی
داده فرایتنی لها اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب آن حاجت
از من کنی گفت آری یا امیر المؤمنین فرمود خدای تعالی ترا از قبل من
جزای خیر دهاد بعد از ان برخواسته بسوی چراغ رفت و آنرا خا
موش کرد و نشست بعد از ان فرمود که چراغ را برا همین خاموش
کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نه بینم بگو حاجت خود را که من
از رسول خدا ص شنیدم که الحوایج امانة من الله فی صدور العباد
فمن کتمها کتب الله له عبادة و من افشاها کان حقا

علی من جعلها ان نعمته یعنی حاجتها امانت از خدای تعالی در سینهای بندگان
پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا
آشکار سازد لازم است بر کسی که شنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای
آن حاجت و هم در کافی از یسع بن حمزه منقولست روایتی که مجمل و مفصل مضمون
آن اینست که در مجلس ابی الحسن رضا بودم و با وی سخن میکردم
و خلقی بسیار جمع گشته از و سوال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی بلند بالا
گندم گونی داخل گشته گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردیم از دوستان
تو و از دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلم و از حج باز گشته ام و خرجی من
تمام شده و آنقدر ندارم که بیک منزل مرا رساند پس اگر سزاوار دانی که
مرا بسوی شهر روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که ساز و برگ سفر نموده
خود را بوطن رسانم و خدای تعالی بمن مال و نعمتی داده چون بشهر خود رسم
آنچه میدهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع تصدق و مستحق آن نیستم
آنحضرت فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان
حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آن مرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه
و من پس آنحضرت فرمودند اتاذنون لی فی الدخول آیا رخصت میدهید
مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدم الله امرک خدای تعالی کار ترا
مقدم دارد همانا اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مبنی
بر رعایت آداب مهمانداری بوده راوی گوید پس آنحضرت برخواست
و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد و در را پوشیده
دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت این الخراسانی یعنی آن مرد

خراسانی

خراسانی کو آن مرد گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت نمای
بآن در نفقه و مؤنت خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی این را
نه برای آن بتو دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود التماس
می نمودی بلکه من ترا بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نبینم و تو مرا نبینی بعد از آن آنحضرت
بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم بهر آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت فرمودی
پس چرا روی خود را از و پوشیدی فرمود مخافة ان اری ذل السؤال
فی وجهه لقضائی حاجته مراد همانا اینست که چون او طلبی کرد و حاجت
او بر آوردم اگر مرا میدید او را ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی
خود پوشیدم که مبادا اثر آن ذلت در روی او بینم الی آخر الحدیث دیگر
از جمله آنچه اهل کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آنست که چون توفیق
بذل و عطا مؤید و بسعادت حاجت گذاری درماندهٔ مشمولی مستسعد گردند آنرا
در دفتر حساب ثبت دانسته از صفحهٔ خاطر محو سازند و هر چند عطایی کثیر
و مبلغی خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بزرگان نیازمند افتادهٔ
را که بگمان خود از خاک برداشته اند بهر لحظه اش آزرده کرده آن بخاک ذلت
نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روزش
به تیغ جان ستان وضع منت نکشند چنانکه شیوهٔ نوکیسگان دادودهش
و بر خود بستگان نام سخاوت و بخشش است که اگر خار رنجی از پای درویشی آرند
صد خار غم در دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر دریشی بردارند کوهی
منت بجای آن میگذارند کف نانی بگرسنه ندهند که از زندگیش سیر نسازند و دم
آبی بر لب تشنه نزنند که در آتش انفعالش نگدازند و شربت شیرین عطاشان الم

جگر گداز منت سوده و حلوای چرب و نرمی نوالشان زهر جانگدازی اظهار
آلوده مرتب احوال فقیری کنند که خانهٔ عزتش آب عرق زبانند و نان سکنی
نپزند که دیدهٔ دلش را بدود اظهار آن بریانند و منت این ابلهان راه و رسم
عطا و خارج آهنگان قانون سخا در اخبار و آثار ائمه اطهار بسیار است از آنجمله
در کافی از سرور عالم و شیرازه بند نسخهٔ مکارم شیم اعنی جناب ستطاب نبوی
مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ست خصال فکرههما للاوصیاء
من ولدی و اتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة
یعنی بدرستی که خدای تعالی مکروه ساخته برای من شش خصلت را و من مکروه
ساخته ام برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من
از آنجمله منت نهادن بعد از صدقات است و در مجموعهٔ ورام از سید انام
مرویست که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط
الله عمله و ثبت له وزره و لم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسی با برادر
مومن خود نیکی کند و منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجهٔ اعتبار ساقط
سازد و گناهان او را بر وی گیرد و سعی او را نپسندد و نپذیرد و بعد از آن
آنحضرت فرمودند که یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و القتات
و هو النمام حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل میفرماید که حرام گردانیدم بهشت
را بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد
و کسی که سخن چینی نماید و نیز در آنکتاب از همان جناب منقولست که لا تحقروا و اتینا
من الشر و ان صغر فی اعینکم و لا تستکثروا و اتینا من الخیر و ان کثر
فی اعینکم خلاصهٔ معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما
کوچک

کوچک باشد آن را حقیر و سهل مگیرید و هر خیری که از شما صادر گردد هر چند
در نظرهای شما بسیار باشد آن را بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت
امیر المومنین است که لا تحقروا و اتینا من الشر و ان صغر فی اعینکم
و لا تستکثروا و اتینا حاصل معنی آنکه پرهیز کن از اینکه چون احسان در حق کسی کنی بر وی منت
گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان او در کافی از
حضرت ابی عبد الله منقولست که المن یهدم الصنیعة یعنی منت
گذاشتن خراب و باطل میکند نیکویی را مجملا صاحب این صفت
در شرع و عرف ملوم و نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی
از آن احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث
بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت
گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آن را بی موقع میسازد و وحشت تنگ ظرفی
و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد پس بهر تقدیر اولی آنست که نقد احسان را
در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن بندد و آن جنس عالی را در بازار
صاحبکمالی بیاد دستی زبان هرزه نالی تلف نکند اگر عقل حاکم و انصاف
قاضی باشد می توان اثبات نمود که حق مقام اینست که اینجا ممنون درویشان
و شرمندهٔ احسان ایشان باشند چه جای آنکه منت بر ایشان گذارند
از جهت که اگر درویشان قبول عطا نمایند جوهر سخای ایشان در زنگ
خفا خواهد بود و بادراک سعادت دادن و بخشیدن نتوانند نمود و لولا
ز احتیاج مفلسان نام سخا گردد بلند بر گریبان بی نوایان چه منتها که نیست
شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت مرتضی علی است که من قبل

من الخیر وان کثر فی اعینکم

عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس تحقیق که مدد و همراهی
کرد ترا بر کرم و سخن کیمی از اکابر است که سایلان چه نیکو مردمان اند که صنایع
اینکس را که ذخیرهٔ فردا و توشهٔ عقبات بر گرفته پیشتر بعالم مقابر میرسانند و از جمله
لوازم سخا آنست که چون وعدهٔ عطا بدرویشی کند یا برای ضرورتی حاجت
گذاری برادر دینی خود را بروز دیگر افکند اهمال و تاخیر در آن جایز ندانسته بروی
ذمه همت خود را از دین وفای آن رهاند و چشم امید آن نامراد را که بر حصول
آن مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نکرد اند که تلخی انتظار شیرینی عطا را
باطل و فاسد و مرور ایام تاخیر در اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازد
از کلمات بابرکات حضرت امیر المومنین ع است که کثرة التعلل آیة
البخل یعنی در عطا بسیار کردن تعلل و عذر آوردن نشان بخل است
عرب گوید وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعلیل یعنی وعدهٔ
کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن می‌پوید و وعدهٔ لئیم در عقدهٔ تاخیر
و تعویق است و در هر روز جهت آن عذری میگوید و یکی از شعرای عرب گفته
شعر فان تجمع الآفات فالبخل شرها و شر من البخل المواعید المطل
یعنی اگر همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل وعده
کردن و وفا را هر روز بروز دیگر انداختن است و در کافی از مسلم مخالف
و موافق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که اذا همّ احدکم بخیر او صلة
فانّ عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لا یکفّاه عن ذلک
حاصل معنی آنکه هر گاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست
و جانب چپ او دو شیطان اند پس می‌باید که پیشدستی کند و آن را زود

بعمل

بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب
از سید آن شب بیقراری و صاحب گریه و زاری یعنی حضرت فخر الساجدین
امام زین العابدین ع مرویست که انّی لابادر الی قضاء حاجة عدوّی خوف
ان یقضیها الله بغیری او ان یستغنی خلاصهٔ معنی آنکه من مبادرت و پیشدستی
میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود را از جهت که می‌ترسم که دیگری آن را روا کند
یا وی از آن مستغنی گردد هر گاه تعجیل در قضای حاجت دشمن ضرور باشد
که مبادا دیگری بآن سبقت گیرد و آن فضیلت ازینکس فوت گردد حاجت
گذاری برادران دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا وقتی که
وعده نیز شده باشد مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع
و لوازم حب دنیای فانی و از ارکان سلطان جابر غلبهٔ شهوات نفسانیست
پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تازی کردن کاریست بیجا و بمعنی
ارتکاب هر یک از شرعیه و نقلیه را شامل است و دریمعنی حاکم عادل ممیز
حق و باطل جناب مستطاب امیر المومنین ع فرموده اند که الا و ان الظلم
لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستی
که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده و رقم غفران کشیده نخواهد شد
دوم ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت و مکافات آن در کنار مرتکب
آن خواهند گذاشت سوم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم آمرزگار از مطالبهٔ
آن خواهد در گذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم گشته اینمضمون
ادا فرمودند اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده
ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء

واما ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب قبیحی کند که ضرر آن
تعدی بدیگری ننماید واما ظلمی که دست ازان نخواهند داشت ظلمیست که بعضی
از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث ومراد درین مقام قسم اخیر از اقسام
ثلثه است ودرین مجلس وانجمن قلم موعظت شیم را روی سخن با چند طایفه است
طایفه اول پادشاهان وسلاطین که عالمیان را پناه‌اند وبر مفارق خلایق
سایه آگاه اند بر پیشگاه بارگاه خواطر آگاه صاحبان تاج ونگین بآب طلای
پیغش سخنان دلکش اکابر دین می نگارد وبر پایه سریر دولت شهریاران
وسلاطین کامکار زبان بیان خامه گفتار معروض میدارد که چون حضرت
خداوند متعال وپادشاه لم یزل ولا یزال عز شانه وعظم سلطانه بمعماری
قدرت کامله وسرکاری حکمت شامله در مرز وبوم عالم امکان شهرستان
هستی بنا نهاد وبدروبان پیدای ناپیدای عدم را باین مصلحت
بنیان محفلی سوار دواسپه امر کن رانده هر فوجی را در جهتی وهر قومی را
در محلی جای داد وجهت هر صنفی مرتبتی معین نمود وبهر جماعتی منزلتی کرامت
فرمود وفرقه خاکیان در جانب اسفل این ساکن گردیدند وطایفه بنی نوع
انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور ومخلوط واز جهتی با متوطنین
جهان آشنا ومخلوط بودند در محله مرتبه توسط سکنی نمودند واین طایفه را که
جامه حیاتشان از تار وپود شهوات بافته وتار خیالشان بر رشته طول امل
تافته است چنان همیشه دیگ طبعشان از پختن خیال خام بآتش حرص وآز در
غلیان وخار خار آرزوهای دور ودراز در گریبان جانشان می باشد واین
معنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد داعی ودر تحریفشان از

وزمرهٔ فوقانیان در حظایر ملاء اعلی مقام گزیدند

مستقیم عدل وانصاف ساعی است واز جهت فجره را بر ما انجم چشم
طمع باز واقویا را اگر بپای ضعفا دست تعدی دراز میگردد ناچار است
از سرکرده مطاعی وفرمان ده لازم الاتباعی که در خطیره کنف حمایتش از شر اشرار
ایمن ومحفوظ ودر سرقه عدالت گسترش از نعمت آسودگی بهره مند باشند
بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت واشفاق بر خلق هر کشور سروری
وبر اهل هر دیار سالاری گماشته وسر رشته نظام مهام هر جماعتی را در کف
کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب وروز با دیده بخت بیدار از نگاهبانی
اوضاع روزگار بوده نگذارند که دست تعدی جورکیشان گونه احوال زیردستان
را بناخن ستم خراشد وروز بازوی توانائی اهل فساد گلبن جمعیت خاطر مردم
نامراد را بتیشه بیداد درهم تراشد وهرگاه این طایفه علیه از جانب جناب
مالک الملک برای رفع ستم وپاسبانی عرض ومال اهل عالم معین گشته
از کافه خلایق ممتاز واز جهت بشرف خطاب ظل الهی سرافراز باشند
سزاوار ولایق آنست که باحتیاط تمام بلزوم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی
حراست مال وجان ومحافظت ناموس مسلمانان از امور پادشاهی خود دانند
وهمیشه در فواید عدل وداد ومفاسد ظلم وبیداد اندیشه نموده در فراز ایوان
رفیع بنیان جلوستان گلکش جانفزای آیات واخباری که در فضیلت ومذمت
این دو صفت ورود یافته بناظر دیده تامل کردانند گاه از گشت چهار باغ
چهار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده دریاچه خاطر را گرا
گلزاران کنند وزمانی در سیر نقش جهان سیر کتب تواریخ وسیر گلهای گوناگون
روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده دامان دل از چنگ خارستان

هوسهای بیحاصل گشته‌اند در کنار زنده رود گذشتن و ذکر ایام سلاجقه پادشاهی
را از دامن مناهی طهارت دهند و از سر اسر خیابان احوال سلسلهٔ دیالمه قدم
در قصر جهان نمای دوربینی و عاقبت اندیشی نهند و تتبع اندیشهٔ کار خسرو و پرویز
نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند و باره و کنگرهٔ ایوان مداین
نخل هوس عمارات پیش از قدر احتیاج از پای در اندازند و با استشمام ریاحین
مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غوررسی داد خواه نمایند و از شور
مرغان خوش الحان اقلام سخنوران دیدهٔ دل را از خواب شیرین بیخبری اوضاع
جهان برگشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر سربلندی
شهریاران هر کشور را درة التاج و در شب داج سیاه مستی بادهٔ غرور
خسروان اعصار و دهور را سراج وهاج می تواند بود در خزاین کتب معتبرهٔ سلف
پراکنده است و ابطال طبقهٔ علیه را دماغ وفا و فرصت جست و جو و تتبع آنها
کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنابرین باید که جوهری خرد خرده دان بانجام خدمت
مذکوره از دل و جان قیام نموده هر در سیرابی را از درج کتابی و هر ثمین گوهری
را از مخزن دفتری بدست تتبع در آورده و از پنجهٔ نهفتگی بر آورده در سلک
انطباق این اوراق مجتمع گرداند و بسر کاری توفیق حضرت باری استاد زرگر
هنر و حسن بیان با جفت خامهٔ دو زبان در نگین دان خواطر حق پذیر خسروان
گردون سریر نشاند و چون جواهر عالی و لآلی از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره
که متمکنان این مسند عالی را مناسب و خالیست بر دو گونه است انسب
اینست که این مطلب را بدو فصل مرتب سازد و در هر فصلی ذکر نوعی پردازد

فصل اول

در فضیلت عدالت و بیان فواید دنیویه و اخرویهٔ آن قال الله
تبارک و تعالی فی سورة النحل و عز من قائل ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء
ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون
مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغلی و عملی که دارند ناچار است
از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن و بسر انگشت
عصای تعلیمش در ان وادی چاه و راه از هم مبین گردد و چندانکه آن عمل عظیمتر
احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیمتر
و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلقی بران
منوط و استقرار احوال عالمی بران مربوطست و مباشران این امر عظیم و
سربلندان شرف این دیهیم زیربار جهانی رفته و صلاح و فساد کشوری
بگردن گرفته قلمی که در خانهٔ مفلسی بیند غرامت بر وست و دانهٔ اگر از
خرمن بی برگی کشند شکایت از و زوری که از اقویا بر ضعفا رود و از
او دانند و از زیردستی ظالمان بر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر شاخی
از درخت بی برگی شکنند از بی تیزی دیوان او دست و هر کس آبی از باغ
بینوایی بندد از عدم اجرای فرمان او و هر سیاهی تیره روانی که روز روشن بر بختی
کند و بر ابنا خوشی یاد نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در وسعت روزی
بر رویش بسته گردد دهان بدعائی وی گشاید لمؤلفه ما رعیت را ذلیل شاه
می پنداشتیم شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است و هر گاه اعمال دنیویه
و اشغال جزئیه چون خطاطی و خیاطی و امثال آنها بی استاد و معلم صورت
نگیرد کاری باین صعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه
تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی

درین آیهٔ شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامهٔ زبان معجز
صادق کریمهٔ وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ بر صدق آن ناطق است برای
بندگان خصوصاً پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان قری و امصار دستور
العمل چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانی و رافع الویهٔ کشورستانی
لشکرکش مکارم اخلاق است و آسایش بخش متوطنین آفاق و ثمر شجر حسن تناسب
و باغبان نخلهای دعا و ضابطهٔ دقایق امور پادشاهی و واسطهٔ آشنائی
درگاه الهیت و از جهت درجات خطبا بر منابر بتلاوت این آیهٔ شریفه
رطب اللسان گشته و روایح نصایح آنرا بمشام جان حاضران میرسانند و
الله تعالی درین آیه بندگان را بسه صفت امر نموده که جامع حسنات است و
از سه خصلت نهی فرموده که شامل بسی سیئات است اما مأمورات اول
عدلست و آن بموقع کردن کارهاست عموماً چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد
یا راست داشتن میزان حقوق شان خلق هرچند که یکی از ایشان اینکس خود باشد
مثلاً چون در میان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله و منازعه رود
پا از جادهٔ شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی
از متخاصمین بسبب رشوتی یا آشنائی و نسبتی منظور ندارد و دیدن خلق را
پشت گردانیدن بحق قائم و برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود
دشمن نگرداند و جهت درست کردن اسباب عیش با دلهای شکسته در نیفتد
و در بر آوردن مرادات نفس ناشاد نامرادانرا بدرگاه الهی شکوه خود
نفرستد و بناخن هوس و دین ساده رویان سینهٔ اهل ناموس را
ریش نسازد و آرزوی گرفتن سر زلف سلسله مویان طرهٔ خاطر صاحبان

تنگ

تنگ و نام را هیچ و تاب نپندارد و بشکر شیرینی آرزو کام زهرکامان ناکامی را
بر مردم تلخ نگرداند و بدوشاب دلی هوس ما بیچاره بهر نفس بخنجر کینه زبانه
دلهای در خون نشسته را بسته کرک شراب غرور نشمارد و سینهٔ پر فغان
هر خسته را قانون مجلس لهو نپندارد و افعی طول امل را بند یا داجل دندان
طمع کند و گرد دم قلم دم علم کرده را بکر پای جان مردمان نیفکند مجملاً در هر باب
آنچه بر خود نمی پسندد بر دیگران نیز روا ندارد و پیوسته جانب خود را
با خلق پاک داشته حق کسی را در کیسهٔ خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد
دوم از جملهٔ مأمورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بنان
امتنان گره حوایج از رشتهٔ کار این و آن گشودن و مراهم مراحم بر جراحت
حاجات دل خستگان بستن و جهت ابتیاع سعادت حاجت گذاری
گوش زنگ قافلهٔ عرض مطلب نشستن و بمومیائی دل آسائی شکسته بندی
دلهای شکسته نمک جفا کردن و تریاق اشفاق سموم غموم را از عروق
مارگزیدگان نوایب روزگار بر آوردن و با آستین کیسه زر از چهرهٔ
احوال قرضداران عرق انفعال قرضخواهان پاک نمودن و بسیلاب بذل و عطا
دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن
و بر این قیاس هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک از آحاد ناس شود در معنی
داخل و لفظ احسان آنرا شامل است سوم ایتاء ذی القربی یعنی با قوام و
خویشان عطا نمودن و از نوال خوان وسعت احوال خود ایشان را نیز بهره‌مند
فرمودن و این شیوه اگرچه در عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی
بجهت زیادتی اهتمام خصوص آنرا نیز علیحده ذکر فرموده و در حدیثی وارد است

که مراد از ذی القربی خویشان رسول اند صلعم که حق تعالی در کریمهٔ فان لله خمسه
وللرسول ولذی القربی حق ایشان را بر مسلمانان مفروض ساخته و اما منهیات اول فحشاء و آن
عبارتست از هر عمل زشتی که دران اصرار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند که مراد
ازان زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوات باعث
و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلی است
که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد ازان عملی است که
در آیین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است
که قوت غضبی بران داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیم بغی و آن عبارتست
از تعدی و زیادتی بر خلق بتکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلم
و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رافت در آن باب
تاکید و با متثال آنها ترغیب نموده فرموده که یعظکم لعلکم تذکرون
یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر گردید و پند گیرید و بر اوامر
قیام و از منهیات اجتناب نمایید و از احادیث و اخباری که از قایلان
طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی اعنی جناب مستطاب رسالت پناهی
و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در حث
و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوهٔ خجستهٔ عدل و داد ماثور و در کتب
معتبره مضبوط و مذکور بسیار است از انجمله قدری که باید و شاید و بر دوش
قوت حافظه و طبع مبارک شان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد
از انجمله از حضرت اقدس نبوی صلعم مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یکساعت عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتر است

و نیز از آن سرور در خبر است که من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر له ما جنی یعنی هر که
صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لولوء
سیراب نیز از قلزم عرفان آنجناب مأخوذ است که هفت کس اند که در می
آورد الله تعالی در سایهٔ رحمت خود روزی که سایه جز سایهٔ رحمت او نباشد
یکی از انجمله پادشاه عادل را شمرده اند و از جملهٔ بشاراتی که قاید منهج هدایت و والی
کشور ولایت حضرت امیر المؤمنین ع سلاطین عدالت آیین را بآن بشارت فرخنده
گردن امید زمرهٔ فرماندهان را بآرزوی ادراک آن افراخته اینست که
لیس ثواب عند الله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل و الرجل
المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی
که بصفت عدل موصوف باشد و مردی که شیوهٔ او نیکویی و معروف باشد
و از روضهٔ اظهار حقایق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که کفارهٔ
پادشاه آنست که تیمار و غمخواری رعیت کند و پادشاه عادل و بازرگان
راست گوی و پیری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد بجناب بهشت
روند گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طواف خانهٔ
خدا پیوسته بر گرد خاطر گردیدی و مرغ روحش بهوای هم پروازی
کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طپیدی احرام سفر حجاز دل
ستمهایش را از لباس آرام عریان ساخته و ناقهٔ عزمش بحدی اخبار شوق
انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان
دولت برین داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که یکی از شروط حج امنیت
است و سلاطین را دشمن بسیار از حشم و سپاه عزیمت این راه

نمایند تهیهٔ ایشان متعذر است و اگر باندک مردی مخفف توجه فرمایند
خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن
برجا باشد این برپا باشد و وقتی که سایهٔ دولت شهریار از سر این دیار
و از غیبت وجود این حضرت ساحت مملکت بی نور گردد ظلمت ظلم و خلاف
جهانگیر و ارکان بنیان ملک خلل پذیر گردد سلطان گفت که چون این سفر
میسر نمیشود چه کنم که ثواب حج دریابم گفتند درین ولایت درویشی هست
که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ببذل
مالی ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافته فیض
صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود
درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند
گفت ثواب هر گامی که در ان راه زده ام بتمام دنیا سلطان گفت از
دنیا پیش از قدر اندکی با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود این سودا چگونه
میسر شود درویش گفت آسانست که ساعتی که کار بیچارهٔ سازی و در
دیوان دادخواهی بعدالت پردازی ثواب آن را بمن ده تا من ثواب شصت حج
خود بتو ارزانی دارم و در معامله هنوز صرفه برده باشم بر خداوندان
اورنگ دانشوری و فراست و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست
مسخران کشور کاردانی و مدبران امور دو جهانی سباحان بحار افکار و
سیاحان نشیب و فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع
احوال عالم و سررشته داران سلسلهای ملوک عجم خزازان حاصل زندگانی عرب م
جهان و شناسان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمهٔ

قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ دستگاه عز و جاه این جهانی بسی
محقر و ساحت استراحت این سرای فانی بغایت مختصر است میدان
فرصتش بر تاختن بمسند دولت تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایق
پای حصول لنگ زلال ثروت مالش از گلشن اجل زود خیز و لالهٔ طراوت
شبابش از نفس صبح پیری زنگ ریز شکوفهٔ امیدش ثمر مرادی بکام دل نبندد
و غنچهٔ عقدهٔ آرزویش جز بنسیم نفس واپسین نخندد گریبان آمالش در دست
صدگونه خیال است و دامن وسعت احوالش در چنگ هزار وزر و وبال
اسیاف خاراشکاف سیاستش در روز مصاف پربست و سهام
تدابیر مهام ریاستش خاک نشین بی اثری و دستار اعتباری بر سر صاحب
وقاری ننهاده که تلاش امور معاشش آشفته نساخته باشد و ساغر طربی
بدست تشنه لبی نداده که بدمستی انقلاب روزگارش از کف نینداخته
باشد هر خار خار خارش در دوختن جامهٔ بلا سوزنیست و هر چشمه کار سخ
برای نظارهٔ چشم بدر روزنی طول املش جهت رفتن آسایش راهیست مستقیم
و کشاد کارش در حصار عافیت رخنه بغایت عظیم شمع مرادی
درین ظلمت آباد گونهٔ خودنمائی بجلوهٔ روشنائی نیفروزد که بطپانچهٔ
تندباد حوادث چهره‌اش نیلی نسازد و نهال اقبالی درین گلشن برنبالد
قامت رعنائی بجلوهٔ خودآرائی نیفروزد که ارهٔ دندان طمع ناتوانی
از پا در نیندازد حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند
در سر منزلی چنین که پای رغبت سست نموده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم باقی
نپردازند و همت بتدبیر این دو سه ویرانه ده مقصور داشته با لشکر و خزائن

سپه‌سالاری عدل مظفر لوای والای کشورستانی تسخیر ممالک سعادت
بی‌زوال آنجهانی نپردازند عرفی عدل و کرم خسرویست ورنه گدایی بود
بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتی اسکندر ذوالقرنین عزیمت
جهانگیری نمود و شاهین شوکتش بشکار این مطلب از ذیال سرادق جلال پر و بال
میکشود آثار تفکر در ناصیه خاطر خاطرش پیدا و غبار تکدر از آیینه ضمیر
منیرش هویدا میکرد دید ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر اندرون بود
بقدم اصرار در مقام استفسار ایستادگی نموده این مضمون بعرض رسانید که منت
خدایرا که امور ملک سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول
مرتسم خزاین موفور و ملک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان
بجان افشانی ایستاده سبب تشتت حال و باعث توزیع بال چیست اسکندر
این مضمون ادا فرمود که هرچند بنظر تامل می‌نگرم این عرصه محقر را قابل آن نمی‌یابم
که سوار گردم و به تسخیر آن توجه فرمایم ارسطاطالیس فرمود که درین چه شک
که این ویرانه جای مردم فرزانه و این کالانه در خور همت والاست سزاوار آنست
که وسعت سرای باقی را هم برین افزوده سلطنت بی‌زوال آنجهانی را نیز توجه عالم
همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار
در می‌آوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی الحاصل
اجر و ثواب اخروی صفت خجسته عدل را از اجزل مثوبات و افضل
باقیات صالحات المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا
عبارت است که این جنس عزیز سهل الحصول در نظر این پادشاهان والاشان

کمیاب باشد حیف است که کارخانه‌داران مساعی جمیله این فرقه جلیله برای
یساق روز ساق که قدم والتفت الساق بالساق براه عدم میگذارند تهیه زادی
نیز نموده دران طریق وحشت رفیق که پای مراجعت بسته و دست امید از
جا گسسته باشد ناخن حسرتشان گوشه خاطر خراشد سعدی وفا نجسته متاع عیب
در دکان نکویی چرا تو از همه کس مشتری تراشیده باشی و اما فواید دنیویه عدالت
فعیه نقل و حکیم عقل و شاهد عدلند که این شیوه پسندیده سرمایه تحصیل دستگاهی
است و رتبه پایه قصر بلندنامی سکندر حشمت و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم
کامکاریست و ثمر شجر برخورداری پاسبان دولتسرای شهانست و بانیان
کاشانه آبادی جهان عمده اعمده سرادق عز و جلالت و اشرف شرفات قصر
عظمت و اقبال از رشحات کلمات که جناب مستطاب امیرالمومنین بر چهره
کران خوابان چهار بالش دولت افشانده اینست که من عمل بالعدل حصن الله
ملکه ومن عمل بالجور عجل هلکه حاصل معنی اینکه از ملوک و فرمانروایان
هرکه بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امان خود نگاه دارد و
هرکس جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و برطبق این کلام سخن بعضی از است
اکابر که الملک یبقی بالعدل مع الکفر ولا یبقی بالجور مع الایمان
یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر می‌پاید و اگر قرین جور بود با
وجود ایمان بقایی نیدارد و نیز از سخنان خلایق نشان آنحضرت که همه درر
معنی فرموده که حسن السیاسة یدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت
بروجه نیکو کردن و شروط و لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست
و بقای آن میگردد و از اردشیر که از اکاسره بصفت عدل و انصاف اتصاف

داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال
الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمانروایی میسر نمیشود مگر
بسپاه و حشم و آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی مملکت
و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام کرده و فرموده
اند که پادشاهی نظیر شخصی است که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان
دولت بمثابه دستها و رعایا بجای قدم و پایها می مانند و عدل بمنزله روح است
که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت
که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت که حصول آن
منشا ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آنست و چون خلط سودای جابری
طغیان یا صفرای حدت و مردم آزاری هیجان کند یا بلغم کاهلی حرص و شهوت
زاید یا خون صالح رگ مردی و فتوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک
از منهج اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل گردد و زندگانی
جسم و جان هر دو بناخوشی میگذرد و تمثیل دیگر آنکه خزانه پادشاهان بمثابه
آبگیریست که از چشمه سار چشمهای کار اصناف رعایا و عرق کاسبان و
رنج بران همیشه پر گشته مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان سیراب میگردد
وصفت عدالت میرابیست که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکوره
می پردازد و از خس و خاشاک بیکاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک
میسازد تا این چشمه سار پاک گشته آن آب جاری و آن آبگیر پر و آن گلشن معمور
و چون میراب عدل دست از تنقیه عیون مذکور برداشت و سیلاب ستم
تمامی را بگل و لای خانه خرابی رعیت انباشت بالضروره آن آب منقطع گشته

آن

آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد مجملا نتیجه کریمه دادگری و شیوه
خجسته رعیت پروری سبب خوشی احوال روزگار و ثمر برکات کشور و
دیار است حتی آنکه گفته اند که حسن نیت پادشاه در خیر تاثیری عظیم و دخلی
تمام هست و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المومنین هم نیز تقویت
این سخن می نماید که فرموده اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی
چون خاطر پادشاه از نیت خیر انصراف و از منهج صواب انحراف نماید احوال
زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار حکایتی منقولست که
حاصل آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضعی مخفف بیرون رفته
در اطراف مملکت خود میگشت و بر هر مرز و بومی از آن کشور سیر کنان میگذشت
تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آنمرد را گاوی بود بجهت
ضیافت مهمان آن گاو را دوشید آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آن
یک گاو حاصل شد پادشاه از آنحال متعجب گشته قصد گرفتن آن
گاو بر خاطرش گردید تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشیدند نصف
آن شیر بهم رسید پادشاه گفت که شیر این گاو چرا نقصان پذیرفته مگر درین
روز در چراگاه غیر معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان
شیر آن گردیده صاحبش گفت نه ولیکن گمان آن دارم که پادشاه قصد گرفتن
این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ستمی می نماید برکت از اموال
رعیت میرود پادشاه فسخ عزم ناشایست نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را
بمصقل خیراندیشی از آئینه ضمیر زدود و چون روز دیگر گاو را دوشیدند از
قرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر تعجب

گشته از ارتکاب هر گونه جور و ظلمی بدرگاه الهی تایب گردید و زهر جانگدای
آنصفت ذمیمه را بنیشتر آگاهی از عروق طبیعت بر آورده خود را از هلاکت دنیوی
و اخروی رهانید و ازین قبیل حکایتی هم از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور است
و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بدر باغی رسید
و از باغبان آب انار طلبید باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام
نوشیده پرسید که حاصل این باغ چند میشود گفت سیصد دینار پرسید
خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه از باغ ما خراج نمیگیرد و باغبان نمیدانست که
او پادشاهست بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است
و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه عایدی تواند شد و بر رعیت زیانی چندان نمیرسد
بعد ازین بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند از تصمیم این عزم دیگر باره
باغبان را بآوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داده باغبان رفت و اینمرتبه
آب انار دیر آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که در اول زود آوردی و اینمرتبه
انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کم آوردی گفت ایجوان مرا تقصیری نیست
ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه ما رفته است
آب اناری که دفعه اول آوردم از یک انار فشرده بودم و اینمرتبه از ده انار
فشردم و آنقدر آب حاصل نشد بهرام از آنسخن متاثر گشته آن نیت را از خاطر
بیرون کرد و قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در دم قدح
را لبریز کرده آورد و با روی خندان گفت گویا پادشاه آنقصد ظلم را باز از خاطر
بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار اینقدر آب
حاصل گردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین

را هیچ زینتی بر بجا تر و بر اندام پادشاهی فرمانفرمایی هیچ لباسی برازنده
تر از عدل نیست چه جامه در بر خواهند کرد که فاخر تر از جامه نیکنامی باشد
و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه
انام بود و کدام تاج زر زیبایی افسر لمعان نور عدل می تواند بود و کدام
سریر بلند با طاق دلهای شکسته مردم دردمند برابری می تواند نمود
رخش سمندی بخوش خرامی همواری سلوک با خلق خدا که دیده و لجام
مرصعی گرانبهاتر از سر باز زدن توسن نفس از عرض و مال مردم که شنیده
از مال دنیا چه بدست خواهد آورد که به از دلهای ریش باشد و از اسباب
بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش باشد موکب
شاهنشاهان را دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود
نیست و درگاه خسروان را حاجب و چوبداری چون راه ندادن جور
پیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیر المومنین ع
فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاهان که بان
سرافرازند و از عالمیان ممتاز است عدالتست و هم از آنجناب مرویست که
زین الملک العدل یعنی زینت پادشاهان عدالتست مولفه زینت
شاهان نه اسپ و زین و تخت و افسر است زینت شاهان نباشد
جز رعیت پروری فصل دوم در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت
اخرویه و عاقبت دنیویه آن حضرت پادشاه پادشاهان و فریاد رس
دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت
خبیثه را وعید و تهدید نموده از آنجمله در سوره عسق فرموده است

اِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النَّاسَ وَیَبْغُونَ فِی الْاَرْضِ
بِغَیْرِ الْحَقِّ اُولٰئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیمٌ حصر کلمهٔ انما نظر بما قبل این
آیه است وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَاُولٰئِکَ مَا عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ
ملخص معنی که مفسرین گفته‌اند اینست که انتقام کشد و داد خواه گیرد از کسی که برو
ظلم کرده باشد بر ایشان راه عتاب و مؤاخذه نیست و راه مؤاخذه و عتاب
همین بر کسانی است که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی را از حد میگذرانند
در زمین بغیر حق آن گروه مر ایشانراست عذابی دردناک و در کتاب تفسیر
کافی از حضرت اقدس نبوی صلعم مرویست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّهُ
ظُلُمَاتُ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ یعنی بپرهیزید و خود را نگاه دارید از ارتکاب ظلم بستی
که ظلم ظلماتست در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آنحضرت
منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که بدرستی که ملک الموت چون نازل
میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرت
علی بن ابیطالب ع پرسید که یا رسول الله آیا میرسد آن باحدی از امت تو
فرمود آری بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ برون
می آورند زبان خود را در آتش چنانچه بیرون می آورد سگ زبان خود را در اناء
یعنی کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه در انست
و هم در آن کتاب از همان جناب ع ماثور است که اِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ
نَادیٰ مُنَادٍ اَیْنَ الظَّلَمَةُ وَاَعْوَانُ الظَّلَمَةِ وَاَشْبَاهُ الظَّلَمَةِ حَتّٰی مَنْ بَرِیٰ
لَهُمْ قَلَمًا اَوْ لَاقَ لَهُمْ دَوَاتًا فَیُجْمَعُونَ فِی تَابُوتٍ مِنْ حَدِیدٍ ثُمَّ یُرْمیٰ بِهِمْ فِی جَهَنَّمَ
یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندگان

ظالمان و کسانی که شبیه و مانند بظالمانند حتی آنکسی که قلمی برای ایشان تراشیده
یا دواتی جهت ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند
و در جهنم اندازند می تواند بود که مراد باشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان
راضی باشند و بنابرین منطبق میگردد این حدیث با حدیثی که در کافی از
حضرت امام همام ابی عبد الله ع منقولست که اَلْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِینُ لَهُ
وَالرَّاضِی بِهِ شُرَکَاءُ ثَلٰثَتُهُمْ یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او
و راضی بآن هر سه در آن ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی ع فرموده اند که
اِذَا حَدَتْكَ الْقُدْرَةُ عَلٰی ظُلْمِ النَّاسِ فَاذْکُرْ قُدْرَةَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ
عَلٰی عُقُوبَتِكَ وَذَهَابَ مَا اَتَیْتَ اِلَیْهِمْ عَنْهُمْ وَبَقَاؤُهُ عَلَیْكَ حاصل
معنی آنکه چون قدرت ستم ترا بران دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت
قدرت خدای تعالی بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و تو نیز یاد کن
و اندیشه نمای که آنچه با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان
خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد ماند سعدی حکایت کند
از یکی نیک مرد که اکرام حجاج یوسف نکرد بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز
که نطعش بینداز و خونش بریز بخندید و بگریست مرد خدای عجب داشت
سنگین دل تیره رای چو دیدش که خندید و دیگر گریست بپرسید کین گریه و
خنده چیست بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم سه چار
همی خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک شفاعتگری
گفت کی شهریار چه خواهی ازین پیر از دست دار که جمعی برو تکیه دارند و پشت
نه خلقی توانی بیکبار کشت بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خردان اطفالش اندیشه کن

شنیدم که نشنید و خویش بخت ز فرمان داور که داند گریخت بزرگی در آن
فکرت آتش بپخت بخواب اندرش دید درویش گفت دمی بیش بر من
سیاست نراند عقوبت برو تا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق رحمه الله
از امام محمد باقر ع مرویست که ما یأخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یأخذ
من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آن چیزیست که ظالم
از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که در تفسیر
آیه کتاب خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد فرمودند که قنطرة علی الصراط
لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر بالای صراط است که از آن نمیگذرد بنده که
بر گردن او مظلمه باشد و از اینگونه تهدیدات زهره گداز و تشدیدات
هوش پرداز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد
است و قطع نظر از انهماک طواغیت قرون و اعصار و سلاطین ستم پیشه جور
شعار عجب عقبی چه خسارت بکم از فضل و ثواب عدالت که شمه از آن
در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید معلوم خواهند بود و در روز دیوان
اکبر که ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و
بتاج وهاج کرامت سربلند گردند لباس محنت در بر و خاک مصیبت بر سر
کنان اشک حسرت از دیده خواهند پالود اما مقاصد دنیویه سوء عاقبت
این صفت ردیه اینکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت
داده بشآمت آن باز میگردد و نعمت یکتاشان بسبب زیادتی بر رعیت
نقصان و زوال می پذیرد و شاهد اینمدعا کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی
است که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم

عباده

عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی قول الله تع
لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی
آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او
بسیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی
لازم است که آن قوت و نعمت را انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که
که خدای تعالی میفرماید و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم
تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم
و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها مجملا بصفت خسیسه ظلم نعمت و
ثروت از دست میرود بلکه بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و
دولت سرنگون میگردد چنانچه سابقا گذارش یافت که پادشاهی بعدل
با کفر پاید و جور و ستم با ایمان نمی پاید اوحدی پایداری بعدل و داد بود
ظلم و شاهی چراغ و باد بود و ترتب این اثر برین صفت از چند وجه است
اول اینکه پریشانی رعیت موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت
امیر المؤمنین ع فرموده اند که آفة العمران جور السلطان و چنانکه
مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاهست
و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و آن مشروط برفاه
حال رعیت و هرگاه تندباد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشید
و تیشه ستم برگ و بار توانایی سکنه هر دیار را درهم تراشید ممالک بکه معمور
و خزاین بچه موفور و لشکر چه سان مهیا و دشمن چگونه فنا میگردد و لهذا آنحضرت
شاه ولایت پناه ع فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اضداده

زند یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز آنجناب
فرموده مَنْ خَذَلَ جُنْدَهُ نَصَرَ أَضْدَادَهُ هر که لشکر خود را مخذول و پریشان
سازد و بانعام و احسان بتدارک احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی کرده
خواهد بود حکیم سنائی از رعیت شهی که مایه ربود * بن دیوار کند و بام اندود
شه بود چون سر و رعیت تن * از هم این چه دور افزودش تن * تن چو بی غذای زور بود
سر بی تن سرای طنبور است * شاهین شوکت پادشاهان از رعیت بجای بال
و سپاهی بمنزله چنگال که با آن صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکردانند
و چون بال بسته و چنگال شکسته شد باز بچه هر زاغ و زغن و پایمال دست برد دشمن
خواهند کردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاهی خردمند و در صف شهریاران
روزگار بشیوه ستوده عدل و داد از اکثر ایشان بکبر و گردن بلند بود و وقتی
فرمود که تتبع احوال مردمان نموده کسی که احمق ترین مردمان باشد پیدا کنند
جمعی باین خدمت قیام و دریافتن چنین کسی اهتمام می نمودند روزی شخصی دیدند که
بر سر شاخ درختی رفته تبر بر بن آنشاخ میزد که قطع نماید و ظاهر بود که بریده
شدن آنشاخ درخت را ثمری جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد بود همکی متفق
شدند که از و ابلهتری نیست و برا بخدمت سلطان برده آنچه دیده بودند
بعرض رسانیدند سلطان گفت از و احمق تری هست و آن حاکم جابریست که
بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتاند قطع کند و خود را
از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاک افکند نظم رعیت چو بیخ است و
سلطان درخت * درخت ای پسر باشد از بیخ سخت * تبر بر بن آن درختی مزن
که بالای شاخش کرفتی وطن * که چون سست کردید شاخ درخت * ز پا اندر افتد بیک

باد سخت * کسی که جفا و ستم میکند یقین دان که او بیخ خود میکند وجه دویم
از وجوه زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد کذرد و خاص و عام
از فرط تعدی و طغیان بجان رسند و کارد باستخوان رسد در مقام خلاف علم
سرکشی افراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم داده
و بروی آن ظالم ایستاده در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان
این نوع حوادث بر دیده وران پیش بین مستور و وقوع آن فتنه انکیزی و
حادثه طلبیهای روزگار غریب و دور نیست جهان پر از ینکونه دار و کیر
بسیار دیده و دبیر تقدیر رقم این قسم سوانح بر صفحات ازمنه و اعصار
بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم
میکردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور قوت طامعه
اخذ اموال رعیت کردی و آتش جور و ستم و دود از نهاد خلق مملکت برآوردی
تا دست بیداد وی از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزکار افشاندی
و بغمای ظلمش سرای خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته بعد از
ببد دعائی وی آه در جکر نماند یکی از خیرخواهان عاقل و کستاخان آن محفل
در انباب با او گفتگو و از سبب سلوک آن طریقه جست و جو کرده در جواب گفت
اَجِعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ یعنی سک خود را کرسنه دار تا از دنبال تو آید
یعنی چون رعیت پریشان و محتاج اند بهتر اطاعت و انقیاد می نمایند تا آنکه بنکبت
سختگیری آن ستمکر تیغ جرات اهل آنکشور تیز و بآتش جانسوز ظلم شوم ظرف
حوصله آن مرز و بوم لبریز کشته بر و شوریدند و از سریر دولتش فرو کشیده
بقتل رسانیدند یکی از حکما بر کشته او کذشته گفت اکل الکلب صاحبه اذا لم

یُشبعه یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب
خود را خورد و نزدیکست باین سخن آنچه ابو العباس طوسی با بی جعفر منصور دوانقی
گفت در وقتی که منصور لشکری بجایی میفرستاد و سالار آن لشکر را سفارش
می نمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکر را گرسنه باید داشت تا مطیع تو باشند
که سگ را چون گرسنه میسازی از پی تو میدود ابو العباس گفت می ترسم
که آن هنگام دیگری نانی بآن سگ نماید ترا گذاشته سر در دنبال او گذارد و دیگر آنکه
چون بی رحم ستمکاره بناخن بیداد دل زار بیچاره خراشد و او را بر ظالم دست ستیز
و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیعی که گریبان ویرا از دست تعدی
او رهاند و نه حامی دادرسی که خود را الحظیره حمایتش رساند ابواب چاره جویی
او از هر سو بسته و دست امید از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و داد خواهی
بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف حمایتش گریزگاه بی پناهان است و
غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان که میر دیوان عدلش بخون دل زاری
خسرو تاجداری را دست اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ
سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والا شانی را پالهنگ عجز بر گردن افکنده
در پای دار مکافات میدواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نه پیچد که شحنه
غضبش با وی در نه پیچد و ستم کشی اشک از دیده درویشی فرو نریزد که سیل
عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد سعدی بسا بساط خداوند ملک
و دولت را که آب دیده مظلوم در نوردانند بقطره قطره باران خرد
بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بگردانند در جامع الاخبار از حضرت
سید اخیار صلعم ماثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة وتفتح

لهم

لهم ابواب السماء وتصیر الی العرش دعاء الوالد لولده والمظلوم علی من ظلمه
والمعتمر حتی یرجع والصائم یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای
آسمان برای ایشان باز است و بعرش میرسد یکی پدر برای فرزند دویم
دعای مظلوم بر آنکسی که بر وظلم کرده سیوم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت
نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که روزه گشاید در کافی از حضرت
ابی عبد الله ع ماثور است که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم تصعد
الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم بدرستی که دعای مظلوم صعود
می نماید بآسمان یعنی مستجاب میشود مصرع ناوک آه از دل بیوه زنان میگذرد
از نه سپهر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام
محمد باقر ع مرویست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتی حضرت علی بن
الحسین را ع وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخت و فرمود یا بنی
وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا بآن پدرم در وقت وفات و
ذکر نمود که پدرش یعنی امیر المومنین ع او را بآن وصیت کرده فرمود یا بنی
ایاک والظلم لا تجد علیک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمایی از
ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو یاری کننده و فریادرسی غیر الله
تعالی یعنی چون مظلوم حامی و دادرسی جز الله تعالی نیابد ناچار برای
دادخواهی بر او شتابد و او خود نه داوریست که مظلوم او را بیاری
خواند و او در اعانت وی اهمال نموده داد او نستاند گویند یکی از پادشاهان ایران
با خبر که بوستان تر دعای خسته دلان با حذر بود فرموده بود که این دو بیت
بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته مدة تامل

حتی یفطر
دعای

دران پند و از شاخسار این چهار مصرع بدست نگاه گلهای تذکر و انتباه
چیند لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم
تنام عیناک والمظلوم منتبه یدعو علیک وعین الله لم تنم یعنی اگر ظلم کنی چون توانا بی
که آخر آن پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب نازست و مظلوم را
با دیده بیخواب لب بنفرین تو باز و ذات پاک جناب سبحانی از خفتن
منزه و ناله مظلوم را شنواست زود باشد که شحنه عدلش تیغ قهر باز زده
سزای آن در کنارت نهاده ترا عبرت عالمیان سازد نظم ای بسا تاج و
تخت محرومان لخت لخت از دعای مظلومان وی بسا تیرهای کجخوران
تاج شاخ از دعای رنجوران ای بسا تیرهای جباران تار تار از دعای
غمخواران ای بسا بادگیر طارم تیم زیر و بالا ز اشک چشم یتیم ای بسا رایت
عدو شکنان سرنگون از دعای پیرزنان سلطان محمود غزنوی میگفت که من
آنقدر از نیزه شیر مردان نترسم که از دوک پیرزنان بیت آنکه یک پیرزن
کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک
و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی و تن مملکت را هیچ مرض جانکاهی چون صفت
خبیثه ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در بر انداختن این دشمن خانگی تعبیه سپاه
مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطب عقل و دولت جهت قلع ماده این علت در
استعمال ادویه مجربه تدبیر صایبه بعلاج اند و پر ظاهر است که این طبقه علیه را کف
نفس خود از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در آن
عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از لوث این صفت ناپسند
برچیده میدارند می باید که احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب

نزاده

نزاده افعی درازدستی اهل جور را بسنگ سیاست سر کوبند و فراش حسن اهتمام را
به بسط بساط امن و امان داده ساحت مملکت را از خس و خار گزند ظالمان
مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین اکتفا ننموده و حفظ و حراست
اطراف مملکت را از رسم ستور بیگانگان و قتل و غارت دشمنان خارجی
نیز بر ذمه همت واجب دانند و سکندر آسا از سنگ و روی وجود مردان
سخت بر گرد مملکت سدی محکم بسته کشور خاطر سکنه آن مرز و بوم را از
شر یاجوج تشویش و دشمن شوم ایمن گردانند مخفی نماند که گذارش حق داد
گستری و شهریاری و ادای دین رعیت پروری و جهانداری موقوف بر چند
ضابطه است نخستین آنکه در هر حالی از احوال بذات پاک جناب احدی
متوکل و بفضل و رحمت بی نهایت صمدی توسل برده توفیق انجام هر مهمی را
بر وجه خیر و صواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت
آنجناب منوط دانسته روز و شب دران دربار بکلید عجز و انکسار
ابواب سعادات دو جهانی بر روی خود گشاید مولفه پادشاهیت
میسر نشود بر سر خلق تا شب بر در معبود گدایی نکنی ضابطه دوم آنکه در هر
امری از امور بقدر مقدور در تاکید قواعد شریعت غرا و تنفید احکام ملت بیضا
کمون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانیده بباران مساعی این شیوه
خجسته گلشن دین و ایمان را تازه و تر و آب اجرای این سنت سنیه نخل دولت
و اقبال را سیراب و بارور سازند و از شآمت اهانت دین و اهل شرع
محترز و از وخامت عاقبت بی اعتنائی دران مجتنب بوده باب شماتت
مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت رعایا را بر خود دراز

ملوک

نگردانند و پر ظاهر است که هرگاه سلاطین با این ایمنی دارند و در مقام ترویج
دین و احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام
و عمال هر دیار و متوطنین قری و امصار را از جاده متتبع این شیمه مجال انحراف
نماند و از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حضرت
این ملک و مملکت پر نور میگردد و مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان
رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال رجال مسند مناهج
بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان زنگ پرداز آیینه ملک و ملت محکم انداز
اسهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان
طاب الله ثراه و جعل الجنة مأواه وقتی که رکاب دولت را بشرف پای بوس
خود مشرف و تمکین خانه زین را بگوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت
و آفتاب ظهورش از کوهسار عواتی امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی
از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نوخیز و میدان سبزه دولت
و تیغ عزیمت جهان گشایش هنوز نیم کش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارک
را هوای جانفزای این معنی بر سر افتاد که من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن آن سه
کافر یعنی ابابکر و عمر و عثمان خودداری ننموده نهال تولا را از پیوند تبرا ثمر رستگاری
عقبی کردند و مقربان درگاه اوقات صلوات برغم انف مخالفان دین
این ندای راست را بگوش هوش عرب و عجم کشیده از گلدستهای سلطانی
بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض
رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت
دانه ریزی و وحشی طایران دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر اهل این

دیار

دیار مخالف و ناصبی شعارند کاره این گفتارند صلاح دولت در نیست که این اراده
خوش کمون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تأخیر باشد که مبادا کبوتران اطاعت این
صدا رسیده در برج ضوابط پادشاهی از شکستگی بپرند آن نوید حضرت باری
از غیرت دین داری فرمودند که من پادشاهی را از برای ترویج دین و لعن دشمنان
اهل بیت معصومین میخواهم و اگر این نباشد آن بچه کار من آید القصه بفرمان آن خسرو کامکار
دین دار خطیبان و مؤذنان و فرقه تبرائیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین
چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر افشرده بودند به تبر زبان با نغمات ساختند
و بی اندیشه و محابا باعلان کلمه حق پرداختند و تا غایت کلمه ایمان از تقیه
و اجرای قناة منطمس این بینه سیراب و تازه و دار الایمان ممالک محروسه
ایران از نوازش کوس دولت آل علی پر آوازه است فلله الحمد که از هنگام طلوع
آفتاب دولت سلسله علیه عالیه پادشاهان صفویه خصوصا درین جز و زمان که سر
کردن نظیر دارای ایران و بوجود اشرف اسکندر دوران اعنی اعلیحضرت
سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب بشرف تمکین والای گوهر نام نامیش رسیده
و خضر خامه در ظلمات سودات این نامه از آب حیات ذکر القاب گرامیش
کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین
پروری در بالیدن و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت
والای شاهنشاهی بر کشت احوال ارباب فضل و کمال و ارباب دین سلطان فرمان
شرع و دین بیاری این دولت ابد قرین همیشه بافر و شکوه است و مباشران
رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت این دولت روز افزون پیوسته پشت
جرات بر کوه شاهی این شوکت زاغان رعیت را در زرع شرع بچنگال

غیرت دین از بیم میدرد و همای این دولت بیضهٔ اسلام را در زیر پر و بال عدل
و احسان می پرورد دیگر تا از شهرت حق پرستی دودا به بسته قطر و چهار رکن
عالم دویده و آوازهٔ نوبت بانگ مسلمانی در شش جهت هفت اقلیم پیچیده
زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جویبار امتداد زمان جاری است
و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار را چون نشأهٔ می در رگ و پی ساری کرده باتش تیغ
زر و شمشیر جهانگیر این شیر صولتان مجاهد چراغ و معابد روشن گردیده و قلم علم قهر ساجده
پرچم این جهانبانان تا بیدات ربانی از صفوف نماز جماعت و نسخهٔ نامسلمانی خط
بطلان کشیده از نور جبههٔ عباد و زهاد دیدهٔ محراب جا امروز روشن است
و از نشر آثار ائمهٔ اطهار پایهٔ منبرها را در دعوی برتری با آسمانها سخن امید کردن نیز
شرع و دین بیمن دستور تا نفخ صور روز بروز مترائید و دعای دولت این دودمان
ولایت نشان از دل و زبان مومنان پاکدامان بر عرش اجابت بسیدم متصاعد
باد لمؤلفه الهی تا جهان باشد شه کامران باشد زلال عدل و احسانش همچو فرمانش
روان باشد سپهر سست تا برپاست دست او قوی بادا جهان پیر تا برجاست
بختاو جوان باشد فلک سان دولتش بر اوج عزت تا زمین پاید زمین
وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام درویشی
خدنگ حکم او کاری ز کیستی تا نشان باشد زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم
در تن دعای دولتش و اعظم او ورد زبان باشد ضابطهٔ سیوم آنکه چون خواهند کسی را
بارجاع خدمتی از خدمات کلیهٔ ضروریهٔ مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض
حکومت یا عمل دیاری ارجمند سازند اول صیرفیان عقل و فراست را مقرر دارند
که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه زده بتشخیص پاکی و ناپاکی آن پردازند و چون

نقد

نقد ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب
توجه و عنایت خاص بسکهٔ نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار
رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادت دوجهانی بآن خریداری توانند نمود
لمؤلفه ناآزموده نیست سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند دبیر ضابطهٔ چهارم
آنکه خاطر بآن جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال
خلایق باخبر می باشند مهر صفت از سپهر دولت نظر باطلاع کیفیت اوضاع دیار
بلاد دور دست نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده
افکنده سررشتهٔ اخبار هر دیار را در قبضهٔ اقتدار داشته باشند و با دیدهٔ
توجه و عنایت از عینک دورنمای طومار عرایض اهل شکر و شکایت فقرا و حکام
و عمال هر کشور را خوانند آنچه نه بر وفق صواب باشد بگزلک تندی و عتاب
تراشند الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک
از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرور است تا اگر احدی را از عمال
در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری و لغزشی رو دهد از تزلزل احوال
رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد تدارک
آن زود توانند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند ساخت
لمؤلفه تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فراز تخت از آن جا داده ایزد شاه را
ضابطهٔ پنجم آنکه بدوربانش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی مالیه تا بانه ستم
دیدگان و تظلم بیدادیافتگان از جور زمانه بیجان رسیدگان را از درگاه عظمت
خود نرانند و بنگارنیت صفوف چوبداران درشت سرا پایش راه آمد شد
عرض حال بی برگ و نوایان درویش از گلشن جانفزای لطف و احسان

خویشتن را بکلیه مسدود نکرده اند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیچارگی
دریغ ندارند و این شیوه را منافی جبروت بزرگی و فرمانفرمایی نشمارند صحیح شاهی
اعظم از شان خدایی نیست و جناب الهی از غوررسی احدی عار ندارد و ناله
هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیگذارد بیت هر که آید گو بیا و هرچه
خواهد گو بگو کبر و ناز و حاجب و دربان درین درگاه نیست مجملا ظلم رعیت
شان عمل شاهست و به درد دل هر کس رسیدن تخلقوا باخلاق الله شکوه و
دادخواهی پادشاهیست و دلجویی مردم با بیکسان شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را
چه دولت ازین بیش که کار درویشی سازند و صاحبان تخت را چه بخت ازین بلندتر
که بحاجت گدای درمانده پردازند سید الانس و الجان و دستور عالمیان صلعم چنانکه
سابقا گذارش یافت اوقات خود را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال عیالان
مشغول گشته ادای حقوق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی کردگار شدی
گوی آن سعادت بچوگان رکوع و سجود ربودی و در حصه دیگر کارسازی خلایق پرداختی
گره حوایج ممکنان از ناخن مهربانی گشودی و همچنین جناب مستطاب امیر المومنین ع م
در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا
آنکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المومنین چرا این همه تعب خود را
میفرمایید نه روز آسایشی دارید و نه شب آرامشی فرمودند که اگر روز آسایم
کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من و بر طبق این مقالت سخن
یکی از اهل حال که بادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت
دو جهانی خواهی شبها در درگاه حق داد گدایی میده و روزها در دربار خود بداد گدایان
میرس و اهتمام گدا پیشگان خردمند از التزام این شیوه دلپسندیده بوده که پادشاه

دادگر را علت گری روی نمود و از رهگذر نشنیدن فریاد دادخواهان بار گرانی
کوششی بر دوش خاطرش گرانی می نمود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش مدرک
آن بدینگونه کرد که فرمان داد تا منادی نمودند که اهل آن مملکت جز جامه سفید نپوشند
مگر کسی که عرض حالی داشته باشد که وی لباس رنگین ملبس گردد تا از یکدیگر متمایز
گشته آنچه از گوش فوت شده چشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت
ناشناسی و غفلت متظلمان و ارباب حاجت را چراغ نور باصره پیدا کرده
بتدارک احوال ایشان قیام تواند فرمود حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنه انصاف بیخ
کف که دست و پای ستم و بیچاره را بآن بسته بود خسروان اعصار و دهور را در
ادراک و شعور سررشته ایست محکم و در سواد خوانان خط دیوانی نیز
حسن عمل را در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوه
خجسته عمرهاست که مردم عالم کافر را بنام نیک بر زبان میرانند و
زنجیر صفت مسلسل این زمزمه را دهن بدهن میرسانند مولفه بعد از هزار سال
که نوشیروان گذشت گویند از و هنوز که بوده است عادلی ضابطه ششم
آنکه چون شکوه متظلمی بپایه سریر دولت عرض و دادرسی دادخواهی لازم
فرمان فرمایی فرض گردد بعد از صدق و کذب آن شخص و مبرهن ساخته
آن شخص را بچراغ سوختن دماغ بر خود روشن ساخته باشند و دامان ضمیر را
از غبار هوای نفس و خواهش افشانده آنچه مقتضای عدالت باشد در آن
معمول دارند و در دفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز نداشته این قاعده را
اوثق اعمده سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت
عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان

تعالی شانه بحضرت داود وحی نمود بجباری از فرمانروایان آن روزگار پیغام
فرمود که قل للفلان الجبار انی لم ابعثك لتجمع الدنیا ولکن لترد عنی
دعوة المظلوم وتنصره فانی آلیت علی نفسی ان انصره لننتقم
من حضرته ولم ینصره مضمون آنکه بفلان جبار برسان که من ترا برای
آن سلطنت ندادم و فرمان فرمای خلق نفرستادم که مال دنیا بر روی هم جمع کنی
بلکه بجهت این فرستاده ام که یاری مظلوم کرده نگذاری که دعا و داد خواهی او
بدرگاه من رسد و بدرستی که من سوگند خورده ام بخودم که نصرت او کنم و انتقام
وی کشم از کسی که در حضور او ستم بر وی رفته و او نصرت وی کرده اهل شعور
و دریافت از خبر مذکور می توانند دریافت که هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب
بازخواست و انتقام باشد ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
مذکور است روایتی که مفاد و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبرش نشانیدند
و ملائکه عذاب با وی گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو خواهیم زد گفت طاقت
آن ندارم و گفتگو میکردند تا بیک تازیانه رسید گفت طاقت ندارم گفتند چاره
از این نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من میزنید گفتند بانکه روزی بی وضو نماز گذاردی
و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او ننمودی پس تازیانه از عذاب خدا بر وی زدند
قبرش پر آتش گردید و قطع نظر از اخبار و آثاری که از غایت اشتهار درین مقام
احتیاج بذکر آن مفصلا نیست دیدهٔ مروت چون می تواند دید و در حوصله
فتوت چگونه می تواند گنجید که بر چهره روایی بیچارهٔ ناتوانی را در زیر تیغ ستمی نشاند
ناوک خارا گداز از طاقت پردازش را بفلک رسانیده باشد و این معنی بر کسی
و مجمله وقوع آن مستجل بسجل اذعان خاطر گردیده باشد و خداوند عالم آن کس را

قدرت بر رفع آن ستم داده و زور چپن دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار
وی نهاده باشد و مع هذا ویرا از آن دل پر درد نیامده در اعانت آن مظلوم کوتاهی
نماید و با جبار جانگزای امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید سلاطین
کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که باز انتقام ظالم از مظلوم باشند و ارباب
شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن داد خواهان
بود از خار آزاری که بدست عطوفت از دل زاری بر آرند چه گلهای سعادت
که نمی توانند چید و بر بیچه اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری آن
رهانند چه طومارهای سیاست که می توانند در هم درید مشهور است که سلطان ملکشاه
سلجوقی در کنار زنده رود شکار می نمود زالی جهت آسایش در مرغزاری نزول
نمود یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بر بزی که در احوالی بود
روی عزیمت گذاشت گاوی در کنار جوی بچرید فرمود تا آنرا ذبح کرده پاره
از گوشت آن کباب ساختند و آن گاو از عجوزی بود که چهار یتیم داشت
و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون این خبر جانسوز بآن عجوزه رسید
غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه بر سر دریدن گرفت و کباب آسا از آتش
آن ستم خوناب حسرتش از دل چکیدن آغاز نمود و چون آه جانگاه خود از جای
جست و مانند اشک یتیمان خویش روانگشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست
تا آنکه سلطان رسید پیر زالی دید از شکنج روزگار دامن بر چیده و رشته احوالش
کلاوه صفت درهم و قامت خمیده اش حلقهٔ دروازهٔ عدم قانون فغانش از
گوشمال روزگار کوک و جسم زارش رشته نالهٔ زار را دوک سلسله گیسش
بر رو بجای زیور خاک مصیبتش بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و

خاک کدورت بر سر کنان روی بموکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم دیده
پر نم تنک بر سینه زنان بپای سمندش افتاد و خانه شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه
و پشت جرائتش از حلم و وقار سلطان بر کوه بود زبان جسارت کشاده گفت ای پسر
الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست
خصومت از دامن تو بر ندارم اکنون ازین دو سر پل هر کدام خواهی اختیار
کن سلطان از هیبت این سخن باده کشته گفت من طاقت پل صراط ندارم که بر
تو ستم کرده بگو تا داد تو بستانم پیرزال احوال خود بعرض رسانید از صرصر
تظلم آن پیرزن قلزم ترحم سلطان موج زنان گشته حکم فرمود تا آن غلام را حاضر
دار آورده جزای آن عمل در کنارش نهادند و در عوض آن گاو ده گاو از گله
خاصه به پیرزال دادند و ازین قبیل حکایات که مشتمل است بر جرات و جسارت
عجزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین و عرض تعدی و درشتی نمودن و
تحمل و گذرانیدن ایشان ازین جمع دل شکسته خاطر پریشان و بر هم کشیدن
انتقام از خصما و جراحات دلهای ایشان را مرهم و افزودن مولفین و شعرا در کتب
خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند و چون ایراد تمامی آنها درین مقام بجهت قرب
مضامین شبیه بتکرار بود بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که چون جنابی
که شکایت پیرزالان و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش و باده خوشگوار
بی خمار تلخ گویی این فرقه را بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلالشان قطره و از
شکوهشان ذره نکاسته و از السنه و افواه دوست و دشمن در مذاکره این شیوه
مستحسن جز دعای دولت و طلب مغفرتشان زمزمه بر نخواسته تا لطافت
که جیب و دامن اوراق از گلهای نگارین محبت لبریز است و کام قرطاس

اعلام

اقلام از ترجیع این نغمه هوش ربای طرب انگیز چه سکه بنام نامی شهریاران
زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف که در دفاتر و اوراق تواند بود
و کدام خطبه باسم سامیشان خوانده گردد که با صیت جهانگیر عدل و احسانی
چنین برابری تواند نمود مجملا سنگ درشت گویی ستمدیدگان نقد و
حلم و وقار سلاطین را محک و شور و فغان متظلمان بر سر خوان عدالت
گستری شهان نمک پس سزاوار آنست که بر حرکات بی ادبانه و کلمات
بیخردانه ایشان قلم رقم عفو کشیده جبین تمکینشان از آن پر چین و ضمیر
مبارکشان از آن درهم و غمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونه جمال دولت
و روشنگر مرآت حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی دنیا را بسپه سالاری
این شیوه خجسته تسخیر و سرای جاودانی عقبا را بمعماری این شیمه کریمه تعمیر نمایند
صایب
خال دیگر بر جمال پادشاهی معتبر بود که سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت
و از غرایب حکایاتی که نا بلدان راه و رسم حکومت را بشاهراه ادای حق آن
هادی و توانگران سرمایه اقتدار را بابتیاع متاع نیکنامی منادیست حکایت
که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور شده ملخص آن آنکه
از جنود سلطان مذکور بیباک ستمکاره شبی بخانه درویش بیچاره رفته بتعدی
ویرا از خانه بیرون کرده اهل خانه اش را تحت تصرف در آورد و آن عاجز
ناتوان را چون غیر از دامان عدل سلطان دست بجای نمیرسید بدرگاه
وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایه سریر دولت عرض نمود سلطان را
از استماع این بیداد آتش در نهاد افتاده چون آن شخص معلوم نبود که کیست
تا در همان گرمی دل آن درویش را از وی خنک و دود خاطرش را از بار آن

غصه سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن بدکار آید او را در خانه گذاشته خود را بمن رسان
تا داد او ستانم و ویرا بجزا رسانم القصه بعد از سه شب دیگر آن بدکار بدگوهر بر سر
خانه وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را ازان اعلام نمود سلطان بی توقف
از جا جسته و کمر مردی بر قتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای
درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از انجا بیرون نرفته بود دخت فرمود تا چراغ را
فرو نشاندند پس تیغ انتقام از نیام بر آورد و بدرون رفته نخل حیات آن
بدبخت را از پای در آورد بعد از انکه از کار وی پرداخت و شعله غضب را
بخون آن بی ادب منطفی ساخت بافروختن چراغ فرمان داده روی آن تباه
رو را ملاحظه کرد و مقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجده شکر الهی بجای
آورد درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آیین گشوده با سر انگشت
زبان سوال نقاب خفا از چهره آن چند امر غریب گشوده وجه آنها پرسید سلطان
گفت که از وقتی که این قضیه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که این کار یکی از
فرزندان من خواهد بود چه بدیگری این گمان نداشتم که در زمان من چنین امری
شنیع ارتکاب نماید لهذا خود متوجه آنجا گشته دیگری را بان مامور نساختم
که مبادا جانب مرعی دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز دارد و
خاموش کردن چراغ این که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر
پدری بیانگی برخاسته از خون وی در گذرم و آن مخالف قانون دادرسی
و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم و معلوم شد
که بیگانه است از دو وجه شکر جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید
و دیگر اینکه قباحتی چنین از اولاد من صادر نگردیده است ضابطه هفتم آنکه

مجالست

مجالست ارباب فضل و حال و موانست عاقلان کار دیده کهن سال را که
روز و شب بپای طلب بر نشیب و فراز روزگار دویده و بدست شعور از بحار
اعصار و دهور جواهر تجارب برشته عمر در کشیده اند چها بوده که کلک زبان
بیانشان بچهره گشایی احوال دین و دولت پرداخته و از شاخسار مقال ایشان ثمره نیکو
فعال گلهای فیض چیده و دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم
کامل عاقل آدمی را با آداب دنیا و دین مؤدب و نفس را از رذایل اخلاق
پاکیزه و مهذب میگرداند سعدی از اثر صحبت است آنچه درین عالم است
ورنه کجا یافتی قند بجای نبات و هیچ یک از آحاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب
خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیه را با جهانی سر و کار
و سررشته امور کشوری در قبضه اقتدار ایشان باشد و حسن اطوار ایشان موجب
صلاح احوال دیار رعیت و سوء اخلاقشان مورث فساد اوضاع روزگار ضابطه
هشتم آنکه در هر امری از امور که روی دهد و هر گونه اراده که در ضمیر انور صورت
بندد خصوصا در امور کلیه کما ینبغی تامل نموده مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند
و در شب دیجور پر شر و شور روزگار چراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت
بوادی ارتکاب آن گذارند که مبادا در چاه خطری و رحب دنیی یا عقبی متضمن
ضرر و خسرانی باشد و آخر الامر کلل کرده غبار ندامتی خاطر مبارکشان را فرا شد
از سخنان غم زدای روح فزای سرور اولیا حضرت علی مرتضی است ع که
فِکْرُ المَرْءِ مِرْآتُهُ تُرِیهِ حُسْنَ عَمَلِهِ مِنْ قُبْحِهِ حاصل معنی آنکه فکر مرد
و اندیشه آدمی در کار او آینه ایست که حسن و قبح عملش را بوی می نماید و نیک و
بد آنرا از هم ممتاز میگرداند ضابطه نهم آنکه بان نیز اکتفا نفرموده عقول و آرای

جهان دیدگان را با عقل و رای خود یار سازند و مشورت و کنکاش را در
امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بصلاح دید مردم کار آزموده فرزانه و پیر دانا
کمان پیران خمیده قدراست خانه اندیشه تیر تدبیر از ترکش ضمیر بهدف مطالب بیندازند
بیت هر که بمشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید تیر و ظاهر است
که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون باستبداد رای امری پردازد
امکان خطا و غلط بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را با خود شریک سازد چنانکه راه رو را
در سلوک طریقی هر چند بلد باشد بتنهائی احتمال گم کردن راه بیشتر از آنست
که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ
از انضمام چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت از اجتماع آرا و عقول افزونی می‌پذیرد
چنانکه گفته اند که اذا شاورت العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت
کردی عقل او از تو شد پس صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم عز سلطانه
سید کاینات را که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزوکشی مدرس
دانشش مینمود در امور مشورت اصحاب مأمور ساخته فرمود که وشاورهم
فی الامر تا امت نیز درین باب بآنجناب اقتدا نمایند اگر چه صاحب عقل و رای
باشند و از سخنان لقمن است که می باید که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد
دوستر دارم از آنکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز درین مطلب یکی از شعرای
عرب نیکو گفته نظم شاور سواک اذا نابتک نائبة یوما وان کنت من اهل
المشورات العین تنظر منها ما دنی ونای ولا تری نفسها الا بمرآة
حاصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی و مصیبتی رو نماید اگر چه خود
از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی که ای باعاقل که خیر و شر همه کس داند و

در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور را می‌بیند
و خود را نمی‌بیند مگر بآینه یعنی عاقل که باو مشورت نمایی ترا بجای آینه است که
بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا می توانی شد و حدیث
شریف نبوی المؤمن مرآة المؤمن تاکید و تقویت این سخن می نماید مجملا در
کارها غور و با کاردانان شور نمودن بکافه خلایق خصوصا پادشاهان از اوجب
واجبات است ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها برای و تدبیر ایشان
توان نهاد بسیار کم و در میان خلق روزگار که دعای باطنشان پر از خبث نیت
و نقد معیتشان بروی اندود صورت انسانیت است پیدا کردن این فرقه
بغایت دشوار و محتاج تتبع و تفحص بسیار است صایب نیست بدان
در چه شمارند گوهران دریا چه قدر آب گهر داشته باشد و توضیح این سخن آنکه
جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال ذاتش از زلال
صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف
شراب تلخ گوهرش از لای اغراض خود صاف و کباب پختگیش پرورده نمک حق
و انصاف اکنون ضمیر بهشش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق
اخلاصش از حلوای شکرین خوش آمد خالی و حقه باطنش نمکدان شیوه نمک حلالی
زلال مقالش از چشمه سار نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمه خارج
گوئی خاموش سخن یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک لا من صدقک
یعنی یار مخلص تو کسی است که بتو راست گوید نه کسی که بخوش آمد و مزاج گوئی طریق
تصدیق تو پوید و حضرت شاه ولایت پناه ع در دستور العملی که برای مالک
اشتر رحمه الله در وقتی که حکومت مصر بوی تفویض فرمود بر لوح بیان نگاشته و

مرکا

در کتاب شریف نهج البلاغه مسطور است فرموده اند که لا تدخلن في مشورتك
بخيلاً يعدل بك عن الفضل ويعدك الفقر
ولا جباناً يضعفك عن الامور ولا حريصاً يزين لك الشره بالجور
مفاد این خطاب و مراد آنجناب اینست که زنهار کس را در شورت
خود داخل مکن بخیل و بددل و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل کردن احسان بعدول میفرماید
و مبر درویشی و تنگدستی وعده میفرماید و بددل از کردن کارها ترا ضعیف و بی جرات
میسازد و حریص کثرت شوق و حرص اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب
جور و ظلم می اندازد الحاصل قابل این امر کسی است که باوصاف مزبوره اتصاف
داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان
وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت کرده شد سزاوار آنست که قدر
او دانند و آنرا از هدایا و عطایای الهی شمرده راستی گفتارش را شمع محفل حضور
و رای متینش قاید لشکر تمشیت امور گردانند ضابطه دهم اگر چون از احدی
نسبت بآنجناب جنایتی یا خیانتی صادر گردد یا در طی طریق ادب خطا و لغزشی
رود بر تخلقوا باخلاق الله را که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتي
غضبي ثمره از انست وجه همت ساخته تا ممکن باشد دیده التفات از ان
پوشیده و مانند آب آینه از نسایم حرکات ناپسند خدم و حشم چین بر جبین
کرم نیاورده از کاس کریمه والکاظمين الغيظ والعافين عن الناس
شربت کرامت والله يحب المحسنين نوشد که عفو جرایم از اشرف مکارم
و بخشایش زلات گلگونه عارض دولت چنانچه جناب مستطاب امیر المومنین ع
فرموده اند که جمال السياسة العدل في الامرة والعفو مع القدرة

یعنی

یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمانفرمایی عدل نمودنست
و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آنسرور دین و ایمانست
که العفو زكوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم زکوة دستیافتن بروست و هم
از گفتار هدایت آثار آن مقتدای احرار است که شکرانه قدرت بر
عدو عفو است و از نوشیروان منقولست که میگفته لذتی که من از عفو یافتم
از عقوبت نیافتم و از ینجا گفته اند که در عفو لذتیست که در انتقام نیست و
سخن یکی از ملوکست که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت
می برم تقرب نجستندی بمن الا بالجنایات و چون استقصای این مطلب
در مجلس آینده انشاء الله بر وجه اتم خواهد شد درینمقام بهمین اکتفا میشود
و قطع نظر از آنچه مرقوم گردید شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت
دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود
باشد ممکن است که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا
امرای ثغور و عمال بلاد دور را در خدمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکت
داری سوء تدبیری روی دهد از غلبه خوف و هراس مسدود باب قبول
شفاعت و التماس از برای حفظ بدن چنگ بنگ حرامی تن در داده
پا از جاده اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان
سپارد و بسی مفاسد که از انجمله آن خبر مکروه شنیدن و تصدیع رفع
او کشیدنست بران مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان و امید
بخشایش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد
بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامی که عقلا و شرعا مستحسن

دانند از قواعد ضروریهٔ جهانداریست عفو جرایم تیر در مقام خود از جملهٔ لوازم مقرره
شهریاریست جامهٔ زیبای دولت را اگر آن تار است این پود است و وجیهه
والای حکومت را اگر آن طنابست این عمود بیت ملک از قهر و لطف ناچار است
زهر و فاز هر دو در کار است ضابطهٔ یازدهم آنکه چون الویهٔ جاه و جلال کامرانی
و اقبال بطرفی از اطراف مملکت بحرکت آید و شهباز دل بهوای سیر و صید افگنی
بجهتی از جهات پر و بال غربت کشاید همگی همت والا و خاطر اشرف اعلی
متعلق برین باشد که از آن حرکت بساکنان آن حدود آزاری و از ازدحام
سپاهان رکاب دولت نشان بدردمندی فشاری نرسد و از دست انداز جور
کیشی که پای طاقت درویشی دریده نشود و از اقلام اقدام چارپایان بر
نوشتجات کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد و دست نهب
عوانان گلرنگ از خار ناتوانان گل نچینند و غبار ملالی بر خاطر بی زلالی
از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از رنگ جفائی که بر شیشهٔ دل فتوحی خورد
طایر اقبال از درنگ احوال پرد و خار گزندی که بجگر دردمندی خلد گل بددعائی
بار آورد و برق آه جانسوزی از ابر دود دل سیاه روزی جهد که صد
کوه عظمت را هم گداز دو سیل اشک خونباری از کوه اندوه بیمقداری
روان گردد که بند حکمت سکندر نشان را بخس انداز بیت بزرگی اوست
که بر خاک همچو سایهٔ ابر چنان رود که دل مور را نیازارد و جمله از زمرهٔ پادشاهان
کامکار بر سر اهل روزگار سایهٔ رحمت خالقند و مایهٔ رحمت خلایق چرا نباشند
و فرقهٔ سلاطین سعادت قرین فرق عجزه و مساکین دست حمایت آفریدگارند
کونه خاطر شان از ناخن آزار چرا خراشند پس سزاوار آنست که رعایت

را عبارت از جراحت جان و مال مسلمین و السنهٔ مردمان ضابطهٔ نیکوتر را
بمنع ذرح مستعلیه بر گوهر نگار زند و بشیوهٔ عطوفت و غمخواری اعمال اکثر مرز
و بوم که مضرب خیام احتشام میگردد دریغ ندارند و گفتگوی مورچه با خیل مورچکان بر عین عبور
حضرت سلیمان از وادی شان نشان از شهریاران عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم
را پندی متین و موعظتی دلنشین است تبیین انتقال و تفصیل این اجمال آنکه روزی پادشاه
صورت و معنی حضرت سلیمان خیم ارادة الملک خود متوجه یمن بود و تخت گوهرنگار
مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت نجیبی بادپیکر و با وفور جنود و حشم از جن و انس و وحش
و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور فرموده مورچه که مهتر و بزرگ
مورچکان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در انعام نزول نماید
و مورچکان را پایمال و ناچیز گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را
بر خردان و ملوک را بر رعیت ضروراست مورچکان را فرمان داد که از آن
مهلکه خود را بمسکنها و مأمنهای خود کشند چنانکه جناب بیچون بوحی آسمانی در
سورهٔ شریفهٔ نمل از آن حکایت کرده است که قالت نملة یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون
حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچکان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته
و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که با خبر نباشند از هلاک شما مجملا
سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر جزو و زمان را لایق نیست که از احوال
زیردستان بیخبر و در شیوهٔ رعیت پروری از موری ضعیفی کمتر باشند
ضابطهٔ دوازدهم که عمدهٔ ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن نفس را
در مسالک مناهی و مهالک ملاهی باز داشته باغوای غولان آرزوهای دور

ودر ازخود اگر گشته پایان بهجزی اوضاع روزگار نسازند وکشتی بخت ودولت را
در قلزم خونخوار بسلسلی از زرین ودیده بانی فکر دوربین از تصادم امواج حوادث
وفتن محافظت نموده بگرداب اعتناء لهو ولعب نیندازند چه امر سلطنت وجهانداری
چنانکه گذارش یافت امری در کمال صعوبت ودر نهایت دشواری است بلی
آنکه خود از روی اهتمام در صحایف لیالی وایام ثبت ننموده نی را کلک
تنبیه وتهدید نتراشیده نگارش منبعی تمشیت پذیر نمیگردد وآگاهی با ستغراق در بحر ملاهی
نمی تواند شد ودلی که مدام بزنجیر پیاله پی در پی مقید باشد سر رشته دارائی امور
کی می تواند کرد وپنجه حواسی که صبح وشام بگلچینی گلزار رخسار لاله عذاران عادت
کرده کجا خار گزندی از دل درویش دردمندی تواند برآورد وسر انگشت
فکری که همیشه بسبحه گردانی زلف وکاکل گرهگیر سلسله مویان مشغول گردد عقده
کشائی خلایق چون تواند پرداخت وچراغ دماغی که پیوسته در محافل لهو ولعب
بترتیب اسباب عیش بسوزد چگونه پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان
تواند انداخت وسامعه گوشی که گاه وبیگاه بقانون کاسه طنبور از باده پر زر
کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد وخارج آهنگان بینوایان که چهره احوال ایشان
چون دف از طپانچه نوایب خسته وتار نفسشان از زخمه ناخن تهی گسسته
چگونه می تواند شنید ومردم دیده که روز وشب در مکتب هوس در صفحه بناگوش
دلبران وبیاض گردن سیمبران بخواندن ریحان خط شکسته زلف سواد درس
کرده باشد مضمون عرایض اهل هر دیار ونوشتجات وقایع طومار روزگار
کی می تواند رسید وگاه باشد که از غفلت وبی پروائی یکروزه رخنه در بنیان
ضوابط مملکت بهم رسد که بسالی نتواند بسته شد جناب مستطاب امیر المؤمنین ع

فرموده

فرموده که ان الاوقات الموله بالملذات یعنی سرآمدها واصل جستها والوشیعة
لذتها شدنت ویکی از شعرای عرب گفته نظم اذا غدا الملک باللهو مشتغلا
فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما ترى الشمس فی المیزان هابطة
لما غدا وهو برج اللهو والطرب ملخص مضمون آنکه چون پادشاه مشغول لهو ولعب
ومفتون لذات نفس گردد واوقات خود را صرف آنها سازد پس حکم برانکه
ملک او تباه وویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو وطرب است
میرود روز بروز درجه اشتعالش ومرتبه اشراقش نازل میکرد حکیم سنائی شب
سری خواب وروز عزم شراب نکند جز که این ملک خراب لهو چون مرگ
جان ملک بود ظلم چون سیل آب ملک خورد شاه از خواب خوش نیاید جفت
فتنه بیدار شد چو شاه بخفت نرگس از خواب از آن خبر دارد که همی پیش
تاج زر دارد شه چو غواص وملک چون دریاست خفتن شه درون آب خطاست
مخفی نماند که چنانکه زمره علیه ملوک وسلاطین را حفظ ضوابط مزبوره که
درخت دولت وشوکت را چون بیخ واطناب سر رشته امور جهانداری
رابجای میخ اند باید کرد ودر تحصیل فضیلت عدل وداد که زبان بیان خامه صدق نگا
شته از آن معروض داشت قدم اهتمام افشرده سایه مرحمت وشفقت بر سر خلایق
بگسترد بر کافه برایا وعامه رعایا نیز لازم است که از جاده اطاعت و
انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی واخلاص سلوک دارند
واسامی سامی آن طبقه گرامی را در خلا وملا بتعظیم وتکریم بر زبان آورده دعای
ایشان را بر ذمه خود دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت
امام همام موسی بن جعفر ع منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم

بترك طاعة سلطانكم فان كان عادلا فاسئلوا الله ابقاءه وان كان
جائرا فاسئلوا الله اصلاحه فان اصلاحكم في صلاح سلطانكم وان
السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحيم فاحبوا له ما تحبون لانفسكم واكرهوا له ما
تكرهون لانفسكم
حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل سازید و بورطهٔ خواری میندازید بسبب
نافرمانی سلطان و فرمانهای خود پس اگر عادل است از خدای تعالی درخواست
کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را
بصلاح آرد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستی که سلطان
عادل بمنزلهٔ پدر مهربانست پس نپسندید برای او آنچه برای خود نمی‌پسندید و در بعضی
از احادیث قدسیه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوك
یعنی مشغول سازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان
الحاصل خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و بر را از سلطان مطاع و فرمانفرمای
لازم الاتباع ناچار است و درین عرصهٔ خطرپرستیز گرگان نفوس شریره
را از دندان طمع بخون و مال مردم تیز است بی حفظ و حراست ملک که رعیت
را راعی و در دفع شر گرگان ساعی اند زندگانی بغایت دشوار پس وجود این طبقهٔ
عالیمقدار که سرمایهٔ امنیت روزگارند از اعظم نعم الهی است و قدر آن
ندانستن و از دل و جان کمر شکر آن نبستن کفران نعمت نامتناهی پس
اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن
کذارع
عالیان را واجبست **طبقهٔ دوم** وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب
بارگاه شهریاری و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر خواطر و صحایف
ضمایر وزرای روشن رای صورت این معنی ثبت و مرقوم و در نظر تأمل و دیدهٔ
اندیشه

اندیشه و وکلا و امرای خردپیشه حاصل آن مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر
شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بستی تدابیر صایبه منوط و بر بسیاری از قواعد و
ضوابط کلیه و جزئیه مشروط است و از انجمله توفیر اموال و خزاین و تقریر مداخل
و مخارج است بنحوی که از سیل تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد وهن و تنگی نبیند و
غبار ناخوشنودی و بد دعائی از زمانهٔ خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان
ننشیند و الا توفیر مال دیوان دولتخواهی نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از فواید است
چنانکه سابقا قلم مانی رقم چهره‌گشائی صورت این معنی بر وجه احسن و اتم پرداخت
همچنین رتق و فتق امور مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوانداری میان
ملک
خصما و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بروجهی که مقرون برضای خالق و مشمول
بصلاح احوال خلایق باشد و پر ظاهر است که پادشاه را بنفس نفیس خود پیوسته
بدقایق امور عظیمه پرداختن و به تنهائی تمشیت امور جزئیات و کلیات آن کماینبغی
و جهد همت ساختن از جمله متعذرات است و لهذا آنحضرت اجتبای این را بسررشته‌داری آن
امور مأمور و سرافراز میفرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را بخلاع
ارجاع آن خدمات می‌آرایند که در سر انجام این مهام ساعی و جان فدا و از آمیزش دین و دولت
بمصاقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند و کشت عمل را از سبزهٔ بیگانه بمنجهای ابدا
پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظهٔ سلوک کاشکاران و کارکنان جز خود اعمال حسن
عین جایز نشمرند و در احیای حق و اماتهٔ باطل بجان و دل کوشند و هیچ امری از امور
دین را بدنیا و دولتخواهی ولینعمت خود بتحصیل غرض خود نفروشند و غرض مطالب
ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی سبب طول عمر و زندگانی دانند و آن
مثال صورت احوال شکستگان عمر را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان

سکندر شان رسانند که سیلاب تندی عتاب چنان اطغیان عرض کنند کان مطالب را
ویران کنند و بیاد مخالف تعقیض کبری بنیان خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی غرق گشته قلعه رایت
رعیت را بجوال خلاف حاصل خراب سازند و منجنیق ریحس با خلق خدا تنگ تفرقه و جمعیت حراس عامه
ناکس خیز اندر عرصه ملک را بگوش استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و بشانه شفقت آمده گره
طره آشفته اوضاع روزگار گشایند بزلال حسن مقال بر اطفای نایره غضب پادشاهی کبرای
جرایم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان مرامان دولت آنحضرت را از آتش خشمهای ناحق
برهانند برسر چیده دارند یا باران نرم گوئی آفتاب گرم روئی مزرع امید بیکناران را بالان سیراب
گردانند و نسیم ملاطفت و سلوک لایق غنچه‌های بی نهایت خلایق را شگفته گذاری و دعاگوئی دولت پاینده
زبان شگفانند مجملا در هر حالی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت منظور داشته
قلمی از سطر راستی و قدمی از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خشنودی خالق بی‌چون و آسمان را بر رعایت
شیوه عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفرات دیوان اعلی شمارند چه بازوی
دولت را تعویذی چون دعای درویشان نیست و دو لشکری شهریار از اسبابی مانند توجه خاطر
ایشان بی دست دعائی توان شاهان جهان را پاسبر کامرانی و شیوه بر ادن جهانبانی نیست
و در مصاف دشمن کینه جو خسروان عدالت آئین را علم کاروانی و لهذا گفته اند که هر یک از پادشاهان را
از دو سپاه ناچار است یکی سپاه دعا و دیگری لشکر دعا اگر وه بزور بازو و شمشیر شوکت
خصم کینه جو را درهم شکنند و این طایفه بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را از زمین هستی برکنند تفرقه
بتیغ بی دریغ آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و اجابت بسیل گریه بنیم شبی خانه حیات ایشان
ویران سازند تیر آه آتشین که از دل گرم حزینی بر آید بر سینه پر کینه بدخواه نیافته و
هر قد خمیده فقیری مسکین که در نفرین دولت اعادی دین سر بر زمین گذارد در فشان تیر جان
ستانی خطره [illegible] تا بدارند بازوی اخلاص دلهای زار برای کردن سرکشان گذشت

و بر افتاده بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل پر خدنگ آه سوز گشن بنی مشهور است که خواجه
نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم تصنیف شمشیر صحیفه آن وزیر کاردان
دعائی از سر و اعصار فرد بود و جمهوری سلوکش بطریق عمال دولت از کدورت شکایت بیکسان
هر دیاری که در چو سته تفقد نماید و عباد آنحضرت نمودی و سحاب همت بلندش بر کشت احوال مردم
درمند لا ینقطع ریزش نمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بحساب این روزگار
قریب بهشتاد هزار تومان تبریزی است باین طبقه مبذول بود تا آن سلطان رسیده در جناب جلال او
عتاب کرد که شنیده ام که هر سال مبلغی خطیر بجمعی مردم بیکار میدهی خواجه از استماع این سخن آب در دیده
گردانیده این مضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدابیر امور دین و دولت دست بر داشته
بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنائی نگاه الهی که مرا بی نفع و از رکاب طلائی پرداخته بر حسب توشته
منهج نیکائی اقدام نمودم چی سپاه ندیدی لشکری که جهت رزم مهیا کرده هر شب کمان
روی خواهش بطلب لذات نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف ایشان از دو فرسنگ نیست
و سیلان تیر ایشان بیصد زرع نمی رسد و مع هذا ایشان بجز روز و شب بغیر کیهان جامه خواب
و تکیه گاه ندارد ده اند و من از برای شما لشکری گرفته سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را
لشکر شب گیر نیک چون شبها که عدوی کینه جوی اسب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما زده و بجوشد
خواب کاهی لقوم لاهی الکوسار بسازد ایشان بپای نیمه شب با سوز و زاری از بندگی حضرت
باری برای تو و برای سپاه تو دستهای عجز بر داشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند
تیر دعائی که از شصت اخلاص ایشان جدا از هفت سپهر آسمان گذر زند و تیغ آهی که از نیام دل ایشان بر
زند نخل حیات دشمنان را از پای در اندازد پس سلطان این سخن تحسین نموده گفتگوی ایشان نظام الملک
گریه کنان شست خواجه را تحسین نمود در تحصیل چنین مردمان بخواه و معتمدان کار آگاه که بصفت
مذکوره اتصاف داشته و حصول آن پادشاه رعیت را از شرف و اعظم نعمتهای حضرت

آوردی کار ساخته مملکتی که چراغ رای چنین مردی چنین روشن و آسمان دولتی که بکوکب وجود چنان
این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت بر آن مملکت سایه رحمت و باصاحبان دولت نظر شفقت
خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی بر این شعور و کلام صادق حجتی بر این مجاز است اما حدیث نبوی
انّه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل منه وزیرا
صالحا فان نسی ذکره وان ذکر اعانه حاصل معنی آنکه هر
والی و مباشر امری از امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او متعلق گردد وزیر او سازد کسی را
که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور مسلمانان غافل گردد
ویرا متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت صادق آنکه
اذا اراد الله برعیة خیرا جعل لها سلطانا رحیما وقیّض له
وزیرا عادلا مضمون آنکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد پادشاهان سلطان رحیم مهیا کند
برای او وزیر عادل علیه الرحمه حکام و عمال از شرع و عرف که زمره اصناف عباد از اشباه شان در تمامی
بلاد از بهر ایشان اند با تقاضای زبان قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر شود و در آینه معنی تمامی این اوراق نیک
از دل زدا بخوشترین صورتی مصور گردید اکثر خلایق در این روزگار از فرط تعلق و خواهش که بدنیا پیدا دارند
بحکم الدنیا جیفة وطالبها کلاب پیوسته باهم در تمام جدال و طغیان و بر سر ملک و مال یکدیگر
دست در گریبان می باشند بعضی طریق دزدی و راهزنی سلوک داشته طریق کسب معاش را بر نهج ارزش و خرد و دین
مسدود ساخته و برخی عیاری و طراری دست بر آورده کیسه و جامه مردمان را از نقد جمعیت ایشان
می پردازند گاهی سر آب زلال حیات هم را بلای کدورت گل آلود می سازند و زمانی بدعوی
نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی می شکنند آتش سوزان صفت چشم بر رشته روزی تنگدستان دارند
که جامه فراغت وسعت اندام معیشت و وزر دوان یک آتش زنه دارد در بر افروختن آتش صد کوزه [illegible]
و فساد پای سلامت بسنگ ملامت میکوبند تا چراغ مراد خود بآن افروزند و زمره ملوک را که دست

تا نیکی آن تاج و باج پادشاهی بر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت مملکت و
محافظت رعیت است بر گردن همت ایشان افتاده نا چار است از تعیین جمعی ضابطه راستی خانه که سر
کجروان بازدارند افعی صفت تنگ سخت گیری و نیش کوبند و ساخت روزگار را از خس و خار کنند اهل
آزار کجا روب منع و تادیب روبند و امان مملکت را از غبار فتنه مردم بدنیت بر رو بر سر قلم
برافشانند و آتش شرارت را که از نوع طبایع خلایق بآب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس از تقریر
جلیله که فراشان بساط امن و امان و محافظان شوارع سلوک اهل زمانه اند سزاوار آنست که او را
دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده
دارند و فایده مها جاج آنخدمات را منحصر در انتفاع خویش و اندوختن املاک و اموال خویش
نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر افساد و بسط بساط آسایش عباد دانند و با عنانی حسن
اهتمام گلشن ایام را از گلهای شگفتگی دلها آرایش و از خس و خار آزار ظالمان شاخ و برگ زیادتی [illegible]
مشتغل بر آن شمرده تا باب اجرام احکام حمایت تجمل دعا فی [illegible]
اخلاص کیش با وج اجابت رسانند و عصای [illegible] در مسالک ارتکاب امور از دست نه نهند و بی
رفیق شفیق پیر خرد قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصمان را جهت گرمی بازار خود
بر آن تعلیم شد نشمارند و باید که بر چهره [illegible] جانبی متعرض صفت دو یار همدم راهم نخیزد از جهت
شیرین ساختن کام نفس خود کام یکباره از آن ما همه تن زهر چشم نباشند و در فقر جمعیت و سامان [illegible]
را باد و دمن خواهی از هم نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود را امین شبگیر دزدان و راهزنان شمارند
و در تقسیم میراث متروکات خود را برادر بزرگ ورثه میت نپندارند و بدست انداز طمع شوم گریبان
مردم آن مرز و بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت را از زبان
نیندازند و هوای نفس صاحب غرض را صاحب دیوان نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر کوته [illegible]
و در دستار متحاصین نیفکنند ضحاک صفت متزبان خلایق را طعمه مار حرص و طمع نگردانند

واز اسباب آسایش کاینات تنگ چشمی را حجاب نظر بصارت سلاطین بسو نموده اند چون اعمال ابطال
خلق را از منهج دنیای غدار در چاه سار کیسه گذاری اعدا بیندازند و در خانهای خود را از نقد و در بند
برکشاده نام و کماشتن بیرون و دو خوان دم سیاه نموده هفت خوان اسفندیار سازند و مرتبه هر کس را از وضیع
و شریف چنانکه باید دانسته نظر آن با هر یک سلوک نمایند و تشریح چرب زبانی شان را اظهار انور را نی
ساخته آن بنای گشاده ابواب طمع بر روی کسی که آنها را گشایند و لیکن رعایت آداب و شروط مذکور
نمودن و منع شغل عمال این نهج بیهوده نکاری سخت است و کار مردان سخت است و از هر دست نهادن تنحی زمانه هم
و در نشیب و فراز بسیار بلند اوضاع روزگار دیده که روز و شب بجز تهیه اسباب عیش و طرب
نکوشند و لذت تحصیل جاه خیر و نام نیک را بملک مال و درو زره فانی فروخته چنانکه باید و شاید
متمشی نمیگردد **فرد** چو نو نیاز بدولت رسید شور بر آرد ‧ چو آب دید خورد تشنه عقل
آب ندیده و آزاده مردانی که چنین احوال ایشان برای این خصال آراسته و همت بلند شان از سر طلب
سهل طعمه بر خواسته باشند در میان این طبقه از هزار یکی از بسیار اندکی می باشد **نظم**
همه بارند و مو و سر کجاست ‧ مرد گیرند و در دگر کجاست ‧ راهزد کاروان وه راگرد
شحنه شهر را هم ز دو ببرد ‧ و بر ظاهر است که هر گاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت
و عمل میا بکی و کماشتگان و کارکنان جز رواج ایشان قبل مال عرض اغنیا و درویشان تغلب و پایمالی نمایند
عمال شرع که در شیوه دینداری و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار می باشند هر گاه بسوزن
قلم و رشته رقم کیسهای اموال ایتام و سایر مسلمانان و رخنه دست گرفتن رشوه و زبان
بحکم ناصواب کشایند و شحنه سیاست را که تیغ غضب سلطان بدست است دست اقتدار در زیر سنگ
طمع ماند و از روی عدالت که محتسب باز از رشیدی که اوضاع روزگار است بجهت گرانسنگی قدر
شوکت طرف گیری نموده زبان از کار دانمند در سرقت زر زلنیان شهر و روغن قیمت گرفته زنجیر بر بیخ بازار
پاره و پاسبانان ضوابط را از ان کشور آواره سازند و جمعی که طمع ظلمت سرشت شان ظلم را آب

در روزگاری چنین را از جان و مال طالب می باشند دست تعدی از هر کنار دراز کرده هر گوشه حرام خوری
در هر بزمی راهزنی و در هر قهرستانی جهان ستانی و در هر مجلسی کم صحبتی و در هر خانه خوان یغما نجح
در هر بازاری جیب گذاری و بر هر سرایی کمین کشایی و در هر دلیری خون ریزی سر بر آورده هیچ و هیچ
در مملکت پدید می آید و چون کلید دست زور ابواب این شهر و شهر بر روی خلق گشوده از ایشان ظلم
خاتم عدل را از سلیمان دولت ربوده تخت آسایش بادیه رود و لوای ظلم بی نام و نشان می گردد
این ثمره شجره ستمگری و تو چو خواب غفلت و بیخبری **اوحدی** خسرو الطف حق قرین تو باد و بخت
توفیق همنشین تو باد ‧ بتو داد ملک و دست بدست ‧ مدد این ملک را بقا و مل است چه کنی
قلم زبان و عمل بحیله در عقد ملک داری و عمل قلمی است کرده در پس گوش چشم برخورده مکان
چون بیهوشی شاه باید که دارد از سر هوش ‧ برجهان چشم و بر رعیت گوش ‧ چشم گیتی تیغی
مرو در خواب فرصت از دست میرود دریاب و قطع نظر از آنچه بسمت تحریر یافت بر که
از که بهره از شعور داشته باشند معلوم است که مهم و منصب دنیای بی بنیاد نقشی بر آب که بر
باد است **بیت** اعتبارات جهان رفتنی است پس از آمدن ‧ نامها در وقت کشتن
دستار عز تو چو کلاه حبابهم روز بر سر نیست و بمسند دو تمیس خیمه این ابتر مکار بارهم روز دور زیر
ران دیگری که کتاب قضا منشور این حکم تنها هر روز بنام یکی نوشته و در دیده است و فرش قدر و
بساط استقلال این منصبها هر روز بیکی انداخته و بر چیده است صورت اوضاع این سپهر
متلون مزاج چون صدف نقاشان هر دم رنگیست و چهار عالم عناصر اربعه را از زخمه اقتضای
حکم قضا هر لحظه آهنگی دیگر است دولت غبار و غوغای گیر و دار هر روز از کوچه ای انگیزد و بانگ
نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرایی بر خیزد **سعدی** سر بر جهان دل که بیگانه ایست
چو مطرب که هر روز در خانه ایست ‧ **وحید** دولت دنیا بود ضرابی دریوزه کرد
ای فراگوش می آید بهر روز از دری ‧ این بهشت حکومت و منصب چنین کز ناپایدار است

نفرین چندین قهر و تسکین دادن زبان نالد و آه مظلوم بیچاره را بر خود کشادن که ای مرتاح احوال برایشان
خانه پیش بهزار درویش ایمان خستن بجهت علو مرتبه و فرحت شان خود را از بلندی نام و طاق ایوانهای شکستگان
انداختن ارکان کشادکار خود را بمعاش چندین مسکین بینوا بستن و جهت دست کردن عیش و عشرت سینه دلهای
بی‌نوایان مجروح را شکستن از برای ترضای یک نفر بیچاره ضایع خداوند ارض و سما را از دست دادن بجهت
خوش آمد طبع دون لئیم فرمادهر از بیوه و یتیم را بر درگاه ستم تحقیقی نکایت فرستادن بیاری پیچ و شیخ
و از صاحبان عقل و شعور بغایت بدیع است طبقهٔ چهارم صاحبان ازواج و اولاد و مالکان
رقاب آگاه و هباد که خداوند عالم عز سلطانه ایشان را جمعی از بنده و آزاد و کرده کی داده و بتکفل امور
گروهی را از اناث و ذکور پرورش اتمام ایشان نهاده است بهیچ عاقل ذی‌شعور پوشیده و مستور نیست
که زمرهٔ انام از خواجه و غلام سیاه و سفید برابر همگی بندگان یک درگاه و ریزه‌خواران بر روزی
از خوان عطای یک پادشاه اند و از این جهت و بتقوی دین اسلام نیز در امر معاش هیچ وجه من الوجوه تفاوتی
نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان هم از یمین و یسار و بهم احتیاج
یکدیگر اسیر و گرفتارند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی جل شانه در کارخانهٔ آفرینش آن یک
را قدرت و کمال خرج داده و قدری از مال در کف کفایت نهاده است که پیوسته کمر عزیمت بر میان جان
بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگر را باساختن و پرداختن ضروریات
مذکوره مامور ساخته و سرانجام مهمات او را بر گردن اهتمام انداخته است که بصیقل خدمات شایسته زنگ ملال
از آئینهٔ احوال آن یکی زداید پس هر کدام از این دو صنف از جهتی مخدوم آن دیگری است و بجز این نیست که حضرت
حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمانروایی و تسلط بقدر خاصی داده و بر سبیل مجاز یکی را
خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر نقش والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها جمعی نادانان
آن را بر حقیقت حمل نموده خواجگی را خدایی شمارند و سر رشتهٔ اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را
در قبضهٔ اقتدار خود می‌پندارند ادهی از یک اصل اند مالک و بنده هر دو از خوابه آفرینندهٔ خواجگی

خبر جدا را رسید آنچه سرکرد بار از رسید آنچه مغلوب شد بدان شتی که غلام تو بود چون تستی اگر این بنده
را گنجوری هم کرانه و بازدار و رنجوری و جمعی غافل بی‌اندیشه و قوی قساوت نهاد چون پشت از بر سر خوابی
بر قدم مستر نهاده بجهت هوسهای شاق و تکلیفات مالا یطاق که خدای تعالی هرگز بهیچکس نکرده بنیاد طاقت آن
بیچارگان را خراب میسازند و بیسبب اندک تقصیری یک بی‌ادبی بزیر دستی قرب نفسی بتحمل جان ایشان را
از پا می‌اندازند بیک نافرمانی بندگان طرق و صد گونه نافرمانی با خداوند عالم و عالمیان سلوک میدارند و
بیک بدرای ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند و بحکم کردن بیماری از غلام خشم
و غضب خود را حکم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشهٔ دل شکستهٔ بینوا را در هم میشکنند بجای آبی که از
از چهرهٔ ایمان میریزند با ساختن آتشی آتش صد گونه غصه بر می‌انگیزند بر ستیزند تندی گفتاری چون
از بی‌مغزی در میگیرند و با آتش خامی کرداری تند دیگ بیطعمی سر جوش از بدوی تنگ ظرفی دیگر میگیرند
مذاق ادراک این قوم بیباک از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو بخشیده و حسنت و وصیت خداوند درباره
این عاجزان کمتر رسیده بیکس بی‌کو و مظلوم جهول رسیده است اما وصیت اولاد در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه از سید عالم و ارشد اولاد بنی آدم بفحوی خطاب مستطاب نبوی منقول است که
احبوا الصبیان وارحموهم واذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا یرون
الا انکم ترزقونهم ماحاصل مضمون آنکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده
کردید با ایشان آن را وفا کنید بدرستی که ایشان می‌بینند که شما ایشان را رزق میدهید و غیر از شما نمی‌بینند
وهم در الکتاب از حضرت امام همام جعفر صادق مرویست که ان الله عز وجل لیرحم الرجل
لشدة حبه لولده ماحصل آنکه بدرستی که خدای عز و جل البته رحم میکند بر بنده بسبب
دوست داشتن او فرزندش را و نیز در کتاب مذکور مذکور است که حضرت رسالت پناه صلعم مردی را
که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود که فهلا واسیت بینهما مراد آنکه
چرا آن دیگر را نیز نبوسیدی تا بسبب خاطر ماندگی و دلشکستگی او نگردد و بر اهل شعور معلوم است

که هر کاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان کوچکان تا این غایت نماید کردگار ایشان را بی غرضی صحیح و بی وجه شرعی
زدن و بستن و بانک بر ایشان زدن و شکنجه نمودن دلهای ایشان را شکستن و با ایشان بی جایی نا خوش آنها
حرص خوردن و بردن خاطر ایشان را بیش ستیزی و تیز مغزی خشن آوردن از مال و میراث خود ایشان را محروم
و بی بهره ساختن و از جهیز زینت و اسباب مطلع نفقه ایشان را طلبیدن و دست تعدی بر ایشان دراز کردن و از ادای حقوق مهری
بی پروائی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی ضوابط تعلیم تمرین تارک الصلوة و نا مستقید ایشان را آوردن
چنانکه در آداب ناموس زنان همه ضیر بود و مرد را بی نسبتی القلب با قیدات چگونه خواهد بود و اما تعارض زنان
هم در انتخاب از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه مضمون روایت که پیوسته جبرئیل علیه السلام تعارض زنان میکرد چندانکه
پنداشتم که طلاق دادن ایشان روا نیست و نیز در انتخاب شریف از حضرت امام ابی جعفر صادق علیه السلام
مأثور است که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء
ملخص آنکه بترسید از الله تعالی و از باز خواست او بترسید در باره دو ضعیف تا آن کس مباد آنها
بر ایشان تقصیری واقع شود و از این حدیث شاید مصنف کتاب فرموده که مراد آنحضرت یتیمان و زنانند و نیز
آورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمود که یشبع
بطنها ویکسو جسمها فان جهلت غفر لها حاصل آنکه حق زن بر شوهر آنست که شکم او را سیر کند
و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی از وصادر شود عفو نماید و روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل
از خلق ساره که حرم آنحضرت بود بجناب حق تعالی شکایت نمود خطاب حق تعالی رسید که ان مثل
المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر وان ترکته استمتعت به
ملخص آنکه زن مانند استخوان پهلو است اگر خواهی راستش کنی می شکند و اگر او را بحال خود بگذاری
تمتع می بری هم از اشرف کاینات صلی الله علیه روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه
وبین زوجته فان الله عز وجل قد ملکه ناصیتها وجعله القیم علیها
حاصل مضمون آنکه رحمت کناد الله تعالی بنده را که خوش سلوک نماید با زوجه خود زیرا که خدای تعالی

عنان

عنان اختیار آن را بدست او داده و سرانجام مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده و نیز از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه حدیثی که حاصل معنی آن اینست نقل کرده که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان
قبول نکند الله تعالی از وی توبه و فدیه و هیچ حسنه از عمل او تا وقتی که شوهر را از خود راضی سازد اگرچه صایم نهار و قایم
لیل اقدام نماید و بندکان آزاد کند و جمیع اسبابها بکوهر و زر دهد تا سوار شوند و بجهاد روند و اول کسی
باشد که وارد آتش جهنم میکردند و حال مرد نیز بدستور مذکور است اگر ظلم کننده باشد بر زنان اهل خود
چنانکه بر زنان لازم است که مراعی حقوق شوهران بوده بصبر بادیهای مهرزبانی آنها که کدورت
بر ترک لطافت شوهران نباشند مردان نیز می باید که رعایت حقوق ایشان کنند که شوهر را از اموده
خود را از ایشان بستی و سستی و بلیای ناخوش از مردی دور است آنست که هر چهار شب یک شب با ایشان
مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل واجب است که ترک آن جایز نیست مگر بعذر و کرب و
نیز آن با بودن اذن ایشان در شریعت ناروا و موجب باز خواست و نیز خواسته و اما اکثار آن
از سنن سید شریعت غرا نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص اکثار آن
احادیث و اخبار وارد گردیده است از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از رهبر سپهر ارتضا حضرت
امام رضا مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر واحفاء الشعر وکثرة
الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه نمودن و جماع
بسیار کردن و انچه در کتاب خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق منقولست و هم در
کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق روایت فرموده که تعلموا من الدیک خمس
خصال المحافظة علی اوقات الصلوات والغیرة والسخاء والشجاعة وکثرة الطروقة
ملخص معنی پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که
خروس دیگر را از دیگ ماکیان خود دور نکند از سیوم سخا که در آب و دانه که یابد از خود مقدم
میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان تقدم و مقدم و پای ثبات میفشارد پنجم جماع بسیار کردن

دیگر از جمله حقوق معرض ضرر زنان ادای مهر و صداق ایشان است که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال
جایز ندانسته در ایصال آن الی التمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد خلود و قهر
خواهند بود چنانکه از حضرت جعفر صادق ع در کتاب من لا یحضره الفقیه از آن حضرت است محصل مضمون
آن این است که هر که ظلم کند بر زنی در کابین او پس نزد خدای تعالی زانی است یعنی خیانت کرده با او
و الله تعالی در روز قیامت با او خطاب می‌فرماید که ای بندهٔ من کنیز خود را بتو تزویج کردم و بزنی
دادم بعهدهٔ شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم
کردی پس بقدر آن از حسنات او برگرفته بآن زن داده میشود و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد
که او را بآتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم صلعم در کتاب مذکور
ماثور است که پیوسته جبرئیل سفارش بندگان میکرد تا آنکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان
قرار خواهد داد که چون آن وقت رسد آزاد کرده شوند و نیز از آن سرور صلعم در خبر است که اتقوا الله فیما
ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در بارهٔ غلامان و کنیزان خود که مبادا در شأن ایشان ستمی و در
حق ایشان تقصیری کنید و بلای سبب مؤاخذه جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی
در باب غضب مذکور است که خدای تعالی بموسی گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک
علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساختم
تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کتاب آتش حسرات و نجات قطرات عبرات اسم
حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع به بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال
ست ذکر یافته مذکور است آنچه حاصل مضمون آن این است که اما حق بندهٔ تو بر تو این است که بدانی که
کار او آفریدهٔ خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون تست نه از جهت ملک اندکی که او را
ساخته نه خدای تعالی و نه خلق کرده تو پدید آوردی جوارح او را و نه تو بیرون آورده و روزی دهندهٔ او از
رزق او لیکن خدای تعالی کفایت آن نموده و بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا باو امین

کردانیده

گردانیده و او را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر آن را بتو دهد پس نیکویی کن
با او چنانکه خدای تعالی با تو کرده و اگر کرده تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای آن دیگری را بهم رسان
و آفریدهٔ خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار بر چند گونه است اول
اینکه پیوسته بکار کج خلقی که طاقت آن نداشته باشد کار از او بخواهند و بدشنام بیازارند و بهمواره بارها ناهمواری
و درشتی کنی در تنگ ستانند و درشتی بر سینهٔ ایشان افکنند و این شیوه در میان ابنای زمان بسبب آنکه غیر آن
کمیاب است این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت نیز آزار اتفاق نموده و بی تکلفات بزبان میرانند
ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق ع در باب بی ادبی بچه گونه عتاب نموده و بجرم آن کفایت
آن قباحت او را از حریم سعادت الفت مصاحبت خود اخراج فرموده است مفصل این اجمال آنکه
که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن این است که آن حضرت را دوستی بود که هرجا
میرفت اکثر همراه بودی وقتی در بازار حذائین یعنی نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن
مرد همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آن مرد نظر بقفا کرد و آن غلام را نخواست و او را ندید
تا سه بار و مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعلة این کس یعنی ای مادر بخطا کجا بودی او را
که پس حضرت امام دست مبارک برداشت و بر پیشانی همایون خود زد و بعد از آن فرمود
سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگویی تحقیق که من میدانستم که ترا ورع
و تقوی نیست اکنون ظاهر شد که نبوده است آن مرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه مشرکه است
یعنی چون از اهل کفر است و در قانون شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نشده اگر
او را زانیه گفته باشم چه می شود حضرت فرمود که آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل
هر کیش و آئینی را نکاحی هست که زنان ایشان بآن از زنا و اولاد شان از حرامزادگی بری میگردند
و دور شو از من راوی گوید که دیگر آن مرد را ندیدم که با آنجناب راه رود و قطع نظر از آنچه زبان بیان
گفته که هر مضمون شش شعب خامه سفته گردید سر انگشت زبانی که بیان شهد شهادت بکام جان میچشانید

ودامان لبی گل در گلشن جان اعتماد از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز نکرده اند ضعیف باشد
که زهر کشتن قسم سخنان باطل و طول شایگون و فحشها و دشنامهای لاطایل آلوده گردد دوم آنکه
بآزار زبانی اکتفا نموده به هیچ شرعی بطپانچه و سیلی و روی شان مجروح و نیلی کرده اند و
بی مطلبی ضروری بچوب و سنگ ناله و فریاد شان از فلک مینا رنگ رسانند گاهی تیغ از چوب انتظار
جهان افروز [illegible] روشان [illegible] تنگ سازند و زمانی بضرب تازیانه رگ جان شان آزار دهند صفت
پیچ و تاب انگیزند تنگ دستان [illegible] شور و سیاه بستان باده غرور که از خوبی همیشه باخود
یکی که بسیار دل سختی پیش کنند این سلوک را با خدمه دستور [illegible] انتظام امور سپارند و همیدا آنند
که بر فرضی که چنین باشد مفسده تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان و تهاون در تهدید و تقید
ایشان بر خواهد بود که تنوع کار دلخواه و رونق امور خاطر پسند نباشد طباخ آش اندکی
بی نمک یا شور سازد و فراش قالیرا کج باسور نیز انجا انداخته ساربان شتر را از تهیه آمده و شتر اسپرا
بد تیمار نمود و شتر [illegible] نقال را کوچک [illegible] زنجیر را [illegible] دو کیل خرج جنس [illegible] خرد و بش
خدمت آبدار دیر آرد و شربتش در دست خادم صدا کند و سفره چی شتاب بی رجه کند و امثال این
این چنین [illegible] کار ارباب تکلف آنرا بیقاعده و ناخوب و بروستائیان خرابند و بخلاف آداب
میدانند و از جمله امری چند است که مردان صاحب دل را از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه
می نماید فردا است که این بساط برچیده و این بکاه از هم پاشیده است سفره خواهد ماند و طعام
و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام این بساطی که عنقریب خواهند برچید چرا اینقدر بجد باید سپرد مجملا مفسده
تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران بنهایت کم است اما مفسده سخت گیری و آزار ایشان اینکه
چون از کثرت شلاق طاقتشان طاق شود و کارد شان باستخوان رسد اشک گرم از دیده بارند
یا آه سرد از سینه دل آزرده کشند که غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیان آن رحم و قساوت را از امکان
آن بنیاد از هم فرو ریزد چه این قوم دلشکسته بنده اسیری اند که جز خداوند عالم کسی یار و یاری او

فریاد رسی نیست و ای بحال تیره روزگاری که بجا آوردگان نامید و زبان ناله و آه مظلومان بگناه آن زبردستان گاه آگهی
ضعیف نالی [illegible] خود دکشاید حضرت جناب سبحانی پنجه [illegible] اثر [illegible] نامش بسته نموده
که از دست ظلم انکند و بکسی [illegible] خود از ایشان دریغ دارند و [illegible] کار از دست [illegible] برگذارند
و در کتاب [illegible] القدیر از سید عالم مرویست که الا و من لطم وجه مسلم او وجهه
بدّد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل
جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون آنکه آگاه باش هر که طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی الله تعالی
ازهم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت محشور شود غل کرده تا داخل جهنم شود مگر اینکه توبه
کند هر گاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای [illegible] چشم و روی [illegible] و سر [illegible] شکستن
و امثال آنها چه خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت روزی غلام را میزدم از عقب خود آوازی
شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت تست
بر این غلام نظر کردم رسول خدا بود گفتم یا رسول الله اورا آزاد ساختم فرمود اگر چنین نمیکردی
آتش دوزخ ترا می سوزانید گویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب [illegible] اراده
و همت بر تادیب و عقوبت او بر وجهی بلیغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز در پیش تو چنان
ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش مولا و خداوند خود در آن روز را یاد کن و از گناهان
در گذر تا خداوند عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و در تو عفو بر تو شتابان [illegible] آن کشته خواجه از انجا
[illegible] کشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد گردانید و هوشمندی غلامی دانست و چون نافرمانی او کردی
گفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیه مانده بخواجه ات که از وی چون تو عصیان نافرمانی آقا خود میکند قطع
بر آنچه از لوح ضمیر مرقوم [illegible] خامه [illegible] معلوم گردید که آزاده مردان بسیار [illegible] و کیفیت وجوب
ملامت و تکلیفش هر دو روز [illegible] کوه [illegible] از نیم حرکت ناپسند هر گز [illegible] آن جای
در آمده تند بهاد [illegible] ندو در میدان امتحان چه صلحا که جولانگاه مردان [illegible] چون طفلان [illegible]

زدان دم

از عهده عذر مادری و ترس نعمت نتوانند خوبیرون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز
و ذلیل اند کسی اند عاجز کسی شوند پشیمان شد چنانچه عرب گوید التسلط علی الممالیک دناءة و خصوصا
وقتی که گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و غفلت باشد چه تو اند بود فعل غیر اختیاری
منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است مجملا مردان بیدار دل و خلد و نیز اهل تمکین و وقار را لایق
و سزاوار آنست که طریقه مساهله و ملاطفه با زیردستان مرعی دارند که مورث عطف عظیمی گردد مکر
داشته گرد های ایشان نکرده انکار کنند و زلال احوال خود در آلکند و درشتی افعال ایشان کالعدم
و نکرده ناخوش تجرع ده کیری است از مطلبی بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب عفو است بزرگ
شخصی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد بار دیگر
پرسید باز جواب نفرمود بار سیوم که سوال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتی که
تامل در آن با طالبان راه و رسم خواجگی از منزل معرفت آزادی از بند مواخذه انجانی و سیله
آزادی می تواند شد حکایتی است که در امالی شیخ صدوق رحمه الله مذکور است و حاصل مضمونش آنست
که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت سجاد میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاد و بر روی انور
آنسرور آمده شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که
والکاظمین الغیظ تحقیق که خشم خود را فرو خوردم کنیز باز عرض کرد و العافین
عن الناس فرمود خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه آیه را نیز خواند که والله یحب المحسنین
فرمود برو که آزادی که دم فراید اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که زبور شاهد این مطلب
تواند گشت در اصناف کتب اسلامی بسیار است یعنی در مجلس آینده انشاء الله تعالی بر طبق اظهار حدیده و
بر سیر افکار کشیده خواهد شد لهذا خامه سخن طراز عنان از تطویل برتافته طریقه ایجاز گردیده پیش
از این در مقام انشاء نمود **طبقه پنجم** صاحبان دواب چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق
عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمانبرداری و اثقال ایشان بر ایشان نهاده است مخفی نماند

کار

کار عظایم آلای الهی و جسیم نعم نامتناهی بر بندگان خلق اصناف چهارپایانست که به برکت بعضی از آنها ضرورات
معاش خود را سرانجام میدهند و به سواری بعضی از رنج پیادگی و برهنگی رستگار میگردند و قوام بعضی حاجات را
بپای سعی ایشان ... و با عرق ... بعضی در آمال و امانی در مزرع زندگانی بکار میبرند چنانچه اینک جانب ... از
سرما و گرما ... آنکه زیر جوی ... از عروق ... آنها بکار میبرند و بدست و پای آنها ...
وجود دشمن را ... بلاک ... سکر دانند و یکسر ... چارپایان ... بسیار ...
بر ... مسافران ... معاش ... ایشان ... سرای ... بجاوران ... سالم ...
در قصر حیات جهانبانی ساخت برای آسایش ... که چهارپایان ... حضرت عزت و منعمی تعالی
چند جا در کلام مجید خود بندگان را استذکار این نعمت عظمی نموده از آنجمله در سوره مبارکه نحل فرموده که
والانعام خلقها لکم فیها دفء ومنافع ومنها تاکلون ولکم فیها جمال
حین تریحون وحین تسرحون وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس ان ربکم لرؤف رحیم والخیل والبغال والحمیر لترکبوها
وزینة ویخلق ما لا تعلمون حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما و بعضی گویند کلمه لکم
متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آنها پوشش یعنی پشم که پوشش گرم کننده مراد جامهاست که از پشم آنها عمل
می آید و شما راست در آنها منفعتها از نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و شیر
و ماست و روغن و کشک و امثال آنها و شما راست در آنها زینتی و آرایشی است وقتی که بر میگردانید آنها را
از چراگاه یعنی آخر روز و هنگامی که بیرون میکنید آنها را از آنجا یعنی اول روز و بر میدارند بارهای
گران شما را یعنی جامه و اسباب ... بجائی که رسیده ... شهری که ... شما رسنده با آن ... بر ...
بایدی ... آنها ... مشقت ... بدرستیکه خداوند شما ... مهربان و بخشاینده است که این نعمتها
... و شما ... و رنج پیادگی ... آفرید ... استران ...
... آنها ... شما باشند ... میکند ... شما ... حیوانات ... غیر

علی اختلاف الاقوال صاحب لباب گفته که سکون در آنچه خدای تعالی لعلکم تعلمون گفته ادای است محمل اختلاف انعام
و دواب از نعمتهای بزرگ خداوند منعم است و قدر آن دانستن بشکر گذاری و رعایت حقوق آنها است
بر مکلفان اللازم منجمله حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در امالی خود از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایت نموده مفصل و مبین است خلاصه مضمون آن اینکه دابه را بر صاحبش شش حق است یکی آنکه
زیاده از قدر و توانائی طاقت بار نکند دوم آنکه پشت آن را مجلس و جای صحبت نکنند یعنی در جایی که درنگ نموده
عنان کشیده باشند بحیثیت در پشت آن سوار نشسته بصحبت و گفتگو مشغول گردد سوم آنکه چون فرود آید ابتدا
بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم آنکه روی آن را داغ نکنند پنجم آنکه بروی نزنند چه آن خدا را تسبیح میکند
ششم آنکه چون بآبی بگذرد آن را بر وی عرض نماید هفتم آنکه او را از جهت رمیدن نزنند و از جهت سکندری
بزند یعنی اگر خواهد زیرا که او می بیند چیزی که شما نمی بینید و در حدیث دیگر هم در همین مطلب که در کتاب [illegible]
از حضرت معصوم منقول است مرویست هفت حق چهارم و هشتم مذکور نیست اما فقرات دیگر مذکور است که
و لا یکلفها من المشی الا ما تطیق حاصل اینکه تکلیف و زجر نماید چهارپا را در رفتن بیش
رفتار مگر آن قدر که از آن جناب میسر باشد ممکن است که مراد آنحضرت یکی این دو حق
اول باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از رسول الله منقولست که لا تتورکوا علی
الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس یعنی اینکه بر پشت مرکبان بیک سرین
منشینید و پشت آنها را مجالس خود مگردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که مردی
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت چهارپا
مرا که بر زیر من است بزنم فرمود اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مذودها
یعنی وقتی که کاهلی کند و تند نرود در زیر ران تو بطریقیکه میرود بسوی آخور خود و هم از شهسوار مشارق
و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده که لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها
فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چهارپایان و لعن مکنید آنها را

که خدای تعالی لعنت کننده است بر لعن کننده آنها و نیز آورده که [illegible] حضرت امام زین العابدین
چهل حج با یک ناقه گذارد و یک تازیانه بران نزد و هم از جناب اشرف نبوی نقل نموده که [illegible]
زانوهای آن را بسته اند و بر روی بود جهازش یعنی جهاز از پشت آن نگشاده بودند که آسایش نیابد آنحضرت فرمود که
این صاحبها مره فلیستعد غدا للخصومة یعنی کجاست صاحب این ناقه
بگوئید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصومت خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است
که انس روزی میگذشت ستوری بسته دید بی علف و چرا مراجعت که کرد چنان دید فرمود وای بر صاحب این
که روز قیامت با این خصومت خواهد نمود بالجمله هر که بجزای ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشی
کار با خواست روز جزا اندیشه و بکافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار هر جانور
سوا آنچه موذی و آزار رسان باشد احتراز نماید و بی آنکه منظور منفعتی از جانب شرع رخصتی باشد
پاک ایمان و پوست خلق چون لا ینفک از اخبار رسیده اخبار مذکور است نبوی که حاصل مضمون آن اینست
که هر کس بعبث گنجشکی را کشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا ازین کس بپرس
که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خلاصه نقل و عقل و هوش زیان [illegible] درین اخبار و آیات آگاه و بسیار
ز منفعتی بکش می توانستند نمود که هر گاه ظلم بر طیور و دواب نکند و کار کنان جناب انسان و بهم
طفیلان ایشانند بی مواخذه و باز خواست نباشد ظلم بر انسان که بنوازش تکریم و لقد کرمنا بنی آدم
مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز است
خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث شریف مومن نزد خدای عز و جل بهتر از ملک مقرب و اعظم از ملک [illegible]
حضرت ملک بی همتا و صلح احوال هر پادشاه و کدخدا امان ایمان کافه مومنان از آزار دیگران [illegible]
خصوصا صفت شنیعه ظلم مطهر و صاحب [illegible] نور آفتاب عالمتاب علی آخر و کامیاب [illegible]
بالنبی و آله الامجاد **مجلس چهاردهم** در مذمت تند خویی و تلخ گویی که آن نیز از آثار تعلقات دنیای
دون است و فروع آن شجره شقاوت اصل خسارت ثمر است جوینده آرایش فضایل و شوینده کان

الآیش رذایل هنروران کارخانه خودسازی و صیقل گران آیینه زنگ از دل پردازی مهذبان صحایف
عیوب و منهیان صحایف تملق و مباشتگان ساخته دل باختگان از همه پرداخته سرگشتگان آسیمه
از خود رمیدگان بهم رسیده نقش بند اشکال که یادگی از جنبان کاه افتادگی مرنج نشینان مسند دامان
عزلت گزینان خلوت گزین سامان پاینده سامان بکار تفکر صورت این معنی را از آیینه حقایق نمای
فکرت مبین دقایق بین بصیرت دیده و کمال اهل تحقیق را از کلک حجمی تتبع احوال و اوضاع
روزگار بر شمایل حیده آنکه اصل صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر و تاثر نفس است از دیدن یا شنیدن
قول یا فعلی که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت و ملامت معطل کنار است و مذمت
آن باعتبار آثاریست که بر آن مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن دو گونه است
یکی آنکه از راه حمیت دینداری و غیرت پرهیزکاری و نفس الامر باشد چنانکه تندی کسی نسبت با
بر سر مذهب و صالح با فاسق بجهت فسق و مؤدب با بی ادب برای ارتکاب خلاف آداب نماید
و تندی و برآشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر شده ازین قبیل است چنانکه تندی حضرت کلیم الله
با حضرت هرون و موسی برادر و محاسن او گرفتن در وقتی که از طور مراجعت فرمود و قوم او گوساله
پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف از آن اخبار فرموده که
ولما رجع موسى الى قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونى من بعدى
اعجلتم امر ربكم والقى الالواح واخذ براس اخيه يجره اليه الخ
تفصیل این حکایت و تبیین آن در تفسیر مبسوطه و قصص انبیا مذکور است چون کار در نظم امور اظهار تواند
آن درین مقام از شاهراه مقصد اصلی دور می انداخت لهذا اقلام سالک الاقلام عنان قلم از صوب حیده
بذکر آن نپرداخت دوم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوییهای خلق
روزگار ازین قبیل است چه اکثر افراد انسانی خصوصا فرومایگان و ادانی بقدر حال هر یک بر دیگران
اعتماد برآنچه خود را مقداری قرار داده و بنای لوحی خود را پایه اعتباری نهاده است کل

حزب

حزب بما لدیهم فرحون مصداق نقطه از دایره اکثر فرمانروا مور در خانه خود حکم سلیمان دارد
و چون از کسی نسبت بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد بیند و شنود بیکبارگی آن پایه
مرتبه از دست رفته آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش و جنگ میگردد و در هر دو حالی که با غرور و تندخویی
تند و تیز باشند آتش تندی و آشفتگی شعله ور تر خواهد بود و مراد از خشم و تندخویی که در عنوان این مجلس مذکور شده
و خامه پاک نهاد صلاح اندیش را شغل ازاله اندنس آن از دامان طبیعت هر کس در پیش است آنچه مقصود است
و چون بیان مذمت این صفت و فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و ذکر مفاسد این فروع ایذا و آنکه یک
داعی برای فصلی است این مجلس را مترتب بدو فصل میگرداند **فصل اول** در مذمت تندخویی
و جنگ جویی و تلخ گویی و ترش رویی و امثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در صلحای نیک نامعند
است و سنگ که با آتش زنه و پلاس شیطانی را فروزنده بهوس نفسانی یا غرور و نخوت که از طبیعت افروز
میگردد و شراره آثار آن چهره نیک و بد روزگار رسیده و مؤید این کلام است حدیث شریف امام همام
حضرت ابی جعفر محمد باقر که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان توقد فی قلب ابن
ادم وان احدكم اذا غضب احمرت عيناه وانتفخت اوداجه ودخل
الشیطان فیه فاذا خاف احدكم ذلك من نفسه فليلزم الارض فان رجز
الشیطان یذهب عنه عند ذلك خلاصه مضمون آنکه این صفت غضب اخگریست از شیطان
که دل فرزند آدم را افروخته میکند و لهذا در آن وقت چشمها سرخ و رگهای گردن برپا و قوی میگردد و شیطان
بقالب وی میرود و هرگاه کسی از شما ازین حالت ترسد که مبادا از وی شر و فسادی ظاهر گردد باید که
بر زمین نشیند که وقتی که چنین کند رجس شیطان و شرارت از وی زایل و مندفع میگردد و نیز در کتاب
در باب غضب از سید عجم و عرب منقول است که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل
یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه عسل را و هم در کتاب اصول کافی
نسبت با ابی عبدالله ماثور است که الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شریست گشاینده

هر در فرستاده است و همان باب انجاب میسر روایت شده که حاصل آن این است که پدرم
بیان فرمود که مردی بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلعم آمده گفت که انی رجل من البادیة
فعلمنی جوامع الکلم یعنی اگرچه من از اهل بادیه‌ام و دست آرزو بدامن طلب لطف و ملاطفت تو زده‌ام
توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزی پس آن معلم آداب شرایع
و مربی اطفال طبایع فرمود که آمرک ان لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت
خشم خود را نگاه داری و مقتضای آن را عمل ننمایی پس اعرابی سه بار همین سؤال را اعاده کرد یعنی تکرار
مینمود و آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت که دیگر سؤال نمیکنم امر نکرد در آن رسول
خدا مگر بخیر و خوبی خیر در این سال از ... تمامی ملاحق این سؤال و جواب ... شاهد میباید که
در وقت غلبه غضب خود داری و بردباری تمام اعیان قواعد دینداری و پرهیزکاری را اصلی اصیل
و ضابطه عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید بر آن متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بر آن
مندفع میگردد و نیز از امام همام اعنی حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که پدرم میگفت ای
شیء اشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرم الله
ویقذف المحصنة مضمون معنی آنکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن بکشتن ناحق
می شود و زنان صاحب عصمت نیکوسیرت را فحش گفته نادر بخطا و زنان جلب و امثال این نامعقولات
بر زبان میراند و هم در کافی در باب حسن خلق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم منقولست که گفت
خلقا یا رب ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخویی متصور بودی در نظر
می نمودی پس هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح‌تر و زشت‌تر نبودی و هم در آن کتاب از باب خلق از جناب
دین قویم مخصوص بخطاب انک لعلی خلق عظیم یعنی حضرت مقدس نبوی صلعم مرویست که ابی الله عز و جل
لصاحب الخلق السیء بالتوبة حاصل مضمون آنکه بدخو را توفیق توبه نمی‌بخشد حق سبحانه و تعالی ...
گفتند چون یا رسول الله فرمود اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه

یوفق بالتوبة

یعنی الهی آنکه چون از گناهی توبه کرد بشومی خوی بد باز در گناهی از آن عظیم‌تر می‌افتد و قطع نظر از اخبار و آثار آیه
که حاصل معانی آنها انجمن تحریر قلم و موعظت حصر ... شقایق حقایق دریای چین مضامین آنجا ... بانبان خانه
در جهان این سطر ... کرد نیز بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی مورث ... مفاسد عظیمه
و سلب ایمان آنجا که همیشه خود دیگر آزار و ترک خود نیز آزار میباشد و خاطر خرمن از خار خار در تشویش
و این همیشه در رنجه است و دل او همیشه از ... خود بجهان ... امور ... باطل از
آتش سوزان تندی خود همیشه پر دود و آب حیات بلای کدورت بحاصل لا ینقطع کل آلوده ... خشمی
بار علاوت با منفعی بر دل نهاده و از حرکت ... استعاش ... یک در این افتاده بیخبر
از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب و پلنگ آسا از بالانشینی ... خویشتن ... جنگ
و عتاب هر لحظه از یک ... یکی سرگران میباشد و هر ساعت از رنجیدن با دیگری دست و گریبان شاهد
این کلام شافی وافی از شواهد لطف صافی حدیث شریف ابی عبد الله علیه السلام است در کافی که من ساء
خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار و رنج ...
این واکن گرفتار می باشد المؤلف زخوی تند همان تندخو بجان آید که هم ز تندی خود سیل در فغان آید
مصرع دوم مرتکب فحش و دشنام گردیدن پرده حرمت کس را دریدن زبان به ...
دیدن چه صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب آن ... که صفت تندخو را از مردان ...
امثال آنکه گو خودداری نهایت دشوار است و قباحت آن بحسب شرع و عرف در مرتبه‌ایست که مردم هشیار
دیندار از ارتکاب آن اباء خود هموار نتوانستند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه روزگار ... اتصاف آن
تن در داده‌اند اما کسی را ... قباحت آن ... آلوده عیب نباشد که بکمال نامردی و سستی
در پاس حدود شریعت دیگر از نامرد و مخنث گویند و یا دعوی پاکیزگی و پاک نهادی ... زبان
هر دم آلوده بگناه دیگری شوند بکلمه ناصواب و غیر واقع ... بخطا ... فحش و ...
آلوده بگفتار لغو شنیع حرام زاده و ولد الزنا ... سخن ... قوت ناطقه ... برنام

این قوم فحاش نمی‌ترسند با جنگ و پرخاش از آثار و اخبار بسیار که از فضل و شرف اهل بیت عصمت و طهارت منقول گردیده است

این صفت مذمومه دربارهٔ تو دلالت بر خباثت اسم و نام است چگونه این غافل در غرور معانی صدق بیانی

آنها چرا این قدر گنهکار باشند که نشنیده باشند که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام در کتاب کافی در حدیثی که

جایی فرموده که مِنْ عَلاماتِ شِرْكِ الشَّيْطانِ الَّذي لا يُشَكُّ فيهِ اَنْ يَكُونَ

فَحّاشاً لا يُبالي بِما قالَ وَلا فيما قيلَ فيهِ حاصل معنی آنکه از جمله نشانهائی که از آن

می‌توان دانست که شیطان در مقاربت پدر و مادر کسی که در نطفه وی از آن نشانه شده شریک بوده باشد

و در آن شکی نیست آنست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در کتاب

از سید عالم محمد نبی آدم منقولست که اِنَّ اللّهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلى كُلِّ فَحّاشٍ

بَذيٍّ قَليلِ الْحَياءِ لا يُبالي ما قالَ وَلا ما قيلَ لَهُ فَاِنَّكَ اِنْ فَتَّشْتَهُ لَمْ تَجِدْهُ اِلّا

لِغَيَّةٍ اَوْ شِرْكِ الشَّيْطانِ خلاصهٔ مضمون آنکه بدرستی که خدای تعالی حرام کرده است بهشت را

بر هر فحش گوئی کم آبروئی که باک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام

چه اگر تفتیش احوال او نمائی معلوم شود که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزنا است یا شریک شیطان هم بوده

چنانکه در حدیث سابق گذشت منقولست از رسول الله وَفِي النّاسِ شِرْكُ الشَّيْطانِ یعنی می‌تواند بود

که در آدمیان شیطان شریک باشد آنحضرت فرمودند که آیا قرائت نکرده قول خدای عز و جل که

شارِكْهُمْ فِي الْاَمْوالِ وَالْاَوْلادِ این فقره در سوره مبارکه بنی اسرائیل خطاب با ابلیس است یعنی

شرکت کن ای ابلیس با بعضی از ذریه آدم در مالها و فرزندان ایشان بعد از ذکر حدیث مذکور آورده

که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی می‌باشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او

گویند گفت کسی که متعرض و مرتکب دشنام مردمان شود و می‌داند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد

پروا ندارد آنکسی که باک ندارد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند و نیز در کافی مأثور است که مَنْ فَحَشَ

عَلى اَخيهِ الْمُسْلِمِ نَزَعَ اللّهُ مِنْهُ بَرَكَةَ رِزْقِهِ وَوَكَلَهُ اِلى نَفْسِهِ وَاَفْسَدَ عَلَيْهِ مَعيشَتَهُ

حاصل

حاصل مضمون آنکه هر کس برادر مسلمان خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزی وی بر دارد و شغل از هم

کار او بر داشته و او را بخود وا گذارد و امر معیشت او را بر او فاسد و تباه گرداند و هم در آن کتاب حدیث دیگر

از کلینی منقول است بهمین مضمون بسیار اخبار و آثار آن بسیار است چون بر کسی این کلام را ظاهر گردد ثانی این کلمات آنکه

از حضرت ابی عبدالله ماثور است حدیثی که مجمل و ملخص آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه آلهی

مسئلت نمود که او را فرزندی کرامت کند سه سال این دعا کرد و نتیجه آن ظاهر نشد و اجابت نیافت روزی گفت

یا رب آیا من از تو دورم که دعای من نمی‌شنوی یا بتو نزدیکم و اجابت نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت

که تو دعا میکنی و میخوانی الله تعالی را از سه سال از زبان فحش گو و دل پر کبر خالی از تقوی و نیت

بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گوئی پرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز و نیت

خود را نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود و خدای تعالی پسری بوی کرامت فرمود

و نیز از سرور اخیار روایت نموده که اِنَّ مِنْ شَرِّ عِبادِ اللّهِ مَنْ تُكْرَهُ مُجالَسَتُهُ لِفُحْشِهِ

یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی او مکروه طبعها باشد بجهت فحش گوئی و بد زبانی او و در کافی

از سماعه منقولست حدیثی که مجمل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله رفتم آنحضرت ابتدا نموده

فرمود که یا سماعه چیست اینکه میان تو و جمّالان تو بوده یعنی این پرخاش و جنگ چه بود بپرهیز از اینکه فحاش باشی

و فریاد زنی و لعن کنی گفتم والله که این واقع نشده بدرستی که او بر من ستم کرد یعنی جمّال در معامله این بوده

که در آن نزاع و جدال حق با من بوده و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم

بر او زیادتی کردی یعنی فحش و دشنام بدرستی که این افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان را

نیز تجویز نمیکنم که از کتاب آن بنماید استغفار کن از الله تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم

از خدای تعالی و دیگر این گناه نمیکنم و خطاب و عتاب آنجناب علیه السلام با یکی از اصحاب خود که غلام خود را یابن الفاعله

گفته بود یعنی یا در فاحشه است و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راندند چنانکه در اواخر مجلس سابق

مفصلا مرقوم کلک بیان گردید اهل شعور را در طلب کافی است و بسند و شربت تامل ادعای آن اعراض

مهلک را نافع و سودمند است دیگر از جمله قبایحی که در صفت خبیثه تعدی بر خلق مترتب میگردد از کتاب
و اخبار و آثار صادقین در این باب وارد شده و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لو ان
رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه الله سوطا من نار یعنی اگر مردی تازیانه بر
مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر روز زند از آتش و هم در آن کتاب از […] رسیده و لد آدم و از
امور اهل عالم مهم چنانکه سابقا گذارش یافت منقول است که الا و من لطم خد مسلم او وجهه
بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب
خلاصه معنی هر کس طپانچه زند بر روی مسلمانی را از هم جدا سازد خدای تعالی استخوانهای او را در روز قیامت
و محشور گردد غل کرده تا آنکه داخل جهنم گردد مگر آنکه توبه کند و در حدیث دیگر کتاب مستطاب
کافی مذکور است که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان
کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر شخصی که
بدست و زبان اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با مسلمانان همسنگ نتواند بود و از
زمره مسلمانی خارج آهنگ خواهد بود دیگر از جمله مفاسد عظیمه که این رذیله خبیثه مترتب میگردد آنست
که بدشنام و زدن اطفاء حرارت غضب نکند بلکه بضرب حربه کاری و خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات
عریان نماید و دین و ایمان خود را در اخراب سازد و بریختن خونی که از اعظم محرمات الهی است خود را در ابواب عقوبات
دنیویه و اخرویه اندازد چنانکه از بی باکان قساوت نهاد و متسعان بی رسم در و رشد و مشاهده میگردد
و این خود کجا است که صاحبان دین و ایمان کامل قولا نفس اماره مقابل را از تصور ارتکاب […]
و دل تقوی پرور غیرت مذهب اضطراب میگردد و چون چنین نباشد که حضرت ملک الحمد و مجازی اعمال نیک و بد
جل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض
فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای فسادی که بجهت
آن مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را کشته باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از

حضرت امام همام ابی عبدالله که در بیان آن آیه کریمه بدین مضمون فرموده اند که وادی است در جهنم که اگر همه
مردمان را کشته باشد و اگر یک کس کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود و قتل کردن […] بی جهت
نجس موجب قلق […] جناب مستطاب نبوی فرموده اند که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة
و له صراخ عند العرش یقول یا رب سل منه فیم قتلنی من غیر منفعة
خلاصه معنی آنکه هر کس گنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریادکنان نزد عرش آمده گوید خداوندا بپرس
از قاتل من که از چه عبث کشته ظاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی جهت ناپسند باشد خون مسلمانان
و مؤمنان که نزد خداوند عالمیان از ملک مقرب عزیزتر اند بناحق ریختن کی روا باشد و هم از آن سرور در کتاب
من لا یحضره الفقیه منقول است که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم القیمة
الدماء حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم میکند خونها است بدان که از شخص قطع
میفرماید در روز قیامت خونهائی است که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبدالله
ماثور است در خصوص کسی که ارتکاب قتل مؤمنی نماید فرموده اند که یقال له مت ای میتة شئت
یهودیا او نصرانیا او مجوسیا یعنی گفته میشود بآن ستمکار که هر طور که میخواهی بمیر
میخواهی یهودی میخواهی ترسا یعنی در آن عالم داخل یکی از این سه گروه محشور خواهد بود و در جامع الاخبار
از سید انبیا مرویست که لقتل المؤمن اعظم عند الله عز و جل من زوال
الدنیا یعنی کشتن مؤمن عظیم تر است نزد خدای تعالی از برطرف شدن دنیا […]
مؤمنی را که کشته قلم حکمت ازلی صحیفه هستی حک کند و بنیان ممکنی که بر آن بر افراشته معمار قدرت
بر نیستی برکند چنانست که همه مردمان را در دنیا خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از جناب رسالت
نبوی ماثور است که ما عجت الارض الی ربها کعجیجها من دم حرام یسفک علیها
حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه خدای تعالی مثل فریادی که
میکند از خون حرامی که بر روی او ریخته شود و هم از آن سرور در آن کتاب منقول است که لو ان اهل السموات

فرضاه

السبع واهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن لکبّهم الله عزّ وجلّ جمیعاً فی النار
ماحصل معنی آنکه اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین باهم شریک شوند در خون مؤمنی خدای تعالی جمع
کند همگی را در آتش جهنم خلد و ان الباب و هو شمار قطعیه باب بدانستن اینکه ارتکاب قتل مؤمن چه مقدار
عظیم است همین بس که در شریعت مطهره مقدسه تقیه در هر امری از امور جایز بلکه واجبست مگر در قتل
که اگر ظالمی را بآن مامور و بارتکاب آن مجبور سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر بمال و جانی او
میرسد باید که آن ضرر دنیویه در جنب عذاب آخرت سهل دانسته جز دست رد بر قبول فرمان آن جور
نیفشانند و بریختن خون آنجناب خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگرداند اما
ارتکاب قتل از روی عمد گناهی است بس بزرگ که با ایمان جمع او نشود و در کار آن و اعتقاد
بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت خبیثه خشم بدخوئی صفتی است که منشاء چنین
گناه عظیمی میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیّئات اعمالنا دیگر از جمله عظایم ذنوب
و آثام که از این صفت شنات آغاز بدلالت انجام ناشی میگردد ترک صلهٔ ارحام است که آتش خرمن
فیروز بستی مترقص رشته عمر و روزی بسی خانمانهای چند ... مع این صفت ناپسندیده است
و بسا قصرهای فلک بنیاد که ... های عظیم بسیلاب نحوست این عمل عاقبت وخیم بانجاک یکسان گشته
برومند زندگانی که از تیغ قطع رحم در بهار روزگار از پای در افتاده است و چه میوه های خوردنی
و کامرانی که در هم سردی نخل یا قارب و عشایر در شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته در کتاب شریف کافی
از جناب اقدس امیر المؤمنین منقولست که در یکی از خطب بلاغت شعار در هدایت آثار فرموده اند
که اعوذ بالله من الذنوب التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدای تعالی از گناهانی که زود
فانی میسازد یعنی عمر را پس عبدالله بن کوّا یشکری برخاست و گفت یا امیر المؤمنین آیا میباشد گناهانی
که تعجیل در فنا کند آنحضرت فرمود آری ویلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون
ویتواسون وهم فجرة فیرزقهم الله ان اهل البیت لیتفرقون ویقطع

بعضهم

بعضهم بعضاً فیحرمهم الله وهم اتقیاء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است
اهل خانه ای باهم اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی برکت آن اجتماع و مواصلت
ایشان را روزی میدهد و اهل خانه ای که از هم جدائی و کناره گیری میکنند خدای تعالی ایشان را بشومی آن جدائی
و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح اند و هم در کتاب شریف از حضرت ابی عبدالله مرویست
که فرمودند اتقوا الحالقة فانها تمیت الرجال یعنی بپرهیزید و اجتناب نمائید از حالقه
که آن میمیراند مردان را یعنی عمر ایشان را کم میکند راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن
و حقوق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن و در لغت حالق بمعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم تعبیر بآن
لفظ همانا از جهت این فرموده اند که می تراشد و زایل میکند دین یا عمر را چنانکه زایل میکند تراشنده مو را
و در همان کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست که بخدمت
امام همام ابی عبدالله رفتم و معروض داشتم که برادران و عم زادگان خانه مرا بر من تنگ کرده و مرا
از آن یک بیوت بیکجا ساخته اند یعنی همه بیوتات را از آنها متصرف گشته غیر یک خانه برای من نگذاشته اند
و اگر با ایشان گفتگو میکنم آنچه در تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع مینمایم
آنحضرت فرمودند صبر کن بدرستی که خدای تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت
آنحضرت مراجعت کردم و در سنه صد و سی و چهار یعنی در سال طاعون و بائی واقع شد و همه ایشان مردند
و یکی از ایشان نماند فرمود و هو بما صنعوا بک وبعقوقهم ایاک وقطع رحمهم بتروا
حاصل مضمون اینکه این امری که آنچه با تو کردند و برتو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف گردیدند
در کافی از حضرت امام ابی عبدالله مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که من نمیدانم
چیزی که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه می باشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش باقی ماند
و چون صله رحم کند سی سال خدای تعالی بر آن افزاید و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع
رحم کند خدای تعالی بر آن سی سال از آن کم کند و عمرش سه سال شود و فراید اخبار که از اهلبیت اطهار

در مطایب و دیانت و در اصداف کتب معتبرهٔ اسلاف ثمین‌تر از آنست که در اطباق این اوراق توان گنجید
ولهذا به همین چند حدیث اکتفا نمائیم مقصود دیگر آنکه چون بخوانند و آزار خلق را از حد برده بشوره
بی‌شرمی و تلخ‌گوئی و زشت‌روئی اشتهار گرفته باشد چاره دیگر جز صبر و دم در کشیدن ندارد از اشتعال آتش حدت تیز
تیغ زبانشان بغیان همچون شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آیند و دوش طاقت را از بار تحمل
آزار ایشان بگشاید لمعای بی‌صبر را از آتش غضب کارهای ناخنک نماید پس باید که سر نخوت بر قوس حدت و
چنان بکوبد که هموار شود **بیت** چو بد گوئی بتر خواهی شنیدن ❊ کلوخ انداز را پاداش سنگ است
و اگر مرد بزرگی باشد که بر وی تیغ آختند ایستاده نمایانیده پوستش افکنند و در خلا و ملا بتیز زبانی مردان
وصفش میکنند عقرب گزنده و سگ درنده اش میخوانند و نفرین و دشنام را اشتر و هجو عیبش
میگردانند مجملا این صفت آدمی را از اطاق و لمعای انداز و عزیز را از نظرها خوار و بی‌اعتبار
می‌سازد **دیگر** آنکه چون بکسی تیز شود و زهر تندی و تلخی خود را برو فرو ریزد و آنکس حلم و
بردباری ورزیده از کمال بصیرت چشم از آن پوشیده و زهر جانگزای طاقت زدای آن
تلخیها را بر خاطر خوش نهاده مردانه لاجرعه نوشد بعد از زمانی که آتش قوت غضبی فرو نشیند
و دیده عقلش از غیرکی انفعالات زشت بحال آمده خود را وامید خواهد دانست که چه قسم قباحتی از وی
صادر شده و از خوی پلید و پیرایان بی سرشت گذشته پس اگر در چهره اش آب شرمی و در
دستش سرمایهٔ آزرمی باشد بالمعاودة بخجالت انجامه خواهد گداخت ولهذا گفته اند اول الغضب
جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و آخرش پشیمانی و این سخنی
از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی دوست شود شرمنده او نباشی و با دوستان
چنین باید بود با دوستان حسد الحاسد صفت شوم بدخوئی است که آدمی را به ارتکاب
چنین ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم افعال ذمیمه میدارد و بارخانه حسن صفات که سرمایهٔ فلاح و نجات
بسیلاب فنا داده خاک نشین خسارت دو جهانی و حسرت سعادت جاودانی میگرداند

اینست معنی حدیث شریف الغضب مفتاح کل شر که با تمام قوم کلک صدق رقم
گردیده و از جمله حکایاتی و روایاتی که آب ادراک مضمون آن با هر این صفت شرارت ادراکان و
طبایع بدخویان فرو می‌نشاند و بدبست اثر گرانخوابان بی‌خبر را از شیشه اندیشه گلاب آگاهی
بر چهره می‌فشاند حکایت وفات سعد بن معاذ است که از اصلحای امت و اجلای اصحاب حضرت
رسالت بود و این حکایت در کتب معتبرهٔ حدیث چون امالی شیخ صدوق و غیر آن مذکور
حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع یوم النشور
معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب رحمت اشرف حضور ارزانی داشتند و خود در خانه
آب یعنی چارچوبه در خانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند و چون او را حنوط و کفن کرده جنازه اش
برداشتند آنحضرت بی نعلین و رداء تشییع جنازه او قدم مبارک رنجه داشتند و گاه جانب
راست تابوت و گاه جانب چپ آن را میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خود
بقبر او نزول فرمودند تا آنگاه او را در لحد خوابانیده خشت بر آن چیدند و گل طلبیده با آن خشتها را مسدود
گردانیدند پس چون از آن فارغ گشته خاک بر آن بیختند و بعد تمام شد استحکام آن قبر بیان
نموده فرمودند که من میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی بهم فرو خواهد ریخت
ولیکن خدای عز و جل دوست میدارد بنده را که چون کاری کند محکم کند پس بعد از تسویه قبر مادر سعد
سعد از آنجانب گفت یا سعد هنیئاً لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت
پس جناب اقدس نبوی فرمودند یا ام سعد مه و لا تجزمی علی ربک فان سعدا
قد اصابته ضمة یعنی یا مادر سعد از این سخن باز ایست و جزم مکن خبر را با خدا و نه خود درباره
که سعد بتحقیق که رسید باو فشاری یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان برگشتند پس گفتند
یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه بر هیچکس نکرده بودی یعنی شفقت چند درباره او فرمودی
که درباره احدی نفرموده بودید تشییع جنازه او کردید بی رداء و نعلین فرمود که ملائکه یعنی فرشتگان

که همراه جنازهٔ او بودم بی ردا و خداوند من نیز تا بی باشی کرده ام که فرشته یکبار از جانب راست تابوت می گرفتند و
یکبار جانب چپ و فرمود که دست من در دست جبرئیل بود و دیگر قدم هر جا که او می گرفت گرفتم که امر جبرئیل ام
کردیم و بر جنازهٔ او نماز کردیم و در قبرش لحد خوابانیدیم بعد از آن فرمود که بسعد فشاری رسید یعنی تنگی
سعد که شما خود مباشر این امر گردیده بودید این شخص بهادر حق او فرمودید فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند
آری انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی آنکه او با اهل خود بدخو بود و با تبعه
و مردمان کج خلقی می نمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکورست که ان رسول الله ص خرج
فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله صلی الله علیه
واله راسه الی السماء ثم قال امثل سعد یضم حاصل معنی آنکه حضرت رسالتپناه صلعم
بیرون آمد در تشییع جنازه وی فرمودند و هفتاد هزار ملک نیز در تشییع جنازهٔ او بودند پس آنحضرت سر بسوی آسمان
برداشته بعد از آن فرمودند که مثل سعدی فشار قبر بکشد پس راوی گوید قلت گفتم انا نحدث انه
کان یستخف بالبول یعنی شنیده ام که سعد نجاست بول را سهل می انگاشت و در اجتناب
از آن و ابی احتیاطی می نمود آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی
خلقه علی اهله حاصل آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد آن نیست مگر غیر این نیست که او بر اهل خود
تند خو و بد خلق بود از جهت فشار قبر معذب گردید عاقل با خبر ازین روایت دهشت اثر می تواند
دریافت که هرگاه سعد بن معاذ را این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین با تعظیم
و تکریم متوجه تجهیز وی شود بی ردا و برهنه پا تشییع نموده بر زیر جنازه اش رود و خود بنفس نفیس
داخل قبر گشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر روی چهره اش افزاید و کرامت
خاص از خاکش بر دارد و در جنات میعاد قرار دهد و جزای خوبیها مکافات آزادی کنارش نگذارد
چگونه خواهد بود حال آنکسانی که پیوسته کار ایشان با این و آن جنگ و ستیزست و خنجر زبان مردم
آزار ایشان بخونریزی چه کار کند همیشه تیر خلقی از خلقشان در آزارند و جهانی از زبانشان

از جان به تنگ کاخ دماغشان خانهٔ زنبور اندیشهٔ فتنه سازیست و غنچهٔ دهانشان سوراخ مار زبان از زهر نگاه
خشمشان از دنبالهٔ چشم چون نیش زنبوران بگزند و ابروی پر گرهشان از زهر قهر مانند دم کژدمان گزند
الحاصل صاحب این صفت ذمیمه را در دنیا حال آنست و در عقبا احوال این که در روی زمین فراغت
و در فراغ نشستن راحت و چون بمیرد از دنیا آزار آنکه چندین آزار از خلق خدا بر ایشان رسیده چگونه در زیر خاک تنگی قبر
گرفتار نگردد که از بدخویی روزگار را بر ایشان تنگ می کرد اند پس عاقل هوشمند کسی که از این صفت خبیثه پرهیز
در خود اثری ببیند و هر که در ازالهٔ آن از خود اهتمام تمام بسعی ملک الکلام واجب داند و نفس سبعی را که در جملات
شیرانه مجاهدت و بر لذات زبانی آورده خود و دیگران را از آسیب گزند او نگاه داشته بدین صفت موسوم که از آن
بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزلهٔ سگی است دیوانه که شیرانه انداخته بیگانه
هر دم بر بلائی شتابد و در ستیزگی این و آن از هم می سپرد و هر لحظه بفزاید و دل خراشی و خروش در و روز دیگر را
از آسایش می آورد گاه بتیغ زبان بر زنان اهل و عیال را زخمی دشنام می سازد و زمانی بچوب و تازیانه
غلام و خدمتکار را از زبان می اندازد از نعرهٔ بلندش که شعله پیوسته در آرزوی کسی از سگ
ناپسندیده مسکنان برای خانهای خرابش در تفحص مشتری و در ظاهرست که دفع چنین سگی عقور پر شور
از سرای طبیعت پیش از آنچه و راث که در الحال و سهل انگاری جایز باشد **نظم** آن یکی از خشم
مادر را بکشت هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت آن یکی گفتش که از بدگوهری یاد نا وردی
تو حق مادری هی تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد آخر بگو ای زشت خو گفت کاری کرد کان عار وی است
کشتمش چون خاک ستار ویست گفت آنکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز مردی را بکشم کشتم او را
رستم از خونهای خلق نای او بزم است از نای خلق نفرتست آنها و در بد فعالیست که فساد او
در هر ناحیت یک کس او را که بجهد آرزوی هر زمان قصد عزیزی میکنی از روی این فنای خویش
بر تست تنگ ازین او با حق و با خلق جنگ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار
و طریق دفع این دشمن آنست که بحکم اخبار و آثاری که در مذمت خشم و نکوهش و فضیلت حلم

ازجان

وبردباری مرا کرشته و بعضی بکرات انشاء الله در فصل آینده نگارش خواهد یافت نظر شور کوشش مینمائی و روغن
تیغ نیابد اما این دو کوهر بحر را که دوای بر روز دل کل خشکی و تیز متوقف است بتامل و تفکر حاصل میشود جای کمالی
و چون علامات غضب و آشفتگی در ناصیه طبیعت پیدا و آثار تندی و سکساری یعنی فریاد زدن و تند شدن بروی
آن این جستن و دل آزار و خشن گفتن اراده میل بدیگر آکرده و امثال آن در چهره احوال هویدا گردد آئینه صاف
انصاف در پیش نهاده صورت حال خود را در آن مشاهده نمائی تا بدانی که میان تو و سگ دیوانه در آن حال هیچ فرقی
نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان و بردباران که چون بر زران پیچیدن
در کل و لای کدورات آزادگی نموده اند و مانند کوه گران در برابر باد تند خشم سبک سری تمکین
نموده هر که چون گرد بر روی شان چند چشم از آن پوشیده و هر کس خار صفت نیشتر زنند چون گل بروی خندند
آینه ضمیر شان از ریحان گل خشکی زنک که ورتکیره و لوح ساده خاطر شان از تیر نیک سخن نیازارد صیقل
پرداز رنگ عداوت نپذیرد در نظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمائی که احوال و اطوار اینطایفه
ملک سیرت چگونه است تا جوان زمره انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و با اطوار فرقه اولیا و خاصان
خدا چه مقدار شبیه است آنگاه این دو حالت را در میزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام راجح آید آنرا اختیار فرمای

بیت گر چنان باشی دیو ور چنان باشی ملک خواهی اکنون آنچنان باشی و گر خواهی چنین

و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه ساز دم و بجم انداز وسوسه نماید
که مغلوب آنه اعدگر دیدن و بیماز و کذر اشنیدن بر دین زیان دارد و در میان ابنای زمان و خلق روزگار
باعث خفت و موجب ننگ و عار است جواب او بکو که نام آن این است که در تحمل این بار سستی نموده
از تجرع زهر این آزار عاجز آیم و خفت و خواری آنکه ملک سیرتی گذاشته سگ صفتی پیشه نمایم
و عار و ننگ آنکه بادعوی شعور و فرهنگ کمال چون تو دشمن تیز چنگ پذیر ننگ غرور نموده در مغلوب
نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار را بی اعتباری نزد حضرت آفریدگار است
پس بر استخفاف این خلق فانی با عنایت و الطاف سبحانی اثری مترتب نگردد و با بی لطفی نعوذ بالله

التفات نمایند بحالیان فایده رساند **نظم** گر و عزت نشود و ناز نیکی و گر زخشم حشمت بیکسی
مباد آنکه او کسی را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار و جهاد نفس که حضرت سید کاینات
و پیش جنگ معارک مجاهدات آن را جهاد اکبر فرموده عبارت از نیست که در امثال این احوال معارضه
و جدال نفس اماره بکمال رسانند و پیش نفاذ همت سازند تا از زخم کند وسوسه و تلبیس ابلیس مردم شکار کاره و
جلوداران نکاه داشته خود را محافظت نموده بازوی قوت ایمان و اخلاص بشمشیر غیرت دینی
آن عدوی قوی بازوی پرخشم و کین را از پای در اندازند تا مملکت ایمان را ملک کشته بنشو آن تو
پرداخته بکام دل بر تخت پادشاهی خویش بنشسته لوای الامی افرازند مزدوق آنیم توانی اقرار جنت
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى
ولیکن این سعادتی که اهتمام در ثبات بر حلم تعلق بغایت شتابات هر دو امری است بن مجاهده در روزگار بسیار
کم یاب است **بیت** وقت خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنینم کو بکو و در امثال
شریفه و دلایل راه هدایت لطیف کتبه که انفس و صحو آمده مذکور است که لیس الشدید بالصرعة
انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر
حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان نه آن کسی است که در کشتی گرفتن کسی را اندازد پهلوان آنکس است که
در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستی که غضب کلید هر شر است و در مجمع
در ایام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن این است که حضرت اشرف نبوی بر قومی کذشت و میان ایشان
مردی بود که سنگی بر میداشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الاشداء میگفتند یعنی سنگ پهلوانان
همانا آن سنگی بسیار گران و بزرگ بوده و مردم غیر تنومند پر زور را برداشتن آن مقدور نبوده
و در فارسی چنین چیز را سنگ زور می نامند آنحضرت پرسید که این جمعیت احوال اعرض کردند فرمود
افلا اخبرکم بما هو اشد منه حاصل آنکه آیا خبر دهم شما را از سخت تر از وی گفتند بلی یا رسول الله
فرمود رجل ظلمه رجل فحلم عنه فغلب نفسه وغلب شیطانه وشیطان صاحبه

مراد آنکه سخت‌تر و پهلوان‌تر آن مردیست که دشنام دهد او را مردی پس او حلم ورزیده آزار او نکند
پس خشم که بسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان آن مرد دیگر که او را بر آن دشنام داشته است

بیت
مردی گمان مبر که بزورست و پردلی / با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی

فصل دوم در مدح صفت حلم
و خوش‌خویی شیوهٔ ملایمت و شکفته‌رویی گل گلزار سعادت صفاتست و بهترین زیور کسوت فضایل و کمالات
پردهٔ سوات عیوبست و سر رشتهٔ جلب قلوب رنگ آمیز روبهاست و عقده‌گشای کار و بار و کارفرمای
پاکی طینت و اخوت ذاتست و خطر طریق سلوک را توشه و سرمایهٔ تحصیل نیکنامیست و سرچشمهٔ زلال دوستکامی و ذوق
خرمن کلفتهاست و آکلش الفتها یار مهربانی که در راه زندگانی باری از دوش دل و جان بردارد
و مونس همزبانی که در وحشت‌سرای جهان فانی غمی از خاطر بیرون برد و از زمین گفتاری سبزه‌تری ازین جهت
بشری بشادابی باغ جان برنکشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوشرنگی و بوی شکوفه
نرسیده و در فضل این شیمهٔ کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک خود را
بان ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت فرموده از انجمله در سورهٔ بقره لَا یُؤَاخِذُکُمُ اللّٰهُ
بِاللَّغْوِ فِیْ اَیْمَانِکُمْ وَلٰکِنْ یُؤَاخِذُکُمْ بِمَا کَسَبَتْ قُلُوْبُکُمْ وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ
و هم در سورهٔ شریفه فرموده وَاعْلَمُوْا اَنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ و نیز در آن سوره
مبارکه فرموده است قَوْلٌ مَعْرُوْفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَیْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ یَتْبَعُهَا اَذًی وَاللّٰهُ غَنِیٌّ
و در سورهٔ آل عمران [illegible] عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ و در مائده
فرموده که عَفَا اللّٰهُ عَنْهَا وَاللّٰهُ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ و بعضی انبیای کرام و عظام را نیز باین شیوه
سعادت فرجام مدح نموده از انجمله در سورهٔ توبه خلیل جلیل خود را باین صفت جمیل یاد فرموده که اِنَّ
اِبْرٰهِیْمَ لَاَوَّاهٌ حَلِیْمٌ و حضرت اسمعیل را پیش از آنکه خلعت زیبای خلعت در بر کند تاج
وهاج این بهجت بر سر نهاده در سورهٔ صافات از آن خبر داده است که فَبَشَّرْنٰهُ بِغُلٰمٍ
حَلِیْمٍ و جهت تخصیص حضرت [illegible] ابراهیم را بصفت [illegible]

در سورهٔ ن آوازهٔ حسن خلق آن اشرف خلق را باین صیت ازین نکته زد و باسماع خلایق رسانیده است که وَاِنَّکَ
لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ و زمرهٔ مومنانی که صورت احوال ایشان بزیور چند کمال از انجمله خشم فرو خوردن
و از مردمان عفو کردنست آرایش یافته باشد بمژدهٔ جنت مبشر ساخته در سورهٔ آل عمران باین تمام بشارت داده
است که سَارِعُوْا اِلٰی مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْاَرْضُ
اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِیْنَ اَلَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ
وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ ملخص معنی آنکه بشتابید و بوسیلهٔ ایمان و اعمال
صالحه خود را بآمرزش الهی و بهشتی که پهنای آن آسمانها و زمینهاست و آماده شده
برای متقیان که انفاق مینمایند اموال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب
ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی ازیشان بران مترتب نمیگردد و عفو میکنند از مردمان یعنی
از زلات و ناخوشیهای ایشان درمیگذرند و در مقام تلافی و انتقام نمیباشند و الله تعالی دوست میدارد نیکوکاران
و برگزیدهٔ حضرت خلاق و آباد کنندهٔ گلشن حسن اخلاق یعنی جناب اقدس نبوی در فضیلت این صفت فرموده
اند که اَلرِّفْقُ یُمْنٌ وَالْخُرْقُ شُؤْمٌ یعنی نرمی و همواری برکت است و ناهمواری و درشتی
و تندی شوم است و تبیین این اجمال و تفصیل این اجمال آنکه این خلق حسن و شیوهٔ مستحسن متضمن چند گونه فایده است

اول حصول اجر و ثواب جاودانی و عروج بدرجات سعادات تقرب سبحانی چنانکه در مجموعهٔ ورام
از حضرت سید الانام منقولست بمعنی که حاصل آن اینست که روز قیامت خلایق جمع کرده ندا فرمایند
که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از میان خیزند و بسوی جنت شتابند و فرشتگان با ایشان برخورند
و گویند اِنَّا نَرٰیکُمْ سِرَاعًا اِلَی الْجَنَّةِ یعنی میبینیم که چنین شتابان به بهشت میروید و گویند ما اهل فضلیم
فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بما میکردند صبر میکردیم و چون بدی بما میکردند
عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه گویند اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ
فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِیْنَ داخل شوید به بهشت که نیکو مزدیست عمل کنندگان را و در کتاب مستطاب کافی

از حضرت امام همام ابی عبد الله مرویست که من کظم غیظا وهو یقدر علی امضائه
حشی الله قلبه امنا وایمانا یوم القیمة یعنی هر که فرو خورد خشم خود را با آنکه تواند
امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت و هم در کافی از جماعتی
طوایف خلایق از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون میان دو مرد
نزاعی واقع شود دو فرشته نازل میشوند و از آن دو مرد با آنکه جاهلست درشتی میکند میگویند قلت
وقلت وانت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی و گفتی و تو لایقی با آنچه گفتی
و عنقریب آنچه گفتی جزای آن خواهی یافت و بدیگری که حلیم است میگویند که صبرت وحلمت
سیغفر الله لك ان اتممت ذلك یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدا ترا بیامرزد اگر آن
صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و روند و در بعضی نقله
از جناب اشرف نبوی ص ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق
فی الجنة وایاکم وسوء الخلق فان سوء الخلق فی النار یعنی شما باد بحسن خوی که
خوش خوی البته در بهشت خواهد بود و بپرهیزید از بدخویی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که
ما من شیء اثقل فی المیزان من حسن خلق یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست
و در ارشاد القلوب از آن طبیب امراض عیوب ص مرویست که ان الخلق الحسنة یذیب الخطیئة
کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناهرا چنانکه میگدازد آفتاب جلید را
و آن عبارت از شبنم یخ بسته است که در ترکی از آن تعبیر و تعریف نمایند و از جمله سؤالات آنکه در مغازی
هم از آن مهر بزرگواری ص در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق رحمه الله و غیر آن مذکور است که
که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا یعنی مؤمنان کدام کاملتر است در ایمان فرمود که احسنهم
خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله منقول است که
ان الصبر والصدق والحلم وحسن الخلق من اخلاق الانبیاء یعنی بتحقیق

که صبر

که صبر و راستی و حلم و خوشخویی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب روضة الکافی از حضرت سید عالم ص مرویست که
ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا واحبهما الی الله عز وجل ارفقهما
بصاحبه یعنی هیچ دو کس باهم مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوستتر نزد
ایشان نزد خدای عز وجل آنست که با دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در الکافی از حضرت امام همام ابی جعفر
منقولست که ان الله عز وجل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستیکه خدای عز وجل دوست
میدارد صاحب حیای حلیم را و بهترین اخبار از اهل بیت اطهار ع بسیار ماثور و در کتب معتبره مذکور است
و حاصل همه اینست که خوشخویی و بردباری و مماشات و سازکاری از افضل فضایل و شایستگی است
نظر لطف و عنایات الهی را از اجل وسایل است بنده چه پایه دارد این صفت خجسته که بمنزل مغفرت و
کرامات الهی ورود و بدستیاری کمند این رسا پایه ایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود نماید
بیت تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند خلق گر با خلق می باید ثمر نوع دوم از آثار برکات
این صفت فوایدیست که متعلق بامور دنیاست از آنجمله اینکه بنابر ضابطه ع کس نیاید بجنگ افتاده
با صاحب این صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود و شدت حدتش زود بر طرف میگردد چه اینست که
و اصرار خصم ناهموار وقتی است که اینکس نیز در مقام معارضه بود و طریق جدال پیمود و با او یکتا یک گوید
و چون ایستادگی در نگیرد میندوی نیز از آن تندی فرو نشیند مؤلفه بر آواز جرس آنکه زرنگ
سر نجست هرزه نالان بر نجیب آخر خاموش گردد یکی از هوشمندان مرد حلیم خوشخو را بگیاه تر تشبیه
نموده و خصم پرزور و تندخو را باد صرصر که هر چند او تندی کند این میل نماید و بفروتنی و افتادگی از سر
کرد تا از شر او آساید و هیچ وجه او را برین دستی این را از و شکستی نباشد مؤلفه تندی حریف خصم
ملایم نمیشود در جنگ آب آتش بکر ظفر کرات است جز خوی خوش که مانع آسیب دشمن است
از جامه حریر که دیده است جوشنی ایضا گه دل از کدورت دشمن بر نکشد لعل در ظلمات
خود نگاه دار دیگر از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت

اگر لطف خدا

از جانب کسی است که در کشاکش حلم ورزد و پای وقار شرع از ربقه طبع چنانچه شعار سالک طریق استقامت
و مقامات معنویست چنانکه در کتاب شریف از حضرت امام همام ابی عبدالله مرویست که کفی
بالحلم ناصراً یعنی بس است حلم نصرت دهنده و یاری کننده و از سخنان معجز نشان حضرت امیر المؤمنین
کرم الله وجهه است اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل
حاصل معنی اینکه اول فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خشم خود فرو بردن بحلیم میرسد آنست که
مردمان همگی یاری او میکنند و آن خصم جاهل را ملامت میکنند دیگر اینکه صاحب این صفت در نظرها محبوب
و پایه قدرش رفیع و بلند میگردد چنانکه از جناب رسالت مآب حضرت ابی عبدالله در کافی منقولست که
ما من عبد کظم غیظاً الا زاده الله عز وجل عزاً فی الدنیا و الآخرة یعنی هیچ بنده نیست که فرو برد
خشم خود را مگر اینکه زیاد گرداند خدای تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جناب
حلم و وقار حضرت سید ابرار صلعم ماثورست که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط
حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی را بسبب جهل و درشتی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری
ننموده است و این دو حدیث شریف صریحست در اینکه کوهسار حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و صحرای
دلگشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزتست و آنچه بخیال جهال میرسد که در وقت عارضه خصم اگر انتقام
میکشد که فروتنی موجب خواری و بردباری صورت خفت و بی اعتباریست محض توهم و مبنی بر خطا و ناشی
از وسوسه شیطان و فتنه جویی نفس اماره بهیجانست بلکه قضیه برعکس است و خواری کار آن بی تحمل
تندخوییست که آتش تنک رشتی کوی ایلست نظم کر زکیت چو خاری که خفت آرد بار زبان نرم نهالی
که عزت آرد بار ز سرخ رویی آتش تراشود روشن که خوی تند چه مقدار خجلت آرد بار خطی
بر ورق خشت تخته بر خوانا که چهره کشتن با خصم خفت آرد بار دیگر آنکه چرب نرمی این صفت اگر دشمنانرا
دوست و دوستانرا دوستی سازد و صیقل این شیوه دلنشین آیینه سینه‌ها را از زنگ کینه صافی میگرداند
چنانکه از سرور عالم صلعم در ارشاد القلوب منقولست که حسن الخلق یثبت المودة

و حسن البشر یذهب بالضغینة یعنی خوش خویی دوستی را محکم و پاینده میکند و گشاده رویی کینه را زایل
میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آنسرور و از آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر بود که
خلقی عظیم از طوایف مشرکین که بحضرت او کین در دل داشتند شر و خطر و ماتم گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب
که کمر قتال آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش سودند و در آثار آمده که روزی
آن برگزیده معبود در مسجد ارباب الشرف آفتاب وجود ساخته و پرتو سعادت حضور بر در و دیوار انجمن
پر نور انداخته بودند و زمره صحاب مه لقا وار بر گرد وی مجتمع بودند و فرقه اخوان ذره صفت در هوای
جانفزای ملازمت بال افشانی می نمودند اعرابی شمشیری حمایل کرده از در مسجد درآمد و چون با درجه
که برکلک ترجمه بر روی انور آنسرور آغاز تندی و بی احترامی نموده بگفتن مزخرفات یا محمد
انک کاذب ساحر تیغ زبان وقاحت آخت و بفلاخن نفس جزر زده و از سنگ درشتی آیینه
خاطر اشرف سید و سرا انداخت اصحاب چون آن الفاظ شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن
بی ادب گردیدند آنسرور دنیا و دین آن گروه وقار و تمکین ایشانرا منع نموده با روی کرم و زبان نرم
متوجه اعرابی گشته فرمودند یا اخا العرب من یبرأ بی از در کرا نخواهی گفت محمد ساحر کذابست فرمودند
و لیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول و فرستاده خدایم اعرابی گفت و اللات لو لا جمالک
وجمالک لملأت سیفی منک و اللات لا اومن بک حتی یؤمن هذا الضب بک
یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت و خوش رویی تو بودی هر اینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو
یا آنکه شمشیر خود را از تو غوطه میدادم و قسم بلات که ایمان بتو نمی آرم تا آنکه این سوسمار بتو ایمان آورد پس
سوسماری که در آستین یا دامن داشت انداخت آنجناب با سوسمار خطاب نموده فرمودند ای سوسمار بفرمان
حکیم نطق آفرین بگو سوسمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمودند کیستم من گفت تو رسول
خدایی اعرابی را صیقل آن بیان باهر زنگ کفر از آیینه خاطر زدوده و بکلید زبان آن حیوان قفل انکار
از درج دهانش کشوده گشت با سر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت

اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله
از در مسجد آمدم و در همه عالم از تو با من دشمن‌تری نبود و اکنون میروم و هیچکس را از خود دوست‌تر
نمیدانم از یمن اخلاق پاک کریمه وانک لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت
اعرابی کور در مقام تحقیق و طلب معجزه درآمده بشرف اسلام رسید و علاوت جان که نخست بایست
از وجان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق
و کرم از ظلمت غوایت بمنزل هدایت راه بردند و باستین این شیمه کریمه غبار عداوت از چهره باطن زدودند
حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت سید المرسلین کرده بود
یکی از مسلمانان ویرا گرفته بود که زبانش قطع کند حضرت امیر المؤمنین و آن عارف مصالح دنیا و دین هم
بر خورده چون براراده آنمرد مطلع گردید ویرا از دست او گرفته دهانش را پر زر سرخ گردانید حسان را از
دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بساحت دل تافت و از آب آنچشمه خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت
طهارت یافت و بعد از آن از ارتکاب آن قبایح زبان کشید و بمدایح میل نموده از جمله مخلصان و مداحان خاندان
گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهلبیت علیهم السلام گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد این معنی ماجرای
آنمرد شامی است با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که کلفت حسرت از
آنحضرت و اهلبیت کرام یافته و دیده او از دیدن منزلت و معرفت فضل آن خاندان پاک بصیرت نیافته بود گفت بمدینه
رسیدم روزی یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از روی زیبائی ندیده بودم بر استری نیکو سوار فرع دلم
بسوی وی میدیده پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن بن علی است از شنیدن نام آن بزرگوار حسد در دلم
خلید و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشیدن گرفت گفتم علی بن ابی طالب را پسری چنین است پس پیش
رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین بود ناسزائی چند نسبت بآنحضرت گفتم و گاه گاه
بآنحضرت و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نگفت تا آنکه شرمنده شدم بعد از آنکه سخن تمام شد
آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک غریبا شامیا یعنی گویا تو درین شهر غریبی و از اهل شامی

گفتم

گفتم آری فرمود فمل معنا ان احتجت الی منزل انزلناک والی مال ارفدناک والی
حاجة عاوناک حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا که اگر جایی خواهی که فرود آیی ترا فرود آریم
و اگر احتیاج بمال داشته باشی ترا عطا کنیم و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری نمائیم
من ازین شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آنکان آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل
کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه جان نگاشتم القصه از سیلان خلق حسن مستی کینه‌ام بهشیاری دوستی
بدل شد و دوستدار گردیدم و مشهور است که مردی از اهل زمان از غایت جهل بکوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین ع
معارض گشته ویرا دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا بیامرزد و اگر
دروغ است ترا بیامرزد آنمرد از گفته خود نادم و شرمسار شد و معذرت بجا آورد و نیز مرویست که مردی از
اولاد حضرت امام حسن ع روزی برابر حضرت سجاد ع ایستاده و ویرا دشنام داد و سخنان ناملایمت
گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب او نداد و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنجناب اشاره کند
تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته شرایط انتقام بجا آورند بعد از آنکه آنمرد رفت آنجناب
متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که تا جواب
او گوییم یا مارا در جواب او اذن دهی فرمود برخیزید بسوی او رویم تا جواب او گوییم پس آنحضرت بجانب او روانه شد و
این آیه را تلاوت فرمود که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
راوی گوید که دانستیم که تندی و درشتی نخواهد کرد چون بدر خانه آنمرد رسیدا و را خبر دادند که علی بن الحسین آمد
والاجناب بجای جواب آنکه منتظر جواب آمده و سرزنشش دارد آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب
عالم افروز بآن سخن کلفت سوز الفت اندوز تکلم کرده فرمودند که یا ابن عم قد علمت ما
قلت فی وان کان ما قلت فی علی ما قلت فتبت الی الله وان قلت
فی ما لیس فی عفوت عنک واستغفر الله لک حاصل مضمون آنکه اگر آنچه
در حق من گفتی بنا است که گفتی پس من تو به بارگشته دم از آنها بجناب حق تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من

نیست عفو کردم از آزار تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم آنحضرت از شنیدن آن سخن و بعد ان
آن خلق حسن در قدم وی افتاده پای کرش ابو بکر رسید و بیکفت بعمر سوگند که آنچه حق تو گفتم غلط بود
و تو انگاشتی توبه میکنم از آنچه از برای من از خدای تعالی طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود عفو تو کردم
خدا را پیامبر زد و از اعمار اجابت نمود و آورده اند که ناکسی سلمان فارسی را رحمه الله دشنام میداد سلمان گفت
روز قیامت اگر کفه میزان از عمل من سبک آید بدتر از آنم که گفتی و اگر راجح آید از آنچه گویی زیانی نیست
آنمرد همین سخن ترک جهالت و شرارت نموده بمقام بندگی در آمد و از این قبیل روایات و حکایات
که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل و شاهدی معدل است در کتب سلف و خلف بسیار است
الحاصل صفت رضیه مرضیه متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از ان قوم که ملک سیاق شد
و ناظر برین کیفیت است کلام حضرت سید مختار در کافی که مداراة الناس نصف الایمان والرفق
بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانیست و آنحضرت را
جائی بر جائی تمامی نیز خود را بان صفت ... رعیت فرموده است چنانکه در کافی مذکور شد
که جبرئیل امین آن سرور دنیا و دین نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرئک السلام و یقول
لک دار خلقی کما اداری یعنی خداوند تو را اسلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من
چنانکه من مدارا میکنم ... بندگان جانبی الاهی که هرچند طریق مخالفت ... بسیار دارند
از جاده ادب بندگی بیرون میکنند از کمال احتیاج و افتقار از در استغفار و انکسار در نمی آیند و بجای
عجز و ناتوانی از طرق ... گردنکشی نافرمانی می نمایند با آنکه خود در اکم میکنند و با آنکه اصل خود را ...
که پیش از قطره آب پلید نیست با آنکه ... و دوستی با دغرور با دنیا ... دماغ میافکند آنکه ... را
امکان بمیتاری قطبیان شهوات فراز قصر ... خود ... انا ربکم الاعلی در داده فرعونی
میشود و دیگری در شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کرکسان طبایع اربعه از حضیض ... بعروج
هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکردند و دیگری کذاب بمعجزه کور کردن چشم بینا با احمد صادق

نفاق

می نماید و ابوبکر لعین یاری عمر پلید بن بیعت و اتفاق و هم سال اول آن حج کرده بار گزیده ...
باطل می نماید و برین قیاس از بندگان ناسپاس خدانشناس هر یک را در هر سر آتش سودائی است که
را در کاخ دماغ دود دعوای هر فاسق میشود از مردمی آلهی پیرو آوازه کرده در کوشه ها ...
می سازد و هر حاکمی چو پشه از غضب و سخط اندیشه نموده در کشوری آتش جور روییده در خرمن مال و جان
عباد می اندازد و حضرت کریم متعال فرزانه انجلیل را از بندگان ظلوم جهول میکند اندازه تا کفر و ظلم و
و عصیان را از حد میگذرانند بنیکی او عفو ایشان ... فرعون لعین پلید را تمامی میدید که سر خدا و ...
در دو میکرد هر روز ... وظیفه روزی آن فرمان را از خزانه احسان قطع نموده همچنان
بتکفل احوالش می پرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از ان تعجب نموده گفت خداوندا اتذر فرعون
وهو یدعی الربوبیة یا روزی ... یعنی فرعون را حال آنکه او دعوی خدائی میکند فرو میگذاری موسی
ان کان فرعون ترک العبودیة انا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی
نموده من ترک خداوندی نمیکنم مجملا خلق کریم حلم و مماشات از اخلاق خدائی و تخلق با آن بحضرت ... وسیله قرب
و آشنائیست و بی تحلی بدین صفت حمیده و دست آویز این شیوه پسندیده کسی را بآن درگاه راه و در آن
دربار بار مشکل که تواند بود و طالبان کعبه قرب را سلوک این طریقه شایسته بجای بهتر است و ... این مطلب
این ملکه خجسته بمنزله شهپر و از نتیجه ثمره انبیا و اوصیا و مرقد اولیا و اتقیا در هر عصری ممکن بوده و انواع ستم
و آزار از اهل روزگار رسیده و چشم از ان می پوشیده اند و کاسه های زهر جان ستان تلخ کامی
در شربت ... چون آب حیات می نوشیده اند در کافی از حضرت زین العابدین
و قرة الناصرین مذکور است که میفرموده که ما احب ان لی بذل نفسی حمر النعم
و ما تجرعت من جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها یعنی ... حمل ... اکنه
که لذت نفس فروتنی خشم را انقدر خوش می آید که دوست میدارم که بجای این نفس ...
من باشد و دنیا تا میدم جرعه خوش آینده تر از جرعه خشمی که انتقام آن را از صاحبش نکشم یعنی آنکه کسی را از خشم

آورده است که بعضی از جمله انبیا حضرت سید المرسلین خاتم النبیین که در هر باب تأسی و اقتدا بآن والا جناب
بر ذمه همت اهل دین لازم است با آنهمه آزار که از مردم زمان کفار بر خاطر عاطر آنحضرت میرسید بحلم از خود دور میکرد
مبارکش که از آن سنگ بود با چندین سنگ جفا که از امت بی وفا بخاطر مبارکش رسید در عوض غیر لطف شیرین کلامی
بر زبان تیغ نبود ام جمیل زن ابو لهب که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقب است از غایت بغض و کین حب آن الا رزنا
و بیابان کهنه هر روز از پشتهای خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن کزیده آل عرب میکشید تا در آن هنگام که
دنیای بردار از کوکب آنجا برند پاهای مبارکش خلیده چون وقت سحر آن جامع نور برای نماز از خانه بمسجد تشریف میبرد
راه از سر راه بر گرفتی و بسی مبالغه کردی که این قسم عملها کی است که شما با من میکنید و آنحضرت او را دعا
کرد که کفر و کین از بسیار مشرکین شد بد و از بعضی کسان بیکار رسید چه ابو لهب و عتبه بن ابی معیط و این بد نا پاک
نجاسات و قاذورات بخانه سید لولاک میریختند و آنچه سنگ کلان پاکیزه آن برداشته بیرون بخمس فرمود
که این چه همسایگی است و از طارق بن عبد الله محاربی منقول است که دو نوبت رسول خدا را صلعم دیدم یک نوبت
در بازار ذو المجاز و حله سرخی در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که با آواز بلند میفرمود که بگوئید لا اله الا الله
تا رستگار شوید و شخصی از عقب او میرفت و میگفت سخن او را مشنوید که او دروغ گو است و سنگ بر وی می انداخت
و پاشنه مبارکش از ضرب سنگ خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان کیستند گفتند آنجوان که عجایب میگوید
محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه سنگ بر وی می افکند و تکذیب میکند عم وی
ابو لهب است و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین که در سوره
حجر است نزول نمود حضرت مصطفی بصفا رفته سه بار ندا فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و پیغام
در مردم نیز این صدا انگیزه از دل ها برآمد با سماع خلایق رسانید کرده اهل نفاق و شقاق ابو جهل لعین را طاقت
طاقت شده سنگی انداخت که پیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان گردید بعد از آن
سایر مشرکین نیز از هر طرف آنچه بدست شان افتاد از هر دوستان سنگ باران کردند آنحضرت از چشم خون بار
مانند ابر مروارید از شدت آزار ایشان خود را بکوه کشیده بتخته سنگی تکیه نمود و آن را از عجب کلاه میگوید

خبر بحضرت امیر المؤمنین دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنجناب چون بحجره تیر از ان واقعه اعلام نموده با تفاق
در طلب آنسرور چشمه زلال علم و کرم رو بکوه ها و وادیها آوردند و با دل سوزان و ناله غم اندوز یا رسول الله
گویان بهر طرف می شتافتند و اثری نمی یافتند ناگاه آواز شان بگوش آن اکرم الاشان رسیده خواست جواب
ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و اورا گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت این مضمون را فرمود که
ای برادر ببین که قوم من چها کردند بسنگ ستم خستند و پیشانیم شکستند و بغض و کذب موسوم داشتند و آنچه
از ایذا و اهانت توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل امین گفت یا حبیب الله غم مخور که حق تعالی مرا که بعضی
خزان با بشارت برای تسلی خاطر آنحضرت و عصمت و طهارت که حضرت مبارک میکرفت و بر کوه آورد
و بساطی از بساطهای بهشت با خود آورده است گستردند چنانکه کوه ها را پوشانید و آنحضرت بر آن نشستند بساط قرب ایزدی
آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که قدر تو نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که جمیع مخلوقات را بفرمان تو کرده یا نه
آنحضرت از طلب چمن جلیس فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرد و بسجده افتاد و بفرموده
خود باز گردید و باز گشته در جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریا هر یکی آمده سلام
کرده گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه فرمائی با تمام می رسانیم اگر بلا که قوم می خواهی کرد بیان
کن چه میکنیم آنگاه مجال انطلاق و انجام مرحمت و اشفاق این مضمون را فرمود که منت خدای را بر من و لیکن
من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند و اگر نه
این سنگ را دم صدمه جبرئیل گفت اکنون من میروم و نجال علی و خدیجه بردار که در این وادی کریان اند و سلام من بایشان
برسان و بگو که ملایکه هفت آسمان از گریه شما نالان و گریانند و بشارت ده ایشان را بقصور بهشت که حق تعالی
برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و بعد از آن حضرت خواهد بود بعد از آن حضرت شاه اولیا
و خدیجه کبری آنسرور را چون آفتاب انور بر قله کوه دیده شتافتند خدیجه دید که آنحضرت با جامه سطر خود خون
از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه را خون آلود مکن و بگذار خون بر زمین رود آنجناب
این مضمون فرمود که میترسم که قطره از این خون بر زمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر تنقی انتقام کند

مجملا آنحضرت بتمامی مید از آنقوم چندین آزارهای شدید کشید تا آخر الامر قصد خون شریف نمودند و از وطن
مألوف جلا فرمودند و چون مستظهر بتوفیق حلم و مدارا سلوک میداشت همواره همت بهدایت و اصلاح حال ایشان
میگماشت در مجموعه ورام چنین مذکور است که چون قریش در آزار آنسرور اخیار اکثار نمودند در اضطرار روی اظهار نموده
فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوندا بر قوم من ببخشای که ایشان مرا
نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانیست بنابراین حق تعالی فرمود که وانک لعلی خلق عظیم
و مشهور است که در روز جنگ احد چون لب و دهان مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند و گوهر
دندان شریف آنحضرت را شکستند مومنان گفتند یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود
من آمده‌ام که ایشان را از جهنم برهانم نه آنکه هلاک ایشان خواهانم آنگاه دست دعا برداشته فرمود که اللهم
اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا براستی که ایشان نمیدانند یعنی آنچه میکنند
کردند از روی جهالت و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان نعمت خیر خواهی و تحمل آزار
آنقوم بجنت فی السخت دندان صبوری بجگر افشردی هرگاه حسن خلق و غمخواری آنمهر سپهر کرم و بزرگواری
با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علی
آنحضرت پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را برای تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا
نامحصور و صفات آن غیر مقدور است آنجناب روحی فداه مضمون این سخن متین دلنشین در جواب فرمود که هرگاه
تو متاع دنیا را که حق تعالی آنرا اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی
کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده فرموده است که وانک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف کنم
مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده‌اند از آنجمله اینکه روزی حضرت سید عالم
با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگشت پیرزنی بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آنسرور بر زن
چون علم گرامی بر سر آمد فرمود ای عجوزه من برای تو آب کشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم
یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرده بدوش

مبارک

مبارک برداشت و زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود بنما و آن شخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک
را از روی بنده قبول فرموده گفت که من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت ایشان سزاوارترم پس عجوزه از پیش و آنحضرت از عقب
اصفیا از عقب او میرفتند تا بدر خیمه رسیدند و مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمودند زن بخیمه رفته فرزندان را گفت
برخیزید و آن مشک را بدرون آورید ایشان گفتند ای مادر این مشک که آوردی کیست گفت جوانی بود شیرین کلامی
خوب رویی خوش خویی با من لطف بسیار کرد و این مشک را بدوش کشیده اینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آن کس که میرود
ایشان از دنبال شتافتند و آنحضرت را شناخته بر خیمه دویدند و گفتند ای مادر این آنکسست که تو بوی ایمان آورده
و پیوسته آرزوی دیدار او داشته پس زن از خیمه بیرون دویده با فرزندان سر در دنبال آنحضرت نهادند
و آنجمع پاک نهاد صاف اعتقاد خود را بوی رسانیده مثل آب در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند
عجوزه بسیار گریسته عذر خواهی تقدیم رسانیدند و آنحضرت در حق او و فرزندانش دعا فرموده بلطف باز
گردانید پس حضرت رب الارباب این آیه شریفه را در شان آن والا جناب فرو فرستاد و در تعظیم این نوازش
و تکریم بر فرق اعتبار آنسرور اخیار نهاد و بعضی شان نزول آیه مذکوره را چنین ذکر نموده‌اند که روزی آن
زیبنده خلعت کرامت و جهانی برد نجرانی در بر داشت که از حاشیه غلیظ کنده بود و با بعضی
از اصحاب در مسجد عبور میفرمود اعرابی بوی رسید دامن برد را گرفته کشید بسختی که حاشیه گریبان آن بر گردن
مبارک آنسرور جا کرد و بنابر سختی دیگر پاره شد و گفت اعطنی عطاء الله یا محمد حاصل آنکه
بمن عطائی کن آنگروه سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبانه ناهموار بر آشفتند تبسم دهان مبارکش بر روی
او تبسم کردیده فرمود بوی عطائی دادند و از برکت این شیوه خداپسند نزول این آیه شریفه بلند
گردید و در حسن خلق آن پسندیده چون کلهای گلشن اکنون امثال این روایات و حکایات بصدق
مشحون اند شاخسار اقلام مورخین و محدثین بیش از آن شکفته است که جیب دامن این اوراق گنجایش
یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشته باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریقه را
سلوک داشته و در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته‌اند چنانکه در مجموعه

کریم

در ایام زندگی تو شاد دو وسیلهٔ آزادی غلام از جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع ماثور است که غلام خود را
آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخاسته نزد وی رفت دید
خوابیده است فرمود ما تسمع یا غلام یعنی نمی شنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری
فرمود فما حملك على ترك الجواب یعنی پس چه چیز ترا بر این داشت که جواب من نگفتی غلام گفت
چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از جهت جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمودند که
امض فانت حر لوجه الله یعنی برو که آزادی برای رضای خدای تعالی و در بعضی از کتب مذکور است
که آن حضرت سحر در خنکی فرمود آب از خم ابکی بنگی که هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیوار
ایستاده می شنید و تغافل مینمود تا آنحضرت نگاه کرد و ویرا دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من
می شنیدی گفت میخواستم که ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من نیز کسی را بخشم آورم که ترا بر آن میداشت
یعنی شیطان پس فرمود برو که ترا آزاد گردانیدم در راه خدا و تا باشم مؤنت تو کشم یعنی باحتیاج و افتقار
تو برسم و نیز از آثار علم و وقار آن بزرگوار آنکه روغن تا ملیح چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل
و تذکر مضمون نشر تخیل و درشت که بیان را از اطوار ناملایم خود منفعل می سازد آنست که روزی
کنیزی از قصابی گوشتی خریده و چنانکه طریق بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب چیزی از اصل و
راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد و کنیز گریان آزرده از بخار قصه ویرا با مجلب
بازار دنیا و دین حضرت امیرالمؤمنین ع اتفاق ملاقات افتاد و از قصابان آن والاجناب بیکانی نمود
از غایت بیکرونی که و چک را خود با کنیزک نزد قصاب رفته ویرا نصیحت و تنبیه کرد و ارادی و وصیت نموده
فرمود که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت چون حضرت را دیده نمی شناخت دست بجانب
او حرکت داده گفت ای مرد برو امیرالمؤمنین ع آن بی ادبی و درشتگویی را از او گذرانیده هیچ نگفت
و برگشت بعد از رفتن آنسرور دیگران که بر دل آنحضرت نشناسایند و از قباحت و شناعت آن حرکت
بی ادبانه خبر دار ساختن گردانیده مرد قصاب را از آن کردار ناصواب آتش در جان افتاده بتدارک آن

خودرا

خود را برید و آن را برداشت دیگر کرده خود را بخدمت آن حضرت آمد که امروز فردا رسانید و آن را وسیلهٔ عذر خواهی آن
و دست آویز طلب بخشش آن گناه گردانید پس آن حضرت نیز شیمای عکبر او بودند دعا و فرمود آن دست بریده را گرفته
بجای خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب و یمن همه دعای آن حضرت عامی مستجاب رگ و پی هم
متصل و گوشت و پوست منضم گشته دست مثل درست شده بهبودی یافت و نور آن آیت چون ظاهر و روشن
بر در و دیوار دست و دشمن تافت و از آثار علم و عفو آن منبع علم و معدن علم همین بس که مروان که علم الیقین را با تمام
بغض و کین که با آن سالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم مخالفت و عصیان آن امام حق کرده با طغیان
می افراشت در جنگ جمل با بعضی از مخالفان در جمل گرفته نزد وی آوردند و عمار بن یاسر رحمه الله آن مرد را
بقتل آن خار جان جهان تحریص مینمود با وجود آن از خون ایشان گذشته آن فلان را عفو و اقلام انتقام آنقوم ابتر را ز نسخه
از لوح خاطر محو گردانید و در آن وقت آنجناب بمروان بن حکم خطاب کرده فرمود که از زرع تو غیر از اولاد
تو آنچه که آفت خواهد رسید و این کلام شورش حکومت اولاد که هر زمان آن بیشتر و فساد بود که سالها تخت
حکومت را در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم الحکام دین می تراشیدند کل اولاد دوستان سید المرسلین
دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار غیبیهٔ آن بزرگوار است که در اعداد معجزات آن قبلهٔ احرار شمرده میشود
و بر همین منوال عبدالله بن زبیر بن عوام که با آنحضرت ع کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد
آن زبان بیهوده جرات بدشنام و ناسزای ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال آن سرور در رجال امیرالمؤمنین
لشکر از پدر نابکار خود و اصرار می نمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکهٔ جمل بعد از آنکه حضرت امیرالمؤمنین
از صف سپاه نصرت پناه بمیان جنگگاه رانده زبیر را بقول بعضی طلحه را نیز پیش خود خواند و برای اتمام حجت ایشان را نصیحت
نمود و بر این حرکت سرزنش و ملامت فرمود بعد از آن زبیر را خطاب کرده بخصوص ادا نمود که در خاطر داری
که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت پناهی میرفتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت گفت ای زبیر
علی را دوست میداری و جواب دادی که بلی یا رسول الله آنسرور فرمود زود باشد که با او در مقام مقاتله در آیی
و در آنحال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر

بیادت می‌آید آن روز که میگذشت رسول الله با تو بر بنی غنم پس آنحضرت بمن نگریست و خندید و من نیز خندیدم
تو گفتی پسر ابوطالب از کبر خود دست بر نمیدارد آنحضرت فرمود باز ایست این سخن که او متکبر نیست و بدرستی
که تو با او جنگ کنی و ظالم باشی بر او زبیر بر تقدیر زبیر بعد آن تصدیق آن مقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی
یاد من آوردی که اگر قبل از این بیاد من آمده بود هرگز با تو مخالفت نمی‌نمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس زبیر
بصف سپاه خود مراجعت نموده به پسر که عزم رزم و خروج از آن امر که با خود جزم کرده بود پس پدر
نسبت با پسر عبدالله ایستادگی نموده تیغ زبان آخته در سرزنش آنچه بایستی پرداخت و گفت از
برای حرمت پیغمبر از سر این کار بر نخیزی بلکه از برق شمشیر پسر ابوطالب بیم کردی و از نیکو خرفات بحیب
انگیز تعریض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام با او جنگ نکنم عبدالله گفت کفاره
سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بجان علی بتاز از الفضل احمق بی بصیرت بتلبیس ابلیس
خود آزاد صواب شمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق آنحضرت نموده
همچنان در مقام اتمام علم مخالفت با آن امام همام بر افراخت تا آخر الامر کار او انجامید آنچه انجامید الحاصل
عبدالله بدبر باشد اوست عداوتی که تخم آن از آن کور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت امیرالمؤمنین
بر وی ظفر یافته در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از گردها نکشید بلکه مصاحب او نیافته و بر روی همه مستور
اهل بصره و سایر سرکردگان آن جمع که بر روی آنحضرت تیغ کین کشیده بودند و از دخول ایشان خروج
بر امام زمان بجا آورده آنچه مبالغه در مقام آنحضرت بظهور رسانیدند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت
ایشان را مواخذه نکرده و آفتاب صفت پرتو رحمت و شفقت بر نیک و بد سکنه آن مرز و بوم انداخت
اوصاف حلم و عفو آن امام همام ع و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آنحضرت و شگفتگی گل عذار انور
بحدی بوده که دشمنان و حساد و عامه یعنی مزاح گوی آنرا نسبت میکردند هرچند که در آن مرتبه نبود و از حد اعتدال
و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمی‌نمود و اما مهربانی و اشفاق آنکه لایق مکارم اخلاق
بر متتبعان کتب اخبار و بازیافتگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اواخر

واوایل

و اوایل همواره نقل این سخن است و دماغ اقلام ارقام تواریخ و سیر از عطر آگین رایحه روح پرور
معطر از مجلس آنست که آن سیکه روزها بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق را به
جا میگذاشتی بر روی ارباب حاجت روز و شب باز بود و دست قسمت کسان که بر پیمانه انعام و احسان گاه گاه
در از هرگز اگر ذلالی بر چهره احوال شکسته نشسته دیدی تمکین مرتبت پاک کردی و هرگاه اغبر غمی بر دل ملول علیلی
رحمت باد آوردی ارباب حاجتش با تحفه کسان بر دن بود و نعمت الوانش عم گرسنگان جهان بود و هرگاه کانون
بردی گلاب فضیحتش بر چهره دل افشاندی و هرگاه آتش تنهایی بیصنتی در خانه طاق افتادی آب تسلیه و تغریس
فرو نشاندی چنانکه این بهار خلق و مرتبت معیشت می نمودند چنانکه و روزان از آتش گرم روی اخراج
خوشدلی می افروختند از حکایت پر غرابت مبانی که در خبر آثار آنجا که نقل افتاده بوده که حضرت
حسین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود ع بر اثر ناله بر سر وی رفتند پرسیدند که عجوزی که
میگفت یکسال است که من هر روز مردی آمدی و بر بالین من نشستی و چون مشغول
مهربانی و غمخواری من نمودی فرمود که هیچ بار نامش پرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نامم
چکار است تحصیل ثواب برای خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم
لیکن سه روز است که نزد من نیامده نمیدانم چرا و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون
نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا از نشانهای مذکور
دانستند که آنکس جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین ع بود چنانکه تفصیل آن بانعام قوم شد و از ملاطفت
و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد و اگرچه بیان امثال این ما از نهایت وضوح و ظهور در
این مقام از اطناب لازم و ضروری نیست و لیکن چون خامه حجت که هیچ جا بجوز از ذکر فضایل و مناقب
حضرت علی بن ابیطالب ع بیرون نرود زبان گفتگو بسته و لذت تکرار این گفتار ملال و کلال
زنگ اندوه از آینه ادراک بجانب ماهیچه پیالگی بساط رستم است با بیرنگ حکایتی دیگر در مقام اثبات
امام همام میپردازد و حاصل آن بسبیل اجمال اینست که مردی بود در ناحیه سوری که موضعی است از عراق

عرب ملکی داشت و روزی از انجا پاره طعام یعنی گندم یا مطلق طعام برد از کوفه چند بار کرده برای فروختن

بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود داخل شد که ناگاه چهارپایان یکبار بدید که گشت

و هر چند در جستجوی آنها جد و جهد کرد اثری از آنها نیافت و برای باری شفیق و آشنای صدیقی

در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی میگفتند و آن شب خود در آنجانه او رسانید و آنچه بروی گذشته بود

معلوم او گردانید و حارث مذکور گفت بیا تا بحضرت امیرالمؤمنین رویم و این قصه را بآنجناب عرض کنیم

پس بحضرت آنحضرت رفتند و ماجرا گفتند امیرالمؤمنین بحارث فرمود که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این

یهودی واگذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث بخانه خود رفت و آنسرور اولیا و پیشوای حکیم

دین و دنیا دست یهودی گرفته تا بخیر و اهمان موضعی که چهارپایان او گم شده بود آمدند و در انعام روی مبارک

از یهودی گردانید و نعی کرد یهودی شنید بجان وحی پایان آمد و بعد ازان سر بالا کرده فرمود والله یا

علی هذا بایعتمونی فعاهدتمونی یا معشر الجن واعلم انه لئن لم تردوا

علی الیهودی حمیره وطعامه لانقضن عهدکم ولاجاهدنکم

فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بجان قسم که بر نهج با من عهد و بیعت کرده

بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال درمان بیعت من از دست سانید بجان سوگند که هر آینه اگر باز ندهید

و رد نکنید برین یهودی خران و طعام او را هر آینه میشکنم البته عهد شما را و هر آینه جهاد میکنم با شما در راه خدا چنانکه

باید و شاید یهودی گوید بجان قسم که آنحضرت هنوز این کلام را تمام نرسانیده بود که خران و طعام خود را در پیش خود

دیدم پس امیرالمؤمنین فرمود که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان

تتبع حمیرک ولحقها علیک واتبعها انا وکحتها علی یعنی از نسخ بجای حتی

واتبعها انا فتلوقها و بنا بر نسخه اولی حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن

یا تو پیش پیش خران خود میروی پس آنها را از دنبال میرانم یا من پیش میروم و تو آنها را میرانی یهودی گفت

یا امیرالمؤمنین شما پیش باشید که من بسیاقت و راندن آنها تواناترم القصه یهودی چهارپایان را در

تا رحبه رسیده و آن عبارت از فضا و مکان وسیعی است که در کوفه بوده و همانا در آنجا فرود آمدند و خفت

میکرده اند و در عجم از چنین جایی میدان تعبیر میکنند پس آنجناب فرمود که یا یهودی پاره از شب باقی

است من محافظت اینها میکنم تا صبح تو بار اینها را فرو گیر یا من بار فرو میگیرم و تو حراست کن

تا صبح یهودی گفت یا امیرالمؤمنین من بر فرو گرفتن بار آنها توانا ترم و تو بر محافظت آنها فرمود که

مرا با اینها واگذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی با آسایش و فراغ بال خوابید

و آن مرآت شیوه مردی و یاری و مردم دیده آگاهی و بیداری تا صباح بیدار بود و پاسبانی چهارپایان

و مال آن یهودی مینمود و چون صبح طالع و یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود از آنها

غافل مشو تا انشاء الله مراجعت نمایم و آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد

و چون آفتاب سر زد معاودت کرده دیگر باره آنمهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و غمگساری

بر سر یهودی گسترده فرمود افتح بزک علی برکة الله تعالی وسعر طعامک

یعنی گندمت را بگشا ببرکت خدای تعالی و قیمت مشخص نما و در بعضی از نسخ بجای سعر طعامک

سایر طعامک است و بنابرین معنی اینست که گندم و غیر آن آنچه داری از خوردنی بار خود را

بگشا یهودی بارهای خود را گشوده آنحضرت فرمود که یکی از دو کار اختیار کن یا من بیع میکنم و

تو استیفای قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من برای تو استیفای قیمت میکنم یهودی شق ثانی را

اختیار کرده او بیع می نمود و آنسرور اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت را تسلیم

یهودی کرده فرمود الک حاجة یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت آری میخواهم

بازار روم و حاجتی چند بخرم فرمود انطلق حتی اشیعک فانک ذمی یعنی برو تا من نیز همراه تو در بازار بیایم که

تو ذمی مرادی تو آنست این باشد که چون تو از اهل ذمه و مال تو در امانست با تو همراه باشم که مبادا ارباب

زبان بتو چنین بیدار زند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن

پسندیده الهی با او همه جا همراهی نمود تا از کار سازیها فارغ شد بعد ازان یهودی را وداع

فرمود از مشاهدهٔ آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و مطالعهٔ حقایق
دقایق الکلام ناطق آن نبی غشاوهٔ غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرتش گشوده گشته در وقت مفارقت
گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان
محمدا عبده ورسوله واشهد انک عالم هذه الامة وخلیفة رسول الله صلی الله
علی الجن والانس فجزاک الله عن الاسلام خیرا از نمانهٔ کیفیت حسن سیر حضرت ساقی
کوثر ساغر جان پرور بهوش آمیز این کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت شهادت نوشید
و لباس اشتباه والتباس از دوش هوش افکنده از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق
رشاد خلعت زیبای یقین و صحت اعتقاد پوشید و گلهای گوناگون امثال این ریاحین نکهت
از طینت پاک پیش از آن رسته که بیان محت صغیر خامهٔ بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر
تواند نمود و لله در اد دست گلچین تتبع و جستجو از انجمله این دسته گل خوشرنگ و بو که دماغ پرسودای
کنده دماغان حقیقهٔ دنیا را با صلاح تواند آورد اکتفا می نماید و از آثار حسن خلق و بردباری کتاب
آتش خوف و پرهیزکاری حضرت علی بن الحسین ع و حکایات حلم و عنوان امام همام
سوی آنچه مرقوم کلک بیان شد حکایتی است که در کشف الغمه مذکور شده و ملخص آن اینست که
قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین ع مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت
فیض و قوت روح تناول می نمودند بریانی در تنور بود آنجناب خادم را بآوردن آن تعجیل
فرمود خادم بشتاب می آورد و آن بزرگ کشور کمال کودکی خورد سال داشت در آنوقت
در زیر نردبان بود ناگاه سیخی که از اسباب و آلات آن بریان بود از دست او بر سر آن کودک خورد و
جان بسپرد غلام از آن واقعه هوش از سرش رفت مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گشت آنجناب
با صعوبت آن قضیه مردانه بار اندوه بر دوش بردباری و تحمل و زهر جانگزای مرارت آن مصیبت
عظمی بطوع و رغبت تناول نموده بغلام گفت انت حر فانک لم تعمده یعنی تو آزادی

چه بر دستی که تو این کار را دانسته نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت بعد از آن بتجهیز و تکفین
آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمة و الغفران این
حکایت در ارشاد خود روایت نموده و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام
میداد و چند موالی آنجناب عالی از جای در آمدند که او را آزار رسانند آنحضرت ایشان را منع کرده متوجه
آن مرد شده فرمود که ما ستر عنک من امرنا اکثر ملخص معنی بسبیل احتمال آنکه آنچه پوشیده و پنهان مانده است
از تو کار و احوال ما بیش از آنست که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بقضای آن اعانت تو کنیم آن مرد
شرمنده گشته آنحضرت خمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت و آن قسمی از جامه است که
علمها داشته باشد و فرمود هزار درهم بوی دادند و آن مرد بعد از دیدن آن خلق و کرم گفت
اشهد انک من اولاد الرسل یعنی گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در وصف حسن خلق
و حلم سرچشمهٔ زلال معارف و حقایق حضرت ابی جعفر صادق ع در مجموعه در ام مذکور است که آنحضرت
غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود بر اثر وی بیرون آمد دید خوابیده آن معدن
مکارم اخلاق و آن مهبط نسایم اشفاق بر بالین وی نشسته و او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه
بجای که شمات او را از گوش هوش شنید گوهر این سخن جواهر آیین و دماغ شعورش را بروغن این نصیحت
ملایم تر بین فرمود که یا فلان والله ما ذلک لک تنام اللیل والنهار لک اللیل
ولنا منک النهار حاصل مضمون آنکه تجاوز نکند که ترا نیست که شب و روز بخوابی خواب شب
از تست که در آن بیاسایی و روز از ماست که در آن بخدمت ما نمایی تند خویان آتش مزاج و خوش کردکان
شیرهٔ لجاج را که با خدمه و تبعه در امثال این تقصیرات و جرایم نکته تین همراه می باشند و از آداب ضبط
و نسق نام کرده بعرصه تندیهای زبد مرتکب ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش می شوند
برای اصلاح حال نفس میسر در منزل ادراک معنی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن و جهت
ازالهٔ دنس این خوی زشت خبث در چشمه سار مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت

مذکور است عفا الله عنا ما مضی و وفقنا لما یحب و یرضی از اهل شعور نیست
که حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین که سرشت پاک ایشان از طینت
آن دو برگزیده رب جلیل و نهال وجود شان از آن آمده و اصل اصیل بودند که از زلال این خصال حمیده مخمر
و اثمار این اطوار پسندیده بارور بوده اند و در حسن سیر از طرایف آمده و سید و سرور و عدول انبیا بوده اند و لیکن
تفاصیل احوال هر یک حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مساکن بواطن اهل
هر زمان با پرده سکوت و ستر کتمان بر زبان نسیان کشیده و اگر از پس کوچهای اقلام نساخ و کتاب
بعضی از زوایای خواطر بمحافل دفاتر در آمده بیشتر آنها نیز پایمال مرور سنین و شهور و بی سپر عبور
اعصار و دهور گردیده است و از جهت در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان
حضرت خلاق حکایات و روایات تفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر نرسیده
تا در مجلس از توصیف بحار بنسیم خلق کریم هر یک بترتیب فصلی پردازد و آفتاب تابان صدق و معانی
حسن بیان هر یکی از بروج دوازده مکانه معارج ائمه اثنا عشر علیهم السلام بقدری که باید در حل
اقامت اندازد و بعضی از آن آیات و اخبار که از غایت اشتهار در پرده نهفتگی نپیچیده و سر چشمه
ظهورش از تندباد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس و کور نگردیده آنچه درین مجلس بنظر قاصر رسیده
متفرق هر یک در مقام مناسب خود مذکور گردید پس اگر ارباب نظر جای بیان صفت حلم بعضی
از آن جانان بمقام عالیه درین مجلس بحث آن را خالی بینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف نخواهند نمود
و اما از جمله اکابر دین سلمان فارسی قدس الله روحه ماثور است که ناکسی او را دشنام داد سلمان
گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک آید بدتر از آنم که تو میگویی و اگر راجح آید از آنچه
تو میگویی زیانی بمن نرسد بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود و از فرزند جنگ عار
جهاد و رنگ کلفتش چون انعقاد ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمه الله روایت
کرده اند که روزی در کوفه از بازاری میگذشت و باقتضای زهد و درویشی که در طبع داشت

و در هر باب از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده
و هم کرباس کلاهی دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته و پرده غرور دیده شعورش
را بسته نظرش بر مالک افتاده و برادران لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخ تره
بروی انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت و از آنجا در گذشت یکی از حضار که آن بزرگوار
می شناخت آن شخص خیره چشم را بکمند ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو ایا نشناختی که مرتکب
این عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت مالک اشتر بود مصاحب امیر المؤمنین ع
آن مرد بازاری از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذرخواهی آن کار زشت از دنبال آن پاک
سرشت روان گردید دید مالک بمسجدی رفته نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد
پس پیش رفته در قدمش افتاد و پای وی را بوسه میداد مالک بدست عطوفت سر او را در بر گرفته
سبب آن تملق پرسید گفت بعذرخواهی گناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم و ندانسته اهانت
نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی ترا از آنجا بحل کرده و از آن رب العزه سوگند
بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمده ام که جهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم و مخفی نماند
که از طبقات دیگر خلایق بغیر اهل بیت عصمت و کرامت علیهم السلام و خواص ایشان حکایات
و قصص در حلم بسیار ذکر کرده اند و لیکن چون ایراد آنها در مقام باعث طول و خروج از
ضابط توسط و اعتدال است و زلال حکایات و روایاتی که از آن ینابیع حکم بجویبار قلم
جاری و بوستان دل و جان و دین و ایمان دوستان آن آبیاری شد طالبان را
از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند لهذا بذکر آنها نپرداخت غرض از ایراد حکایاتی که
ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم
بزرگی و تعین می شمارند و تحمل آزار ننگ درشتی هرزه گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار
می پندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافه خلایق بر خوان

گفته

هستی تخیلی ایشان اند همگی باین صفت متصف بوده اند و بحکم زهی نخلی که بهای سفها و جهال
روزش تنموده اند و از ان نقصی بکمال ایشان نرسیده و باعث حط مرتبه احدی نگردیده
بلکه باین صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند تا ساحات
که افواه و السنه محابر و اقلام آنگروه والا مقام را باین ملکه رضیه می ستایند و دوست و دشمن
باین شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان می نمایند و شک نیست که سر منزل کمال از حیز اتباع آن قوم عالی
درجات راهی نیست و از تیر باران ملامت شرع و عرف غیر سپر تتبع ایشان پناهی نی پس
ذی شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تعلم اختیار بدست داده و لوح زندگی در پیش نهاده
انسب آنکه در هر امری از امور رشحات اخلاق و اطوار ایشان را سر مشق خود دانند و بقدر
مقدور در حرکات و سکنات موافقت آنرا با خود جزم نموده سواد خود را مطابق آن اصل
گردانند تا در دیوان اکبر معتبر و آزادنامه گرفت و گیر روز محشر تواند بود و قطع نظر از آنچه درین
اوراق شاهد جوار اوصش مضمون دلکش آن سلطان خامه معنی طراز سخن پرداز پیرایه ظهور یافت
و سلطان حسن تقریرش آیین مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر نشسته لذتاً اذین بالاثر و کدام نعمت
لذیذتر ازین و الاتر تواند بود که تا زنده باشی کسی را از گلزار خلقش در پای دل خاری و از همواری سلوکش گرد بر
چهره خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و گلاب روانش از گل بدن جدا گردد
جهانی از حسرت داغ و نالان و دعای خیر خلقی از دنبال جنازه اش روان گردد و در مجموعه
ورام مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المومنین ع
وقتی که یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهائی یافت و آفتاب عالمتاب
وجود شریفش از حجاب سحاب عمر بشتاب بر آمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم تعالی انداخت
فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد را همگی جمع کرده
وصیت نمود و در آخر آن فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان عشتم حنّوا

الیکم وان متّم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش با مردمان چنین کنید
که اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریند سعادتی که
چون آب از زیر گنبد گردون فانی چنان رویی که غبار از تو بر کسی نشیند منتهی نماند و چه صفت دیگر
هست که در حسن خلق تعقیب نتخیل و از شاخهای این اصل اصیل اند از آنجمله شگفته رویست
که باغ جمال خوشخویان را زیبا گلی است از گلشن بهجت سرائی را خوش نوا بلبلی عنوان صحیفه
باطن است و سر لوح نسخه محاسن نمکدان ملاحت است و آب گلشن صباحت آبرو رنگ
گوهر ذات است و رنگ و بوی گلهای صفات آب چشمه صاف ذات است و حاصل زمین خوش
گلی مفتاح ابواب دلگشائی است و مصباح محفل آشنایی در کتاب شریف کافی از حضرت
سید عالم صلعم منقولست که با تمام اقارب و عشایر خود خطاب فرمودند که یا بنی عبد المطلب
انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشرة
حاصل آنکه ای فرزندان عبد المطلب هر ستی که شما را البته با هر گز وسعت و قدرت آن نیست
که با همه مردمان مهربانی کنید با موال خود پس بخورید با ایشان شگفته و گشاده رو و هم از انس در حدیث
مرویست که مردی بخدمت وی آمده استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت خدا در اکرد از آنجمله
فرمود که الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات کن با برادر دینی خود با روی گشاده
و نیز در کافی از حدیث شافی آنحضرت ذکر یافته که صنایع المعروف وحسن البشر یکسبان
المحبة ویدخلان الجنة والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله
ویدخلان النار ملخص آنکه نیکویی باکسان کردن و شگفته رو با مردمان برخوردن سبب
حصول محبت و دخول جنت میگردد و بخل و ترشرویی بنده را از خدا دور میسازد و با آتش
جهنم می اندازد و هم در کافی از جناب اشرف نبوی صلعم ماثور است که ثلث یصفین ودّ
المرء لاخیه المسلم یلقیه بالبشر اذا لقیه ویوسع له فی المجلس اذا جلس

الیه و یکذ عوهم بالحبب لِلا ما الیه ملاحظه معنی آنکه سه چیز است که بسبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود
یکی آنکه چون با او برخورد شکفته رو برخورد دوم آنکه چون در پهلوی او نشیند جای نشستن او را فراخ
کرداند سوم اینکه از نامها آنچه او را خوشتر آید بآن نام خواند و شیخ طوسی علیه الرحمه در امالی
خود آورده که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی گشاده رویی با مردمان نیمه عقل است
مراد اینکه فواید که از عقل و تدبیر در روزگار آدمی عاید و واصل میشود نصف آن از این صفت
نتیجه حاصل میگردد و دیگر از انجمله خندیدن و تبسم کردن است که از گشاده رویی پرده
پیش و مرتبه در پیش است و آن نیز از خلق حسن و در شریعت مستحسن است بشرط اینکه بعث نباشد
و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی از جناب امام جعفر
مرویست که ان من الجهل الضحک من غیر عجب یعنی از آثار جهل است خنده کردن بی تعجبی
و هم از آن ابرار الاخیار ذکر کرده که کثرة الضحک یمیت القلب بسیاری خنده میراند دل را
و نیز از انحضرت روایت نموده که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه بسیاری خنده
می برد آب رو را و هم از آنسرور آورده که القهقهة من الشیطان یعنی خنده قهقهه از جانب
شیطانست و نیز از آن بزرگوار نقل نموده ضحک المؤمن تبسم خنده مومن تبسم است
و اخبار دیگر در غیطه در مجلس سابق گذارش یافت و اما خنده که چنین باشد در احادیث
شریفه ترغیب بآن شده چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم ع
مرویست که طور حضرت زکریا ع این بود که میگریست و نمی خندید و حضرت عیسی بن مریم ع
چنین بود که هم میخندید و هم میگریست و آنچه عیسی میکرد آن بهتر است از آنچه زکریا میکرد
همانا ترجیح طریق عیسی این باشد که آدمیرا چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد
ناچار است فکر زندگانی و تدبیر امر معاش نیز در کار است و از انجمله الفت و صحبت ابنای
زمان و پاس خاطر ایشانست که تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نیز

نفس ا

نفس از اینکس حق چند است که رعایت آنها ضرور است پس گاهی با یاران و دوستان
و زنان نیز از شرم تهی دستی و کم کاری و هم مؤاخذه و سطوت جباری بر خود گریستن
بحال اینکس اصلح است تا آن اشیا از آنجمع در ساند و باین خود را از غلبه آلمی باز نجهد
اقدس حضرت در سرمایه سرور و دلخوشی است نیز سالک این طریقه بود گاهی بکلمهای شگفته
و تبسمات ولا با بساط صحبت اصحاب و احباب را کلیل را زایل میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن
خلاد منقولست که از حضرت امام همام ابا الحسن ع سوال نموده گفتم فدای تو گردم الرجل یکون
مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون خلاصه معنی اینکه گاهی
اینکس با یاران محشور میباشد و در میان ایشان گفتگویی میگذرد و مزاح میکنند و میخندند
این جایز است یا نه آنجناب فرمودند لا بأس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادام
که نبوده باشد معمر گفت ظن من این شد و چنین یافتم که مراد آنحضرت اینست که باکی از مزاح کردن
و خندیدن نیست چندانکه فحشی در میان نباشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که ان رسول الله ص
کان یأتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول مکانه اعطنا
ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلی الله علیه و آله و کان اذا اغتم
یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا محصل مضمون اینکه اعرابی بخدمت رسول خدا ص می آمد و
هدیه می آورد و بعد از آن میگفت که قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت میخندید و هر گاه که آنسرور
غمناک میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش می آمد نزد ما و دیگر از انجمله مزاح کردن
و مطایبه نمودنست و این نیز بشرط اینکه بحد اکثار نرسد و بر فحش چنانکه گذشت و بر کذب
و افترا و امثال آنها مشتمل نباشد و امانت مومنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس
احدیت و نزد یکان آن درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه در میان حرف
حریفان دراز زبان و ستم ظریفان سست ایمان شایع است که چون بهم رسیدند و بر ختم کنا

بارده گرم لطیفه پردازی گردیده از گفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند و هرچه بخاطر شان
رسد اگرچه کفر ورده باشد دست رد بران نمیگذارند و آنرا خوش طبعی تصور و باعتقاد خود
لطیفه تر هم میکنند و نمیدانند که آن ظرافت و لطافت طبع بلکه نفهمیدگی و حرمت
و آنچه امروز کل کل از لطافت میشکفد فردا از وزر آن ندامت خواهند کرد چه
امثال این سخنان بی باکانه اگر در اوایل چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد هم آن
که رفته رفته بآن آید و صاحب آن در زمره انّا کنّا نخوض و نلعب قل اباللّه
وآیاته ورسوله کنتم تستهزؤن داخل گردد نعوذ باللّه من شرور انفسنا
واخبار و آثاری که در مذمت مزاح ونهی ازان ورود یافته محمل مراد آن مزاحی است که بعضی
از مفاسد مذکوره بران مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی
از جناب مستطاب امیر المؤمنین ؑ ماثور است که ایّاکم والمزاح فانّه یجرّ
السخیمة ویورث الضغینة وهو السّبّ الاصغر حاصل اینکه پرهیز از مزاح بدرستی که آن الاصغر
باعث کینه میشود و مزاح دشنام کوچک است یا افراط و اکثار آن در نظرها خفیف و
قدر و اعتبارش ذلیل و حقیر گردد چنانکه در کافی از امامین همامین و بدرین تمامین یعنی
حضرت ابی جعفر و ابی عبداللّه یا یکی از ایشان منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه
یعنی بسیاری مزاح آب روی میبرد و هم از حضرت ابی عبداللّه ؑ روایت نموده که
ایّاکم والمزاح فانّه یذهب بماء الوجه ومهابة الرّجل
یعنی اجتناب کنید از مزاح بدرستی که می برد آن آب رو و مهابت مرد را اجمالا هرگونه
مزاحی که امثال این مفاسد ازان لازم آید احتراز ازان ضرور است و اما مزاح و مطایبه
که با ذمائم این عیوب نیالوده و المباس این ذنوب دران ننموده باشد در اخبار و آثار
طریق تحسین آن سپرده و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس

شیبانی مرویست که از حضرت ابی عبداللّه ؑ پرسید که کیف مداعبة بعضکم بعضا
چگونه است مطایبه بعضی از شما با بعضی مزاح و خوش طبعی میکنید گفتم کم فرمود فلا تفعلوا
فانّ المداعبة من حسن الخلق وانّک لتدخل بها السّرور علی اخیک ولقد
کان رسول اللّه ص یداعب الرّجل یرید ان یسرّه ملخصه مضمون آنکه چنین مکنید یعنی ترک
مزاح منمائید بدرستی که آن از جمله حسن خلق و از آثار آنست و بدرستی که تو هر آینه مسرور
وشگفته میسازی بآن برادران مؤمن خود را و بتحقیق که پیغمبر خدا چنین بود که مداعبه و
خوش طبعی مینمود با مردم و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از حضرت
ابی عبداللّه ؑ روایت کرده که ما من مؤمن الّا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست
مگر اینکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم که دعابه چیست فرمود مزاح و هم
ازان سرور یا جناب مستطاب ابی جعفر علیهما السلام علی اختلاف النسخ نقل نموده که
انّ اللّه عزّ وجلّ یحبّ المداعب فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستی که خدای عزّ وجلّ دوست
میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعت بشرط اینکه فحشی دران نباشد و از مطایبات
حضرت سید کاینات ص نقل کرده اند که روزی پیرزنی از انصار بخدمت آنسرور
جوانمردان روزگار آمده استدعا کرد که در حق من دعا کن که به بهشت روم آنحضرت
بر سبیل مطایبه فرمودند که به بهشت نرود زن پیر ازین سخن گریه آغاز و قانون ناله و
فریاد را ساز نمود غنچه دهان مبارک آنحضرت ازان بیتابی و اضطراب خندان و گل شادی
لطیف طبع همیون سرشتش ازان شکفته و شادمان گشته پی تسکین خاطر آن ضعیفه لب
خا زبر آمد ما کنده و نقاب ابهام از چهره آن ایهام برافکنده که تا جوان و بکر نگردند و فرموده
به بهشت نروند که خدای تعالی میفرماید که انّا انشأناهنّ انشاء فجعلناهنّ ابکارا
عربا اترابا و دیگر از گفتار شکر بار لطافت آثار آن مراعی شیوه شیرین

زبانی و بزرگ کشور کوچک دلی و مهربانی است که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله
مرا بر شتری سوار کن فرمود که ترا بر بچه شتری سوار کنم آن مرد از آن استبعاد
نموده گفت من بچه شتر را چه کنم فرمود همه شتران بچه شترند باین معنی که از شتر زائیده شده اند
و در مجموعه دیگر مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم مرا طلبیده فرمود
شوهر تو کیست آنکس است که در چشمش سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من
سفیدی نیست فرمودند چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت نه بخدا
که نیست آنسرور مضمون فرمودند که هیچکس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی
که در چشم بر دور سیاهی می باشد و مطایباتی که از آن طبع لطیف صادر در کتب
و اخبار وارد گشته است از این قبیل بوده که حقیقت کلام را در آن مرعی میداشته و ببعض
ایهام اکتفا کرده زبان معجز آنحضرت در طی طریق ادای آن قدم از منهج صدق و راستی بیرون ننهاده پیان
بیرون ننهاده و سزاوار آنست که امت نیز درین شیوه تتبع آن سرور فرمایند و با ارتکاب
کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرأت ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه
و مزاح که بموقع باشد فواید عظیم بر آن مترتب میشود و غبار فتنهای مرتفع بترشحات لطایف
آن پاک و مندفع میگردد و بسیاری واقع شده که بآن جمعی از کشتن خلاص گشته و بار
ملوک و سلاطین میانجی مزاح ملیح و شفاعت سخن لطیفی از زلات ارباب جرایم و قتل
ایشان گذشته اند چنانکه گفته اند که حجاج ناپاک سفاک را وقتی دل قساوت شعار
بخنجر کین شخصی خسته و کمان کینه داری بقصد قتل وی زه بسته بود و آن بیچاره از بیم
او فراری و مدتی در بیغوله خمول و اختفا مستوری می بود تا روزی از جان گذشته و دل
خود را از پرده نهفتگی بیرون افکنده راست نزد آنجا نهاد آمد حجاج از آن تعجب
بسیار و از سبب آن جرأت استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب

درخوا

در خواب می بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمدم که یکبار
مرا بقتل رسانی و از تعب کشتن هر شب رهائی بخشی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر
خون وی در گذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید کفر بنیاد
آوردند و او انکار مینمود هرون گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم
خداست خدای تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا
میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است
که در مجلس یکی از ملوک در وقت طعام گستردن خادمی کاسه شوربا در دست آمد چون
نزدیک پادشاه رسید دهشت بر وی غلبه کرد پایش لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه
جامه پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک گشته فرمان داد که وی را گردن بزنند خادم
چون حال بر این منوال دید پا پیش نهاده آن کاسه شوربا را تمام بر پادشاه ریخت پادشاه
از آن حرکت بغایت متعجب گشته وی را پیش طلبید و سبب اقدام آن عمل ناشایست را
پرسید گفت یا مولا اگر مرا بسبب همان خطای اول که ندانسته از من صادر گشت
میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میراندند
این بدنامی را بشما نپسندیدم و مرتکب گناهی عظیم گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر
مرا بیاسات نمائی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا معذور دارند و ظالم و بدخو نشمارند
پادشاه را آن سخن خوش آمده اگر دار الجبس این گنهکار بخشید و او را طوق رقیت از گردن
برداشته آزاد گردانید و هم آورده اند که مردی خیکی خالی با خود داشت بگمان اینکه
برای شرابست وی را گرفته نزد والی مدینه بردند او حکم کرد که وی را حد زنند آن مرد گفت
بچه سبب مرا حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری گفت استغفر الله اگر بهمین
حد باید زد تو بآن سزاوارتری که آلت زنا با خود داری و نیز گویند که کاری از دکی

۳۵۰

یکی از ملوک آورده بودند و او بر وی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود آن مرد گفت
انما انت کالسماء کلما ارعدت و ابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری
که هر گاه رعد و برق از و ظاهر می شود خیرش بسیار است پادشاه را از آن سخن نایره غضب
منطفی گشته باوی بتمام لطف درآمد و آورده اند که هشام بن عبدالملک روزی از خانه برآمد
بر دیگ چشمی دوچار شد پس بزدن و حبس کردن وی امر نمود آن مرد گفت که از من چه جنایت
گشت تو اعوری و اعور شوم می باشد ملاقات ترا بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر یک چشم
شوم باشد بر خود شوم است و از شامتش بدیگری نرسد اما احوال بر دیگران شوم است
نمی بینی که از ملاقات من تو ضرری نرسید و از ملاقات تو بمن این آزار رسید
هشام چون احول بود از آن سخن خجل گشته ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند شخصی کشتی
بقتل درویشی فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است گفت چه گفت
پدر تو چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر از خنده
آستین پیش دهن گرفت و از خون او درگذشت و از این قبیل سخنان شاشت انگیز مطایبه
آمیز بسیار و سیلهٔ استخلاص گناه کاران می شود هر گاه ادای آن بر وجهی شد که شاید
و مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و
ممیزان نیک و بد است و سالک خانه پر تعجیل را در مقام تفصیل آن ایستادن و بتطویل
اینمطلب و ذکر جزئیات آن پیش از این تصدیع عزیزان دادن ضرور نیست حضرت
خداوند جهان و روشنی بخش دیده های درون تعالی و تقدس دیده شعور جاهلان مغرور
را بسرمه انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینائی داده جمله را بفکر اصلاح حال خود اندازد
و جمال احوال زمره مؤمنان بسعادت مآل را بشاطکی توفیقات خیر بهفت صفات کمال
و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت بی نهایت خود بمحمد و آله الطیبین الطاهرین

۲

صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین لله الحمد که سالک خانه پیمان براهنمائی تائید ملک منان
مرحله باب اول از مراحل ثمانیه کتاب ابواب الجنان که بتنهائی مجلدی می تواند بود پیموده
بمنزل انجام آن رسید امید از کرم حضرت ذو المنن و واقف سر و علن آنکه ترکیب
این تألیف را که بتنزیل قلم نخی سخنان جمع سر رشته شده بمذاق خاطر مشکل پسندان روزگار
آشنا و ادویه اخبار و آثار مذکوره را بر امزجهٔ قلوب دردمندان سازگار گردانیده
توفیق انجام باقی ابواب را بر وجه صواب کرامت فرماید بمنه و کرمه تمت بالخیر و الظفر
بتاریخ نهم شهر جمادی الثانی ۱۰۹۴

مرقوم قلم عجز و انکسار ذره بیمقدار
خاکسار حاتم ابن محمد [illegible]
گردید التماس از مؤمنان آنکه
بسهوی که بنظر ایشان
رسد بقلم اصلاح اصلاح
آن کنند و
خورده نگیرند

تاریخ تولد العبد [illegible]
در سنه ۱۲۲۸

تاریخ تولد نور چشم
اسکندر در روز [illegible]
چهار شنبه [illegible]
[illegible] ۱۲۹۶

تاریخ فوت والده
العبد اسکندر در روز [illegible]
چهارشنبه [illegible]
۱۲۷۳

تاریخ تولد برادر نور چشم
محمد اسمعیل یوم الخمیس ۲۰ شهر
شعبان سنه ۱۲۰۵

[illegible]



[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی نبینا محمد و آله الائمة المعصومین اما بعد
چنین گوید یوحنا بن اسرائیل که من مردی بودم از اهل کتاب و متتبع جمیع فنون علم گردیدم
و همیشه تفحص حقیقت مذاهب و حقیقت بعضی و بطلان بعضی آن مینمودم و از تقلید آبا
و اجداد و علما و اهل بلاد مجتنب بودم و چون ملل و ادیان بسیار و مذاهب مختلفه مشاهده کردم
دست از پی تحقیق هر یک از مذاهب بردم زیرا که در یک عصر ممکن نیست که چندین مختلف همه
موافق حق باشد بعد از تتبع معلوم شد که دین اسلام حق است و باقی باطل پس کلمه شهادت
بر زبان آورده مسلمان شدم و کتب اصول و فروع اهل اسلام تحصیل نموده از هر مذهب از مذاهب
اهل اسلام بعضی کتب مطالعه نمودم دیدم که در میان اهل آن نیز اختلاف بسیار است خواه در اصول
و خواه در فروع و بعد از تامل تمام معلوم شد که سبب اختلاف مذاهب اجماعات ازان بوده
که هر یکی رای و اعتقاد خود را مقتدای خود ساخته اند و دست از کلام الهی و احادیث اهل بیت عصمت
برداشته اند و عقل خود را حاکم علی الاطلاق دانسته اند و بعد از تدقیق ظاهر شد که منشا این
اختلافات و اتباع رای و اجتهاد و ترک کتاب و سنت دو امر بوده است اول شبهات
که از ابلیس لعنه الله واقع شده دوم مخالفتی که از عمر خطاب علیه اللعنة و العذاب نسبت بحضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بظهور پیوست اما امر اول پس آن هفت شبهات است که ابلیس
بر خدای تعالی کرد چنانچه در شرح انجیل و توریة ذکر کرده بصورت مناظره میان ابلیس و ملائکه
بعد از امر او بسجود آدم و امتناع او ازان و کیفیت مناظره چنین است که ابلیس با ملائکه گفت
که بعد ازان که من قبول کنم که حق تعالی خالق من و خالق جمیع مخلوقات و عالم و قادر است

بر همه چیز و هر چه خواهد تواند کرد و کسی را اعتراض نرسد و هر چه کند موافق حکمت باشد لیکن بر قانون
حکمت او چند اعتراض است ملائکه گفتند کدام است ابلیس گفت این هفت اعتراض است اول آنکه
حق تعالی پیش از آفریدن من میدانست که از من چه عمل بظهور خواهد پیوست پس چرا مرا خلق
میکرد و چه حکمت در خلق من بود دوم آنکه بعد از آفریدن من بر وفق ارادت و مشیت خود
چرا مرا تکلیف بشناخت و عبادت خود کرد با آنکه بطاعت کس منتفع و از معصیت کس
متضرر نشود سیم آنکه بعد از آفریدن و تکلیف کردن و قبول کردن من تکلیف را با معرفت
و عبادات چرا مرا تکلیف بسجده آدم و طاعت او کرد و درین تکلیف چه حکمت بود با آنکه
خود نخواست که من سجده او کنم چهارم آنکه بعد ازین تکلیف و ترک نمودن من سجده را
چرا مرا لعنت کرد و از بهشت بیرون کرد و چه حکمت بود در اینکه مجلس همین که من گفتم از برای
غیر تو سجده نکنم مرا از درگاه خود براند پنجم آنکه بعد از تکلیف کردن و سجده نکردن
من مرا از درگاه خود راند چرا مرا بسوی آدم راه داد در بهشت تا او را وسوسه کنم و ازان درخت
که خود نهی کرده بود آدم بخورد و باین وسیله او را از بهشت بیرون کند پس در اینجا چه حکمت بود
و اگر مرا نمیگذاشت که داخل بهشت شوم هر آینه او از شر من ایمن بود و همیشه بفراغت تا
آخر الدهر در بهشت بود ششم آنکه بعد از خلق من و تکلیف کردن و راه دادن به بهشت
و بیرون کردن من آدم را از بهشت چرا مرا بر اولاد آدم مسلط گردانید تا آنکه من ایشان را میفریبم
و وسوسه میکنم و ایشان مرا نمی بینند پس چه حکمت بود درین امر با آنکه اگر ایشان را بر اصل
خلقت خود میگذاشت و مرا بر ایشان مسلط نمی ساخت و من وسوسه ایشان نمیکردم
ایشان همه بطاعت و عبادت عمر میگذرانیدند و رستگار بودند پس درین بنا بر چه بود
حکمت او هفتم آنکه من تمام این مقدمات تسلیم کردم که مرا آفرید و مکلف ساخت و چون
نافرمانی کردم مرا از درگاه خود راند و چون خواستم که داخل بهشت شوم حجت بر سوی آدم

مرا تمکین کرد و بعد از آن او مرا از بهشت بیرون کرد و مرا بر اولاد او مسلط کرد پس چرا زمانی
که من از او مهلت طلبیدم تا آخر الزمان و بیام امهلت داد و چه حکمت در این بود با آنکه اگر همان
وقت مرا هلاک کرده بود خلایق از شر من خلاص بودند و در عالم این همه فساد واقع نمیشد
اما اگر احوال اهل عالم بخیر و خوبی و عمل صالح میگذشت بهتر از این نبود که این فسادها در او باشد
چون ابلیس این شبهه ها را تمام کرد حق تعالی بملائکه وحی فرستاد که ابلیس ملعون را بگوئید که آنچه
تو در اول بار گفتی که من قبول کردم که تو خالقی و قادری و عالمی و هر چه خواهی کنی و کسی را بر تو اعتراض
نرسد در این قول دروغ گفتی زیرا که اگر قبول کنی و صادق باشی در این دعوی ترا اعتراض بر کرده
من نرسد بر خدا گوید تمام آنچه ذکر کردم در توریة و انجیل بر همین نهج مسطور است و اما خلافی
که از عمر خطاب واقع شد آن بود که چون حضرت رسالت پناه بیمار شد و دانست که وقت رحلت
و امت بعد از آنحضرت در امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اختلاف خواهند کرد
در حضور جمعی از صحابه که عمر از جمله ایشان بود امر نمود که دوات و کاغذ حاضر سازید تا از برای شما بنویسم
چیزی که بعد از من گمراه نشوید هرگز پس عمر گفت درد بیماری بر پیغمبر غالب شده و هذیان میگوید
بگذارید او را و قرآن که در میان شماست شما را کافیست پس اگر عمر مانع نوشتن
نمی شد آنحضرت چیزی می نوشت که ضلالت از امت او برطرف شود پس عمر باعث
این همه ضلالات شده باشد الحال ای برخدا گو هر که این سخن را نه از جهت تعصب
رافضیان میگویم بلکه این حکایت در کتب صحاح اهل سنت صریحا مسطور است و از جمله
خلافهایی که از عمر واقع شد آن بود که چون حضرت رسول بیمار شد فرمود که لشکر
بجانب تبوک روند و عمر و ابوبکر و اکثر صحابه مامور شدند که در آن لشکر باشند و اسامة
بن زید را سردار ایشان گردانید و فرمود تا همه از مدینه بیرون رفتند و چون مرض آنحضرت
اشتداد یافت صحابه در بیرون مدینه توقف نمودند تا حال مرض آنحضرت مشخص شود و

وابوبکر

وابوبکر و عمر شب بشهر می آمدند و تجسس حال حضرت مینمودند و باز بلشکرگاه میرفتند
و حضرت می شنید که هنوز لشکر نرفته اند و مبالغه میفرمود که باید بزودی بروند و
بلعنت خدا گرفتار شود هر که از این لشکر تخلف نماید جمعی میگفتند که باید که ما برویم
و اطاعت امر رسول کنیم و جمعی دیگر میگفتند از منافقان که ما را تاب آن نیست که برویم
و حضرت را برین حال بگذاریم و معلوم است نزد عقلا که قصد حضرت از بیرون کردن
لشکر از مدینه و لعن کسی که تخلف نماید آن بود که شاید در امامت خلاف واقع
نشود و مخالفت آن جماعت مر حضرت رسول را بر همه کس ظاهر شود و آن لعن
در سلسله آن جماعت بماند و از جمله خلافی که در میان امت واقع شد که عمر باعث آن بود
این بود که در اسلام هرگز از برای هیچ امر دینی شمشیرها کشیده نشده چنانکه از برای
امر امامت کشیده شد و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت پیغمبر وفات نمود حضرت امیر المؤمنین
بغسل و کفن و دفن آنحضرت مشغول شد و ابوبکر و عمر متوجه سقیفه بنی ساعده شدند و عمر با
ابی بکر بیعت کرد و عوام الناس نیز همه بیعت کردند و عباس و بنو هاشم و سعد بن
عباده انصاری از بیعت تخلف کردند و این بیعت عمر باعث ریختن خون مسلمانان شد
تا انقراض عالم و اگر عمر صبر میکرد تا از تجهیز حضرت پیغمبر فارغ میشدند و بعد از آن
از روی تامل بر کسی بیعت میکردند که حضرت رسول فرموده بود و قابلیت امامت
داشت این همه قتل و فساد در عالم واقع نمیشد و اما اختلافی که بعد از وفات
حضرت پیغمبر واقع شد از جمله آنها یکی آن بود که فدک در تصرف حضرت فاطمه بود و
ابوبکر آنرا از تصرف آنحضرت بیرون آورد و آنحضرت نزد ابی بکر آمد و حق
خود طلب کرد و ابوبکر امتناع نموده گفت که من از حضرت پیغمبر شنیده ام که گفت
ما پیغمبران میراث نباشد هر چه از ما بماند صدقه است و بعد از آنکه حضرت فاطمه دلیل

ثابت کرد که فدک مال اوست ابوبکر عاجز شد و کاغذی نوشت که فدک بتصرف آنحضرت
باز دهند و آنحضرت کاغذ گرفته بیرون آمد و در اثنای راه عمر بآن حضرت رسیده گفت که
آنچه کاغذ است حضرت آنچه گذشته بود بیان نمود آن ملعون کاغذ را از آنحضرت گرفته پاره کرد
و این اعظم اسباب بود از برای تشنیع صحابه با آنکه خود روایت کرده اند که حضرت پیغمبر
فرمود که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذا الله و از جمله خلافهای که سبب
عمر در میان اهل اسلام واقع شد آن بود که عمر در وقت مردن خود خلافت را حواله بیکی
از شش نفر کرد و گفت تا سه روز این شش نفر را مهلت دهید تا اگر بر یکی اتفاق کنند
فهو المطلوب و اگر نکنند همه را بکشید و اگر سه نفر در یکجانب اتفاق کنند و سه نفر دیگر بر جانب
دیگر باید که تابع آن سه نفر شوید که عبد الرحمن بن عوف در میان ایشان باشد و این گفتن عمر
بنابر آن بود که میدانست که عبد الرحمن جانب عثمان دارد بجهت رابطهٔ قرابت که میان ایشان
بود و این خلاف باعث آن شد که معاویه دعوای خلافت کرد و بر حضرت امیر المؤمنین خروج کرد
و هژده ماه بین الفریقین نایرهٔ حرب مشتعل بود تا از جانبین صد و پنجاه هزار کس کشته شد
و عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند در بصره و در جنگ ایشان شصت هزار کس کشته شد و بعد از آن
آنچه یزید کرد با حضرت امام حسین و اصحاب او و بعد از آن ملک به بنی مروان منتقل شد
و خانهٔ کعبه را خراب کردند و در بالای منبرها هزار ماه سب علی ابی طالب کردند و مدینه را غارت
کردند و هر کس از نسل حضرت امیر المؤمنین می یافتند می کشتند پس هر عاقل که تأمل کند در آنچه
مذکور شد میداند که اصل این فسادها آن بود که عمر منع کاغذ نوشتن حضرت پیغمبر کرد و در اول امر و در
آخر کار خلافت بشوری شش کس تفویض کرد و الحاصل یوحنا گوید که کسی گمان نکند که آنچه من گفتم از جهت
تعصب را فضیان بود یا از جهت عداوت با عمر بلکه آنچه واقع شده بود بنابر روایت اهل سنت
بیان کردم و نتوانستم که چیزی از آن تغییر دهم بعد از آن گوید که من چون مطلع شدم بر افعال شنیعهٔ

جماعت صحابه که در بالای منبرها ایشان را با حضرت رسول شریک می سازند کار بر من دشوار شد
و پریشان خاطر شدم و نزدیک شد که از دین اسلام برگردم و بدین خود رجوع کنم لیکن
با خود گفتم باید بخدمت علماء این مذاهب بروم و با ایشان گفتگو کنم شاید نزد ایشان علمی
دیگر باشد غیر آنچه در کتابهای ایشان دیده ام پس متوجه بغداد شدم زیرا که بغداد در آن وقت
دار العلم بود روزی در مجلسی که علماء چهار مذهب حاضر بودند داخل شدم و گفتم
یا اهل اسلام من مردی ذمی بودم و حق تعالی مرا باسلام هدایت کرد و امروز بخدمت
شما آمدم که مسائل ضروری دین اسلام از اصول و فروع از شما فرا گیرم باید که مرا
راه نمایید از میان ایشان عالم حنفی که ریش سفید ایشان بود گفت ای یوحنا بدانکه مذاهب
اسلام چهار است تو یکی از این چهار اختیار کن بعد از آن آنچه خواهی از اصول و فروع
موافق آن مذهب بتو بگویم یوحنا گفت ای علما من چهار مذهب می بینم و میدانم که همه حق نیست
زیرا که پیغمبر را چهار مذهب نمی باشد آنچه شما میدانید که حق است و پیغمبر شما بر آن بوده بمن
تعلیم کنید حنفی گفت ما نمیدانیم که پیغمبر ما بر کدام مذهب بوده از این چهار لیکن میدانیم که از این
چهار بیرون نیست و هر یک از اهل چهار مذهب میگویند که حق با ماست لیکن ممکن است که او بر
باطل باشد و حق با دیگری باشد و من چنان میدانم که مذهب ابو حنیفه از میان این مذاهب
مناسب تر است بطریقهٔ حضرت پیغمبر و اعتبار این مذهب در میان مردم بیشتر است
زیرا که اکثر ملوک و سلاطین این مذهب دارند پس تو باید که این مذهب اختیار کنی
که رستگار باشی یوحنا گوید که چون امام شافعی این سخن شنید بانگ بر حنفی زد و گفت خاموش
باش اگر حرف زنی ترا دروغگو بیرون می آورم تو چکار داری بتمیز مذاهب و ترجیح بعضی
بر بعضی و ترا از کجا قابلیت اینست وای بر تو و مادرت بمرگ تو بنشیند اگر تو اطلاع
میداشتی بر اقوال ابو حنیفه و قیاسها که کرده و در مقابل نص و فتواها که داده بخلاف حکم خدا

و رسول او را چنین ستمهای نسبت میکنی دیگر ابوحنیفه گفت که اگر مردی در منتهای ملک مشرق باشد
و عقد کند بر دختری که در منتهای ملک روم باشد و بعد چند سال شوهر بسوی زن خود آید
و بیند که زن با کره او آبستن است و چند فرزند دیگر دارد که در پیش وی بازی میکنند
و شوهر گوید که ای زن این فرزندان کیستند زن گوید که فرزندان تواند و مرد زن خود را
نزد قاضی حنفی برد قاضی گوید موافق حکم ابوحنیفه این فرزندان از تست شوهر گوید که چگونه از من باشند
و حال آنکه من این زن را تا امروز ندیده ام قاضی گوید تو محتلم شده و باد نطفه ترا در رحم وی آورده
و در رحم این زن افتاده و آبستن شده آنگاه عالم شافعی گفت ای حنفی این حکم موافق کتاب است
یا موافق سنت حنفی گفت موافق سنت است زیرا که این زن فراش شوهر است و حضرت
رسالت پناه فرموده که الولد للفراش و للعاهر الحجر و فراش بمحض عقد متحقق میشود شافعی گفت
که فراش متحقق نمیشود تا وطی واقع نشود و درین مسئله حنفی مغلوب شد آنگاه شافعی گفت که ابو حنیفه
میگوید که اگر زن را شب اول که بخانه شوهر می برند مردی بر وی عاشق شود و نزد قاضی حنفی رود
و دو فاسق را رشوه داده نزد او برد و دعوی کند که من این زن را عقد کرده ام
پیش از ین مرد که زن را بخانه او می برند و آن دو فاسق جهت او شهادت دهند قاضی حکم میکند که آن زن را
از شوهر بگیرند و بدین مدعی دهند و بدین مدعی حلال میشود ظاهرا و باطنا بمحض حکم قاضی و بر شوهر حرام
میشود و بر گواهان نیز هیچ گناهی نیست ای مسلمانان این حکم موافق کدام قاعده اسلام است
حنفی گفت این مسئله بنا بر قاعده ایست که مقرر است نزد ما که حکم حاکم نافذ است ظاهرا و باطنا
و شافعی گفت این قاعده باطلست زیرا که حکم حاکم نافذ است ظاهرا نه باطنا زیرا که حق تعالی میفرماید که
و ان احکم بینهم بما انزل الله و اینکه تو میگویی نه بما انزل الله است پس مرتبه دیگر حنفی مغلوب شد
دیگر شافعی گفت امام تو ابوحنیفه میگوید که اگر کسی زنی دارد و از پیش زن خود غایب شود
مدت چند سال و مفقود الخبر شود بعد از ان مردی آن زن را گفت که شوهر تو مرده تو عده بدار و

آن زن

آن زن عده داشته شوهر کند و از شوهر دویم اولاد بهم رساند بعد از ان شوهر دویم غایب شود و
شوهر اول پیدا شود حکم آنست که جمیع اولاد آن زن از شوهر دویم اولاد شوهر اول است و میان اولاد
شوهر اول توارث ثابت است و میان جمیع اولاد شوهر دویم که پدر ایشان است میراث نباشد
ای مسلمانان این حکم موافق کدام عقل و نقلست حنفی گفت ابوحنیفه این حکم را از حدیث الولد
للفراش و للعاهر الحجر فرا گرفته و شافعی برو بحث کرد که در فراش دخول شرطست چنانچه در مسئله
سابق و بار دیگر حنفی مغلوب شد دیگر شافعی گفت امام تو ابوحنیفه میگوید که اگر مردی عاشق زن
مسلمانی شود و نزد قاضی رفته دو گواه دروغ بگذراند که شوهر آن زن او را طلاق داده و قاضی
بشهادت آن دو فاسق حکم کند بوقوع طلاق بمحض حکم حاکم آن زن بر شوهر خود حرام میشود و
هر یک از مدعی و گواهان که خواهند آن زن را در نکاح خود در آورند بر ایشان حلال است باز شافعی
گفت که امام تو ابوحنیفه گوید که اگر چهار مرد گواهی دهند که مردی زنا کرده و آن مرد زانی تصدیق
گواهان کند حد از و ساقط میشود و اگر تکذیب ایشان کند حد لازم شود و ابوحنیفه گوید که اگر کسی
با پسری لواطه کند و ادخال ذکر را بالتمام نکند حد واجب نیست بلکه تعزیرش کنند با آنکه حضرت پیغمبر
فرموده که من عمل عمل قوم لوط فاقتلوا الفاعل و المفعول و ابوحنیفه گوید که اگر کسی گندم از کسی
غصب کند و آرد کند مالک آرد شود و اگر صاحب گندم گوید که آرد من بده و اجرت آرد
کردن بگیر بر غاصب لازم نیست که قبول کند و اگر صاحب گندم غاصب را منع کند از تصرف
در آرد ظلم کرده باشد و اگر درین باب با یکدیگر جنگ کنند و صاحب گندم کشته گردد
خون او باز خواست ندارد و اگر غاصب کشته شود صاحب گندم را بخون او قصاص کنند
و ابوحنیفه گوید که اگر شخصی هزار درم از زید بدزدد و هزار درم دیگر از عمرو بدزدد و این دو هزار
درم را بهم مخلوط سازد مالک آن میشود و بر وی حلال میشود و زید و عمرو را مطالبه عین مال خود نیست
غایت الامر دو هزار درم در ذمه او ثابت خواهد بود که از هر جا خواهد بدهد و ابوحنیفه

که اگر مسلمانی عالم متقی کافر جاهلی را بکشد مسلمان را در عوض قصاص کنند و این حکم مخالف قول
حق تعالی است که ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا و ابوحنیفه گوید که اگر بنده که قیمت او
ده درم باشد آزادی را بکشد آزاد را در عوض قصاص کنند و این خلاف حکم خداست که الحر بالحر
والعبد بالعبد و ابوحنیفه گوید که اگر کسی دختر خود که با هم خواهر باشند و هر دو را وطی کند جایز است
و هر چند بزاید و هر چند این کار کند و این خلاف آیه کریمه وان تجمعوا بین الاختین است و ابوحنیفه گوید که
اگر کسی مادر یا خواهر خود را عقد کند و جماع کند حد بر وی لازم نیست زیرا که این عقد شبهه است و ابوحنیفه
گوید که اگر کسی جنب باشد و در کنار حوض بخوابد و در خواب بغلطد و در حوض افتد جنابت او برطرف
میشود و ابوحنیفه گوید که در وضو و غسل نیت واجب نیست و این خلاف حدیث انما الاعمال بالنیات است
و ابوحنیفه گوید که اگر پوست سگ مرده بگیرند و دباغی کنند پاک شود و آب خوردن از آن جایز است
و در نماز توان پوشید و این مخالف نص صریح نجس سگ است بلکه میگویم ای حنفی که مذهب تو آن است
که جایز است مسلمان را که هرگاه خواهند متوجه نماز شوند به نبیذ وضو سازند و پوست سگ مرده دباغ
بپوشند و یک پوست دیگر مثل آن جای نماز خود کنند و بهندی تکبیر گویند و بزبان عجمی
فاتحه بخوانند و بجای سوره بگویند دو برگ سبز بعد از آن رکوع کنند و سر برنداشته بسجده روند و
پیشانی بر سرگین نهند و بمقدار دم شتری سر از زمین بردارد و بعد از آن سجده دیگر بجای آورد
و بعد از آن بجای سلام بادی از روی عمد جدا کند این نماز صحیح خواهد بود و اگر از روی سهو باد از او
رها شود نماز باطل شود ای اهل اسلام ملاحظه نمایید که در کدام شرع عبادت بدینگونه جایز بوده و کدام
پیغمبر مثل این عبادت فرموده حنفی چون این سخنان شنید از جواب عاجز شد و از روی خجالت گفت
ای شافعی سخن کوتاه کن که حق تعالی دهان و دندان ترا درهم شکند ترا چه رسد که بر ابی حنیفه اعتراض کنی
و میان مذهب او و مذهب تو کمال دوری است و مذهب تو بمذهب مجوس مناسبت است
زیرا که مذهب تو آن است که جایز است که شخصی دختر خود را از زنا عقد کند و بزنی خود در آورد و

همچنین هرگاه دو خواهر از زنا داشته باشد هر دو را با هم عقد کند و همچنین عمه از زنا و خاله از زنا و
این مخالف نص قرآن است که فرموده حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم ای
صاحبان بصیرت ببینید که این عین مذهب مجوس است ای شافعی امام تو شطرنج بازی را
مباح میداند و حضرت رسول فرموده لاعب النرد والشطرنج کعابد الوثن و امام تو جایز میداند رقص
و دف زدن و نی نواختن و نیست این عملها مگر دروغ بستن بر خدا و رسول و [illegible]
نکرده و دیگر کسی که کور باطن باشد گوید که میان حنفی و شافعی جدال طول کشید و حنبلی حمایت شافعی
کرد و مالکی حمایت حنفی کرد و حنبلی و مالکی بهم افتادند و این حکایت مثل است که گوشت خر دندان
سگ پس حنبلی با مالکی گفت که امام تو در دین بدعتها احداث کرده و از جمله آن است که وطی غلام را تجویز
کرده و حال آنکه حق تعالی بسبب این عمل امت لوط را هلاک کرده و حضرت پیغمبر فرموده من لاط بالغلام
فاقتلوا الفاعل والمفعول و مالکی بر خدا و رسول رد کرده و در منظومه خود گفته • وجایز نیک الغلام
الامرد • وجوزوا للرجل المجرد • هذا اذا کان وحیدا فی السفر • ولم یجد انثی یفی الا الذکر • حاصل
معنی شعر آنست که جایز است وطی غلام امرد از برای مردی که در سفر تنها باشد و زنی
با او نباشد که قضای حاجت خود از او بکند آنگاه حنبلی گفت که من مالکی را دیدم که نزد قاضی
با مالکی دیگر دعوی میکرد که من غلام از تو خریده ام و او تمکین از وطی نمیکند و قاضی حکم کرد که این
عیبست در غلام و مشتری را جایز است که فسخ بیع کند و تو ای مالکی شرم نداری که اینچنین میگویی
مذهب من چنین و مذهب من چنان و امام تو گوشت سگ را حلال میداند و مالکی بانگ
بر حنبلی زد و گفت خاموش باش ای مجهول و ای مجسم مذهب تو اولی است به تقبیح و تشنیع زیرا که
امام تو احمد بن حنبل گوید که خدای تعالی جسم است و در بالای عرش نشسته و از هر طرف چهار انگشت
از عرش بزرگتر است و هر شب جمعه از آسمان پایین می آید بر بام مسجدها در صورت پسر امرد
و نعلین در پا دارد که بند آن از مروارید است و بر خری سوار است که گیسوها دارد و علمای حنابله

در بالای بامهای مساجد آخرها بسازند و شبها جمع جوکاه و در آنجا کنند جهت خبر خدا و از جمله وقایع
مشهوره است که یکی از زهاد حنابله در شب جمعه بر بام مسجدی رفت و منتظر بود که خدای تعالی
زیر آید و چنان اتفاق افتاد که غلامی نقطه فروش با موی جعد در بالای بام مسجد بود چون چشم شیخ
حنبلی بر او افتاد گمان برد که خدا اوست نزد او رفت و سر در پای وی نهاد و پای وی را بوسید و تضرع
و زاری میکرد ای سید من و مولای من بر من رحم کن و مرا عذاب مکن غلام چون چنان دید متحیر شد
و گمان برد که شیخ نزد او میل دارد و میخواهد که کام دل از وی حاصل کند فریاد برآورد که ای مسلمانان
این شیخ میخواهد که با من بر بام مسجد عمل ناشایسته بکند جماعتی مردم آمدند و شیخ را چون بدان حال
دیدند یک فصل چوب کاری کردند که خیال دیدن خدا از سر او بیرون پرید بعد از آن او را نزد حاکم
بردند و حاکم او را محبوس ساخت علی الصباح که علما ازین خبردار شدند نزد حاکم رفتند و فرمودند
که این مرد بالای بام رفته بود که مشاهده خدای خود کند و چون این غلام را دیده بود گمان کرده که مگر
وی خداست و خواسته که پای او را ببوسد پس تقصیر ... و ماحوالت مذهب معتقد شما پس حنبلی
و مالکی و شافعی و حنفی هر چهار آوازها بلند کردند و قبایح یکدیگر را میکردند تا جماعتی که حاضر مجلس بودند
همه دلگیر شده ملامت ایشان آغاز کردند و بوحنا گوید که من گفتم ای یاران آهسته و هموار باشید
بخدا قسم که من از دین شما بیزار شدم و اگر دین اسلام اینست که شما میگویید وای بر دین
اسلام و بر دین مسلمانی اما قسم میدهم شما را که گفتگوی برطرف کنید و هر کس بجای خود بازگردد
که مردم استهزا میکنند بشما ایشان نیز سخن شنیدند و برخواستند و هر یک بخانه خود رفتند
و تا یک هفته از خانه بیرون نیامدند و بعد از آن هر گاه بیرون آمدند مردم با ایشان تمسخر
و استهزا میکردند تا بعد از چند روز بیرون آمدند و با یکدیگر صلح کردند و با هم در یک مجلس نشستند
و من نیز پیش ایشان رفتم و گفتگو در میان آوردم و گفتم یکی از علمای رافضیان میخواهم که من و شما
با او مناظره کنیم و هیچکس گمان ندارید از ایشان که بمن نماید ایشان گفتند ای بوحنا رافضیان جماعت

قلیلند و ایشان را قدرت آن نیست که در میان مسلمین مناظره کنند از جهت ضعف و قلت عدد
و کثرت مخالف و در میان مردم ظاهر نمی توانند شد از خوف پس بجای آنکه استدلال بر مذهب
کنند بوحنا گفت اینکه میگویید که عدد ایشان قلیل است و مخالف ایشان بسیار این
موجب حقیت ایشان زیرا که حق تعالی مدح قلیل و مذمت کثیر کرده بقول خود که وقلیل
ما هم وقلیل من عبادی الشکور وما آمن معه الا قلیل وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن
سبیل الله ولا تجد اکثرهم شاکرین ولکن اکثر الناس لا یؤمنون الی غیر ذلک علما گفتند
حال آن جماعت بدتر است از آنکه بوصف در آید و اگر یکی از آن جماعت را بیابیم دست از وی
برنداریم تا آنکه او را بکشیم زیرا که آن جماعت باعتقاد ما کافرند و خون و مال ایشان بر ما حلال است
و علمای ما فتوی میدهند بقتل ایشان و غارت اموال ایشان بوحنا گفت این امری عظیم است بچه جهت
ایشان مستحق قتل و غارت شدند آیا ایشان لا اله الا الله محمد رسول الله اقرار ندارند ایشان
گفتند اقرار دارند گفت آیا بقبله اسلام نماز نمیگذارند گفتند بلی نماز بقبله میگذارند گفت آیا منکر ایشان
نماز یا روزه یا زکوة یا حج یا جهاد و یا امر بمعروف و یا نهی از منکر هستند گفتند نه عبادات
بجای می آرند گفت ایشان منکر حشر و نشر و صراط و میزان و شفاعت هستند گفتند نه بلکه اعتراف
بحقیقت همه دارند گفت آیا زنا و لواط و شرب خمر و غیر ذلک از مناهی حرام میدانند گفتند ایشان
جمیع مناهی را حرام میدانند بوحنا گفت بخدا که عجب حالیست که جمعی که بقبله نماز کنند و روزه
گیرند و زکوة دهند و حج و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر کنند و بحشر و نشر قایل باشند چگونه
خون و مال ایشان حلال باشد و حال آنکه پیغمبر شما فرموده که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله وانی رسول الله فاذا قالوا عصموا منی دماءهم واموالهم الا بحق وحسابهم علی الله یعنی
مرا فرموده اند که با مردم جهاد کنم تا آنکه بشهادتین اقرار کنند و چون اقرار کنند خون و مال ایشان
محفوظ گردد مگر بوجهی شرعی و حساب ایشان بر خداست علما گفتند ای بوحنا ایشان در دین بدعتها

کرده اند از جمله آنکه دعوی میکنند که بعد از پیغمبر بهترین امت علی ابن ابیطالب است و در تفضیل سید بر ابی بکر
و عمر و عثمان و علما بر آنند که فضل خلفا بر وفق ترتیب ایشان است یوحنا گفت که اگر کسی گوید که علی ابن ابیطالب
از ابی بکر بهتر است شما او را کافر میدانید گفتند بلی زیرا که خلاف اجماع کرده یوحنا گفت شما چه میگویید
در حق ابن مردویه که از محدثین شما است گفتند مردی معتبر مقبول الروایات یوحنا گفت که او در کتاب
خود روایت کرده که پیغمبر شما فرموده علیٌّ خیر البشر من أبی فقد کفر و نیز روایت کرده که حذیفه از
رسول الله پرسید از حال علی ابن ابیطالب حضرت رسول فرموده که علی خیر هذه الامة بعد نبیها
یعنی علی بهترین امت است بعد از پیغمبر و شک نکنند در این مگر کسی که منافق باشد و نیز در کتاب خود گفته
که سلمان فارسی از حضرت پیغمبر روایت کند که علی ابن ابیطالب بهترین کسانی است که بعد
از من باشند و نیز در کتاب خود از انس ابن مالک از رسول الله روایت کرده که حضرت فرموده
که برادر من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از من باشد علی ابن ابیطالب است و امام شما احمد ابن حنبل
در مسند خود روایت کند که حضرت رسول فرمود که بارخدایا بیاور بسوی من کسی که از
مخلوقات دوستر داری تا بخورد با من از این مرغ و همان زمان علی ابن ابیطالب آمد و خشنودی
و ترمذی که از علماء شما اند این حدیث را نقل کرده اند آنگاه یوحنا گفت ای مسلمانان جمعی از سنیان میگویند
زیرا که ممکن است که از برای ابی بکر و عمر در زمان پیغمبر فضیلتی واقع شده باشد و بعد از پیغمبر ایشان
مرتد شده باشند پس مرتضی حمیدی که از محدثین شما است در جمع احادیث که باتفاق شما معتبر است
روایت کرده که حضرت رسول الله صلی الله علیه فرمود که آگاه باشید که عنقریب در روز قیامت
بیارند جمعی از امت مرا و ایشان را از جانب دست چپ برند که از اصحاب الشمال باشند و من
بگویم که بارخدایا اینها از اصحاب من بودند پس خطاب آید که یا محمد تو ندانی که ایشان بعد از تو چه کارها
کرده اند ایشان همیشه از روزی که تو از ایشان مفارقت کردی مرتد شدند علما گفتند یا یوحنا اینها که تو گفتی
دلالت دارد بر آنکه بعضی از اصحاب مرتد شده اند اما کی دلالت دارد بر آنکه این بعض ابو بکر و عمر

این

واتباع

و اتباع ایشان باشند و رافضیان از کجا جزم بارتداد و کفر ایشان میکنند و بر لعن ایشان جرأت
می نمایند یوحنا گفت از حدیث شما ایشان را دریافته اند سب و لعن ایشان بدرستی که
بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
وفات یافت فاطمه نزد ابی بکر فرستاد و طلب میراث پدر خود کرد و ابو بکر امتناع کرد
از دادن فاطمه بر او خشم گرفت خشمی عظیم و دیگر با او حرف نزد تا زمانی که آنحضرت وفات
یافت و همچنان خشمگین بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین او را پنهان دفن کرد و ابو بکر را اعلام
نکرد تا بنماز او حاضر شود و با این شناعت محدثین شما حدیث صحیح روایت کرده اند که حضرت
رسول الله صلی الله علیه فرموده که فاطمه پاره از بدن من است بآزار می آورد مرا آنچه بآزار می
آورد او را و رافضیان این دو حدیث را گرفته اند و قیاسی از آن ترتیب داده اند بدین
طریق که ابو بکر آزار فاطمه کرده و هر کس آزار فاطمه کرد آزار رسول کرده بعد از آن میگویند که آیه کریمه
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخره صریحست در لعن کسی که آزار رسول
کرده پس خدای تعالی بر ابی بکر لعنت کرده باشد و اگر یکی از رافضیان بر این دلیل اثبات
لعن ابی بکر کند شما را ممکن نیست که مقدمه از مقدمات دلیل ایشان منع کنید و بعد از تسلیم مقدمات
اعتراف بنتیجه لازم است یوحنا گوید چون سخن بدینجا رسید علما همه مبهوت شدند و در میان ایشان
نزاع و گفتگو بدرازی کشید آخر الامر همه گفتند که حق بطرف رافضیانست و عالم شافعی در باب
حقیت رافضی مذهب شبهه داشت و روی بدیگران کرد و گفت می باید که شما را شک نباشد در این
حدیث که از حضرت پیغمبر روایت کرده اند که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد
کافر مرده باشد همه گفتند در این شک نیست شافعی گفت امام زمان شما کیست گفتند قرآنست
و ما بآیات او اقتدا میکنیم یوحنا گفت که امام واجبست که حافظ شرع و قرآن باشد و جمیع احکام
شرع بدو لازم با آنکه حق تعالی را در هر امری که در دنیا واقع شود حکم معینی است و شما چگونه حکم هر واقعه

از قرآن استخراج میکنند ایشان گفتند که تو میدانی که کیست که تمام این احکام را بداند در خلافت
آری علی بن ابیطالب بعد از حضرت پیغمبر و مؤید قول من آنست که ابو الحمراء از حضرت رسول الله ص
روایت کند که فرمود که هر کس خواهد که نظر کند در آدم در علم او و نوح در فهم او و یحیی در زهد او و موسی در
مناجات او و ابراهیم در خلت او و عیسی در عبادت او باید که نظر کند بعلی بن ابیطالب ع
و بیهقی نیز نظیر این روایت کرده و دیگر علی بن ابیطالب حد شرب خمر بیان کرد در حالی که همه صحابه عاجز
شده بودند و حکم کرد در باب زنی که شش ماهه زائیده بود و صحابه اتفاق کرده بودند که او را سنگسار نمایند
کرد و او الهام نموده را بر صاحب بستان قیمت کرد و او حکم کرد در باب طفلی که دو زن بر سر او دعوی
میکردند و هر یک میگفت طفل منست و حضرت امیر فرمود تا او را دو پاره کنند و هر یک را نصفی بدهند
آن زن که بدروغ دعوی میکرد راضی شد و آنکه او در واقع بود گفت هرگاه چنین میفرمایی من
از سر دعوی گذشتم و حضرت فرمود که طفل بوی دادند و علی بن ابیطالب بود که حکم کرد میان آقا
و غلام او که هر یک دعوی میکردند که آن دیگری غلام منست و حضرت فرمود که دو سوراخ در دیوار
مسجد کردند و فرمود که هر یک سر از سوراخی بیرون کنند انگاه ذو الفقار بقنبر داد و گفت گردن
غلام بزن غلام سر از سوراخ بیرون کشید و او بود که حکم کرد در باب شخصی که دو سر داشت
بر یک تن و فرمود که او را بگذارید که بخواب رود و بعد از آن هوا او را بیدار کنید اگر هر دو سر
یکبار بیدار شدند یک نفر است و میراث یکی باو دهند و اگر یکی پیشتر از دیگری بیدار شود دو نفر است
و او فتوی داد در باب زن آبستنی که زنا کرده بود و عمر میخواست که او را رجم کند و آن حضرت
فرمود که بگذارید تا وضع حمل او شود و از جمله علوم علم تفسیر است و ابن عباس رئیس مفسرین است
و او شاگرد علی بن ابیطالبست و از وی پرسیدند که چه نسبت است میان علم تو و علم علی بن ابیطالب گفت
علم من با علم او مثل قطره باران است نسبت بدریای محیط و از علوم علم نحو و عربیت است و
هر کس میداند که این علم از مخترعات اوست و چگونه نسبت توان داد او را بابی بکر که از وی پرسیدند

که چه معنی دارد قول حق تعالی که فرموده وفاکهة و ابا گفت نمیدانم و در میراث جده حکم کرد هم بخلاف
یکدیگر و میگفت که اگر از راه حق میل کنم مرا براه می آورده باشید و اگر براه راست حق باشم یاری
من کنید پس کدام عاقل نسبت دهد چنین کسی را بکسی که در هر چه پرسیدند از من آنچه خواهید پیش از آنکه مرا
نیابید بپرسید مرا از راه آسمانها زیرا که من داناترم براه آسمانها از راه زمین و دست
بر سینه خود نهاد و میگفت که اینجا علم بسیار است اگر کسی باشد که تواند برداشت و اما زهد او
پس بر همه کس ظاهر است که هرگز نان گندم نخورد و از نان جو نیز سیر نخورد و همیشه نان بی نان خورش
خوردی و اگر گاهی تکلف کردی قدری سرکه یا نمک نان خورش کردی و گوشت کم خوردی
و همیشه جامه کرباس درشت پوشیدی و چون کهنه شدی گاهی پارچه پوست رقعه آن کردی
و گاهی بپارچه لیف مرقع ساختی و نعلین از لیف خرما ساختی و با این حال در وقت جنگ اعدا را
قوت بسیار زیادت با او نبودی و اما عبادت او از وصف مستغنی است و نماز شب و
محافظت بر اوراد او از و تعلیم گرفته اند و در لیلة الهریر در صفین در میان دو صف نطع انداخت او
می انداختند و نماز فرض و سنت خود گذارده تا اوراد خود را تمام نکردی برنخواستی با آنکه او را
تیرباران میکردند و او پریشان ملتفت نشده ورد خود تمام میکرد و پیشانی او مثل سینه
شتر شده بود از سجده بسیار و حضرت امام زین العابدین هر شب هزار رکعت نماز گذاردی
و میگفتی کی مرا طاقت بعبادت علی بن ابیطالب ع و اما شجاعت او پس امریست که ظاهرتر
است از آفتاب در وسط السماء و فعل آنحضرت در غزوه بدر و احد و حنین و غیر ذلک
مشهور است و ملائکه از جنگهای او تعجب میکردند و در جنگ بدر هفتاد نفر از مشرکین کشته شدند
نصف ایشان را علی بن ابیطالب کشته بود و نصف دیگر را باقی لشکر اسلام با سه هزار فرشته
مکمل مسلح و در جنگ احد که مسلمانان همه گریختند حضرت امیر المؤمنین در سر حضرت پیغمبر ایستاده
کفار را از آنجناب دفع میکرد و از جمله زخمهای کاری بیشمار بعد از سه روز پیدا شد و در جنگ خندق که

جمیع فرق کفار اتفاق کرده دور مدینه را محاصره کرده بودند و عمرو بن عبدود که مبارز مشهور عرب
بود با ایشان بود و مسلمانان همه دست از جان شسته بودند و گمان داشتند که کسی بسلامت از دست
کفار رهائی نیابد حضرت امیرالمؤمنین عمرو را بیک ضربت بجهنم فرستاد و کفار بسبب قتل او
همه فرار بر قرار اختیار کردند و مسلمانان از شر ایشان خلاص یافتند و حضرت پیغمبر فرمود که
این ضربت علی ابن ابیطالب بر عمرو بهتر است از عبادت جن و انس در دنیا و در جنگ خیبر که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یکروز ابابکر را با لشکر فرستاد که جنگ کند و چون لشکر
خصم مقابل ایشان آمد همه روی بهزیمت آورده تا لشکرگاه حضرت میدویدند و روز دیگر عمر لشکر
برداشته مثل ابی بکر رفت و هزیمت نموده باز آمد و روز دیگر حضرت شاه مردان بتنهائی حرب
مرحب را بکشت و بیک بازوی خیبرگشا در قلعه را گرفت چنان بجنبانید که تمام زمین و دیوارهای
قلعه در حرکت آمد بنحوی که دختر پادشاه خیبر در بالای تخت بود از تخت بزیر افتاد بعد از آن در را
از جای کنده از برای لشکریان مثل تخته پل بر سر دست نگاه داشت تا لشکری از خندق بالای
تخته پل عبور کرده داخل قلعه شدند و بعد از عبور لشکر آن در را هفتاد گز دور انداخت با آنکه
چهل نفر از صاحبان قوت آن در را باز میکردند حکایتست که روزی کسی در حضور عمر میگفت
که حیف که علی ابن ابیطالب متکبر است عمر او را گفت خاموش باش مثل او را می سزد که متکبر باشد
زیرا که دین اسلام بشمشیر او قایم شد و اگر نه شمشیر او می بود از اسلام اثری نخواست بود
در جنگ صفین روزی حضرت امیر نهیب بر معویه زد و گفت بمیدان من آی تا با تو جنگ کنم هر یک
از ما کشته شود ملک و پادشاهی آن دیگر را باشد چرا لشکری در میان عبث کشته شوند عمرو
عاص معویه را گفت که علی انصاف داد تو خود بمیدان او برو اگر او را بکشی مراد تو خود حاصل
شود و اگر او ترا بکشد شهید شده باشی معویه گفت ظاهرا چنگ طمع در ملک شام افکنده که مگر تو
علی ابن ابیطالب را نشناخته که کسی از جنگ او رهائی ندارد و هر کس بشمشیر او کشته شود تا درک الاسفل

هیچ جا قرار ندارد و هرگز در نصیحت تو خیانت نبود و غیر امروز و هر کس بمیدان آنحضرت آمده
کشته میشد و قوم و قبیله او فخر میکردند با آنکه این شخص را این جرأت کرده که بمبارزت
علی ابن ابیطالب رفت و ظاهر عمرو بن عبدود در مرثیه برادر خود فخر کرده باینکه قاتل برادرش
علی ابن ابیطالب بوده نه دیگری و اما کرم و جود آنحضرت نیز برتبه ایست که بمجلس اکرمت
و دشمن منکر آن نیستند و خود و اهل و اولاد خود طعام نمیخوردند و بسائل میدادند تا سوره
هل اتی علی الانسان در شان ایشان نازل شد و شخصی از کوفه بشام رفت نزد معاویه و معاویه از او
پرسید که از کجا می آیی گفت از پیش بخیل ترین مردم آمده ام معویه گفت وای بر تو چگونه
علی ابن ابیطالب بخیل ترین مردم باشد و حال آنکه اگر یکخانه از طلا و یکخانه کاه
باشد خانه طلا را زودتر صرف کند از خانه کاه و چنان گفت که چون علما این سخن شنیدند
گفتند راست گفتی این همه را نیز دیده ایم و خوانده ایم لیکن عنایت حق تعالی با اینها کاری نیست
شاید حق تعالی را با ابی بکر و عمر عنایتی باشد که با علی نباشد و چنان گفت که ما در شما عجب میدانیم
ما حکم بدلیل میکنیم و دلایل افضلیت علی ابن ابیطالب را بیان کردیم و وجود این فضایل در او
و عدم آن در دیگران دلیل قاطع است بر آنکه عنایت خدا با او بیشتر بود از دیگران و حدیث
خیبر که حضرت رسول فرموده لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
دلیل دیگر است بر آن و حدیثی که اخطب خوارزمی از حضرت پیغمبر روایت کرده که یا علی
اگر کسی عبادت خدا کند مثل عمر نوح و مثل کوه احد طلا صدقه کند در راه خدا و هزار حج پیاده
بکند و در میان صفا و مروه بظلم شهید شود و دوستی تو نداشته باشد بوی بهشت نشنود و این خبر
دلیل ظاهر است بر افضلیت علی ابن ابیطالب و دیگر قول حضرت پیغمبر که فرموده یا علی اگر
جن و انس بدوستی تو اتفاق میکردند حق تعالی دوزخ نمی آفرید دلیل دیگر است بر افضلیت علی
آنگاه و چنان گفت ای علمای اسلام بعد از این دلیلها که من ذکر کردم دیگر کسی را سخن نیست در افضلیت

علی بن ابی طالب پس چگونه شما رافضیان را ملامت میکنید بر تفضیل دادن علی ابن ابیطالب بر جمیع
مرا از جمیع این کمالات عاری اند علما گفتند این چه رافضیه گویند که حضرت پیغمبر نص بر امامت کسی
نکرده جواب گفت این قول خداست که میفرماید کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة
للوالدین والاقربین و پیغمبر شما میفرماید که چه چیز دلیر کرده است کسی را که شب بگذراند
و وصیت او در زیر سر او نباشد پس هرگاه خدا و پیغمبر امر خلایق کنند بوصیت چگونه پیغمبر خود ترک
وصیت کند و حق تعالی میفرماید اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و اگر پیغمبر شما بی وصیت وفات
یافته پس خلاف امر خدا کرده باشد و مناقضه نص خود و خلاف سایر انبیا کرده باشد زیرا که
جمیع انبیا وصیت کرده اند و قایم مقام خود تعیین کرده اند و حاشا که پیغمبر شما که بهترین پیغمبرانست
چنین کاری کند و چگونه چنین باشد و حال آنکه امام شما احمد حنبل روایت کرده که سلمان فارسی
گفت یا رسول الله کیست وصی تو حضرت فرمود که یا سلمان وصی برادرم موسی کی بود گفت یوشع
بن نون فرمود که وصی من علی بن ابیطالب است و ابن مغازلی روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر پیغمبری را وصی بوده و وصی و وارث من علی بن ابی طالب است و محیی السنه که از اعاظم
محدثین جماعت است در تفسیر وانذر عشیرتک الاقربین روایت کرده که علی بن ابیطالب فرمود که چون
این آیه نازل شد رسول الله مرا امر فرمود که اولاد عبد المطلب را جمع کنم و ایشان قریب چهل نفر
بودند و حضرت رسول ایشان را ضیافت کرد بیک ربع گوسفند و یکمن گندم و یک قدح شیر
و آن جماعت همه از آن طعام و شیر سیر خوردند و آشامیدند با آنکه هر یک از ایشان تمام آن طعام را می توانست
خورد بعد از آن حضرت رسول ص فرمود که ای جماعت بدانید که حق تعالی خیر دنیا و آخرت بمن فرستاده
و مرا فرموده که شما را نیز بدان بخوانم پس کدام یک از شما درین امر معاونت من میکنید تا برادر من
باشید و وصی و خلیفه من باشید بعد از وفات من هیچکس جواب نداد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گوید که من برخاستم و گفتم من اجابت کردم قول ترا یا رسول الله حضرت رسول ص فرمود که تو برادر منی

و وصی منی بعد از من ای مردم سخن او را بشنوید و فرمان او را ببرید پس آن جماعت خنده کنان برخاستند
و با ابیطالب گفتند ترا فرمود که اطاعت پسر خود کنی و این روایت احمد بن حنبل و محمد بن اسحق
طبری و غیر ایشان نیز ذکر کرده اند پس اگر ایشان دروغ گفته اند شما شهادت داده اید برانکه
ایشان دروغ بر خدا و رسول بسته اند و خدا فرموده الا لعنة الله علی الکاذبین و اگر راست گفته اند
گناه رافضه چه باشد درین هنگام ای علما از خدا بترسید و بر شما قسم میدهم که مرا خبر دهید که
چه گویید در حدیث روز غدیر که شیعه دعوی آن میکنند علما گفتند که مجتهدین ما اجماع کرده اند
بر آنکه آن خبر دروغ است پادشاه گفت الله اکبر امام و محدث شما احمد بن حنبل در مسند خود و
ابن عازب نقل کرده که او گفت ما در آن سفر با رسول الله بودیم در غدیر خم فرود آمدیم و بانگ
نماز گفتند و نماز بجماعت گذاردیم و بعد از نماز ظهر دست علی بن ابیطالب را بگرفت و گفت
آیا شما دانسته اید که من اولی ام بهر مؤمن و مؤمنه از نفس خود ایشان گفتند آری یا رسول الله
پس گفت که هرکس من مولای ویم علی بن ابیطالب مولای اوست بار خدایا دوست دار کسی را که
او را دوست دارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن دارد پس اول کسی که مبارکباد آنحضرت کرد
گفت عمر بن خطاب بود که گفت گوارا باد ترا این منصب بزرگ یا علی مولای من و مولای
هر مؤمن و مؤمنه گردیدی و همین حدیث را ابن عبد ربه و سعید بن وهب و ثعلبی نیز نقل کرده
اند پس حدیثی که ائمه شما نقل میکنند چه طور میگویید که دروغ است علما گفتند تو راست میگویی ائمه ما
روایت کرده اند لیکن تو هرگاه بعقل خود رجوع کنی و تامل کنی میدانی که محالست که حضرت
پیغمبر نص بر امامت علی بن ابیطالب کرده باشد چنانچه گفتی و با این حال تمام صحابه اتفاق
کنند و آن را پنهان دارند و عدول کنند از علی بن ابیطالب بابی بکر تیمی ضعیف النسب قلیل العشیره
با آنکه صحابه در امر دین آنقدر مبالغه داشتند که اگر حضرت میفرمود که خود را بکشید در حال خود را
میکشتند و اینکه تو میگویی امریست که ممکن عقلی نیست پادشاه گفت ای علمای اسلام از انبیا

تعجب میکنید و اینها را محال میدانید زیرا که امت موسی چند برابر امت محمد بودند و امر دین

اهتمام از امت محمد بیشتر داشتند تا بحدی که حق تعالی ایشان را بعد از عبادت گوساله امر فرمود

که یکدیگر را بکشند ایشان دریکروز قریب هفتاد هزار آدم از خود کشتند و پدر فرزند را

میکشت و فرزند پدر را و با این حال وقتی که موسی بکوه طور میرفت برادر خود هرون را خلیفه

خود ساخت و بنی اسرائیل با آنکه هرون را دوستر از موسی میداشتند او را گذاشتند و گوساله را

پرستیدند پس اگر اصحاب محمد که همه دلها پر کینه داشتند از علی بن ابیطالب بواسطه آنکه هیچ

قبیله عرب نبود که در جهاد جمعی از ایشان بر دست علی بن ابیطالب کشته نشده باشند و آن کینه در

دل ایشان مضمر بود هر چند که دعوی اسلام میکردند و در عدم اهتمام بامر دین مناسبت میان

ایشان و ابوبکر و عمر بیشتر بود از این جهت اگر ایشان نیز گوساله چون ابی بکر و عمر پرستند کی

محال باشد علما گفتند که اگر اینها حق باشد چرا علی با ابی بکر در امر خلافت نزاع نکرد و

خاموش شد و بر وی بیعت کرد یوحنا گفت شکی نیست که وقتی که رسول الله صلعم وفات یافت

مسلمانان اندک بودند و مسلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری میکرد و هشتاد هزار مرد

بر وجمع آمده بودند و در اطراف مدینه جمعی از منافقین بودند که از خوف شمشیر علی بن ابیطالب

اظهار اسلام کرده بودند و ابوبکر و عمر بی جنگ دست از خلافت بر نمیداشتند و اگر با ایشان

جنگ میکرد منافقان باتمام با ابی بکر و عمر یار میشدند و تا همه کشته نمیشدند امر خلافت

آنحضرت متمشی نمیشد و همان مثل است که آن وقت علی میماند و حوضش پس بواسطه آنکه

کلمه شهادتین از زبان مردم برطرف نشود جنگ نکرد و باتفاق اهل سنت در افضلیت گویند

علی بعد از شش ماه بیعت کرد و آنچه از تاریخ طبری معلوم میشود آنست که بیعت نکرد و لیکن چون

عباس مرد که فتنه می شود آواز داد که ای برادرزاده من بیعت کن و عوام الناس

فریاد برآوردند که علی بیعت کرد و شما میدانید که اگر خلافت حق علی نمی بود دعوای آن نمیکرد

در انفضال بعد از شش ماه

بزرگ

زیرا که اگر بدین تقدیر دعوی کردی بر باطل بودی و حضرت رسول فرموده که علی با حق است

و حق با علی است هر جا که باشد پس چگونه دعوی باطل کند و بعد او دروغ گو گفته و در

بنی اسرائیل با موسی و هرون و پرستیدن گوساله سامری که آنرا عاقل نمیفهمد زیرا که حضرت پیغمبر

فرموده که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده درین امت نیز واقع شود بعینه کم و زیاد تا آنکه

تا آنکه اگر کسی از بنی اسرائیل در سوراخ ضبی داخل شود درین امت نیز کسی در مثل آن داخل شود

قرآن ناطق است بگوساله پرستی بنی اسرائیل و از بیعت مردم بر ابوبکر همان گوساله پرستی

ایشان است علما گفتند ای یوحنا تو اعتقاد داری که ابوبکر قابلیت خلافت نداره یوحنا گفت

که والله که من نمیخواهم که عیب ابوبکر بگویم و تعصب با فضل شما کنم لیکن کتابهای شما که دیده ام

از آنجا معلوم میشود که ابوبکر قابلیت خلافت ندارد علما گفتند که از کجا دانستی یوحنا گفت که

در صحیح بخاری شما و در صحیح ابی داود و در صحیح ترمذی و در مسند احمد بن حنبل مذکور است که حضرت

پیغمبر سوره برائه را با ابی بکر بجانب اهل مکه فرستاد چون بذی الحلیفه رسید حضرت پیغمبر حضرت علی بن

ابیطالب را از دنبال او فرستاد و فرمود برو و سوره را از ابوبکر بگیر و بمکه برو و بر

اهل مکه بخوان حضرت امیر متوجه مکه شد و سوره را در راه از ابی بکر گرفته بمکه رفت و ابوبکر برگشت

و بخدمت حضرت پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله آیا در باره من چیزی از آسمان نازل شده

حضرت فرمودند که چیزی نازل نشده در باره تو لیکن جبرئیل مرا خبر داد که امر شده که این

سوره را تو نبری بلکه یا کسی که از تو باشد پس هرگاه که ابوبکر قابلیت آن نداشته باشد که آیه

چند از پیغمبر به بعضی مردم رساند چگونه قابلیت داشته باشد که تمام احکام دین پیغمبر را بجمیع خلایق

رساند و از اینجا معلوم میشود که علی را قابلیت هست که احکام دین از پیغمبر بامت رساند ای

علمای اسلام چگونه شما از حق چشم می پوشانید و پیروی هوای نفس خود میکنید خدای تعالی گفت

ای بندگان الله از خدا بترسید و بچشم بصیرت نگاه میکنید و آنچه تو میگویی همه حق است و مراد از معنی این همه شما

خلافت دارد واگر دروغ گفت علیس دروغ گو که خلیفه تواند بود یوحنا
گفت ای علمای اسلام مثل این روایت سبب جرات رافضیه میشود در طعن
ولعن ابوبکر وعمر زیرا که هرگاه ببینند بخاری کفته شنیده که پیغمبر در حق علی
فرموده که علی مع الحق والحق مع علی ونیز ببینند که علی وعباس
اعتقاد دارند که ابی بکر وعمر خاین وغادر وکاذبند چگونه جرات
برلعن ایشان بهم نرسانند حنفی گفت که رافضیه بر بیشتر صحابه
طعن میزنند واین باعث آن شده که خون ایشان مباح میدانیم
زیرا که حق تعالی در قرآن مجید مدح صحابه کرده وحضرت رسول
نیز مدح فرموده آنجا که گفته اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
یوحنا گفت اصحاب حدیث روایتی نقل کرده اند که صریحست در
فضیلت علی بن ابیطالب ع پس گناه رافضیه چه شد بلکه همه گناه
محدثین شده است که دروغ حدیثها نقل میکنند علما گفتند ای یوحنا
محدثین دروغ نگفته اند وآنچه گفته اند همه حقست لیکن تاویل باید کرد
یوحنا گفت چگونه این حدیث تاویل توان کرد خصوصا این حدیث
که علی خیر البشر من ابی فقد کفر مگر آنکه گویید ابی بکر از افراد
بشر نیست وبر تقدیری که تسلیم کنیم که احادیث دلالت ندارد
خبر دهید مرا که علی بیشتر جهاد کرد یا ابوبکر گفتند علی یوحنا گفت
حق تعالی میفرماید وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما

نکته بخاطر رسید واین نکته آنست که ابوبکر قابلیت خلافت ندارد ورسول خدا خود را کذشت
تا سوره برائت ابوبکر فرستاد وبعد از رفتن او امر فرمود که علی برابو بکر رفته بستد و
ابوبکر را عزل کند تا مردم بدانند که ابوبکر قابلیت هیچ کار ندارد وعلی قابلیت دارد پس
ای شافعی وای مالکی تو چه میگویی مالکی گفت آنقدر که همیشه در خاطر من میگذشت که علی
با ابوبکر در امر خلافت منازعه داشت ودو کس که باهم نزاع داشته باشند البته
یکی بر باطل خواهد بود واگر گوییم که علی بر باطل بوده باشیم که فرموده علی مع الحق والحق مع
علی واین حدیث صحیحست وبی خلاف ای حنبلی تو چه میگویی حنبلی گفت ای یاران تا چند
چشم خود را از راه حق بپوشیم والله که بیقین میدانیم که ابوبکر وعمر غصب کردند حق علی را
وغادر وخاین واثمند حنفی گفت که تو چه میگویی اما نه باین رسوایی که غادر وخاین بگوئی
ایشان را حنبلی گفت ای حنفی بیدار شو از خواب غفلت بدرستی که بخاری ومسلم در کتاب صحیح
خود ذکر کرده اند که چون ابوبکر وفات یافت وعمر بجای او نشست علی وعباس نزد او آمدند
ومیراث پیغمبر را از او طلبیدند عمر در غضب شد وگفت زمانی که حضرت پیغمبر وفات یافت
وابوبکر گفت من ولی رسول خدایم تو ای عباس نزد او آمدی وگفتی من میراث برادرزاده
خود میخواهم واو که علی است آمد وگفت که من میراث پدر زن خود میخواهم وابوبکر گفت که رسول
فرموده که ما که پیغمبرانیم میراث ما بکسی نمیرسد آنچه از ما ماند صدقه است شما گفتید که ابوبکر
کاذب وغادر وخاین واثم است بعد از آنکه ابوبکر وفات یافت من گفتم که ولی رسول وولی
ابوبکرم شما هر دو آمده اید ومیراث از پیغمبر میخواهید ومن همان جواب ابی بکر میگویم وشما اعتقاد دارید
که من کاذب وغادر وخاین واثمم واین سخنان همه در حضور جمعی از صحابه بود وامیر المؤمنین و
عباس عذر خواهی عمر از اعتقادی که عمر نسبت بدیشان داده ودر سابق نیز کسی عذر خواهی ایشان
نکرد پس ای حنفی اگر جرات گفت که ایشان این دارند بود پس چگونه تو مذمت بلیت

بود علما کفته قول اهل اسلام

اعتقاد

دارد

واین نص صریحست حنفی گفت که ابوبکر نیز مجاهدست تفضیل بر و لازم
نیاید یوحنا گفت جهاد قلیل نسبت بجهاد کثیر بمنزله عدمست و بر تقدیر
تسلیم بگوئید که مراد با فضل چه چیزست گفتند که مراد با فضل کیست
که کمالات جبلی و فضایل کسبی داشته باشد مثل علو نسب و علم و
فضل و زهد و کرم و شجاعت و مانند آن یوحنا گفت تمام این
فضایل از برای علی حاصلست بر وجه اکمل چنانچه سابقا مذکور شد
بعد از آن یوحنا گفت حدیث صحیح وارد شده که من مات ولم یعرف
امام زمانه مات میتة الجاهلیة یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را
نشناسد بر کفر مرده باشد امام زمان شما کیست گفتند امام زمان ما
قرآنست یوحنا گفت ابوذر از رسول الله صلعم روایت کرده که امام
از قریش باشد و قرآن را قریشی نمیگویند گفتند امام ما پیغمبرست شافعی
گفت غلط کردید زیرا که چون بر علمای ما اعتراض کردند که چگونه ابوبکر
و عمر را جایز بود که پیغمبر را بی غسل و کفن و دفن بگذارند و بطلب خلافت
روند این دلیلست بر حرص ایشان در طلب خلافت و قادح است در طلب
ایشان علما جواب دادند که چون شنیده بودند که حضرت پیغمبر فرموده
که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة و ممکن بود که کسی
از ایشان بمیرد پیش از تعیین امام از این جهت تعیین امام مقدم داشتند
بر تجهیز پیغمبر و از اینجا معلوم میشود که مراد از امام غیر قرآن و غیر

پیغمبرست

پیغمبرست علما شافعی را گفتند امام تو کیست شافعی گفت سهل است
بلی امام من محمد بن الحسن است صاحب الزمان صلوات الله علیه علما
گفتند این امر جید است اما چگونه متصور شود که کسی مدت مدید زنده باشد
و همیشه غایب باشد و هرگز کسی او را نبیند شافعی گفت که دجال کافرست
زنده است و سامری زنده است و کسی منکر وجود ابلیس نیست و خضر و عیسی
زنده اند و قرآن ناطق است بدانکه اصحاب کهف سیصد و نه سال زنده
بودند بدون اکل و شرب پس چه تعجب دارد که از ذریه پیغمبر شخصی باشد
که زنده باشد و نخورد و نیاشامد و کسی او را نبیند علما همه سر در پیش
انداختند و گفتند ای شافعی هر جماعت راهی گرفته اند و ما در میان
حیرانیم و نمیدانیم که کدام راه بگیریم یوحنا گفت که حضرت پیغمبر فرمود که امت
من زود باشد که هفتاد و سه فرقه شوند و یکی از آنها رستگار باشند و باقی
هالک باشند و در جهنم شما میدانید که آن فرقه ناجیه کدام است گفتند آن اهل
سنت و جماعت است زیرا که حضرت در بیان فرقه ناجیه فرموده که ایشان
جماعتی اند که بر طریقه باشند که امروز من و اصحاب من بر آن طریقه ایم
یوحنا گفت از کجا میدانید که شما امروز بر طریقه پیغمبرید گفتند که علمای ما
چنین نقل کرده اند یوحنا گفت چگونه بر نقل علمای شما اعتماد توان کرد
گفتند چرا چنین میگوئید گفت از روی دو دلیل میگویم اول آنکه علمای شما
بسیار از احادیث نقل کرده اند که دلالت دارد بر امامت علی و افضلیت او

و شما میگویید که ایشان دروغ میگویند شاید این نقل از قبیل آنها باشد
دلیل دوم آنکه حضرت پیغمبر هر روز پنج وقت نماز در مسجد میگذارد و علماء
شما ضبط نکردند که در اول الحمد بسم الله میگفت یا نه و آیا اعتقاد وجوب
آن داشت یا نه و آیا دست می بست و یا دست می انداخت و اگر دست
می بست در بالای ناف می بست یا در زیر ناف و در وضو آیا مقدار
مسح میکشید یا ربع سر یا تمام سر تا آنکه علمای شما اختلاف کردند و بعضی
گفتند بسم الله واجبست و بعضی گفتند که سنت است و بعضی گفتند مکروه است
و بعضی دست میبندند و بعضی در زیر ناف دست می بندند و بعضی در بالای
ناف و بعضی مسح مو واجب میدانند و بعضی ربع سر و بعضی جمیع سر پس
هرگاه علمای سلف شما فعلی را که رسول الله صلعم در روزی پنج بار بعمل
آوردی چنین ضبط کردند پس چگونه ضبط کرده باشند چیزی را که هرگز
نکرده باشند یا کم کرده باشند پس از کجا میگویید که اهل سنت بر طریق
پیغمبرند و حال آنکه در اعتقادات متناقضند و تناقض در دین پیغمبر
محال باشد آنگاه علما همه اعتراف نموده گفتند ما فرقه ناجیه را نمیدانیم
و هر یک از ما گمان داریم که او ناجی است و دیگران هالک و ممکن است
که امر بعکس باشد یوحنا گفت این رافضه که شما کافر میدانید همه جزم
دارند که فرقه ناجیه ایشانند و دیگران هالک اند و استدلال میکنند تا
اعتقادات ایشان بحق نزدیک تر است دارند شک علماء گفتند که ما

اعتقاد ایشان را نمیدانیم تا با خود بسنجیم و ببینیم که کدام بحق نزدیک
تر است یوحنا گفت که اگر شما انصاف میدهید و سخن قبول میکنید من
اعتقاد ایشان و اعتقاد شما هر دو ذکر میکنم شما ببینید کدام بحق نزدیک
تر است علما گفتند آنچه دانی بگوی که ما ترا متهم برفض نمیدانیم و میدانیم
که تو طالب حقی یوحنا گفت که اعتقاد شیعه آنست که خدای تعالی قدیم است
و غیر او قدیمی نیست و جسم و جوهر نیست و در محل نیست و شما با خدای هشت
قدیم دیگر اثبات میکنید که هشت صفت باشد تا آنکه امام شما فخر الدین رازی
تشنیع بر شما زده و گفته که نصاری کافر شدند جهت آنکه با خدا سه قدیم دیگر
اثبات کردند و احمد حنبل گوید که خدای تعالی جسم است بر صورت امردی پایین
می آید و اعتقاد شیعه آنست که حق تعالی فعل قبیح نکند و خلل بواجب
نرساند و در فعل او ظلم نباشد و ما راضی بقضای خدا هستیم زیرا که
او نکند مگر آنچه خیر است و اعتقاد دارند که افعال خدا از جهت غرضی باشد
نه عبث و تکلیف نمیکند مگر بقدر طاقت و کسی را اکراه نمیکرداند و از بنده
طاعت خواسته نه معصیت و بنده در افعال خود مختار است و اعتقاد
شما آنست که کفر و فسوق همه از خداست که در بندگان خلق کرده و از
ایشان خواسته و بر ایشان لازم ساخته که این اعمال قبیح را بکنند و خود
اختیار ندارند و بعد از آن عقاب کند ایشان را برارتکاب قبایح و شما
رضا میدهید بقضای خدای تعالی بلکه خدای خود راضی بقضای خود نیست

زیرا که معاصی بر بنده تقدیر کند و بعد از آن بر آن عذاب کند و خدای
نیز بندگان را گمراه کند و مانع ایشان شود از ایمان و اعتقاد
شیعه آنست که انبیا معصومند از اول عمر تا آخر عمر از گناه صغیر و کبیر
خواه بعمد یا بخطا و اعتقاد سنیان آنست که گناه بر ایشان جایز است و در قرآن
نسبت داده رسول را بکفر و گفته اند که حضرت رسول الله روزی نماز
صبح میگذارد و سوره والنجم خواند و این آیات را چنین خواند افرأیتم
اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری تلک الغرانیق العلی و ان
شفاعتهن لترتجی و این کفر و شرک ظاهر است و بعضی علمای سنیان کتاب تصنیف
کرده اند در باب گناهان که نسبت بانبیا داده اند و شماره آنها از حد
بیرون است و آن را خطیئة الانبیا نام نهاده اند و شیعه جواب آن داده
در مصنفی بتنزیه الانبیا نام نهاده اند و اعتقاد شیعه آنست که رسول الله
از دنیا بیرون نرفت تا نص بر امامت کرد از جهت علی بن ابیطالب ع
و امت خود را معطل نگذاشت و در موضعی گفت انت اخی و وصیی و
خلیفتی من بعدی فاسمعوا له و اطیعوا چنانچه گذشت سنیان خود روایت
کرده اند و باز احمد حنبل روایت کرده که انبیا در شب معراج گفتند
یا محمد ما مبعوث شده ایم بر اقرار نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب
و بخاری و مسلم روایت کرده اند که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و روایت
کرده اینها از رسول که یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه

لا نبی بعدی

لا نبی بعدی و در شان او نازل شده سوره هل اتی و آیه انما ولیکم الله
و رسوله الی آخره و آیه نجوی و دیگر آنکه برادر رسول و زوج بتول و باب
مدینة العلم و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین الی جنات النعیم و حلال
مشکلات و بعد از و پسر او حسن و بعد از و برادر او حسین که حضرت
پیغمبر در شان ایشان فرموده ولدای هذان امامان قاما او قعدا
و ابوهما خیر منهما و ایضا فرموده هما سیدا شباب اهل الجنة و بعد از او زین
العابدین و بعد از او محمد بن علی الباقر و بعد از او جعفر بن محمد الصادق
و بعد از او موسی الکاظم و بعد از او علی بن موسی الرضا که رسول الله
زیارت قبر او را زیاده از ثواب هفت حج کرده اند و دیگر محمد تقی و بعد
علی نقی و بعد از آن حسن عسکری و بعد از آن قائم منتظر صاحب الزمان
که امام این زمانست که هر کس بمیرد و او را نشناسد کافر مرده باشد و سنیان
خود روایت کرده اند در صحیح بخاری از جابر بن سمره که حضرت رسول الله
فرموده که یکون بعدی اثنا عشر امیرا و در روایت دیگر لا ینقضی هذا الامر
حتی یمضی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی امر دنیا تمام نشود تا وقتیکه
دوازده خلیفه بدنیا آیند و همه از قریش باشند و در حدیث معراج از جمله
مکالمات که میان حضرت باری جل اسمه و حضرت رسول الله واقع شده
این بود که حضرت فرمود که ندا آمد بمن که یا محمد من یکمرتبه ملاحظه مخلوقات
خود در زمین کردم و ترا از جمله مخلوقات خود اختیار کردم پیغمبر خاتم

بعد از آن مرتبه سوم ملاحظه نمودم و از ایشان علی را برگزیدم و او را وصی
تو ساختم و وارث علم تو و امام بعد از تو گردانیدم و بعد از آن بیرون آوردم
از صلب او ذریه طاهره و ائمه معصومین را تا خزانه علم من باشند و اگر
ایشان نبودی دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ را خلق نمی نمودم آیا دوست
میداری ایشان را گفتم بلی یا رب پس ندا آمد که سر بردار چون سر برآوردم نورهای
حضرت امام حسن و امام حسین و علی ابن الحسین و محمد بن علی الباقر و جعفر بن
محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن
علی التقی و علی بن محمد النقی والحسن بن علی العسکری و الحجة ابن
الحسن را دیدم و نور حجت قایم در میان آن نورها میدرخشید گویا که
ستاره درخشان بود گفتم بار خدایا کیستند ایشان و این نور درخشنده
کیست ندا آمد که اینها همه ائمه طاهرین اند از صلب تو و این یک حجت است
که پر شود زمین از عدل همچنانکه پر شده است از ظلم و شفا دهد
دلهای مؤمنان را راوی گوید که ما گفتیم که عجب امری بود که ذکر کردی
یا رسول الله آنحضرت فرمود که عجبتر ازین قومی اند که بشنوند از من این سخن را
و بعد از آن مرتد شوند بعد از هدایت خدا ایشان را و مرا بسبب این ایذا کنند
چه حالست این جماعت را حق تعالی ایشان را از شفاعت من دور سازد
و در روز قیامت اینها همه اعتقاد رافضیه بود اما اعتقاد داشته اند
که رسول الله وفات یافت و بر خلیفه نص نکرد و عمر بن خطاب اختیار کرد

ابابکر را

ابابکر را و امت تابع او شدند و ابوبکر نام نهاد خود را خلیفه رسول الله
و شما هم میدانید که چون آنحضرت وفات یافت ابوبکر و عمر او را در میان
گذاشتند و به سقیفه بنی ساعده رفتند و با انصار در خلافت منازعه
کردند تا ابابکر را خلیفه کردند و شک نیست که رسول الله او را خلیفه نساخته
بود و او پیش از اسلام چهل سال بت پرست بود و حق تعالی فرموده لا ینال
عهدی الظالمین و منع کرد فاطمه را از میراث رسول بخبری که خود نقل کرد و فاطمه
معارضه کرده با او گفت تو از پدرت میراث ببری و من از پدرم میراث نبرم
هر آینه دروغ عجیبی گفتی و خدای تعالی میفرماید یرثنی و یرث من آل یعقوب
واجعله رب رضیا و ورث سلیمان داود و اگر حدیث ابوبکر صحیح بود حضرت
امیرالمؤمنین شمشیر و استر و عمامه حضرت رسول که نزد وی بود به ابوبکر ادای
و ابوبکر فدک را از فاطمه گرفت و فاطمه دعوی کرد که پدرم فدک را بمن بخشیده
و ابوبکر قبول نکرد با آنکه میدانست که فاطمه از اهل بهشت است و بدروغ
دعوی نمیکند و حضرت فاطمه ام ایمن و علی بن ابیطالب را بگواهی آورد
و ابوبکر قبول نکرد و تصدیق زنان پیغمبر کرد در دعوی حجره و از اهل
بیت اموال حضرت صدقه نگردانید و حضرت فاطمه وصیت کرد که او را در شب
دفن کنند تا ابوبکر و عمر بر او نماز نگذارند و ابوبکر گفت ای مردمان فسخ
بیعت من بکنید که بهتر از شما نیستم و علی در میان شما است پس اگر راست گفت
چگونه خلیفه و مقدم باشد و اگر دروغ گفت فکذلک و حمل مثل این سخنان

در چنین مقام بر تواضع و کسر نفس از کمال بیدینی ست و ابوبکر گفت
مرا شیطانیست که گاهی مرا فرو میگیرد و کسی که مسخر شیطان باشد قابل امامت
نباشد و عمر در حق ابوبکر گفت بیعت ابوبکر امری بود که ناگاه و بی تامل
واقع شد خدای تعالی شر آنرا از مسلمانان بدور دارد و اگر کسی دیگر چنین
کند او را بکشید و ابوبکر را حضرت رسول نوکر اسامه کرد و هرگز کسی را بر حضرت
امیر المؤمنین حاکم نکرد و هرگز آنحضرت ابابکر را حکومتی و امارتی نداد غیر
فرستادن او بجهت خواندن سوره براءه و از آن امر نیز در اثنای راه
معزول شد و ابوبکر عالم باحکام شرعیه نبود تا آنکه دست چپ دزدی را
قطع کرد و دیگری را سوخت و حضرت پیغمبر فرموده که باتش عذاب نکند مگر
خالق آتش   و از حصه میراث جده در جواب داد
که در برای تو حصه نمی یابم در کتاب و سنت باز گردم تا من با خدای خود
مراجعت کنم مغیرة بن شعبه او را خبر داد که حضرت پیغمبر سدس بجده داده و
ابوبکر بسیار در احکام شرعیه عاجز میشد و از صحابه فتوی میخواست و ابوبکر
حد زنا از خالد بن ولید ساقط کرد با آنکه آن ملعون مالک بن
نویره را شهید کرده بود و در همان شب زن او را خواسته بود و چون
امیر المؤمنین از بیعت ابابکر امتناع کرد ابوبکر آمد و آتش در خانه حضرت
امیر المؤمنین ع زد و فاطمه و حسن و حسین در آن خانه بودند و ابوبکر در وقت
مردن میگفت کاش کاری بخانه فاطمه نمیداشتم و متعرض ایشان نمی شدم

و میگفت

و میگفت کاش کاری بخانه فاطمه نمیداشتم و متعرض آن نمیشدم و میگفت کاش از حضرت
رسول الله پرسیده بودم که آیا انصار را در خلافت نصیبی هست یا نه و ابوبکر بی تکلف رسول
و خلیفه معین کرد بعد از خود و عمر را بر مسلمانان مسلط ساخت با آنکه حضرت پیغمبر هرگز
عمر را امارت نداده بود مگر روز خیبر که آنجا نیز هزیمت نمود و مردم بر ابی بکر انکار کردند زمانی
که عمر را خلیفه کرده و طلحه گفت فظ غلیظ را بر مسلمانان مسلط ساختی و اما عمر بن
الخطاب پس او امر فرمود که زنی آبستن را که زنا کرده بود رجم کنند و امیر المؤمنین ع
منع او کرد و فرمود که اگر زن گناه کار است بچه شکم او چه گناه دارد و نگذاشت رجم
او کنند عمر گفت لولا علی لهلک عمر و زن دیوانه را نزد او بردند که زنا کرده بود
عمر فرمود که او را رجم کنند و علی بن ابیطالب ع منع شد و فرمود که دیوانه مکلف نیست
تا وقتیکه عاقل شود و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و عمر روزی در اثنای خطبه گفت
که هر کس مال بسیار مهر زن کند من آن مال خواهم گرفت و به بیت المال فرستاد زنی
از آن مجلس گفت چگونه منع میکنی از ما چیزی که خدا بر ما حلال کرده آنجا که فرموده
وآتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت کل الناس افقه من عمر حتی
المخدرات فی الحجر حاصل معنی آنکه زنان نیز از عمر داناترند و هر یک از عایشه و
حفصه را هر سال ده بیت هزار درهم میداد و خود نیز ده بیت هزار درهم از بیت المال
برداشت و مردم بر او انکار کردند و او گفت که من بقرض برداشته ام و حسنین را نیز
از میراث پیغمبر محروم ساخت و از خمس که حق ایشان بود منع کرد و عمر در میراث جد
هفتاد حکم مخالف یکدیگر کرد و متعه حج و متعه زنان را حرام کرد و بعد آنکه در زمان

پیغمبر حلال بودند ومن ازان نهی کردم وعقاب کردم بران وعمر مخالفت پیغمبر وابو بکر
کرد در تعیین خلیفه زیراکه پیغمبر بقول ایشان تعیین نکرد وابو بکر تعیین کرد وعمر خلافت
مبهم داشت میان شش نفر بعد ازان مناقضه نفس خود کرد ودر میان چهار نفر
کردانید بعد ازان در میان سه نفر بعد ازان از برای یکی کردانید واختیار بدست عبد الرحمن
ابن عوف کرد بعد ازان گفت اگر علی وعثمان باهم اتفاق کنند پس بایدکه تابع ایشان
شوند واگر سه نفر در یکجانب شوند وسه در جانب دیگر الجانب که عبد الرحمن در دست را بایع
دهند واگر چهار نفر در یکجانب ودو نفر غیر علی در جانب دیگر شوند جانب چهار نفر را
بایع دهند وتا سه روز هر کس که غیر کند از بیعت او را بکشند واین تمیز دیرات جهت
آن بود که میدانست که علی وعثمان باهم اتفاق نخواهند کرد وعبد الرحمن جانب
عثمان نخواهد گذشت وعمر کاغذ فاطمه را پاره کرد چنانکه گذشت واما عثمان
پس او حکومت را همه بخویشان خود داد وولید را که برادر مادری او بود حکومت
کوفه داد واو در حال مستی در نماز صبح پیش نمازی کرد وبعد از دو رکعت گفت
اگر خواهید نماز چهار رکعت کنم زیراکه دماغ خوشی دارم تا اهل کوفه او را از
کوفه بیرون کردند وعثمان چهار دختر داشت بهر شوهر دختری صد هزار مثقال طلا
داد از بیت المال وهزار درهم بمروان داد واز برای حیوانات خود علف زار
قرق کرد وپیش از او کسی دیگر نکرده بود وابن مسعود را اینقدر بزد که بمرد
ومصحف او را بسوخت وعمار یاسر را اینقدر بزد که بمرض فتق گرفتار شد
ومعاویه در شام اما ابوذر رضی نبود وعثمان نگذاشت معاویه او را از شام بیرون

وعثمان باسقاط قصاص ر...
که حد شرب خمر از ولید بن عقبه اسقاط کر...
حد برد کرد وصحابه از دست ظلم وتعدی او بجان
کردند واو ترک نکرد تا او را ک......
تا آخر الامر جواو ا...
نی ا...

... بسم الله ... ارزق

... هر کس که دیده بصیرت او کور باشد

... مد لله علی التمام وصلی علی محمد وآله الطاهرین